

# آذربایدمه سپهر

پرتوی نوا بر زندگی و برخی از کارهایش



رَهام اشه  
"مرکز تحقیقات آثار خطی و فرهنگی"  
دکتر محفوظی

|    |     |
|----|-----|
| ۴۷ | ۱   |
| ۵۴ | ۱۰۰ |

# Ādarbād Son of Mahrspend

آذر باده پسر مهرسپند



# Ādarbād Son of Mahrspend

New lights on his life  
and on some of his work

Rāham Asha



مرکز دایرة المعارف: بزرگ المآثر شناسی  
و دایرة المعارف ۱۰۰ لایسته هنرهای آئینی

ISBN 964-456-802-8



9 789644 568022



٥٥

٦٥٩٣٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# آذربادِ مهرسپندان

پرتوی نو ابر زندگی و برخی از کارهایش

رهام اشه



اشه. رهام. ۱۳۳۴ -  
آذرباد مهرسپندان: پرتوی نوا بر زندگی و  
برخی از کارهایش/ رهام اشه. - تهران: تیمورزاده:  
۱۳۸۱.

۵۷۶ ص.: مصور، نقشه، نمونه.  
ISBN 964-456-802-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.  
ص.ع. به انگلیسی: Raham Asha. Adrabad son  
of mahrspond: New lights on his Life and on  
on some of his works.

فارسی - پهلوی.

کتابنامه.

۱. آذرباد مهراسپندن، قرن ۳م. -- نقد و  
تفسیر. ۲. ادبیات پهلوی. ۳. مانی، پیامبر، ۲۱۶ -  
۲۷۶؟. الف. عنوان. ب. عنوان: پرتوی نوا بر زندگی  
و برخی از کارهایش.

۸۰۰/۰۷۳

PIR۲۰۶۵/۳۳۵

۱۳۸۱

۸۱-۴۸۲۹۲

کتابخانه ملی ایران

|            |                                               |
|------------|-----------------------------------------------|
| نام کتاب:  | آذرباد مهرسپندان                              |
| تألیف:     | رهام اشه                                      |
| ناشر:      | موسسه فرهنگی انتشاراتی تیمورزاده              |
| با همکاری: | مرکز دایره المعارف انسان شناسی                |
| طرح جلد:   | واحد طراحی انتشارات تیمورزاده (هومن فولادقلم) |
| نوبت چاپ:  | اول - تابستان ۱۳۸۲                            |
| شمارگان:   | ۲۲۰۰ جلد                                      |
| لیتوگرافی: | ندای دانش                                     |
| چاپ:       | زیبا                                          |
| صحافی:     | باباپور                                       |
| بها:       | ۴۹۵۰ تومان                                    |

این کتاب بنا به سفارش و با سرمایه گذاری مرکز دایره المعارف انسان شناسی

به چاپ رسیده است و کلیه حقوق مادی و معنوی آن به ایشان تعلق دارد.

دفتر مرکزی (اداری): خیابان کریم خان نیش میرزای شیرازی - شماره ۱۶۵ - طبقه سوم شرقی  
کدپستی ۱۵۹۷۹ - تلفن: ۹۰ ۹۰ ۸۸۰ (خط ۸) - دورنگار: ۹۸ ۹۸ ۸۸۰

فروشگاه شماره ۱: بولوار کشاورز - خیابان ۱۶ آذر (۵۰ متر پایین تر از بولوار)

ساختمان کتاب ۱۱۲ - تلفن: ۸۹۵ ۱۱ ۱۲ (خط ۱۲) - دورنگار: ۸۹۷ ۱۱ ۱۲

www.teimourzadeh.com

E-Mail : info@teimourzadeh.com

شابک ۸-۸۰۲-۴۵۶-۹۶۴

ISBN 964-456-802-8



## فهرست

سپاسداری

فهرست

سرسخن (۱۳-۱۴)

بخش نخست. زندگی، کرده ها و چاشته های آذرباد

فردم در. جایگاه آذرباد (۱۵-۱۰۲)

۱. نام

۲. میهن

۳. زمان

۳.۱. بررسی وست

۳.۲. سالمرِ پارسی-بابلی

۳.۲.۱. ۲۵۸ سال و ۳۰۰ سال



- ۵.۱. هرمزد، گاه و دین و زمان
- ۵.۲. هرمزد و سه دی
- ۵.۳. ابرآموزه مغانِ پارس
- ۵.۴. پدرِ بزرگیِ چهارکُرپ
- ۵.۵. نامه زردشت
۶. بردیسان
- ۶.۱. آموزه پنج رسته
- ۶.۲. آذرباد و بردیسان

#### سوم در. مانی (۱۷۵-۱۴۲)

۱. انجمنِ مانی با مغان
  - ۱.۱. کردیر
  - ۱.۲. روایت‌های عربی
  - ۱.۳. روایتِ فردوسی
  - ۱.۴. آذرباد
۲. گیتی
۳. تنِ مردم
۴. سه مهر
۵. فرشگرد: تنِ پسین و پیکره پسین

#### چهارم در. اندرزها و آرندها (۱۹۹-۱۷۶)

۱. دستورِ "زرین" و دستورِ "سیمین"
  - ۱.۱. سندبانِ دانا
  - ۱.۲. اندرزِ مانی

۴. سروده پارسى داراب پالن

هفتم در. روزنامه (۲۶۳-۲۷۸)

۱. روزنامه و پارسىان

۲. چگونگى روزها

۳. روزنامه آذرباد

هشتم در. يکچند واژه آذرباد (۲۷۹-۲۹۱)

نهم در. بيست و دو واژه (۲۹۲-۳۰۳)

دهم در. اندرزه‌هاى آذرباد و پذيره اندرزه‌هاى مانى (۳۰۴-۳۱۱)

۱. ده اندرز آذرباد و ديگر پوريودکيشان

۲. اندرزه‌هاى مانى پذيره اندرزه‌هاى آذرباد

يازدهم در. نهش چيزهاى گيتى (۳۱۲-۳۲۴)

۱. متن پارسيگ

۱.۱. از دينکرد

۱.۲. از متنه‌هاى پهلوى

۱.۳. از وزيرگرد دينى

۲. متن پازند

۳. متن عربى

۳.۱. از الحکمة الخالدة

۳.۲. از البصائر والذخائر

۴. متن فارسى

۴.۱. از روايت شابور بروچى

## بخش دوم. آگاهیها و یادها ابر آذرباد

فردم. زندِ اوستا (۳۷۱-۳۷۳)

۱. ویدیوداد
۲. آفرینِ زردشت
۳. گشتاسپِ یشت

دوم. دینکرد (۳۷۴-۳۹۳)

۱. دینکردِ سوم
۲. دینکردِ چهارم
۳. دینکردِ پنجم
  ۱. ۳.۱. درِ سوم
  ۲. ۳.۲. درِ بیست و دوم
۴. دینکردِ ششم
۵. دینکردِ هفتم
  ۱. ۵.۱. از درِ پنجم
  ۲. ۵.۲. از درِ هفتم
۶. دینکردِ هشتم
  ۱. ۶.۱. از درِ نخست
  ۲. ۶.۲. از درِ سیزدهم
۷. دینکردِ نهم، درِ هشتم
۸. از پایانِ نویسِ دینکرد

سوم. بندهش (۳۹۴-۳۹۷)

# Ādarbād son of Mahrspend

*New lights on his life  
and on some of his works*

Rahām Asha

## ۲. متن دوم

یازدهم. دیباجه (۴۴۳)

دوازدهم. نیرنگ بوی دادن (۴۴۴)

سیزدهم. آفرین ربهون (۴۴۵-۴۴۶)

چهاردهم. دستوری (۴۴۷-۴۴۸)

پانزدهم. زردشنامه (۴۴۹-۴۵۲)

شانزدهم. جاماسپی (۴۵۳-۴۵۵)

هفدهم. احوال صبر و شکیب آذرباد (۴۵۶-۴۶۳)

هیجدهم. داستان مزدک و نوشیروان عادل (۴۶۴)

نوزدهم. تاریخ یعقوبی (۴۶۵)

بیستم. آثار الباقیه (۴۶۶-۴۶۷)

بیست و یکم. تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء (۴۶۸)

بیست و دوم. الفصل فی الملل والاهواء والنحل (۴۶۹-۴۷۰)

بیست و سوم. شرح العیون (۴۷۱)

بیست و چهارم. مجمل التواریخ والتقصص (۴۷۲-۴۷۳)

بیست و پنجم. تاریخ گزیده (۴۷۴-۴۷۵)

از کارهای رهام اشه:

*The Persic ("Pahlavi"). A Grammatical Précis*, Erman, Paris, 1998.

*The Book of the Acts of Ardašēr son of Pābag*. Text, Transcription and Translation, Erman, Paris, 1999.

*The Cities of Erān šahr. Memoir*. Text, Transcription and Translation, Erman, Paris, 1999.

*The Book of Psalms*. Text, Transcription and Translation, Erman, Paris, 2000.

*An Unknown Persic Text: Ohrmazd ped harvisp-āgāhīh*. Text, Transcription and Translation, Erman, Paris, 2002.

آموزهء بزشکیِ مغان، پوستهء نخست، ارمان، پاریس، ۱۳۶۹/۲۰۰۰.

آمادهء چاپ:

دادارِ داددخت، راسته (با همکاریِ مسعود میرشاهی)

مردانِ فرخ، شک و گومانِ گزار

پاولِ پارسی، گویائیِ ارستو

ericstudies@yahoo.fr

- Ādarbād son of Mahrspend  
*New lights on his life and on some of his works*

ISBN 2-9140 30-07-X

# Contents

Acknowledgments

Contents

Forewords (13-14)

## Part I. Ādarbād's life, works and teachings

**Chapter I.** Ādarbād's place and role in the millennium of Zoroaster (15-102)

§1. His name: Ādarbād ī Mahrspendān

§2. His homeland: Kurān

§3. His time:  $\approx$  240 - 340 A.D.

3.1. E. West's view

3.2. A new examination: the Persian-Babylonian Chronology

3.2.1. 258 years and 300 years

3.2.2. Epoch of Alexander

3.2.3. the Millennium

1) the Manichaean version

2) the Magi's version

3.3. the Persian-Sasanian Calendar

Kaliyuga

Week, Day

Epoch of Yazdegird

the Persian Epoch

the year of Moving Hours:

the date of the death of Mar Giwargis;

some words of Sibōxt;

the Armenian Calendar;

the Synod of the First Mār Abā;

the date of the death of Anāhid;

some words of Aphraat;

the date of the death of Mani;



the inscription of Tang ī Sarvak.

3.4. the Avestan Chronology

3.4.1. Avarəθrabā: the third epoch in which avarəθrabā, the restorer of righteousness, was born

1) First version

2) Second version

3.4.2. The four epochs. The Myth of Ages. The version of the Avestan *Stūdgar Nask*, paraphrased in the Persic *Dēngird*

3.4.2.1. Hesiod: The story of five distinct γένη (races or species) of men, successive in time

3.4.2.2. The Fourth epoch. The age of iron *abar-gumixt* (the *Stūdgar nask*; the *Zand ī vahman Yasn*); the kingdom of iron mixed with clay (the *Book of Daniel*)

1) *abar-gumixt*: \*piti-irista-; \*upa-irista-

2) *xāk-gumixt*: \*pāsnu-irista-

§'. *dēnāvar* 'religious': Ādarbād, the priestly teacher

**Chapter II. Sēn (103-141)**

§1. Question: the teaching of the school of Ādarbād, orthodox or Zarvanite?

§2. Orthodoxy and heresy: the disciples of Ādarbād and the disciples of Sēn

§3. Sēn: the doctrine of Five

§4. Panz-bōxt. Five Fires. Five elements

§5. Five primevals

5.1. Ohrmazd, Place and (religious) Vision and Time

5.2. Ohrmazd and three Creators

5.3. The περὶ τῆς ἐν περσίδι μαγικῆς. On th Doctrine of the Persian Magi. The quaternity

5.4. The τετραπρόσωπος πατήρ τοῦ μεγέθους. The Father of Greatness of four forms

5.5. The *p-jōōme n-zōroastros*. The Book of Zoroaster

§6. Bardaišan

6.1. The doctrine of five elements

6.2. Ādarbād and Bardaišan. Mazdeanism and Mithraism

**Chapter III. Mani (142-175)**

§1. Mani and the Magi: meetings and disputes

1.1. Kirdēr

1.2. Arabic versions

- 1.3. Firdōsi's version
- 1.4. Ādarbād
- §2. The material world
- §3. The human body
- §4. Three seals
- §5. Frašegird: the Final Body and the Final Statue

#### **Chapter IV. Admonitions and parables (176-199)**

- §1. The "golden" and "silver" rules
  - 1.1. Sindban the Wise
  - 1.2. The Manichaean Commandments
  - 1.3. The Mahābhārata: the summary Law
  - 1.4. Confucius: the Confucian virtue of šu 'altruism', and the čung 'conscientiousness to others'
  - 1.5. xēm 'character; morals'
  - 1.6. Olympiodorus
  - 1.7. Liberality of thought
- §2. Friend and Enemy
- §3. Women
- §4. The Aḥīqar legend
  - 4.1. The full-blood child
  - 4.2. Zarvân
  - 4.3. The counsels of a wise man to his son

#### **Chapter V. Scripts (200-217)**

- §1. Ādarbād, the restorer of Avesta and Zand
- §2. Christians: doubts and polemics
  - 2.1. The Book Script in the Achaemenian period
  - 2.2. Jesus-Sabran
  - 2.3. Mani
- §3. The systems of writing in the Sasanian period

#### **Chapter VI. The admonitions of Ādarbād to his son Zardušt (218-262)**

- §1. Persic ("Pahlavi") Text
- §2. Arabic Text. From the *Al-ḥikmat al-xālida (Jāvēdān xrad)*
- §3. Persian Text. From Dārāb Pāhlan, the *Farḡiyāt-nāma* (the book describing the duties of a Mazdean)

#### **Chapter VII. The Day-book (Hemerology) (263-278)**

§1. Hemerology and the Persians

§2. The characteristics of the days. What ought to be done on each of the thirty days of the month

§3. The day-book of Ādarbād

**Chapter VIII.** Some sayings of Ādarbād. The testament of Ādarbād spoken by him on his death-bed to the people (279-291)

**Chapter IX.** The twenty-two words explained by Ādarbād. The 22 words of Mihr-ohrmazd, from the sayings of his teacher Ādarōg (292-303)

**Chapter X.** The injunctions of Ādarbād and the counter-injunctions of Mani (304-311)

§1. Ten injunctions of Ādarbād and other Ancient Sages

§2. Ten injunctions which Mani clamoured against those of Ādarbād

**Chapter XI.** The division of the things of the material world in twenty five parts (312-324)

§1. Persic text

1.1. From the *Dēngird VI*

1.2. From the *Pahlavi Texts*

1.3. From the *Vizīrgird ī dēnīg*

§2. Pāzand text

§3. Arabic text

3.1. From the *Al-ḥikmat al-khālida*

3.2. From the *Al-baṣā'ir wa-l-ḍakhā'ir*

§4. Persian text

4.1. The Šāpur Bharuchi's *rivāyat*

4.2. The Bahman Punjya's *rivāyat*

4.3. *Naṣīḥat al-mulūk*

4.4. From the *About the renowned philosophers*

4.5. From the *Tārīkh i guzīda*

**Chapter XII.** The *Petit ī Ādarbād*. The recital of the repentance prayer (325-341)

**Chapter XIII.** The *Nām stāyišn*. Praise to the Name (of Ohrmazd) (342-349)

**Chapter XIV.** Miscellaneous sayings (350-370)

§1. Some sayings from a copy from the book of Ādarbād

- 1.1. First
  - 1.1.1. From the *Dēngird*
  - 1.1.2. Verses from Zardušt i Bahrām
  - 1.1.3. From the *Al-baṣā'ir wa-l-ḍakhā'ir*
  - 1.1.4. From the *Al-faraj ba'da l-šidda*
- 1.2. Second
- 1.3. Third
- 1.4. Fourth
- §2. From the *Dēngird*
- §3. From the *Šāyist nē-šāyist*
- §4. From the *Al-ḥikmat al-khālida*
- §5. Conference
- §6. From Dastōr Nōšervān
- §7. The Behdēn Jāsā's *rivāyat*

## Part II. Texts relative to Ādarbād from various sources

### I. Commentary on the Avesta (371-373)

- §1. The *Vidēvdād*
- §2. The *Āfrīn ī Zardušt*
- §3. The *Vištāsp Yašt*

### II. The *Dēngird* (374-393)

- §1. The third book
- §2. The fourth book
- §3. The fifth book
  - 3.1. Chapter 3
  - 3.2. Chapter 22
- §4. The sixth book
- §5. The seventh book
  - 5.1. Chapter 5
  - 5.2. Chapter 7
- §6. The eighth book
  - 6.1. Chapter 1
  - 6.2. Chapter 13
- §7. The ninth book, chapter 8
- §8. From the Colophon

### III. The *Bundahišn* (394-397)

**IV.** The *Šāyist nē-šāyist* (398-400)

§1. Chapter 6

§2. Chapter 15

**V.** The *Zand ī Vahman yasn* (401-410)

§1. Persic version

§2. Pāzand version

§3. Persian version

§4. “Pahlavi”-Persian version

**VI.** The *Ardāy-virāz-nāmag* (411-417)

§1. Persic version

§2. Persian version

**VII.** The *Šak-ud-gumānīgīh-vizār* (418-419)

**VIII.** The *Dādestān ī dēnīg* (420-421)

**IX.** The *Petit* texts (422-424)

§1. The *Petit ī pašimānīh*

§2. The *X<sup>v</sup>ad petit*

§3. The *petit ī erānīg*

**X.** The *Sōgand-nāma* (425-442)

§1. Shorter version: The Book of Oath by which one should practice

§2. Larger version: The Book of Oath by which a judge should discriminate

**XI.** The *Dēbāja*. The ‘Preface’ of the Āfrīnagān ceremony, and of the all Liturgical services (443)

**XII.** The *Nīrang ī bōy dādan*. The ritual of offering frankincense (444)

**XIII.** The *Āfrīn ī rabiḥwin* (445-446)

**XIV.** The *Dastōrī* formula (447-448)

**XV.** The *Zaradušt-nāma* (449-455)

- XVI.** The *Book of Jāmāspī* (456-463)
- XVII.** The Story of the patience and forbearance of Ādarbād (464)
- XVIII.** The Story of Mazdak and Nōšervān, the Just (464)
- XIX.** The *Tārīkh-i Yāqūbī* (465)
- XX.** The *Āthār ul-bāqīya* (466-467)
- XXI.** The *Kitāb tārīkh sinī mulūk al-arḍ wa'l-anbiyā'* (468)
- XXII.** The *Al-fiṣal fī l-milal wa l-ahwā' wa l-niḥal* (469-470)
- XXIII.** The *Sarḥ ul-ʿuyūn* (471)
- XXIV.** The *Mujmal-altawārīx wa-'lqiṣaṣ* (472-473)
- XXV.** The *Tārīkh i guzīda* (474-475)
- XXVI.** Tha *Rāsta* (476)
- XXVII.** The *Dabestān i Maḡāhib* (477-479)
- XXVIII.** A letter from the Persian *Rivāyāt* (480)
- XXIX.** The Persian *Rivāyāt Ithoter* (481)
- XXX.** From Mobed Jamšēd i Kay-qubādān (482)
- XXXI.** From Dastōr Bahrām i Spendyārān (483)
- XXXII.** From Šahryār Khudābakhš (484)
- XXXIII.** The *ʿAhd-Nāma* (485)
- XXXIV.** The *Frahang i Jahāngīrī* (486-487)

## **Appendixes**

**I. Conference.** Persic Text (488-489)

**II. *The Counsels of a Wise Man to His Son.*** Pāzand Text (490-495)

**III.** From Bahrām son of Rustam. An apocryphal book attributed to Ādarbād (496-502)

**Bibliography** (503-525)

**Index** (526-573)

## سرسخن

آذرباد، پسر مهرسپند، از خاندان آثرونان ایرانشهر، به دهه ۲۴۰ مسیحی، اندر ده کوران به زاد. این کوران کدام ده بود، آن پارس، و یا آن خوراسان (نزدیکیهای بدخشان)، نه دانیم. او چون آثرونزاده بود، به کودکی به هیربدستان شد. از آموزگارانش نام یک هیربد، مهرهرمزد، مانده است که بدو "بیست و دو واژه" ای که خود از زبان آذروگ شنیده بود، بیاموخت. پس از کامه-انجامی اندر هاوشتی زود به پایه داوری دست یافت. زمانی که هنوز نیک جوان بود و داور، به دیدار مانی شتافت، و ازش فرشنهائی پرسید ابر زردشت، مزدیسنی، داوری و دیگر. پس به پایه هیربدی رسید، و هاوشتانی گردش آمدند. دیری نه پایید که، اندر مغان، به خیم و خرد واسپورگان گشت. با این همه، مغانی بودند که آموزه (مهری) سین بهتر از آموزه (پوریودکیشی) آذرباد می پنداشتند. آذرباد هم به فهرست کردن نامه های هندی و یونانی و پارسی برآمد ابر بزشکی، احتراماری، زمین-پیمانی و دیگر؛ و هم به بزوهش اندر اوستا سرگرم گشت، تا جایی که به ویراستاری دین (ای، اوستا و زند)



گوماردندش. مغان از هر سوی هرچی به یاد و به دست داشتند، نزدش بردند؛ او ترگذریهای دهن به دهن و نویسی را با هم سنجید، و هرچی درستتر یافت، برگزید. برخی از متنها و ایادگارها را نیز یکسر کنار نهاد. کار ویرایش اوستا و زند، به سالخوردگی، به دهه ۳۳۰، به فرجام رسید، و آذرباد "دین" پیش شاپور، شاهان شاه، پورِ بَغِ هرمزد برد. اوستا و زندگی که امروز به یادگار داریم، پاره‌هایی از آن متن ویراسته‌اند. آورده‌اند که او، نمودنِ درستیِ دین به (ای، درستیِ آن ویرایش) را به پَساختِ ریختنِ رویِ گداخته ابر سینه‌اندر انجمنِ مغان و بزرگان و آزادانِ ایرانشهر دست‌یازید و بدو بوخت. شاید پس از این‌ور بود که آذرباد، همانای زردشت، چهره‌ای یوژداهر به خود گرفت. مغان که برآمدِ ساسانیان را آغازِ هنگامِ پولادین می‌گرفتند، اردشیر را آن‌کی زورمندِ تکاورِ تن-فرمانِ شکفت-زینِ نیکِ روشن‌شناسانیدند که اوستا نویدش داده بود، و آذرباد را اورثربه، آن افزونیگی-آراستار، اهلائی-آراستار و انجمنی.

آذرباد نیایشها و وازهائی که اندر آئینهای بهدینان ابایسته‌اند گرد آورد و این نبیگ "خرده اوستا" نامید، مانندِ مهرهای گاهانیِ اهنور، اشم و هو، ینگه هاتام؛ سروش واز؛ خورشید، مهر، ماه، آبان، آذر نیایش؛ آفرینگانها؛ .... او خود نیز متنهایی برای آئینها پَساخت، مانندِ نام ستایش، یک پتت به نامِ پشیمانی، و دیگر.

آذرباد اندرزگویی نیک دوست داشت، و این کمی شاید برای مهرِ فرزندی تنی-زاد بود که به سالخوردگی یافت. آذرباد نامِ آن فرزند زردشت نهاد؛ و او خود مغی دور-نامی گشت. اندرزه‌های آذرباد اندر دبیرستانها و هیربدستانها بر زبانِ کودکان و هاوشتان بود، و باز می‌نوشتند؛ و برای این به ما رسیده‌اند.

بخش نخست

## زندگی، کرده ها و چاشته های آذرباد

### ۱. جایگاه آذرباد

جنب و جوشهای اندیشه ای و دینی اندر ایرانشهر و اندر بوم هندوان و رومیان مُهرِ خویش بر نخستین سده های مسیحی زده اند. گفتگوهای فیلسوفیائی و دینی اندر فرهنگستان بردیصان به اورهای، نفوذِ کیشِ شمنان (/بودی) اندر خوراسان، پیشرفتِ مسیحیگی و زندگی (/غنوستیگی) اندر خاورِ ایرانشهر به ویژه اندر مردمانِ انیر، بنیادِ یکخداییِ ساسانیِ ابر کرده خداییِ اشکانی، و پیدائیِ دینِ مانیِ نشانهایِ این هنگامِ نو بودند. بدین هنگام، مغانی که توانست مزدیسنی را با "جانِ زمان" پیوستن، و از پسِ پیکار با کیشِ آورانِ برآمدن، آذربادِ مهرسپندان بود. برایِ همین، زود چهره ای افسانه ای به خود گرفت. مغانِ پس از او، او را نمایندهٔ هنگامِ نو می شناسانیدند. جایی که ویدیوداد (۴:۴۵) از هیربدانِ پیشین یاد کند، زند نامِ آذرباد آورد. اگر زمانِ

زردشت آغازِ نخستِ آوامِ درخشانِ مغان به گیریم، آنگاه زمانِ آذرباد آغازِ واپسین آوامِ شکوفای مغان بود.

## ۱.۱. نام

نامِ آذرباد (به پارسیگ *ādurbād/ādarbād*) آید از فردم-ایرانی *\*ātr-pāta-* 'پاس داشته به دستِ آتش، کسی که در پناهِ آتش است'.<sup>۱</sup> فروردین یشت فروهرِ اهلوی (صدیقی) بدین نام در کنارِ هفت تن که بهرِ نخستِ نامشان آذر (*ātərə°*) بود، همی ستاید:  
*... ātarəpātahe aṣaonō fravašim yazamaide. (Yt 13.102)*

'یزیم فروهرِ آذربادِ اهلو را.'

به روزگارِ هخامنشیان و الکسندر، یک شهربانِ مادی به نامِ آذرباد (*ἄτροπάτης*) شناسیم<sup>۲</sup> که نامِ خویش به قلمروِ خود داد: آذربایجان (فردم-ایرانی *\*ātr-pātakāna-* 'سرزمینِ آذرباد؛ یونانی<sup>۳</sup> *ἄτροπατηνή*؛ پهلویگ *trwptkn*؛ ارمنی *aterpatakan*). ابرِ تخته های ایلامی و اکدی، از آن روزگار، بدین نام برمی خوریم<sup>۴</sup>:

ایلامی: (*Hatarbadda*) ha-tar-ba-ad-da

اکدی: (*Attarapāta*) at-ta-ra-pa-ta.

ابرِ مهرهای مغان به روزگارِ ساسانی نیز بارها این نام را می یابیم<sup>۵</sup> که، خود نشانِ روائیِ پیوسته این نام، دست کم اندرِ پیشهء آثرونان (روحانیان) ایرانی است. نمونه را<sup>۶</sup>

*ādarbād ī mo(γ), mihrag ud rāst.*

آذرباد، مغ، مهرگ (باوفا) و راست.



اندر یک کفالیای مانوی، به قبطنی، به نام "کفالیای خرد خداوند من مانوی زنده" (n-kephalaia n-t-sophia m-pa-jais p-mn-xs)، که اکنون اندر دوبلین نگاه دارند، به نام چند نامانوی برخورداریم که به همپرسگی مانوی رسیدند: گوندیش (به قبطنی *Goundēš*)؛ خسرو (*xasraw*)؛ کردیر (*kardel*)؛ و آذرباد (*adourbat*) و یک جای (*ardounbat*)، آذرباد، اندر این همپرسگی با مانوی، از نگر دینی مزدیسن است، و از نگر پیشه ای داور (*dikastēs*)<sup>۱</sup>.



نام پدر آذرباد، مهرسپند (به پارسیگ *mārspend/mahrspend*) آید از فردم-ایرانی *\*manθra- svanta* 'سخن سودمند، آواز یوژداهر (مقدس)'. اندر اوستا *maθra- spənta* پیکر ایزدی گیرد<sup>۱</sup>، و نامش اندر نخست هاد یسنها آید:

*nivaēdayemi haṅkārayemi maθrahe spəntahe aṣaonō vərəzraṇhahe dātahe vīdaēvahe dātahe zaraθuštrōiš darəṇayā upayanayā daēnayā vaṇhuyā māzdayasnōiš. (Y1.13)*

'نوید دهم و انگارم [نام] "مهرسپند" اهلو پرزورمایه، [و نام] "داد جددیو"، "داد زردشتی"، "بررسی" دراز، و "دین به مزدیسنی".'

به نگر کلنس، این جای سخن از برشماری پنج بهر یک متن است<sup>۱۱</sup>. داد جددیو به روشنی آن نسک اوستائی بر جای مانده "وندیداد" نام است. کلنس، با اشاره به هاون گاه، مهرسپند را دیوان اوستائی کهن گیرد. اندر هاون گاه (۶) مهر (*maθra*) به چم گاهان (*Paṇca gāthā*) زردشت آمده است و از ائیرما ایشیو که خود سخنی پاک به زبان اوستائی کهن است جدا بود. پس شاید این جای "مهرسپند" همان مهر، به بهترین و نابترین پیکر خویش، ای گاهان باشد<sup>۱۲</sup>، که اندر "سیروزه" آید و، بدین سان، نام بیست و نهم روز ماه گردد. "دین به" شاید خود دیوان اوستا وزند باشد<sup>۱۳</sup>. در کنار این چم، "دین" چم 'ملة' به خود گرفت؛ و مانی آن را برای "ملة" مانوی به کار برد. همین چم به آرامی و عربی نیز راه یافت<sup>۱۴</sup>. واژه مهر، به ایرانی میانه (پهلویگ، پارسیگ، سغدیگ، ...) به گونه ای گسترده به کار می رفت<sup>۱۵</sup>. ابر مُهرها و مهرواره های مغان نیز چند نام مهرسپند بازیابیم<sup>۱۶</sup>. به فارسی، از روز مهرسپند بارها یاد گشته است، و شاید اندر این سخن انوری نشانی از ایزدی/آسمانی بودن مهرسپند به یابیم:



کارنامهء اردشیر پابگان، ۵: ۱۰)، و یا **𐭠𐭣𐭠𐭥** (*makurān*) مکران. نک. سنگنبشت پایقلی: *mkwrn/mkwl'n* نه **𐭠𐭣𐭠𐭥**. با مکران گونه هائی چون *būm* 'بوم'، *zamīg* 'زمین'، *avistām* 'استان' و *pāygōs* 'پایگوس' بهتر آیند تا *deh* 'ده'؛ چنان که اندر شاهنامه خوانیم که:

از ایران به شد تا به توران زمین

گذر کرد از آن پس به مکران زمین.<sup>۲۳</sup>

نام *deh* درست آن دو معنی نام انگلیسی "country" را با خود دارد: کشور و 'دهکده'.<sup>۲۴</sup> معنی نخست، فراتر از یک استان رود؛ معنی دوم را بارها اندر متنهای پارسیگ یابیم. نمونه را (کارنامهء اردشیر، ۳: ۷-۱۶):

*andar šab frāz ō deh-ē mad. ardašēr tarsīd kū mā agar mardōm ī deh vēnend, šnāsend ud griftār kunend. andar deh nē, be ped kustag-ē ī deh vidard.*

'شب، اردشیر به دهی فراز آمد. ترسید که مگر مردم ده به بیند، به شناسند و گرفتارش کند. پس اندر ده نه گذشت. به پهلوی ده فرود آمد.'

روشن است که این جای سخن از یک دهکده است. برای آن که پیشنهاد دوم زینر پذیرفتنی باشد، هم باید اندر متن دست به بریم و هم اندر گزارش. و این دستکاری دوگانه ارزش آن پیشنهاد نزار کند. آن گاه تنها خوانش *kurān* کوران ماند. تفضلی هم آن کوران اندر فارس را پذیرد.<sup>۲۵</sup> پیشتر مناش نیز همین کوران، یعنی دهی بسته به بندر سیراف را میهن آذرباد پنداشته بود.<sup>۲۶</sup> اگر چه خواندن "کوران" درست است، از چه روی باید آن را همان کوران اندر فارس به دانیم؟ چه چند ده به نام کوران داریم اندر آذربایجان (نزدیک ارومیه)، گیلان (*kuran-deh* نزدیک لاهیجان)، خوراسان ("قریه کوران") و بدخشان<sup>۲۷</sup>، و بلوچستان (نزدیک بمپور/ایران شهر). برای گزیدن یکی از این نامها نیازمند یک بهان ایم که، بایدش اندر همان آگاهیهای اندکی که دینکرد



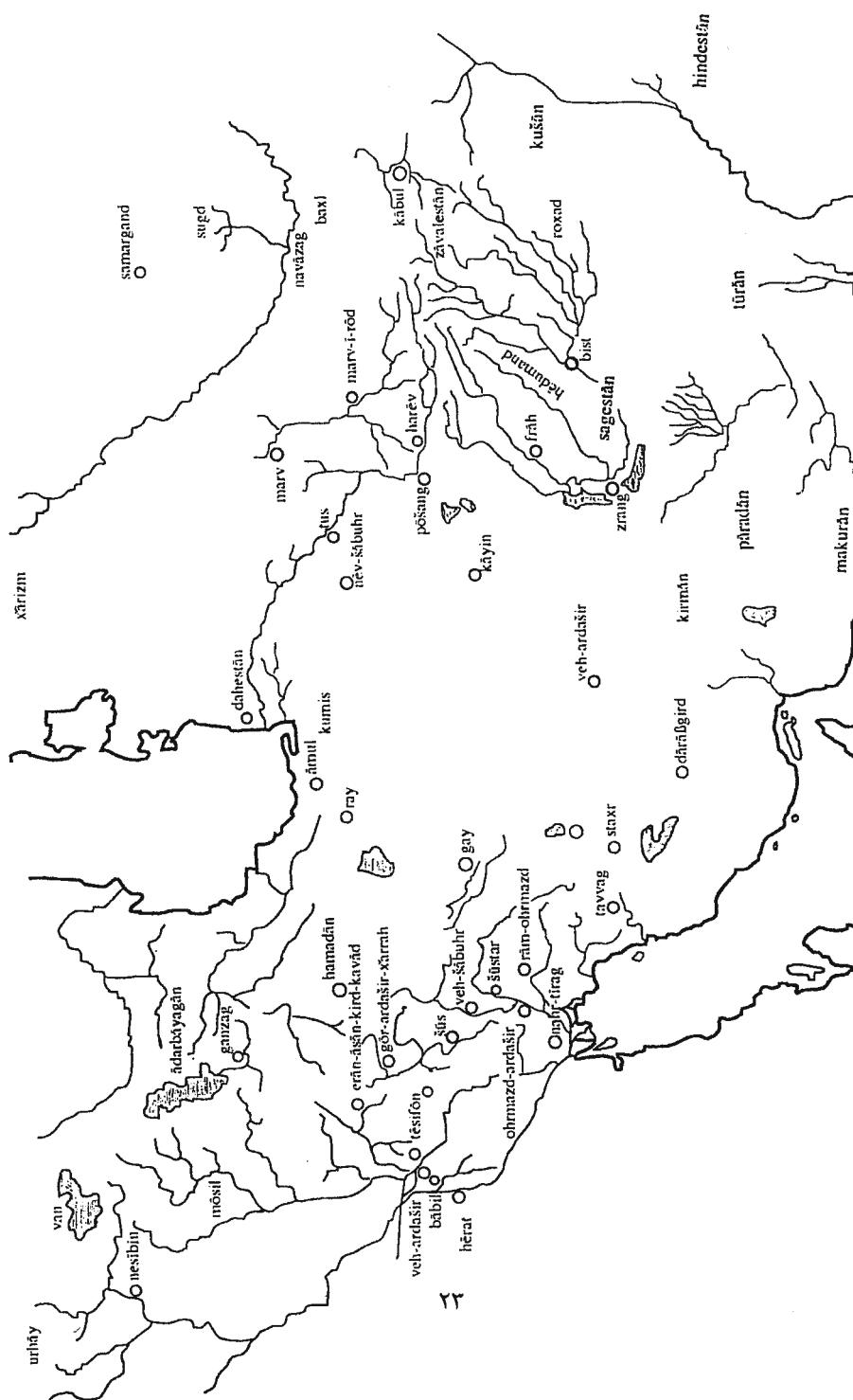
ابر آذرباد دهد به یابیم. دینکردِ هفتم (م ۵۳-۶۵۲) به یاریمان آید. این جای، آذرباد *fryān-nāf* نام گرفته است، ای 'از دودهء فریان'؛ و برای آذرباد، زندِ این سخنِ زردشت (گاهان، یسن ۴۶: ۱۲) آمده است:

|                        |                               |
|------------------------|-------------------------------|
| <i>hyat us aṣā</i>     | <i>naptyaēšū nafsuca</i>      |
| <i>tūrahyā [uz]jən</i> | <i>fryānahyā aojyaēšū</i>     |
| <i>āmatōiš</i>         | <i>gaēθā frādō θβaxsanhā</i>  |
| <i>aṭ iṣ vohū</i>      | <i>hām.aibī.mōist mananhā</i> |
| <i>aēibyō rafəδrāi</i> | <i>mazdā sastē ahurō.</i>     |

'هنگامی که، با اهلایی، ابرآید اندر خاندان و نوادگانِ تورانیِ فربه زاده، کسی که، با تُخشائی، جهانِ راست منشی را آباد کند، آن گاه، هرمزد، با خردِ بهمنی، ایشان را به هم پیوندد، به [پاداشِ] نویدداده بدیشان [و] به پاسِ پشتیشان.'

پشتِ ستایشِ آن مغِ ساسانی و پیوستنش به فریان (اوستائی *fryāna-* 'پسرِ فربه') یک رازِ ابرِ خاندانِ خود آذرباد یابیم: دودهء او، همچون خاندان و نوادگانِ فریان "تورانی" بود. روشن است که، به روزگارِ ساسانیان، یادِ تورانیِ اوستائی (*tūra-*) تنها اندر اوستا، خداینامگ و افسانها مانده بود، و دیگر نشانی از خاندانهای تورانیِ کهن، بدین نام، باز نه یابیم. پارسیان برخی از رَمها (/اقوام)، مانندِ سگان، را کی اندر اوشستر (شرق) ایران شهر می زیستند، تورانی می پنداشتند. آذرباد را چگونه تورانی توان خواندن؟ به دو راه:

۱) تورانی را به چم 'از سرزمینِ توران' شاید گرفت. توران (پارسیگ *twr'n*، پهلویگ *twgrn*)، به روزگارِ ساسانیان، نامِ سرزمینی بود به نیمروز؛ از خاور با پاردان و مکران هم مرز بود، و از خوراسان با هندستان، و از اباختر با سگستان<sup>۲۸</sup> (نک. نمودار). ریشه این نام هیچ پیوندی با اوستائی *tūra* نه دارد.



۲) تورانی را به چم 'از رم سگان' شاید گرفتن: ختنی، و یا از مردم سگستان. یک متن کوچک پارسیگ ("افدیها و سهیگیهای سگستان") گوید که، پس از تازش گجسته الکسندر، و کشتن مغان، چند تن از مغان و زنان و کودکان به سگستان پناه بردند، و یاد سپردن و نگاه داشتن اوستا را توخشیدند. پس شگفت نیست که مغ مردی از سگستان باز به گردآوری اوستا برآید.

هر یک از این دو اگر راست باشد، روشن است که آذرباد پارسی نه بود، و هم از این روی از کوران اندر استان پارس نیز نه بود. شاید برای بستن زبان خرده گیر برخی از مغان پارسی ابرچهر و تخمه آذرباد بود که، از زبان زردشت، به ستایش آن مغ "تورانی" برآمدند. به هر روی، آذرباد از اوشستر ایران شهر می آمد؛ و اندر این کوست، آموزشهای زردشت و دین (= اوستا و زند) بهتر نگاهداشته بود.

### ۱.۳. زمان

از زمان زندگی آذرباد تنها این نیک دانیم که او ویرایش اوستا و زند پیش شاپور هرمزدان برد (دینکرد چهارم، م ۴۱۳)، و برای این "ویراستار دین" اش می خواندند (زند بهمن یسن، ۲۵:۳). خدایی این شاپور کم و بیش هفتاد سال بود، پیرامون ۳۷۹-۳۰۹ مسیحی. آیا آذرباد آن ویرایش به آغاز این خدایی دراز شاپور بدو نمود، یا به میان، و یا به پایان، گواهی ای نه داریم. نوه او کی همنامش بود، ای آذرباد زردشتان، یک نامه دانشی به یزدگرد شاپوران نمود. اندر مادیان هزار دادستان نیز یادی از این موبد گشته

است در پیوند با آن یزدگرد (و پایان هزاره). خدایی این یزدگرد کم و بیش بیست و دو سال بود، پیرامون ۴۲۱-۳۹۹. دینکرد (م ۱۴۰) از این آذرباد همچون رد (rad) یاد کند.<sup>۲۹</sup> این گواهی اندک یک نشان اندازی است: این که بهری از زندگی آذرباد مهرسپندان با بهری از خدایی شاپور هرمزدان همزمان بود.

### ۱.۳.۱. بررسی وست

تنها کسی که به بررسی زمان آذرباد دست یازید، وست بود به سده نوزدهم.<sup>۳۰</sup> دیگران بی این که کاری به خود بررسی وست داشته باشند، فرجام بررسیش بازگفته اند که: آذرباد به سده چهارم مسیحی می زیست؛ موبدان موبد بود اندر خدایی شاپور؛ و آزمایش دینی ریختن روی گداخته ابر سینه اش پذیره مسیحیان بود.<sup>۳۱</sup> برای سنجش این فرجام، باید به بینیم که بررسی وست ابر چه انگارها و دادستانهائی استوار است، و روش بررسیش نیز چگونه است.

وست آگاهیهای اندک ابر آذرباد را از متنهای پهلوی برگیرد، و آنها را اندر کالبد هزاره زردشت، سازگار با تاریخ ایران، ویراید. نخست، او به نشاختن سال دینی (anno religionis) برآید، ای هنگامی که زردشت به همپرسگی هرمزد شد، سال پذیرش دین.<sup>۳۲</sup> ارداویرازنامه آورد که: پس از پذیرش دین، ۳۰۰ سال دین اندر آبیژگی بود و مردم اندر بیگومانی بودند تا این که گجسته الکسندر به ایران شهر تاخت.<sup>۳۳</sup> زادسپرم نیز گوید که: پس از ۳۰۰ سال دین آشوب و خدایی لرزد.<sup>۳۴</sup> تازش الکسندر به ۳۳۱ پیش از مسیح

بود. آن گاه به برابری زیر رسمیم:

۳۰۰ دینی = ۳۳۱ پیش از مسیح.

اما بندهش (۲۴۰) زمان اندر پذیرفتن دین و تاختن الکسندر را ۲۵۸ سال گیرد. وست این را کنار نهد، و سالشمار بندهش را، با دستکاریهای (بیشتر دلبخواه) خویش، و بر پایه برابری بالا ایدون آورد:

۳۰ پیش از دین، ۶۶۰ پیش از مسیح: آغاز خدایی کی گشتاسپ، وزادن اهلو زردشت.

۱ دینی، ۶۳۰ پیش از مسیح: آغاز هزاره دهم؛ به همپرسگی شدن زردشت.

۹۱ دینی، ۵۴۰ پیش از مسیح: خدایی بهمن اسپندیادان.

۲۰۳ دینی، ۴۲۸ پیش از مسیح: خدایی همای دخت بهمن. بندهش گوید که خدایی همای سی سال بود. وست ۳۵ سال دیگر بر او افزاید تا که، سرانجام، به شماری سراسرست به رسد<sup>۳۵</sup>.

۲۶۸ دینی، ۳۶۳ پیش از مسیح: خدایی دارای چهارآزادان، ای بهمن-اردشیر.

۲۸۰ دینی، ۳۵۱ پیش از مسیح: خدایی دارای دارایان.

[۲۹۴ دینی، ۳۳۷ پیش از مسیح: الکسندر پادشاه مكدونیه گردد.]

۳۰۰ دینی، ۳۳۱ پیش از مسیح: تازش الکسندر به ایران شهر.

[۳۰۸ دینی، ۳۲۳ پیش از مسیح: مرگ الکسندر.]

از تازش الکسندر تا پایان هزاره ۷۰۰ سال مانده است. بندهش تنها از پادشاهی اشکانان و اردشیر گوید؛ اندر واپسین ویرایشش، از تازیان یاد گشته است<sup>۳۶</sup>. پس وست از دینکرد هفتم (درهای هفتم و هشتم) یاری گیرد، و آن گویش را باز اندر کالبد تاریخی گزارد. آن گویش دینکرد خود بر متنی اوستائی استوار است، و از اوستا آورد که: هنگامی که دین مزدیسنان چهارسد ساله بود، روز شب گردد<sup>۳۷</sup>. این سخن را دینکرد ایدون گزارده است که دش -

پادشاهی الکسندر فراز آید. زادسپرم آشفته‌گی دین را به ۳۰۰ سالگی گوید که روز شب‌گرد<sup>۳۴</sup>؛ و آن را هنگام الکسندر گزارد. پس یک لغزش اندر رونویسی دینکرد رخ داده است و باید ~~سو~~ را ~~سو~~ گردانید و "سیسد ساله" خواند<sup>۳۵</sup>. وست بدین کاری نه دارد. او سالشمارش را بدین سان دنبال کند:

۴۰۰ دینی، ۲۳۱ پیش از مسیح: هنگام دش-دانائی (/جهالت).

وست گوید که، از تازش الکسندر تا برآمد ساسانیان بیش از ۵۰۰ سال گذشت؛ پس خدایی اردشیر به سده نهم دینی بود. آن گاه

۹۵۰-۸۰۰ دینی، ۳۲۰-۱۷۰ مسیحی. آرایش هنگام و ویرایش دین را که دینکرد به نخست سده های ساسانی باز بندد، با زمانه دشوار و چیرگی اشموغان (/منافقین) چگونه آشتی توان داد؟ وست نیازی به سازگار کردن این دو نه بیند. بدین سان، به پایان هزاره نزدیک گردیم. سی سال پیش از پایان هزاره اوشیدر زاید. یعنی،

۹۷۱ دینی، ۳۴۱ مسیحی: زایش اوشیدر.

۱۰۰۱ دینی، ۳۷۱ مسیحی: آغاز هزاره یازدهم.

وست از مغان ساسانی یک نامزد سزاوار اوشیدر بودن یابد: زردشت پسر آذرباد مهرسپندان. با این کلید، ای زادن زردشت-اوشیدر به ۳۴۱ مسیحی، وست تواند زندگی آذرباد را بازنوشتن: آذرباد سالخورده بود که از او زردشت به زاد؛ و زمان مرگش همان زمان همپرسگی اوشیدر بود، ای ۳۷۱ مسیحی. پس اگر او به ۸۱ سالگی مرد، به هنگام زایش پسرش ۵۱ ساله بود. پس آذرباد اندر خدایی شابور هرمزدان می زیست، و بدین هنگام موبدان موبد بود. پس از گردآوری و ویرایش اوستا و زند، درستی دین را با پساخت، کمی پس از ۳۳۷ مسیحی به نمود، ای هنگامی که جنگ با روم آغازید؛ و آن پساخت را نیز در پیکار با مسیحیان کرد<sup>۳۶</sup>. او آگاه بود از زمان زایش اوشیدر که اوستا

نویدش داده بود. پس، ایدون کرد که، پسرش همان سال به زاید، ای به ۳۴۱ مسیحی. او را زردشت نامید، و نیز یک نام اوستائی، اورثرباو (*avarəθ* *rabā*) بدو داد. پس از مرگش، به سال ۳۷۱ مسیحی، زردشت-اوشیدر موبدان موبد گشت؛ و آن گاه هزارهء نوی آغازید.

### ۱.۳.۲. سالمرِ پارسی-بابلی

۱.۳.۲.۱. ۲۵۸ سال و ۳۰۰ سال

چرا دوزمانِ جدا اندر "پذیرشِ دین" و "تازشِ الکسندر" اندر سالمرِ پارسیان یابیم؟  
از یک سوی، دیدیم که وستِ زمانِ ۳۰۰ سال ابر گرفت، و زمانِ دیگر، ۲۵۸ سال، اباز هشت. به تازگی، نیولی با زنده کردنِ گفتگویِ زمانِ زردشت، زمانِ ۲۵۸ سال پیش از الکسندر ابر گیرد، و آنِ دیگر کنار نهد. پیش از داوری ابر این دو گزینش، به بینیم که پارسیان خود چگونه این دو شمار می آوردند. بندهش<sup>۳۶</sup> هزارهء دهم از پذیرشِ دین گیرد؛ زردشت ۳۰ سال پیش از این هزاره به زاد. آن گاه از "پذیرشِ دین" تا تازشِ الکسندر و مرگِ دارا ۲۵۸ سال شمرد. بیرونی نیز درست همین شمارش آورد (*الآثار الباقية*، ۴۲:۶):

|           |                                                 |
|-----------|-------------------------------------------------|
| ل (۳۰)    | کیشاسب بن لهراسب، الی ان ظهر زرادشت الهربذ      |
| ص (۹۰)    | و بعد ذلک                                       |
| قیب (۱۱۲) | کی اردشیر-بهمن بن اسفندیار بن بشتاسف طویل الباع |
| ل (۳۰)    | +خمای بنت اردشیر-بهمن جهرزاد                    |

دارا بن اردشیر بهمن                      الکبیر                      یب (۱۲)  
دارا بن دارا الی قتله الاسکندر الیونانی              الثانی              ید (۱۴)

از دیگر سوی، دیدیم که ارداویرازنامه از آمدن دین تا تاختن الکسندر ۳۰۰ سال گیرد.<sup>۳۳</sup> همین سخن اندر "علمای اسلام" باز یابیم: «زراتشت اسفنتمان به پیغامبری آمد و اوستا و زند و پازند بیاورد. گشتاسپ شاه قبول کرد و در جهان روا کرد؛ و چهاریکی از جهان دین زرتشت قبول کردند. تا سیسد سال کار دینداران هر روز بهتر بود. تا اسکندر رومی بیامد. دیگر باره گفتگوی زیادت شد».<sup>۳۴</sup> توان پنداشتن که سیسد سال از زمان زایش زردشت، ۳۰ سال پیش از همپرسگیش با هرمزد و پیدائی دین گوید؛ و ۲۵۸ سال از زمان دین پذیرفتن گشتاسپ، ۱۲ سال پس از پیدائی دین:

$$300 - (30 + 12) = 258.$$

با این همه، زادسپرم به روشنی از ۳۰۰-سالگی دین گوید.<sup>۳۵</sup>

مسعودی آورد که: «زرادشت پسر پروشسپ پسر اسپتمان اندر ابستا که پارسیان نامه آسمانیش انگارند گفته است که: از پس ۳۰۰ سال خدایشان بیاشوبد، و دینشان به ماند. چون هزار سال سپری گردد، دین و خدایشان هر دو به روند. اندر زردشت و اسکندر نزدیک ("نحو") ۳۰۰ سال بود».<sup>۳۶</sup> هم او جای دیگر گوید که: «از زردشت تا اسکندر ۲۵۸ سال بود».<sup>۳۷</sup>

بیرونی که تنها این شمار ۲۵۸ سال آورد، همپرسگی زردشت با هرمزد و پذیرش دین "ظهر زرداشت" خواند: «بشتاسپ وزیری داشت جاماسپ نام که به [زردشت] گروید و ازش پیروی کرد. اندر جاماسپ نامه آورد که: ۱۵۰۰ سال پس از پیدائی زردشت شاهی به [پارسیان] باز گردد. اکنون ۱۲۴۲ سال از خیزش اسکندر سپری گشته است».<sup>۳۸</sup> و باز: «... سخن زردشت به گشتاسپ شاه: "هزار سال خدایی برای نافت



به ماند". پس گوئیم که: دیرند از پیدائی زردشت تا نابودیِ خداییِ پارسیان، با کشتگیِ یزدگرد، ۱۲۲۱ سال است؛ از این ۲۵۸ سال اندر او و اسکندر است که فرزندانِش خدایی کردند...<sup>۴۴</sup>. این جای "مابینه و بین الاسکندر" زمان اندر گشتاسپ و اسکندر شاید گزاردن؛ با این همه، چه بسا بیرونی خداییِ گشتاسپ از هنگامِ پیدائی [دین] زردشت به منش داشت.

اگر شمار ۲۵۸ سال از کاهشِ ۴۲ از ۳۰۰ نیاید، از کجا آید؟ نیولی شمار ۳۰۰ سال پیش از سر آمدنِ خداییِ هخامنشیان "افسانه ای" داند، و به پیروی از گرشویچ (۱۹۹۵) این شمار ابر گرفته از میتِ جم پندارد؛ پذیره اش، شمار ۲۵۸ سال "تاریخی" شمارد که از یادداشتِ دهم (*dahm*)، و نه از یک دفترِ تاریخ، به ما رسیده است: ۵۸۸ پیش از مسیح<sup>۴۵</sup>.

کلنس زردشت چهره ای میتی پندارد. پس شکفت نیست که این شمار بی هیچ ارزشِ تاریخی به داند<sup>۴۶</sup>. اگر نیز مانند کلنس به پذیریم که این شمار ساختگی است، بایدمان گزاردن که چرا این شمار ساخته اند؛ و چرا با او شماری دیگر، ۳۰۰ سال، آورده اند. از نگرِ کلنس روایت‌های اوستائی و پارسیگ ابر سوم سه هزاره "تاریخ" به شمار نیایند؛ این روایت‌ها تاریخ-سالمری ساختگی به دست دهند که زردشتیان، بر پایه آموزه هزاره ها، به جای و همچون جانشینِ یک تاریخ ابر مردمان ساخته اند<sup>۴۷</sup>.

این پیکارِ نیولی و کلنس این گومان برانگیزد که، پذیرش یا هلشِ شمار ۲۵۸ سال (و یا ۳۰۰ سال) به تاریخی یا میتی دانستنِ چهره زردشت بسته است. پیش از این که، این دو نگر در پرتوِ اوستا و زند اباز سنجیم، و کاستیِ هر یک ابر نماییم، بایدمان به پرسشِ دیگری پاسخ دادن که: "پیش از اسکندر" (و "پس از اسکندر") به چه چم است؟ آیا ۲۵۸ سال تا اسکندر از



اگرش سال ۱۸۸ "الکسندر" (- بابلی) به گیریم، آن گاه

Bab 188 = - 123 / - 122.

بیرونی گاه "اسکندر" برای همین تاریخِ اخترمارانِ بابل آورده است. نمونه را، گوید که: «چون [دیرند] اندر اسکندر و اردشیر ۵۳۷ سال به دانیم، [دیرند] اندر زردشت و یزدگردِ شابوران، کم و بیش ۹۷۰ سال بود»<sup>۵۳</sup>. و باز: «به سال ۵۳۹ از تاریخِ اخترمارانِ بابل دو سال از سالهای اردشیر شاهان شاه گذشته بود»<sup>۵۴</sup>. بینیم که بیرونی (مانندِ اگاثیاس) آغازِ خداییِ اردشیر به ۵۳۸ "الکسندر" گیرد؛ و یا به زبانِ اخترمارانِ بابل:

Ardašēr 0 = Bab 537 = 226 / 227 M\*.

یک نمونه دیگر از آغازِ خداییِ اردشیر اندر یک متنِ سوریگِ یایم<sup>۵۵</sup>: «ایشان کی به سالِ نهمِ یزدگرد، شاهِ پارسیان، به پیشوازِ مرگ شدند به نامِ مسیحا، اندر بومِ بلاشفر، به سال ۷۵۹ به [شمارِ] یونانی، ای به سال ۲۲۳ یزدگردِ بهرامان، شاهِ پارسیان؛ [بهرام] ۱۸ سال پس از پدرش، یزدگرد، خدایی کرد؛ همان یزدگرد که بیست و یک سال خدایی کرده بود، و خدایش به آرامش بزرگ داشته بود، و به دوستی با کریستیایان...» [هم او که پارسیان یزدگردِ زبر (*dabr*) می خواندند]. این گواهی بر پایه شمارشِ یونانی است (سوریگ 'b-d-ywny'؛ سغدی 'pr ywn'yq ptšm'r'). آن سال مرگ افتد به

Al 759 = 447 / 448 M\*.

اگر از این ۲۲۳ سال به کاهیم، آن گاه

Ardašēr 0 = Al 536 = 224 / 225 M\*.

از روی این گواهی، آغازِ خداییِ اردشیر به هامین ۲۲۶ مسیحی افتد. اکنون اگر، مانندِ بیرونی، ۲۵۸ سال اندر پیدائیِ زردشت و تاریخِ الکسندر به گیریم، آن گاه کم و بیش به ۵۷۰ پیش از مسیح همچون سالِ

دینی، و یا آغاز هزاره وهی، می‌رسیم<sup>۵۶</sup>. با این همه بیرونی اندر القانون دیرند اندر پیدائی زردشت و تاریخ الکسندر ۲۷۶ سال آورد؛ بدین سان، او ۲۵۸ سال تا مرگ داریوش افدم ("مقتل دارا") گیرد، و ۱۸ سال تا بن تاریخ سلوکی افزایش<sup>۵۷</sup>. اگر این درست باشد، سال مرگ داریوش افدم یک نشان اندر سالمر پارسیان بود، و ایشان ۲۵۸ سال از پذیرفتن دین تا زمان مرگ داریوش می‌شناختند. تقیزاده این نگر پذیرد؛ آن گاه زمان پذیرفتن دین گرویدن گشتاسپ به دین به (ای، به چهل و دو سالگی زردشت) پندارد، به سال ۵۸۸ پیش از مسیح<sup>۵۸</sup>. تقیزاده گوید که این سال با داستان سرو کشمر نیز درست در آید<sup>۵۹</sup>.

اندر تاریخ بیهق خوانیم که: «زردشت که صاحب المجوس بود، دو طالع اختیار کرد، و فرمود تا بدان دو طالع دو درخت به کشتند: یکی، در دیه کشمر طریش ( = ترشیز)؛ و یکی، در دیه فریومد. در کتاب ثمار القلوب، خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آورد که: این دو درخت گشتاسپ ملک فرمود تا به کشتند. المتوکل علی الله ... نامه نوشت به عامل نیشابور ... که باید آن درخت به بُرند ... پس گبرگان جمله جمع شدند ... و این در سنه اثنین و ثلاثین و مأتین بود؛ و از آن وقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت، هزار و چهارصد و پنج سال بود ...»<sup>۶۰</sup>. سال "اثنین و ثلاثین و مأتین"، ای ۲۳۲ هجری، به آغاز "خلافت" متوکل افتد<sup>۶۱</sup>؛ و این سال بود از شنبه ۲۸ اوت ۸۴۶ تا سه شنبه ۱۶ اوت ۸۴۷. آن گاه سال کشتن درخت کشمر به دست گشتاسپ ۵۵۸ پیش از مسیح بود؛ و این درست ۱۲ سال پس از ۵۷۰ (پیدائی زردشت بر پایه آثار الباقیه) است، و دانیم که گشتاسپ ۱۲ سال پس از آغاز هزاره (آمدن دین به) به دین به گروست.

لغزشِ تقیزاده (به دنبالِ جکسون) را دو بهانِ یابیم: نخست، پستی به روایتِ دبستانِ مذاهب که به جایِ شمار ۱۴۰۵ سال، ۱۴۵۰ آورد<sup>۶۲</sup>؛ دودیگر، سالِ بریدنِ سرو کمی پیش از مرگِ المتوکل، به ۲۴۷ هجری، گرفتن<sup>۶۳</sup>. بینیم که داستانِ سروِ کشر، به جایِ درست در آمدن با سخنِ بیرونی اندر القانون، با روایتِ اندر الآثار الباقیه راست ایستد؛ و به زیانِ نگرِ تقیزاده گواهی دهد.

نیولی تنها سخنِ تقیزاده را باز گوید. او مانندِ تقیزاده، ۲۵۸ سال "تا الکسندر" را "تا مرگِ داریوش افدم" گزارد<sup>۶۴</sup>. تنها او (به پیروی از چرتی) هنگامِ پذیرفتنِ دین، به درستی به سی سالگیِ زردشت گیرد، و نه (مانندِ تقیزاده) هنگامِ گروستنِ گشتاسپ به دینِ به. بدین سان او به ۵۸۸ سال پیش از مسیح همچون آغازِ هزاره رسد<sup>۶۵</sup>.

هزاره ۱۰۳۰۲۰۳

تاریخِ الکسندر سرنوشتِ دیگری نیز اندر پارسیان پیدا کند. ایشان آغازِ گاهمِرِ سلوکی-بابلی ابرگیرند، و بنِ یک هزاره خویش نشانند. زمانِ گیتی اندر گومیزش شش هزاره دارد از گیومرد تا فرشگرد، به همتائی شش اختراز ترازو تا ماهی. یک متنِ مانوی به چینی (به نام: انگردیگِ آموزه ها و برهمهای دینِ مانی، بودِ روشنی) گاهمیری که ایدون تاریخِ احترامانِ بابل با آموزه پارسیِ زمانِ ۱۲۰۰۰ سال آمیزد، "گاهمِرِ پارسی-بابلی" (po-ssü) خواند؛ و آن "تاریخِ الکسندر" آغازِ هزاره ماهی شمرد؛ یک متنِ زردشتی به پارسیگ (به نامِ بندهش؛ و نیز بیرونی از زبانِ مغان) آن

تاریخ آغاز هزاره چهارم، وهی، گیرد که زردشت دین به پذیرد. اوستا از بسیار چیزهائی که پس از گشتاسپ تا انجام خدایی ایران جهند، و از بسیار کسان یاد کرده بود که مغان ساسانی می بایستشان گزاردن<sup>۶۵</sup>. اگر مزدیسنان و مانویان همداستان بودند که زردشت (/ دین) به بن هزاره چهارم بیامد؛ و اگر هم چون مانویان زمان بود اندر هزاره پنجم، دول، به گیریم به سال ۲۲۷؛ و هنگام زایش مانی اندر هزاره ششم به گیریم، به سال ۵۲۷، آن گاه زمان زردشت به سوم هزاره پیش از مسیح افتد. رسته "زردشت، بود، مانی" اندر برخی از نوشته های مانوی بازایبیم<sup>۶۶</sup>. این نه دانیم که آیا مانویان ابر این گزارش هزاره ای که از نخست روز نیسان، به سال ۳۱۱ پیش از مسیح، آغازد با برخی از مغان همداستان بودند یا نه.

### (۱) گزارش مانوی

یک متن مانوی، به سغدی (م ۷۶۷ دو)، نوشته به روزگار اسلام، و پس از گذشت واپسین هزاره مانوی، ایدون گوید که<sup>۶۷</sup>:

«[چون پادشاهی اختر وهی رسد] سه هزار سال [ماند]؛ دول دو هزار سال؛ ماهی هزار سال. [هر] چند رد، زمان، روز، ماه و سال رفته باشد، [روزگار پادشاهی هریک از آن اختران] به کاهد. [اکنون] بسیار سال از پادشاهی هر ۱۲ اختر به رفته است؛ و تاراج پادشاه است. برای این، جهان همه ... است، بی سر-خداوند همی رفته است ...

هر اختری را هزار سال است. و از بره تا به ماهی نیز، پادشاهی هر اختر هزار سال شمرند. هنوز هر [اختری را] صد سال به پیوند [ماند].

هفت اباختر. و هفت اباختر نیز به جهان پادشاه [اند] ... »

ایدر از آن متن مانوی به چینی (۲۰-۱۵)<sup>۶۸</sup>: «به سالمر پارسی-بابلی، از بن

دهش، دوازده اختر ابر دوازده هنگام گومارده اند. به ۲۲۷-مین سال آن هنگام که اختری به نام دول (no) ابر آن [هزاره] گومارده اند، بود (sākya) پیدا به گشت. به ۵۲۷-مین سال آن هنگام که اختری به نام ماهی (mo-hsieh) ابر او گومارده اند، مانی، بود روشنی، اندر بوم سورستان (su-lin) به زاد، به در پتیگ (pa-ti) از زن [پتیگ، به نام] مریم (man-yen)، که از خاندان čin-sa-čien بود. بنخان این سخن شاپورگان خود مانی است؛ چه بیرونی از شاپورگان آورد که<sup>۶۹</sup>: «مانی اندر نبیگ [شاپورگان]، در آمدش فریسته ("مجی الرسول") گوید که: اندر بابل به زاد، به سال ۵۲۷ از تاریخ اخترماران بابل - ای، تاریخ اسکندر، و چهار سال رفته از شاهی اذربان شاه - و پندارم که او هم اردوان اقدم باشد. مانی اندر این در گوید که: نرجمیگ ("وحی") به سیزده سالگی بدو آمد، و این اندر ۵۳۹-مین سال از سالمر اخترماران بابل بود، و دو سال از سالهای اردشیر، شاهان شاه، گذشته بود». بدین سان اندر هر دو روایت، زایش مانی به سال ۵۲۷ افتد از تاریخی که بیرونی "تاریخ الاسکندر" گزارد.

Bab 527 = 216 / 217 M\*.

## ۲) گزارشِ مغان

مغان ساسانی هزاره خود آن هزاره می پنداشتند که زردشت از هرمزد دین پذیرفته بود، ای چهارم هزاره، به خدایی اختر وهی. برای این، از زمان جم که اوستا بدو یک هزاره بیمرگی بندد (درواسپ یش، ۱۰) [پذیره هزاره دسخدایی دهاک]، کاستند<sup>۷۰</sup>، و جم (و هوشنگ و تهمورپ) اندر همان هزاره نخست، ترازو، آوردند که به بنش گیومرد بود. با ابر هم نهادن بن هزاره چهارم و تاریخ اخترماران بابل از سالهای خدایی اشکانان نیز کاستند تا پیدائی زردشت ۲۵۸ سال پیش از "الکسندر" بیفتد.

بیرونی این گزارشِ مغان آورد<sup>۷۱</sup>: «پارسیان و مغان (المجوس) زمان

گیهان ۱۲۰۰۰ سال دانند به شمار اختران و ماهان. خداوند کیش ایشان، زردشت، همی پنداشت که، از آغاز گیتی تا به هنگام پیدائی خویش ۳۰۰۰ سال "مکبوس" به چهاریکها گذشته بود. خود [زردشت] را برای شمارش چهاریکها گوماشتند، و او کاستیهائی که از بهر چهاریکها پیش آیند، "کبسه" کرد و راست داشت. اندر پیدائی او و آغاز تاریخ اسکندر ۲۵۸ سال است؛ پس، از آغاز گیتی تا اسکندر ۳۲۵۸ سال به گذشت. آن گاه بیرونی از پارسیان خرده گیرد که: «چون از آغاز گیومرد که ایشان نخست مردم پندارند به شمريم، و سالهای خدایی هر یک از جانشینانش ابر هم بیفزاییم - چه خدایشان ناگسته مانده بود -، تا اسکندر ۳۳۵۴ سال گردد؛ و ریز با همگی نه سازد». اگر به نمودار بیرونی به نگریم که "علی رأی - بمهور الفرس" داند، چند لغزش یابیم: او ۱۲ سال خدایی فراسیاب ("توز التركی، المتغلب علی العراق") ابر سالمر خدایان افزایش. بندهش به روشنی گوید که<sup>۷۲</sup>: «اندر همان [زمان] خدایی منوچهر که به پدشخوارگر بود، فراسیاب ۱۲ سال [دشخدایی کرد]». پس این ۱۲ سال دشخدایی فراسیاب همزمان با خدایی منوچهر بود؛ مانند ۱۲ سال خدایی ایرج به همان روزگار فریدون. بیرونی برای کرساسپ (سام نریمانان) نیز ۶ سال خدایی آورد. بندهش به روشنی گوید که سام اندر زمان منوچهر و زو و کواد بود<sup>۷۲</sup>. پس برایش زمانی جدا نه شاید افزودن. بیرونی خدایی کی کواد ۱۰۰ سال آورد و بندهش ۱۵ سال. ایادگار جاماسپ نیز، مانند بیرونی، ۱۰۰ سال خدایی به کی کواد باز بندد<sup>۷۳</sup>.

ایدر نموداری بر پایه بندهش که زمان گیتی تا الکسندر ۳۲۵۸ سال به

دست دهد:



| هزاره خدایی | خدایان                                 | یکی       | همگی      |
|-------------|----------------------------------------|-----------|-----------|
| ترازو       | گیومرد                                 | ۳۰        | ۳۰        |
|             | تا ابرستنِ مشی و مشیانه                | ۴۰        | ۷۰        |
|             | تا زناشویشان                           | ۵۰        | ۱۲۰       |
|             | تا آن که هوشنگ به برنائی آمد           | ۹۳ و نیم  | ۲۱۳ و نیم |
|             | هوشنگ                                  | ۴۰        | ۲۵۳ و نیم |
|             | تهمورپ                                 | ۳۰        | ۲۸۳ و نیم |
|             | جم، تا آن که فره ازش به شد             | ۶۱۶ و نیم | ۹۰۰       |
|             | گریزِ جم، تا آن که دیوان به بریدندش    | ۱۰۰       | ۱۰۰۰      |
| گزدِم       | دشخداییِ دهاک،                         | ۱۰۰۰      | ۲۰۰۰      |
|             | تا آن که فریدون دهاک به گرفت و به بست. |           |           |
| نیمسپ       | فریدون                                 | ۵۰۰       | ۲۵۰۰      |
|             | ایرج                                   | ۱۲        |           |
|             | منوچهر                                 | ۱۲۰       | ۲۶۲۰      |
|             | فراسیاب                                | ۱۲        |           |
|             | زو (/ زاب) تهماسپان                    | ۵         | ۲۶۲۵      |
|             | کی کواد                                | ۱۵        | ۲۶۴۰      |
|             | سام اندر زمانِ منوچهر و زو و کواد بود. |           |           |
|             | کی کاوس: تا به آسمان شدن               | ۷۵        | ۲۷۱۵      |
|             | پس از آن                               | ۷۵        | ۲۷۹۰      |
|             | کی خسرو                                | ۶۰        | ۲۸۵۰      |
|             | کی لهراسپ                              | ۱۲۰       | ۲۹۷۰      |
|             | کی گشتاسپ: تا آمدنِ دین                | ۳۰        | ۳۰۰۰      |

|                                        |          |     |       |
|----------------------------------------|----------|-----|-------|
| وہی                                    | پس از آن | ۹۰  | ۳۰۹۰  |
| بہمن اسپندیادان                        |          | ۱۱۲ | ۳۲۰۲  |
| ہمای دخت بہمن                          |          | ۳۰  | ۳۲۰۲  |
| دارای چہرآزادان                        |          | ۱۲  | ۳۲۴۴  |
| دارای دارایان، تا آن کہ الکسندر بہ زدش |          | ۱۴  | ۳۲۵۸  |
| الکسندر                                |          | ۱۴  | ۳۲۷۲  |
| اشکانان <sup>۷۴</sup>                  |          | ۲۵۴ | *۳۵۳۶ |

بینیم کہ با گرفتن تاریخ الکسندر همچون بنِ ہزارہ چہارم، و همچنان الکسندر ۲۵۸ سال پس از پیدائی زردشت آوردن چارہ ای نہ ماند جز کوتاہ کردنِ خدایی اشکانان. مسعودی چمِ دیگری آورد<sup>۷۵</sup>: اردشیرِ پابگان دید کہ، تا پایانِ ہزارہ (اگر درست ۲۵۸ پیش از الکسندر بہ گیریم) کم و بیش ۲۰۰ سال مانده است. این را، از دیرند اندر الکسندر و خود نزدیک بہ نیمی کاست، و ہمہ جای ازد کرد کہ چیرگیش ابر کردہ خدایان و زدنِ اردوان بہ دویست و شستمین سال پس از الکسندر بود. این را سالمرِ پارسیان از اباریگ جدا گشت. پس پیروزیِ اردشیر ابر اردوان افتد بہ ۵۳۳ اسکندری<sup>۷۶</sup>، ای

Bab 533 = 222 / 223 M<sup>۷۷</sup>.

سخنِ مسعودی (و بیرونی) یک گزارشِ جدیِ سالمرِ پارسی از سالمرہای سوریگ و رومی است. اگر نہ گواہی ای از ترسِ اردشیر از نزدیکیِ پایانِ ہزارہ نہ یابیم. مسعودی این بہانہ آورد کہ این یک رازِ دینی و شاہی بود کہ مغان و پارسیان پنهان می داشتند. ذبیح بہروز با پستی بہ سخنی کہ مسعودی (اندر التنبیہ والاشراف) از تنسر (/توسر) آورده بود، آغازِ کارِ اردشیر آغازِ ہزارہ ماہی و پتیارگیہای آن زمان گیرد<sup>۷۵</sup>. اگر بدان سخنِ تنسر بہ نگریم<sup>۷۵</sup>، بینیم کہ او، از پایانِ ہزارہ اندر زمانِ آیندہ گوید: «... ہر کی نظر کند بہ آثارِ

او (اردشیر) در این چهارده سال ... اقرار آورد که ... زمین را پادشاهی به راستی چون او نه بود، و این در خیر و صلاح که او بر خلائق گشاد، تا هزار سال به ماند. و اگر نه آنستی که می دانیم، بعد هزار سال، به سبب ترک وصیت او، تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد (البلايا على رأس الالف سنة، وأن سبب ذلک ترک امر [ملک] الملوک)، و هر چه او بست به گشایند، و هر چه او گشاد به بندند، گفتمی که او غم تا ابد خورده است، و اگر چه ما از اهل فنا و نیستی ایم، لیکن در حکمت آن است که کارها برای بقا به سازیم، و حیلت برای ابد کنیم». مانند همین سخن اندر اندرز اردشیر (که مسکویه اندر تجارب الامم آورده) باز یابیم. اردشیر، مانند مغان، چشم به راه پایان هزاره بود. کاستن از زمان خدایی اشکانان برای دور کردن پایان هزاره چمی سست است. هیلدگارد لوی چم دیگری پیش کشد: اردشیر از سال خدایی خویش بر پایه "تاریخ سلوکی" آشنا بود؛ تنها فرمود که همان "تاریخ زردشتی" اش به گیرند.<sup>۷۷</sup> تقیزاده (مانند هنینگ) افزاید که: اردشیر از سلوکی بودن آن تاریخ آگاه نه بود.<sup>۷۸</sup>

اگر زمان همپرسگی زردشت با هرمزد ۲۵۸ سال پیش از تاریخ الکسندر به گیریم، سر هزاره افتد به خدایی بهرام گور. گواهی ای از شمردن یزدگرد شابوران (۴۲۱-۳۹۹)، پدر آن بهرام، اندر دهم سده هزاره وهی یابیم.<sup>۷۹</sup> اگر هزاره بن همان "تاریخ الکسندر" به گیریم، خدایی یزدگرد اقدم به واپسین سده افتد، از ۱۶ حزیران ۹۴۳. دیرند اندر چهارشنبه، نخست روز نیشان آن تاریخ و نخست روز خدایی یزدگرد<sup>۸۰</sup> (S سال شمردیگ، S' سال چهاریکی، R روز):

$$344\ 140^R = 942^S\ 310^R = 942^S\ 74^R.$$

### ۱.۳.۳. گاهشماری پارسیان

مغ نمونه، اندر اوستا، آن کس است که "دین"، ای اوستا وزند، نیک داند، و "رد"، ای گاه و زمان، نیک شناسد. اوستا آن مغ دین-بزوه (*daēnō.sac*، زند *dēn-hammuxt*) و گاهشمار (*ratušmərət*، زند *radešmurd*) خواند<sup>۸۱</sup>. بدین سان، او همانای هرمزد بود که، به گفت زردشت، رد داند (و یا: یابد)<sup>۸۲</sup>. رد هند و ایرانی به چم یک بهر گنارده زمان بود. اندر هند، *rtú* کم کم برای هر یک بهر سال، ای آوام، آید؛ و بهار *rtu-rāja* شاه آوامها نام گیرد. اندر ایران، *ratu* برای هر یک بهر روز، ای گاه آید؛ کم کم پارسیگ *gāh* جایش گیرد؛ چه اوستا از *gāθā spəntā* *ratu.xšaθrā* گوید<sup>۸۳</sup> گاهان سپند خداوند ابرردان (پنج گاه روز)؛ تا جایی که واژه اوستائی *gātu* به چم 'زمان، هر یک گاه روز' از روی پارسیگ *gāh* باز سازند<sup>۸۴</sup>. آن گاه نام رد *rad* به پایه ای از مغان باز بندند<sup>۸۵</sup>. به سغدی، رد (*rtw*) برای خرده ای از زمان، 'ده ثانیه' آید؛ متنهای مانوی، برابرش، به پارسیگ *visānag*، و به پهلویگ *mānestān* (و گاه *fryst'n*) آورند<sup>۸۶</sup>. اوستا سال ۳۶۰ روز انگارد با دو آوام تابستان (*ham*) و زمستان (*aiβi.gāma* و یا *zyam*). هر ماه، بی کم و کاست، ۳۰ روز دارد، و به دو بهر گردد<sup>۸۷</sup>:

- (۱) پانزده روزی که ماه افزاید (*pañca.dasa mā uxšyeiti*)<sup>۸۸</sup>، مانند هندی *pūrva-pakṣā* 'نیمه فردم' و یا *śuddhā-pakṣa* 'نیمه روشن'.
- (۲) پانزده روزی که ماه کاهد (*pañca.dasa mā nərəfsaiti*)، مانند هندی *apara-pakṣa* 'نیمه افدم' و یا *kṛṣṇā-pakṣa* 'نیمه تار'.

همچنین هر ماه به سه جفت پنجه بهر گردد<sup>۹۱</sup>:

(۱) اندرماه (*antarā-māh*) از نخست روز تا پنجم روز ماه نو، مانند لاتین *interlunium*؛ و پذیره اندرماه از ششم تا دهم روز ماه نو؛  
(۲) پرماه (*parānō.māh*) از یازدهم تا پانزدهم روز ماه (هندي *pūrṇa-mā* برای روز پانزدهم ماه آید)؛ و پذیره پرماه از شانزدهم تا بیستم روز ماه؛

(۳) ویشفته (*vīṣaptaṭha*) از بیست و یکم تا بیست و پنجم ماه؛ پذیره ویشفته از بیست و ششم تا سییم ماه.

بدین سان، هر سال ۷۲ پنجه دارد. بیرونی آورد که این روش به پیشدادیان باز گردد<sup>۹۰</sup>. پستریک پنجه دیگر افزایند و به هر روزش نام یکی از پنج گاه زردشت نهند؛ و بدو پنجه و ده نام دهند (و یا پنج روز دزدیده، و یا پنجگاه)<sup>۹۱</sup>. این سال خورشیدی، با ۷۲ پنجه + پنجه و ده که "شمردی" (عرفی) خوانند (و یا "روز-بهیزگی اندر سال")<sup>۹۲</sup>، هر دوره خورشیدی چهار ساله کم و بیش یک روز کم آورد؛ و هر دوره ۱۲۰ ساله (اکنون ۱۲۴ سال) یک ماه. پس اگر یک ماه بیفزایند، گاهشماری و دوره "سالهای خورشیدی" راست ابر هم افتند. این دودیکر سال خورشیدی "زمان-بهیزگی از سالان" خوانند<sup>۹۳</sup>.  
سال زمان-بهیزگی با چهار آوام سال انداخته است. بن آوامهای سال بهار است<sup>۹۴</sup>؛ و نخست ماه سال دی<sup>۹۵</sup>.

روز از نیمشب شمرند، چنان که اندر زیگ شهریاران آمده است<sup>۹۶</sup>. این شاید به اوستا باز گردد که از اُشهین گاه آغازد؛ و از نیمشب است تا ابرآمد خورشید<sup>۹۷</sup>.

پارسیان دو نشان بیگانه اندر گاهشماری خویش آورند:

## ۱. روزِ کلی (Kaliyuga)

روزِ کلی که با یوغِ همه اباختران آغاز<sup>۸</sup>، اندرزیگِ شهریاران یاد گشته است؛ و اگر گواهیِ ابومعشر راست باشد، آن روز با پیشامدی به روزگارِ جم پیوسته است، ای زمستانِ بد و یخبندان<sup>۹</sup>. به روزگارِ اسلام، به جای این پیشامد "طوفانِ نوح" نهند. روزِ کلی آغازد به نخست روزِ چتر ماه، و یا هجدهم فوریه ۳۱۰۲ پیش از مسیح.

## ۲. هفته

ماهِ پارسی، جز شش پنجه، چهار پارهء ناراست دارد، دو هفته و دو هفته. روشن نیست که، به چه هنگام، هفته همچون دیریِ زمانیِ جداگانه نهاده اند. هر روزِ هفته با نامِ یزد-اباختری پیوندد.

ه شنبه. پهلویگ *šmbd*؛ سغدی *kyw'n*، (مس.) *šmbd*، *šBt*؛ ترکیِ اویغور (از سغدی) *kyw'n žmnw*. نامِ "زمان" برای یک روزِ هفته، به سغدی (*žmnw*)، به نامِ "شنبه" ماند. شاید، به آغاز، تنها "زمان" می آمد، چه زمان و زروان به چمِ اباختر "کیوان" بود. اندر پمپی، به یونانی، *χρόνον* آمده است<sup>۱۰</sup>؛ و یک متنِ ارمنی این نام *zrouan* گردانیده است<sup>۱۱</sup>. مادیانِ سیروزه این روز "آسان" خواند<sup>۱۲</sup>. به سنسکریت *śani-vāra* داریم.

یکشنبه. پهلویگ *ywšmbt*؛ سغدی *ywšmbyd*، *myhrjmnw*، *myr žmnw* اویغور *myr žmnw*. یونانی *ῥήλου*؛ سنسکریت *ravi-vāra*.

❧ دوشنبه. پهلویگ (و پارسیگ) dwšmbt؛ سغدی m'xjmnw. یونانی  
σελήνης؛ سنسکریت soma-vāra.

❧ سه شنبه. سغدی wxšyn, wšynyy, wnx'n؛ اویغور wnx'n žmnw. یونانی  
ἄρεως؛ سنسکریت maṅgala-vāra.

❧ چهارشنبه. اویغور (از سغدی) tyr žmnw. یونانی ἑρμοῦ؛  
سنسکریت budha-vāra.

❧ پنجشنبه. سغدی pnjšmbyd, wrmzt (jmnw)؛ اویغور xwrmzt  
žmnw. یونانی δίος؛ سنسکریت brhaspāti-vāra.

❧ آدینه. سغدی 'dyn'(h), 'dyng؛ اویغور (از سغدی) n'xyδ  
žmnw. یونانی αφροδείτης؛ سنسکریت śukrá-vāra.  
روز کلی به آدینه افتد. آن گاه

Kr 0 = 0 = Panžšambed (/ Ohrmazd zamān).

اگر شمار کلی هر روزی به دانیم، به آسانی توانیم دانستن که به چه روز  
هفته افتد. نمونه را، تاریخ سلوکی (/ الکسندر) آغازد به نخست روز تشری  
پیشین (۱۰ اکتبر) سال ۳۱۲ پیش از مسیح؛ و روز کلیش

Al. 1 Tešrī I 1 = 1 019 274<sup>R</sup>.

Kr 1 019 274 ≡ 4 mod 7.

پس به چهار روز پس از پنجشنبه افتد، ای دوشنبه. گونهء بابلی این تاریخ  
آغازد به نخست روز نisan (= ۳ آوریل) سال ۳۱۱ پیش از مسیح؛ و روز  
کلیش

Bab 1 Nisan 1 = 1 019 458<sup>R</sup>.

Kr 1 019 458 ≡ 6 mod 7.

پس به چهارشنبه افتد.

بستگی شمار کلی یک روز به شمار یولیائیش:

$$Jr x = Kr x + 588\,465^R.$$

از این راه شمارِ کلیِ یک روز به آسانی توان یافتن.

ماه

نمودارِ زیرِ همتائیِ ماههایِ سالِ پارسی با سوریک و یولیائی به دست دهد. این همتائی تنها برای سده های پس از مسیح راست آید<sup>۱۰۲</sup>.

| پارسیگ       | یونانی        | لاتین سوریک       |
|--------------|---------------|-------------------|
| 1 day        | XANDIKOU      | nysn Aprilis      |
| 2 vahman     | ARTEMISIOU    | 'yr Maius         |
| 3 spendārmed | DAISIOU       | ḥzyrn Iunius      |
| 4 fravardīn  | PANHMOU       | tmwz Iulius       |
| 5 ardvaḥišt  | LWOU          | 'b Augustus       |
| 6 harodād    | GORPIAIOU     | '(y)lwl September |
| 7 tīr        | UPERBERETAIOU | tyšry A October   |
| 8 amurdād    | DIOU          | tyšry B November  |
| 9 šahrver    | APELLIOU      | knwn A December   |
| 10 mihr      | AUDUNAIOU     | knwn B Ianuarius  |
| 11 ābān      | PERIT(E)IOU   | šbṭ Februarius    |
| 12 ādar      | DUSTROU       | 'dr Martius       |
| panz-gāh     | ἐπαγομένων    |                   |
| *anāmag      | EMBOLIMOU     |                   |

پنجگاه پس از اسپندارمد ماه می نهند. به میانه خداییِ ساسانیان، این پنجگاه به سرِ آبان ماه برند؛ کاری که مغانِ سغد و خوارزم، و نیز ارمنیان، نه پذیرند.



## تاریخ یزدگردی

شهمردان رازی گوید که<sup>۱۰۴</sup>: «تاریخ یزدگرد: آخر پادشاهان پارسیان بود؛ و تاریخ از روز سه شنبه اول پادشاهی او دارند. و از میان این تاریخ و طوفان سه هزار و هفتصد و سی و پنج سال و تیرست و بیست و دو روز است». بدین سان دیری از "طوفان" (ای، روز کلی) و آغاز تاریخ یزدگرد (اگر سال شمردی به گیریم):

$$3\ 735^S\ 323^R = 1\ 363\ 598^R \equiv 5 \pmod{7}.$$

این نخست روز فروردین نخست سال یزدگرد اقدم است و به سه شنبه، ۱۶ حزیران ۹۴۳ "الکسندر" (و یا ۱۶ ژوئن ۶۳۲ مسیحی) افتد.

سال یزدگردی شمردی است، ای ۳۶۵ روز بی کاست و افزود. نمونه را از یک پایاننوشت<sup>۱۰۵</sup>: «بکرة الجمعة فی اوایل شهر ربیع الآخر بماء خرداد روز دیدین فی سنة <خمسة> وثمانین واربعمائة». چهارم ربیع الآخر ۴۸۵ به چهاردهم مه سال ۱۰۹۲ مسیحی افتد، و روز کلیش:

$$Kr = 1\ 531\ 580^R \equiv 1 \pmod{7}.$$

این روز آدینه به بیست و سوم (دیدین روز) خرداد سال ۴۶۱ یزدگردی افتد.

سال یزدگردی "کهن" پنجهء وه پس از آبان ماه آورد؛ و آن "نو" پس از اسپندارمد ماه. یک نمونه از ناصر خسرو<sup>۱۰۶</sup>: «شنبه سوم رجب سنه ثمان و ثلاثین واربعمائة به سروج آمدیم. دویم روز از فرات به گذشتیم و به منبج رسیدیم. و آن نخستین شهری است از شهرهای شام. اول بهمن ماه قدیم بود، و هوای آن جای عظیم خوش بود». سوم رجب ۴۳۸ به سوم ژانویه سال ۱۰۴۷

افتد، و روزِ کلیش:

$$Kr = 1\ 515\ 012^R \equiv 2 \pmod{7}.$$

این روز شنبه به پایانِ دی ماه (و آغازِ بهمن ماه) "کهن" سال ۴۱۵ یزدگردی افتد.

یک نمونه از "داستانِ مزدک و شاه انوشیروان"<sup>۱۰۷</sup>:

«دهم ماه دی بود و هم روزِ رام

که کردم من این بیتها را تمام.

سنه نهصد و پنج و هشتاد بود

ز شه یزدگرد به شنو این هست سود.

ز هجرت هزار و دگر بیست و پنج،

به خوان هم سه شنبه، مه بین هیچ رنج!

به ماهِ رجب بود ای نامدار،

هم از بیست و پنجم مر این بر شمار».

۲۶ (و نه ۲۵) رجب ۱۰۲۵ هجری به ۹ اوت سال ۱۶۱۶ مسیحی افتد، و

به رام روز، دی ماه، سال ۹۸۵ یزدگردی، اگر پنجه به پایانِ اسپندارمد ماه آید.

$$Kr = 1\ 723\ 048^R \equiv 5 \pmod{7}.$$

و این روز سه شنبه است.

تاریخِ پارسی

دیری از بنِ تاریخِ یزدگردی و آغازِ این تاریخ درست ۲۰ سالِ شمردی است.

$$20^S = 7\,300^R \equiv 6 \pmod{7}.$$

پس آغازد به دوشنبه، نخست روزِ فروردین ماه، سال ۲۰ پس از یزدگرد؛  
که افتد به یازدهمِ ژوئن سالِ ۶۵۲ مسیحی. این تاریخ "بیست پس از یزدگرد"  
و "المجوسی" خوانده اند.

نمونه را، از یک پایاننوشتِ مرزبان فریدون<sup>۱۰۸</sup>: «روزِ آسمان از ماهِ  
امرداد سال ۹۴۱ پس از بیستِ یزدگرد». این روز افتد به سه شنبه، ۲۴ مارس  
سال ۱۵۹۲.

$$Kr = 1\,714\,144^R \equiv 5 \pmod{7}.$$

### سالِ زمان-بهیزگی

اگر پیش از یزدگردِ افدم به بزوهیم، تنها نمونه ها و گواهیهای ناچیزی  
یابیم، آن هم بدگزارده. چه بدین روزگارِ ساسانیان دو سالِ شمردی (عرفی) و  
زمان-بهیزگی (مکبوس) کنارِ هم به کار روند، آن هم با همنامیِ ماهان. برخی  
بر آن اند که سالِ زمان-بهیزگی افسانه ای بیش نیست<sup>۱۰۹</sup>. به بینیم که آیا این  
سال، به راستی، افسانه است؛ و یا افسانه خواندنش سردرگمیِ خودمان به  
نماید.

زمانِ مرگِ گیورگیس (جورجیوس).

اندر نامه "شهیدان" مسیحیِ ایرانشهر آمده است که<sup>۱۱۰</sup>: گیورگیس به  
چهاردهمِ روزِ ماهِ کانونِ پسین، سال ۹۲۶ یونانی به میرد، که به شمارشِ  
پارسیِ زمیادِ روز، مهر ماه، بیست و پنجمِ سالِ خسروِ هرمزدان بود.  
خداییِ خسروِ هرمزدان (ابرویز) به نخستِ روزِ فروردین، همتای ۲۷

ژوئن ۵۹۰ آغازد. آن گاه زمیاد روزِ مهر ماهِ بیست و پنجم سالِ خدایش به سه شنبه، ۱۴ ژانویه ۶۱۵ افتد.

$$Kr = 1\ 357\ 235^R \equiv 5 \pmod{7}.$$

این ۱۷ سال و چند ماه پیش از خدایی یزدگردِ اقدم است؛ و اندر ایشان هیچ ماهِ "بینام" نیاید.

سخن سه-بخت.

سور سه بخت کی به پایانِ کارِ ساسانیان (و آغازِ اسلام) می زیست، اندر نامه ای ابر اختران گوید که<sup>۱۱۱</sup>: "ابر پنج روز: برخی به شمارِ ماهان افزایند، و ماه ۳۱ روزه کنند؛ برخی به پایانِ همه ماهانِ سال برند؛ پارسیان اندر هشتم و نهم ماه نهند".

سه بخت از نهادنِ پنجه پس از آبان ماه گوید که به روزگارِ او نهادِ پارسیان بود؛ این کار از زمانِ خدایی خسرو انوشیروان و یا کمی پیش از او (برای سال شمردی) آغازید. سغدیان و خوارزمیان همان نهادِ پیشین نگاه داشتند<sup>۱۱۲</sup>.

سالِ ارمنی.

تاریخِ ارمنی بزرگ آغازد از نخست روزِ ماهِ نوسرد (*nawasard*)، مانند سغدی *n'wsrdyc*، خوارزمی *nāwsārci*، همتای ماهِ فروردین، پنجشنبه ۱۱ ژوئیه ۵۵۲ مسیحی.

$$kr = 1\ 334\ 403^R \equiv 0 \pmod{7}.$$

این افتد به روزِ خرداد (۶) ماهِ فروردین سالِ پارسی. چه ارمنیان، پنجه به پایانِ ماهِ *hrotic* (همتای اسپندارمَد ماه) نهند؛ و پارسیان به پایانِ آبان

ماه. پس از آذر ماه (همتای ارمنیش *ahekan* است از ایرانی کهن *-āθra-kāna\**) این دو سال راست ابر هم افتند.

به سال هفتاد و دوم تاریخ ارمنی، جشن ایفانی اندر ماه مهکان (*mehekan*)، از ایرانی کهن *\*miθra-kāna*، همتای مهر ماه) افتد<sup>۱۱۴</sup>. جشن ایفانی به هفتاد و دوم سال ارمنی همتای آدینه، ششم ژانویه ۶۲۴ مسیحی است.

$$Kr = 1\ 360\ 514^R \equiv 1 \pmod{7}.$$

این روز به دیدین روز (۲۳) مهر ماه سی و پنجم خدایی خسرو هرمزدان افتد؛ و روز ۱۸ مهکان یود.

به سال هشتاد و یکم ارمنی، نخست روز نوسرد، همان روز خرداد (۶) ماه فروردین نخست سال یزدگردی بود<sup>۱۱۵</sup>. این روز به یکشنبه، بیست و یکم ژوئن سال ۶۳۲ مسیحی افتد.

سونود مار-ابای نخست.

اندر این سونود آمده است که<sup>۱۱۶</sup>: «اندر ماه تشری پیشین، ای تیر ماه (tyr-mh) دهم سال ابخشایشگر و کرفه گر، خسرو، شاهان شاه...»

این جای، مانند نمودار ماهان، همتائی تیر و تشری پیشین یابیم. تیر ماه دهم سال خسرو کوادان از ۶ اکتبر تا ۴ نوامبر سال ۵۴۴ مسیحی بود، ای از روز (کلی) ۵۶۸ ۳۳۱ تا ۵۹۷ ۳۳۱.

تا این جای، نمونه هائی از زمان خسرو انوشیروان بدین سوی آورده ایم. بینیم که اندر این سالان هیچ ماه بینام ("کبسه") نه بود؛ تنها جای پنجه اندر ماه آبان و آذر بود. اکنون پیشتر به رویم.

زمان مرگ اناهید.

نامه "شهیدان" مسیحی ایران شهر زمان مرگ اناهید (nhyd) دختِ آذرهرمزد به ۱۸ حزیران، ای به ماه سپندارمَد، آدینه، نهم سالِ خدایی یزدگرد، شاهان شاه آورد<sup>۱۱۷</sup>.

این جای نیز، مانند نمودارِ ماهان، همتائی سپندارمَد و حزیران یابیم. مرسیه گوید که: ۱۸ حزیران ۷۵۸ سوریگ چهارشنبه است، و این ماه به سپندارمَد نیفتد؛ نیز ۱۸ صیون ۴۲۰۷ یهود، و ۱۸ ژوئن ۴۴۷ یولیائی هر دو چهارشنبه اند. سرانجام، مرسیه خود از گزاردنِ راستِ این تاریخ ناتوان بیند<sup>۱۱۸</sup>. مرسیه آغازِ خداییِ آن یزدگرد ۹ اوت ۴۳۸ گیرد (نولدکه: ۴ اوت ۴۳۸). آن گاه اسپندارمَد ماه نهم سالِ یزدگرد به ۴۴۸ یولیائی افتد (و نه ۴۴۷). روزِ ۱۸ ژوئن ۴۴۸:

$$Kr = 1\ 296\ 394^R \equiv 1 \pmod{7}.$$

بینیم که آن روز آدینه بود. اگر سالِ اشمردی به گیریم، آن گاه به سروش روز (۱۷) بهمن ماه افتد. و این با گواهیِ بالا راست نیاید. سالِ زمان-بهیزگی را یک ماه بینام ("کیسه") باید. آن گاه، به باد روز (۲۲) اسپندارمَد ماه سالِ نهم یزدگرد رسیم، همتای آدینه، ۱۸ حزیران ۷۵۹ (۱۸ ژوئن ۴۴۸). پس اندر دهم سالِ یزدگردِ بهرامان (۴۴۹) و دهم سالِ خسرو (۵۴۴) یک سال ۳۹۵ روزه (دوازده ماه، پنجگاه، و یک ماه بینام) بوده است.

فرهادِ پارسی.

باگردشِ امپراتوریِ "روم" به مسیحیگی، به زمانِ کنستانتینوس،

مسیحیان (کریستیان<sup>۱۲۰</sup>) ایران شهر خوابِ نابودی آتشکده های ایران و پیروزی ابر خوراسان اندر سر پرورانی‌دند. اندر گرما گرم جنگ ایران با رومیان، یک پارسیزاده، فرهاد، کی با مسیحی گشتن نام خود "یعقوب" گردانید، رومیان فرزندان عیسو (sw<sup>۱۲۱</sup>) خواند، و ایدون پذیره پارسیان ستودشان<sup>۱۲۲</sup>: «او خدایی به رومیان سپرد که عیسوزادگان خوانندشان ... نخست خدایی به یعقوبزادگان داده بود، و عیسوزادگان را بنده شان کرده بود، چنان که اسحاق به عیسو گفت که: "تو باید بندگی برادرت، اسحاق، به کنی". چون اندر خداییشان کامیاب نه گشتند، آن خدایی از یعقوبزادگان به گرفت، و به عیسوزادگان به داد، تا زمانی که او (= مسیح) کی خدایی از آن او است بیاید ... این خدایی عیسوزادگان به دست سپاهانی که پذیره اش گرد آمده اند (= سپاه شاپور)، نه خواهد افتادن، چه این خدایی برای کسی پاس داشته است که آن را داده است، و او است که پاسش به دارد. و چنان که نوشته امت، ای دوست، که خدایی عیسوزادگان برای کسی پاس داشته بود که آن را داده است، پس بیگومان باش که: این خدایی شکست نه خواهد خوردن. چه نیومردی که نامش عیسا است، با سپاه بیاید، و همه سپاه خدایی [ رومیان] زینش به برند».

بیخود نه بود که مغان، اندر هر یک مسیحی، یک دشمن به نیروی ایران می دیدند. سرانجام نیز شیرازه ساسانیان (به پایان روزگار خسرو ابرویز) با همین زمینه سازی نهانروش مسیحیان از هم گسیخت. پیش از این خدایی پارسیان شکوهمند بود، و مغان با همه گونه گونی نگرهای دینیشان هرگز به اندیشه "شکاف" نیتادند. مسیحیان بیشتر اندر رمه های انیر، و نیز دزدان، زندانیان و آوارگان کامیاب بودند<sup>۱۲۳</sup>. حتا اندر زمان کامگاریشان، هنگامی که

شیرویه را به کشتن پدر، خسرو ابرویز، برانگیختند، و خاندانِ مزدیسَن ساسانی را نابود کردند، نه توانستند به کامِ خویش، همچون اندر شهرِ رومیان، به رسند. ایران به مزدیسنی مهرگ ماند. برای کنار زدنِ مزدیسنی چیزی بیش از فرمانِ میلان (به ۳۱۳ مسیحی) نیاز بود: تازشی که با خود مرگامرگی آورد، ویرانیِ شهرستانها، سوختنِ روستاها، بردگیِ رمهای ایرانی، و خوار داشتشان، ...<sup>۱۲۳</sup>. اگر مسیحیان بدین کار دست نه زدند، دست کم به یاری برآمدند.

فرهاد اندر تحویطا از تاریخِ الکسندر یاد کند:

۱۲.۱. «... نخست ماه، ای نیسان، ماهِ گله‌ها، نخست ماهِ سال ...».

۱۴.۵۰. «این نامه نوشته است به ماهِ شباط سال ۶۵۵ شاهیِ الکسندر

پورِ فیلیپ مکدونائی، و به سال ۳۵ شاپور، شاهِ پارسی».

۲۳.۶۹. «ای دوست، من به تو این نامه نوشتم به ماهِ اب، سال ۶۵۶

شاهیِ الکسندر، پورِ فیلیپ مکدونائی، و به سال ۳۶ شاپور، شاهِ پارسی».

ابر این سخنانِ فرهاد چند گزارش داریم از پیترز و بارنز و بورگس<sup>۱۲۴</sup>. بورگس "سالِ الکسندر" همان سالِ سلوکی گیرد که به نخست روزِ تشریِ پیشین آغازد؛ و سالِ پارسی شمردی گیرد که، آن گاه، نخست روزِ فروردینِ آن اندر سالهای ۶۵۵ و ۶۵۶ الکسندر ابر ماهِ سپتامبر افتد. هر دو شمارش نادرست اند:

(۱) فرهاد به روشنی "سالِ الکسندر" به چمِ بابلی آورد، ای آغازِ سال از نیسان (ماه آوریل) گیرد.

(۲) بورگس گوید که اگر ایدون باشد، آن گاه ماهِ شباطِ سال ۶۵۵ (الکسندر-بابلی) و ماهِ ابِ ۶۵۶ (بابلی) اندر یک سالِ پارسی افتند<sup>۱۲۵</sup>.



دوم لغزشِ بورگس (به پیروی از بلوا) این است که آن سالِ پارسی شمردی گیرد. چه اگر زمان-بهیزگی به گیریم، فروردین ماه ابر تموز افتد و نه ابر تشری پیشین. بدین سان ماهِ شباط سال ۶۵۵ بابل ابر دسامبر ۳۴۴- ژانویه ۳۴۵ یولیائی افتد؛ و ماهِ اب سال ۶۵۶ بابل ابر ژوئیه-اوت ۳۴۵؛ و اگر فروردین همتای تموز به گیریم، آن دو به دو سال جدا از شاهی شاپور افتند.

از این به آغازِ خدایی شاپورِ هرمزدان رسیم:

Šābuhr 0 = Bab 620 = 309 / 310 M\*.

زمانِ مرگِ مانوی.

یک متنِ مانوی، به پهلویگ، ایدون از مرگِ مانوی گوید<sup>۱۲۶</sup>:

... ud pādixšānīft cē ... āxtar, pad cafār saxt šahrevar māh, šahrevar rōž, došambat, ud evandas žamān, andar avistām ī hūžestān, ud šahrestān cē bēlābād, kad ahrāmād hō pidar rōšn pad kirdagārīft ō xēbīh padīšt rōšn.

ud až paš frēštag parniβrān ...

و پادشاهی ... اختر [بود]، به چهار [روز] از شهریور ماه رفته، [ای به] شهریور روز، دوشنبه و زمان (ساعت) یازده، اندر استانِ خوزستان، شهرستانِ بیلاباد، که آن پدرِ روشنی، با کردگاری، به مان (بهشت) روشنِ خویش اهرامید (صعود کرد). و پس از پرنیران (مرگِ پسین) فرشته (رسول مانوی) ...

یک سروگِ مانوی، به قبطی، همین "تاریخ" مرگِ مانوی را آورد؛ تنها به

جای شهریور ماه، ماهِ قبطی "فامنوت" آید<sup>۱۲۷</sup>:

"به یک روز پس از یکشنبه اورنگِ پیروزی یافتی،

پوسگ [شهادت] ابر سر نهادی،

چه تخمهء تار کشتی.

به چهارم روزِ ماهِ فامنوت، یک روز پس از یکشنبه،

پوسگِ خویش ابر سر نهادی."

چون شهریور ماه سالِ اشمردی کم و بیش به ماهِ بابلی اذار افتد، تقیزاده پندارد که اندر بُنِ نبیگ (به زبانِ سوریگ)، روزِ دوشنبه، چهارمِ روزِ اذار آمده بود<sup>۱۲۸</sup>: شمارِ چهار «از ترجمهء مسامحه آمیزِ مطلب از اصلِ سریانی (در واقع، آرامی) پیدا شده، و در اصل، چهارمِ ماهِ اذار بابلی بوده، و مترجمینِ ایرانی ماهِ اذار را از راهِ مطابقتِ تقریبی شهریور کرده اند، و مترجمینِ قبطی آن فامنوٲ ترجمه نموده اند، و عددِ چهار را بدونِ تصرف نقل کرده اند». آن گاه تقیزاده تاریخِ "دوشنبه، ۲۶ فوریه، سال ۲۷۷" پیش کشد. هنینگ بهری از سخنِ تقیزاده پذیرد؛ این که مرگِ مانی به دوشنبه چهارِ اذارِ بابلی بود؛ تنها ابر سرِ سال به گواهیهای دیگری پشتی کند.

یک متنِ مانوی، به چینی، ایدون از مرگِ مانی گوید<sup>۱۲۹</sup>: «چهارمِ روزِ نخستِ ماهِ دومِ سالِ هنگامِ t'ai-ših از چینیان، [مانی] به مرد ...»  
 یک نامهء مانویِ خوچو، به ترکیِ اویغور، آورد که<sup>۱۳۰</sup>: «سالِ خوک (lagzın yil) ۵۲۲-مین سال پس از پرنییرانِ فریسته (burxan) مانی به مانِ روشنِ خویش ...».  
 از این هنینگ به دومِ روزِ مارس ۲۷۴ (۴ اذار ۵۸۴ سلوکی-بابلی) رسد<sup>۱۳۱</sup>. اگر این سالِ مرگِ مانی باشد، آن گاه

$$\text{Mani 1} = 274 \text{ M}^+;$$

$$\text{Mani 1} + 521^s = 795 \text{ M}^+.$$

و این سال ۷۹۵ مسیحی کم و بیش ابر سالِ چینی-اویغورِ خوک افتد<sup>۱۳۲</sup>.  
 هر چند هنینگ ابر سالِ مرگِ مانی راست گوید، شمارشِ ۲ مارس ۲۷۴ مسیحی به همتائیِ ۴ اذار ۵۸۴ سلوکی-بابلی کمی دلخواهانه است<sup>۱۳۳</sup>. او خود نشانی برای این همتائی نه دارد. همچنین یادی از "۴ اذار" برای مرگِ مانی نه داریم.

اکنون اگر گواهیِ "۴ شهریور" از سالِ زمان-بهیزگی به گیریم، آن گاه

همتای ماه شهریور بهیزگی ماه سوریگ کانون پیشین بود. از سال ۲۷۴ تا ۶۳۲ سه ماه "بینام" (کبیسه) باید. آن گاه آن ۴ شهریور به ۱۶ نوامبر سال ۲۷۴ افتد:

$$Kr = 1\ 232\ 991^R \equiv 4 \pmod{7}.$$

و این روز دوشنبه است. بدین سان، مانى دوشنبه، زمان یازده، شهریور روز (۴)، شهریور ماه (از خدایی بهرام نخست) به مرد برابر ۱۶ نوامبر سال ۲۷۴ مسیحی (/ ۵۸۵ سلوکی-بابلی).

سنگنبشت تنگ سروک.

سنگنبشت اردوان افدم (به تنگ سروک)، به پهلویگ<sup>۱۳۴</sup>:

*ardašān šāhān šāh puhr valāš šāhān šāh dišt hnsk ēd cē hvāsag šuš xšahrab.  
sār 462 mäh spandārmad rōž mīhr.*

'اردوان، شاهان شاه، پور بلاش، شاهان شاه، این *hnsk* (تخته ایستاده) به کرد، از آن هواسگ، شهربان شوش.

سال ۴۶۲، ماه اسپندارمد، روز مهر.

این سال، چنان که هنینگ گوید، به "تاریخ اشکانی" است<sup>۱۳۵</sup>. این تاریخ ۶۴ سال پس از آن "سلوکی-بابلی" آغازد. آن گاه

$$Ašk\ 462 = 215 / 216\ M^+.$$

اگر سال زمان-بهیزگی به گیریم، آن گاه از این تا فروردین ماه سال ۶۳۲ چهار ماه "بینام" باید.

$$Kr = 1\ 211\ 253^R \equiv 1 \pmod{7}.$$

و این آدینه، ۱۲ ماه مه ۲۱۵ مسیحی بود برابر مهر روز اسپندارمد ماه ۴۶۲ اشکانی.

بینیم که چهار ماه بینام به روزگار ساسانیان افزوده اند؛ نخست ماه بینام (شاید) به زمان خدایی شاپور اردشیران، و چهارم به آغازهای سده ششم مسیحی. از "تاریخ ساسانی" و "کوشانی-ساسانی" به گذریم، و به زمانی دیگر باز به گذاریم.<sup>۱۳۶</sup>

#### ۱.۳.۴. سالمر اوستائی

اکنون به پرسش آغازین باز گردیم: آن روایت دیرند سه سده (و یا ۲۵۸ سال) اندر زردشت و الکسندر از کجای آید؟ پاسخ درست بدین پرسش اندر گزارش مغان ساسانی از اوستا یابیم. اوستا بس چیزها و افدها شمرد که پس از گشتاسپ شاه تا انجام ایران خدایی از ایرانشهر به باید رسیدن<sup>۱۳۷</sup>:  
به نخست سده دین، از خدایان گشتاسپ است و از دستوران یشت-فروهر زردشت (و جاماسپ).

به دوم سده، از خدایان بهمن اسپندیادان بود که، اندر اوستا، ابر او گوید که: "بهمن راست پیکارگرترین اندر مزدیسنان"<sup>۱۳۸</sup>. زند او همان اردشیر هخامنشی گیرد. از دستوران این سده سین است، چنان که اوستا ابر او گوید که: "دین یکسد ساله بود که سین به زاید؛ و دویست ساله بود که سین به گذرد". این نیز گوید که: "سین نخست مزدیسن بود که، ابر این زمین، به سدهاوشتی فراز رود"<sup>۱۳۹</sup>.

برای سوم سده، اوستا از خدایی نام نه برد. پس از بهمن و سین، به پیشگویی پردازد؛ از این روی، نامهای کسان اناست اند. به پایان سه سده

نخست ساستاری آید. اوستا گوید که: خشم، از دامان (خلایق) آرز، پنهانی یک مَر (شریر، *mairya*) فراز کند. زند اوستا آن مر همان الکسندر گزارد<sup>۱۴۰</sup>. و باز اوستا گوید که: چون دینِ مزدیسنان سیسد ساله بود، شب روز گردد [به نشان آمدن] مر<sup>۱۴۱</sup>. پس سیسد سال پیش از الکسندر پنداشتنِ پیدائیِ زردشت تنها از این گزارشِ "مر" اوستائی به "الکسندر" سرچشمه گیرد؛ شمار ۲۵۸ نیز از آشفستگی اندر زایشِ زردشت و دین پذیرفتنِ گشتاسپ (۴۲ سال پس از آن) ابر خیزد - نمونه دیگری از این آشفستگی اندر "تاریخ الکسندر" بینیم که ۱۸ سال پس از تازشِ الکسندر و مرگِ دارا آغازد. رشته تاریخیِ اوستائی پس از بهمن و سین گسسته است؛ از این روی، باید هر گزارشِ تاریخیِ شمار ۳۰۰ (و یا ۲۵۸) سال ابا هشتن.

اوستا از یک اشموغ (منافق) به سه سدهء دوم نام برد: **سپاسد** (رشنیش). از چهار رد و دستور نیز یاد کند که مهرِ دین پاس دارند، و فرهنگستانشان بدین سه سده به پاید<sup>۱۴۲</sup>:

**سپاسد** (*ərəzvā, ərəzu-*);  
*srūtō.spādā* (*srūtō.spāda-*);  
*zrayaṇhā* (*zrayaṇha-*);  
*spəntō.xratvā* (*spəntō.xratu-*).

فروردین یشت از این چهار اهلوی یاد کند، و فروهرشان یزد<sup>۱۴۳</sup>.

اوستا نامی از خدایان این سه سدهء دوم نه برد. اگر گزارشِ دینکرد دنبال به کنیم، و آن مر همان الکسندر به گیریم، این سه سده به روزگارِ خداییِ اشکانان افتد؛ آن گاه این روزگار "بد و دشوار" شناخته گردد، چیزی که اندر روایتهای مغان نه یابیم. بندهش خداییِ اشکانان *ahlō-x'adāyīh* خواند<sup>۱۴۴</sup>،

ای 'شاهی از رویِ اهلایی و داد' (پارسیگ کهن - *arta-xšaça*). ایادگارِ جاماسپ بدین سان از اشکانان یاد کند<sup>۱۴۳</sup>:

*ped avēšān xādāyih sar anāgih andak andak, pas āyed nēkīh spurīg, ud kišvar andar ābādīh ud abē-bīmīh, ud mardōm andar kāmag-zīvišnīh dāšt bavend.*

'به خدایی ایشان (اشکانان)، انائی (/بلا) اندک اندک سپری گردد، و ایشان کشور را اندر آبادی و بییمی نگاه دارند، و مردم را اندر کامه زیوشی.'

آن گاه اوستا به آوامِ سوم رسد که با خداییِ کرسن (*karsna*) آغازد؛ و با او آثرونی (روحانی ای) آگاه به پیکار آید<sup>۱۴۴</sup>. زند کرسن "اردشیرِ پابگان" گزارد، و آن آثرون "توسر" شناساند<sup>۱۴۵</sup>. اوستا از مغی نیز به نامِ اورثرباو یاد کند که بدین هنگام به زاید.

۱.۳.۴.۱. اورثرباو

فروردین یشت از یک اهلو به نامِ اورثرباو یاد کند (یشت ۱۳: ۱۰۶):

*avarəθrabanhō rāštarə.vayəntōiš ašaonō fravašīm yazamaide.*

'فروهرِ اورثرباوِ اهلو، [از تخمِ] راشتروغنت، را یزیم.'

این که او کی بود، چیزی نه دانیم. اندر زند، دو بار بدین نام برخورداریم به دبیریِ اوستائی<sup>۱۴۶</sup>. این دو پاره را تا اکنون هم بد خوانده اند و هم بد گزارده. این تا اندازه ای از بدیِ پچینی می آید که داریم. این دو پاره، گردانشِ سخنانی اند از اوستائی به پارسیگ، همراه با گزارششان. پیشتر وست (۱۸۹۲: ۱۸۹۷) و موله (۱۹۶۳: ۱۹۶۷) گزاردندشان.



باید به گونه ای دیگر خواندن: *ē* 'آی، یعنی'. اندر زند اوستا، پس از گردانش یک واژه یا سخن اوستائی، اگر نیازی به گزارش بیشتر می دیدند و سخنی می افزودند، پیش از این سخن، *kū* و گاه *ē* می آوردند<sup>۱۵۰</sup>. پس اگر به جای 'پدر'، *ē* یعنی 'به خوانیم، سخن روشن همی گردد':

... *cōn sāsānagān ī-šān ped \*hvāfrīdān \*ešmurd, u-šān xʔadāyih. ud andar mānušcihr ud nōdar <ud> \*jōšt ī fryān, \*az spendōyādān tōhmag avarəθrabā, ē: ādarbād ī mahrspendān.*

'همچون ساسانیان که ایشان را به مانند "هوآفریدان" شمرده اند، و خدایشان. و اندر [دوده] منوچهر، نوزر و یوشت فریان، از تخمه اسفندیار: اورثرباو، ای، آذرباد مهرسپندان.'

از این سخن بدین فرجام رسیم که:

- اندر چهارداد نسک، از یک خدایی آینده، به نام هوآفریدان، سخن رفته بود: به پارسیگ *hvāfrīdān*. ازش، اندر اوستای بازمانده یادی نیست؛ مگر نشانش را اندر این بند اردوی سوریشت (۱۳۰) به یابیم:

*āat vanuhi iða səvište  
arədvī sūre anāhite  
avaṭ āyaptəm yāsāmi  
yaθa azəm hvāfritō  
masa xšaθra nivānāni.*

'پس ای اردوی سور اناهید نیک و پرزور، ازت این آیت خواهم که: من، بهافرید اندر دستگردی بزرگ، کامروا گردم.'<sup>۱۵۱</sup>

این جای واژه *hvāfrita-* آمده است به چم 'نیک آفریده، بهافرید، خوشبخت، اندر ناز و نعمت'. آرزوی خوشبختی اندر یک *xšaθra* ('شهر؛ دستگرد؛ خدایی؛ جهان') تواند اندیشه یک خدایی بزرگ آینده را پروردن، و نوید خوشبختی را اندر این خدایی دادن. آیا خود واژه اوستائی همچون نام



این خدایی می آمد، و یا تنها از یک خدایی سخن می رفت که، اندر او، مردمان *hvāfrita* بودند، هیچ نه می دانیم. به هر روی، زندِ چهارداد نسک آن خدایی بزرگ آینده را *hvāfrīdān* نامد؛ و گزارش افزایش که: آن خدایی نوید داده همین پادشاهی ساسانیان است.

- اندر همان نسک، از پیدائی مغی به هنگام آن خدایی آینده یاد گردیده بود به نام اورثرباو. گزارش او را آذرباد شمرد. یعنی، اردشیر آن خدایی (ایران شهر) باز آراست، و آذرباد کارِ آن مغِ اهلو کرد که اوستا نویدشان داده بود. بدین سان به نگاره زیر رسیم:

|                   |                  |
|-------------------|------------------|
| اوستا             | گزارش            |
| <i>hvāfrita</i>   | ساسانیان         |
| <i>avarəθrabā</i> | آذرباد مهرسپندان |
| آراستارِ خدایی    |                  |
| ویراستارِ دین     |                  |

دینکرد سوم نیز از "هوآفریدان" گوید (م ۲۵۶-۲۵۵):

*hu-xādāyīh andar jim tōhmagān, pas az frēdōn ped jār-vihirišnīh fradom ped mānušcihrān, ud didīgar ped kayān, ud sidīgar ped hvāfrīdān ī az ham kayān, ī sāsānagān-<sup>+</sup>z xānīhed. ped harv rasišn ī vihirišn prd jim pessazagīg abzōn ī peymān, dād, nēkīh <ī> gēhān, hangirdīg āzād-xādāyīh. ped xādāyīh ō uz māyīšn sar-rasišnīh, mardōm abāz aviš<sup>+</sup> ayāsišn īl, ud ped ham tōhmag abāz-peyvannišnīh ō fraškird peyvastan. pēdāg.*

'خدایی نیک اندر تخمگانِ جم، پس از فریدون، بارها [باز] گشت: نخست، به منوچهران [رسید]: دو دیگر، به کیان؛ سدیگر، به هوآفریدان که از همان [دوده] کیان اند، و ساسانیان نیز خوانندشان. به هر هنگام که [خدایی باز] به [تخمگان] جم رسد، [پدید آید] افزایش سزاوارِ پیمان، داد، نیکی جهان، و باری آزاد-خدایی. و هنگامی که هر خدایی به سرِ آزمایش [خود] به رسد، مردم باز به یادش بیاورند، و با پیوستن دوباره به

همان تخمه، پیوستن به فرشگرد [نیز شاید بود گردد]. این پیدا است.<sup>۱۵۱</sup>  
 سه خدایی نیک از جم آیند، و سه دُش -خدایی از دهاک. اوستا تنها دو  
 خدایی نیک می شناخت، منوچهران و کیان؛ و یک خدایی نیک نوید می داد،  
 هوآفریدان، که دینکرد همان "ساسانیان" گزارشش.  
 وست نه دانست که "هوآفریدان" نام یک خدایی است و "the  
 well-created" گردانیدش<sup>۱۵۲</sup>. موله و مناش درستش گزارشند<sup>۱۵۳</sup>. شهریارچی  
 بهروچا نیز آن سخن دینکرد گزارش<sup>۱۵۴</sup>. او هوآفریدان، به درستی، سوم خدایی  
 نیک شناسانید. با این همه، او از گزارش درست سخن دینکرد (ای، یکسانی  
 هوآفریدان و ساسانیان) باز ماند:

"... thirdly by the descendants of huāfrit, – and the Sāsānians descended from the same Kayānis".

بهروچا اوستائی *hvāfritō* (اندر آبان یشت، ۱۳۰) نام پایه گذار سوم  
 خدایی نیک شناسانید که، به روزگار اوستائی، پس از کیانیان و پیش از  
 هخامنشیان آمد. او نه دانست که: مغان ساسانی رشته کیان تا به فرجام  
 خدایی هخامنشیان، ای به دارای دارایان، فراز می بردند.

یک گزیر شکفت از پارسیان "خشنومی" است: فیروز نوشیروانجی تاواریا  
 گوید که: هوآفرید نام شاهی است که ۲۰۰۰ سال پس از دین پذیرفتن کی  
 گشتاسپ خدایی نوی ایرانشهر را آورد. او هندوان را که سد سال ابر ایرانشهر  
 فرمان می رانند به پراگند و خدایی خویش بن افگند. این خدایی ۱۶۲۶  
 سال پایید، ای از ۵۲۸۲ تا به ۳۶۵۶ پیش از مسیح<sup>۱۵۵</sup>. بن این گزیر، نگر  
 بهرامشاه نوروزجی شروف است ابر "۱۴۰۰۰ سال تاریخ ایران". بهرامشاه از  
 نوشته های دساتیری و گاهشماری هندو "الهام" گیرد و با آگاهیهای نو (سده  
 نوزدهمی) ابر تاریخ بابل و اشور آمیزد؛ آن گاه از خداییهای هوآفرید و



اگر نیک به نگیریم، اندر این پاره، گردانش همان سخنِ اوستائی یابیم که به آغاز آوردیم. تنها یک لغزش از ترجمان سرزده است: او نامِ اوستائی *rāštarə.vayəntōiš* (افزایشی، تک، از *°vayənti-*) را دو بهرِ جدا گرفته است: *rāštarə* را *ārāstār-ē* گرداند؛ [این از نگرِ چم درست است: *\*rāštar-* 'آراستار، سالار'؛ سنسکریت *rāṣṭr-ī-* 'سالار (زن)' <sup>۱۵۸</sup>] و *vayəntōiš* را نامِ کس گیرد. اگر این را درست کنیم، یعنی دو بهر را به هم باز به چسبانیم، به یک گردانشِ درستِ آن سخنِ اوستائی می‌رسیم.

یک سخنِ اوستائی را اندر این روایت توان بازشناختن: به هنگامِ پولادینِ مردی به زاید به نامِ اورثراو، که این سه واژه برای ستایشش آمده اند:

(۱) آراستارِ افزونیگی (پارسیگ *abzōnīgīh-ārāstār*، برایِ

اوستائی *\*spəntō.rāzah-*)؛

(۲) آراستارِ اهلایی و صداقت (پارسیگ *ahlāyīh-ārāstār*، برایِ

اوستائی *\*aša.rāzah-*)؛

(۳) سخنور، پیکاری (پارسیگ *hanzamanīg*، برایِ اوستائی

*vyāxana-*).

اکنون به بینیم چگونه این سخنان (به بن اوستائی)، اندر زند به کالبدِ

گردانش و گزارش آیند:

*ādarbād frašavaxš-tōm-āvādag būd. u-š ēn-z abar gōed kū:*  
*“hān āvām pōlavadīg kē andar hān mard zāyed avarəθrabā,*  
*abzōnīgīh-ārāstār, ahlāyīh-ārāstār, hanzamanīg”, ādarbād ī*  
*mahrspendān. ēn-z: “avarəθrabā ī \*rāštarə.vayəntōiš ahlō fravahr*  
*yazem” ī mānušcihr-āvādag ud ādarbād nyāg. gōed kū: “az ōy be*  
*avarəθrabā”.*

آذرباد از تخم و نسلِ فرشوخش بود. و ابر او [اوستا] این گوید که: «به آن هنگامِ

پولادین مردی به زاید [به نام] اورثرباو، آراستارِ افزونگی، آراستارِ اهلایی، و سخنور، [ای]، آذربادِ مهرسپندان. این نیز [گوید که]: «فروهرِ اورثرباوِ اهلو، از [تخم] راشتروغنت، را یزیم» کی (راشتروغنت) از دودهٔ منوچهر بود و نیای آذرباد. گوید که: «از او (ای، راشتروغنت) بیاید اورثرباو».<sup>۱۵</sup>

از این پاره بدین فرجام رسیم که: آن مغِ آینده که دینکرد اورثرباو خواند، همان است که فروهرش اندر فروردین یشت یزند. مالندرا (۱۹۷۱، ۱۳۵) هنگام گردانش این متنِ اوستائی او را پسرِ راشتروغنت خوانده است.<sup>۱۵</sup> اگر او را، همچون *astvaṭ.arata* که (اندر بند ۱۱۰) فروهرش یزند، یک نوسته (/موعود) به دانیم که پستر بیاید، اندر او و "پدرش" باید زمانی دراز به گذرد. دیگر بینیم که، زند آن مغ را همان آذرباد گیرد. بدین سان، زمانِ ساسانیان با "هنگامِ پولادین" که اوستا ازش یاد کرده بود یکی گردد.<sup>۱۶</sup>

#### ۱.۳.۴.۲. چهار هنگام

هنگامِ پولادین اندر یک نمودهٔ چهار هنگام آید. فرگردِ هفتم یک نسکِ گاهانی به نامِ "ستودگر"<sup>۱۶</sup> (از اوستائی *stūtō garō* 'ستایشها و ازبایشها') ابرِ چهار هنگام (*cahār āvām*) هزارهٔ زردشتان بود. "دینکرد" نهم گزیده ای از زندِ ستودگر آورده است. همچنین، زندِ آن فرگرد، اندر دستِ نیگها، پیش از "زندِ بهمن یسن" آمده است، و آن را نخست در این نامه گرفته اند. از همسنجی این دو زندِ یک فرگرد دو روشِ گزارش، از دو زمانِ جدا یابیم: یکی، به پایانِ روزگارِ آذرباد؛ و یکی، به روزگارِ خسرو انوشیروان. هر دو، به سدهٔ هشتم (/نهمِ مسیحی) باز کمی دست خورده اند. اگر گزارشها را کنار

به نهیم، به لایهء کهن، یعنی اوستائی، رسیم. نام آن فرگرد تاورد است (از اوستائی *tā vā urvātā* این فرمایشهاتان، نام یک هادِ گاهان، یسن ۳۱): ابر نمایش چهار هنگام (اوستائی *caθβarə ayaranəṃ*)، اندر هزارهء زردشتان، به زردشت. خردِ هرویسپ-آگاه (اوستائی *xratūm vīspō.vīδvāṇhəm*) آن را همچون چهار شاخه (پارسیگ *azg* > اوستائی <sup>۱۶۲</sup>: *\*azga*) ء یک درخت (اوستائی *van-ā*) به زردشت نمود<sup>۱۶۳</sup>:

۱) زرین (اوستائی *zarənaēna*): هنگام پذیرشِ دین، ای آغازِ هزارهء وهی.

۲) سیمین (اوستائی <sup>۱۶۴</sup>: *ərəzataēna*): ابر این هنگام، دو گزارشِ جدسختن اند<sup>۱۶۵</sup>.

۳) پولادین (اوستائی <sup>۱۶۶</sup>: *haosafnaēna*): هنگام آمدنِ آراستارِ اهلائی (اوستائی *\*aša.rāzah*).

۴) آهنین برآمیخته. ابر این جدا سخن به گوئیم. بینیم که، به هنگام سوم، پولادین، از آمدنِ "آراستارِ اهلائی" سخن رود؛ و، چنان که دیدیم، این نامگونه ای است برای اورثرباو. شگفت نیست اگر، به روزگارِ ساسانیان، با یکسان گرفتنِ اورثرباو با آذرباد، این یک نام را به جای آن نامِ اوستائی آوردند. ژینیو، همین که نامِ آذرباد بیند، نشانی برای ناکهنگیِ متن یابد<sup>۱۶۷</sup>. برای رسیدن به یک شناختِ درستِ متنهای وابسته به زند باید دید که کدام واژگان گردانشِ واژه به واژه از اوستا اند، و کدام واژگان گزارششان. ژینیو بدین کار باور نه دارد. اگر برای این ناباوری سرزنشش نه کنیم، دست کم، او را از بهرِ بدخوانی اش سزاوارِ سرزنش دانیم. نمونه را، جایی که آن متن از "هزاره" (اوستائی *hazanrō.zim-a*) ء

زردشتان گوید، او "کتاب زردشت" ازس اندریابد<sup>۱۶۸</sup>. با این گزارش آن متن سازواری اش از دست به دهد؛ آن گاه روشن نیست که، آن چهار هنگام بهره‌ای کدام زمان (هزاره؛ و یا دوازده هزار سال، ای زمان کرانمند، کَلپ) اند.

دو داستان دیگر را، به درستی، با این روایت تاورد همسنجیده اند: یکی، داستان "چهار" نژاد به پستی گرای که هزیود زرین، سیمین، برنجین و آهنین خواند (+ نژاد پهلوانان)؛ و یکی، داستان چهار خدایی به پستی گرای که اندر نامه دانیل به یک پیکره از زر، سیم، برنج، و آهن آمیخته به گل مانند گشته است<sup>۱۶۹</sup>. رایتسنشتین به همسنجی این دو با روایت ایرانی برآمد و هر دو را، تا اندازه ای، بدین روایت وامدار دانست<sup>۱۷۰</sup>. م. ل. وست که "کارها و روزها"ی هزیود ویراست (۱۹۷۸)، با او همداستان گشت. بدین نگر بارها تاخته اند. دوشن گیمن (۱۹۸۲) بی این که به راستی یک بررسی نو - چنان که اندر کار رایتسنشتین بینیم - بیاورد، یک نگر دلخواهانه آورد، و خود چندان دنبالش نه کرد. این کار بارها ازس دیده ایم، برای نمونه، خرده گیریش به گوتس. نگر دوشن گیمن این بود که: اندیشه چهار ایوشست (/فلز)، اندر داستان دانیل، ابرآموزش "کلاسیک" بخشبندی تاریخ استوار است که نخستین روایتش را اندر هزیود یابیم؛ اندیشه چهار خدایی، اندر داستان دانیل، شاید از ایران بیاید. ژینیو این نگر دوشن گیمن ابرگیرد، و باز، دلخواهانه، دستکاریش کند<sup>۱۷۱</sup>، تا بدین سان درآید: چهار هنگام، اندر آن روایت دینکرد، یادآور چهار "عصر" ("age") هزیود اند؛ و چهار فلز را، ویراستاران دینکرد، از روی داستان دانیل ابر گرفته اند<sup>۱۷۲</sup>. این آن نگری است که، امروز، نیرومندانه (و تا اندازه ای، تازشورانه) جای باز کرده است، و همچون نگر پذیرفتنی درآمده است، و نگر دیگر (آن رایتسنشتین،

ویدنگرن، هولتگورد) را کنار زده است. کسانی مانند مری بویس، با این که به راستی این نگرِ ژینیو بدگومان اند، پذیره خرده گیرها و تازشها چندان از نگرِ پیشین خویش برگشته اند که، سرانجام، روشن نیست که چه می گویند. پس کاری به نگرِ ایشان نه داریم<sup>۱۷۳</sup>، و یگراست به ژینیو می پردازیم.

#### ۱.۳.۲.۲.۱. هزیود: داستان چهرهای مردمان

بهرِ نخستِ نگرِ ژینیورا به گیریم: اندیشه چهار هنگام اندر دینکرد از میتِ چهار عصرِ هزیود آمده است.

از این به خودِ داستان (λόγον) هزیود به رویم اندر "کارها و روزها" (ἔργα καὶ ἡμέραι)، ۲۰۱-۱۰۶. این جای هزیود از پنج نژاد (γένη) مردمان گوید که یکی جای دیگری گرفت<sup>۱۷۴</sup>. واژه γένος به چم 'نژاد، چهر، تخمه' است<sup>۱۷۵</sup>؛ و اندر سنگنبشتِ شابور درست برابرِ چهر (cihr) آمده است<sup>۱۷۶</sup>. اندر "کارها و روزها" هیچ سخنی از چهار "عصر" نیست. تنها پس از هزیود، با دستکاریِ داستانِ هزیود، نویسندگانِ یونانی و رومی واژه "زمان" و یا "عصر" (لاتین aetas, saecula, tempus) به جای "چهر" نهادند<sup>۱۷۷</sup>. دینکرد از چهار هنگام (āvām > اوستائی - aiβi.gāma) گوید.

هزیود گوید که: دو چهرِ نخست را انوشگان (ἄνάνατοι) آفریدند کی مانششان به اَلَمپ بود. نخست، چهرِ زرین که به روزگارِ خداییِ کرونوس (ἐπὶ κρόνου) می زیست؛ دودیگر، چهری پستتر (Χειρότερον)، که هزیود سیمین خواند. دو چهرِ دیگر را زئوس (Ζεὺς) آفرید. یکی، چهرِ مردمانِ میرا (γένος μερόπων ἀνθρώπων)، ای چهرِ برنجین؛ و



یکی، از چهرِ یزدان (θεῖον γένος)، نامگونه ای که شاهانِ ساسانی به خود می دادند<sup>۱۷۸</sup>) که هزیود نامِ فلزی بدیشان باز نه بست و ایشان را چهرِ گردان (ἡρώων) خواند، ای گردانی که پیش از هزیود می زیستند. ابر چهرِ پنجم، چهرِ آهنین، هزیود از آفریداری سخن نه گوید.

اگر چهرِ گردان را کنار به نهیم، با چهار چهرِ زرین، سیمین، برنجین و آهنین سر و کار داریم کی پیوسته روی به پستی گرایند. چهرِ گردان با هیچ فلزی پیوند نه دارد؛ و از چهرِ پیشین، سوم، نیز ابرتر است. این خود نماید که هزیود (و یا کسی پیش ازش) داستانِ چهار چهر (/ و یا هنگام) را از جایی ابر گرفته بود. از این روی، بسیاری خاستگاهِ داستانِ هزیود را بیرون از حوزه یونانی جسته اند<sup>۱۷۹</sup>: حوزه آرامرودانی و یا حوزه هند-ایرانی.

کسی که بهتر از همه به بستنِ داستانِ هزیود به حوزه آرامرودانی تخیلید، بورکرت بود (۱۹۸۳): نوشته هائی از جرگه بلعمی، به آرامی، سرچشمه داستانِ چهار خداییِ دانیل اند و نیز داستانِ چهرهای هزیود (و هم چهار یوغِ مهابهارت). آیا نوشته ای از این دست از جرگه بلعمیان سراغ داریم؟ نه. ویدنگرن بیپایگیِ نگرِ بورکرت نیک نموده است<sup>۱۸۰</sup>. با این همه، با همه بیپایگی اش (همچون نگرِ ژینیو) جای گشاده است<sup>۱۸۱</sup>.

داستانِ اوستائی هم با گیتی شناسیِ ایرانی (بخششِ زمانِ کرانمند به چهار سه هزاره) سازگار است، و هم با اندیشه چهار یوغ که اندر مهابهارت و نوشته های پورانی یابیم. ناسازگاریِ داستانِ هزیود، هم از اندرون، ای با آمدنِ چهرِ گردان که رشته روی به پستی گراینده را به هم می زند، هویدا است، و هم از بیرون، ای با میتِ پرومته-پاندورا که سرگذشتِ "یونانی" ابر مردمان را باز گوید. اگر، به روشنی، نه شاید اندیشه "چهار هنگام" را از آن "پنج چهر"

ابرکشیدن، با این همه، مانندیهائی اندر داستانِ هزیود و جهانبینیِ میتیِ ایرانی باز یابیم. نمونه را، چهرِ زرینِ هزیود به چهرِ مردمان به روزگارِ جمشید ماند. این شاید به یک اندریافتِ همگانیِ هند-اروپائی باز گردد. اندیشهء روی به پستی گراییدنِ سرگذشتِ مردمان از دریغِ روزگارانِ گذشته آید که اندر بسیاری از رمها (/ خلقها) باز می یابیم. هزیود با یک نموده چهار چهر آشنا بود، و آن را (مانندِ گزارندگانِ اوستا) تا اندازه ای پیکرِ تاریخی داد. آوردنِ چهرِ گردان برای آن بود که از مردمی یاد کند که به ثبای و ترویا جنگیده بودند<sup>۱۸۲</sup>. هزیود از هر جای که آن نموده را گرفته باشد، اندر پسِ آن نموده برداشتِ هند-اروپائیِ چهار پیشه خفته است، چنان که اش آشکارا اندر مهابهارت باز یابیم. اما، برایِ داستانِ دانیل نه زمینه ای اندر کیدی و حکمتِ بیللی یابیم، و نه گواهی ای از جرگهء بلعمی. پس می ماند همانندیِ چهار فلزِ اندر دو داستانِ هزیود و دانیل. این همانندی نه تواند پیشامدی بودن. از نگرِ زمانی، داستانِ دانیل به چند سده پس از داستانِ هزیود باز گردد؛ به جز این، اندر آرامرودان، هیچ نشانی از نمودهء "چهار خدایی" و یا "چهار فلز" نه یابیم. پس هویدا است که داستانِ هزیود نه از داستانِ دانیل آید، و نه از هیچ روایتِ آرامرودانی. هر چند، از این نه توان فرجام گرفتن که داستانِ دانیل از داستانِ هزیود بیاید.

آهنِ ابرآمیخته ۱.۳.۴.۲.۲

می رسیم به دوم بهرِ نگرِ ژینیو: ویراستارانِ دینکرد اندیشهء چهار فلز را از رویِ داستانِ دانیل برگرفته اند.

ژینیو نقطهء ضعف را اندر هنگام چهارم، "از آهن ابرآمیخته" یابد: این جای، نشان داستان دانیل هویدا است، چه نگارنده آن روایت دینکرد نه می دانست که چه چیزی با آهن آمیخته بود.<sup>۱۸۳</sup>

بدین سان، ژینیو پندارد که، واژهء پارسیگ *abar-gumixt* "ابرآمیخته"، به تنهایی، معنی نه دهد؛ اندر داستان دانیل، پای پیکره از آهن آمیخته به گل است. پس یک چیز اندر واژگان پارسیگ "آهن ابرآمیخته" افتاده است، یعنی "... به گل".

با این سخن، به جای این که (به رغم دلخوشی ژینیو) سستی روایت پهلوی هویدا گردد، به سستی آگاهی ژینیو به اوستا و زند بیگومان گردیم. از این روی، نخست پرسیم که *abar-gumixt* 'ابرآمیخته' چه معنیهای دارد، و برابر چه واژه های اوستائی آید.

یک. *abar-gumixt*

هر آشنا به اوستا و زند نیک پذیرد که، این گونه واژه را برابر یک واژه اوستائی ساخته اند. واژهء پارسیگ *gumixt*: *gumēz-* برای گردانش واژه اوستائی *riθ:irista-*<sup>۱</sup> آمیختن، امتزاج یافتن آید. برای نمونه، این سخن گاهانی (یسن ۷:۳۱)

*raocēbīš rōiθβān xāθrā*

'باشد که خواری (/آسانی) با روشنی بیامیزد، ایدون پارسیگ گشته است:

*rōšnīh gumixt<ed> xārīh.*

اندر اوستا، سه واژه داریم که از راه افزودن پیش-واژه به ریشهء *riθ* پدید آمده اند، و اندر بزشکی و آیینهای پاک گری اوستائی جایی ویژه دارند:

(۱) *ham.riθ* 'به هم آمیختن'. چنان که اندر زمیاد یشت (۵۸:۱۹) آمده است:

*uuaēm hām.raēθβayeni vīspa taršuca xšudraca ...*

'همه چیز را به هم بیامیزم، چه خشک و چه تر'. این واژه 'آلوده گشتن از راه نزدیکی' یکراست با نسا (و گندهای بیماریزای) 'معنی دهد. به زند *ham-gumixt* و یا برابرش *ham-rīd* آید.

(۲) *paiti.riθ*. این واژه پذیره *ham.riθ* آید و 'آلوده گشتن از راه نزدیکی' نایکراست با نسا (و گندهای بیماریزای) 'معنی دهد. به زند، برابرش *abar-gumixt* و یا *ped-rīd* آید. ای کسی که آلوده گشته است. نک. ویدیوداد، ۳۵:۵:

*cvaṭ spəntahe mainyēuš dāmanām hām.raēθβayeiti cvaṭ paiti.raēθβayeiti?*

'چند دام (/مخلوق) سپندمینو یکراست آلوده گردد و چند دام نایکراست؟' زندش:

*cand ōy ī spennāg menōg dāmān ō ham-gumixed (ped ham-rīd), u-šān cand abar-gumixed (ped ped-rīd)?*

نیز ویدیوداد، ۱۹:۲۰:

*vohu manō hām-raēθβayeiti vohu manō paiti.raēθβayeiti.*

'بهمن، مستقیم آلوده گردد؛ بهمن نامستقیم آلوده گردد'. زندش:

*vahman (mardōm) ō ham-gumixed (ped ham-rīd), vahman (mardōm) ped ped-rīd gumixed.*

هنوز تا آغازهای سده بیستم، پارسیان آیین *ham-rīd* (هنگام نزدیکی یکراست با گند نسا) و *ped-rīd* (هنگام نزدیکی نایکراست با گند نسا) را پاس میداشتند، به ویژه به سده نوزدهم که چند وبا هند را درنوردید<sup>۱۸۴</sup>.

(۳) *upa.riθ* 'رخنه کردن' [آلودگی] اندر یک چیز یا کس<sup>۱۸۵</sup>. به زند، برابرش، *abar-gumixt* آید. برای نمونه، ویدیوداد، ۱:۱۰:

*nasuš ... yā haca irista upa jvañtəm upa.raēθβaiti.*

گندِ نسا ... که از لاشهء مرده به جانور زنده رخنه کند. زندش:

*ped ōy nasuš ... kē az ōy rist ō ōy zīndag abar gumixed.*

بدین سان، واژهء پارسیگ *abar-gumixt* برابر یکی از این دو واژهء اوستائی آید:

(۱) *\*paiti-irista-*

(۲) *\*upa-irista-*

هر دو 'آلوده' معنی دهند: یکی، از راه نزدیکی نایکراست با نسا؛ و یکی، از راه رخنهء نسا به چیز یا کس. پس واژهء *abar-gumixt* [پذیرهء نگر ژینیو] به تنهائی معنی دارد، و تنها باید پیدا کنیم که آن برابر کدام یک از آن دو واژهء اوستائی آمده است، نه این که [مانند ژینیو] چیزی بدان بیفزاییم. اگر خواندن واژهء *āhan abar-gumixt* 'خن ابرآمیخته' درست باشد، باید به بینیم که، این چگونه آهنی است. به اوستائی *\*haosafna-* به چم 'آهن' (و شاید 'آهن پاک، پولاد') است (به پشتو *ōspana* 'آهن'). پذیره اش آهن ناپاک و باریم (به فارسی "ریم آهن"، کثافت اندر آهن را گویند)، ای آهنی که ریم اندر او رخنه کرده یا مانده باشد، به اوستائی باید *\*haosafna-* *upa-irista-* می بود. آهن ابرآمیخته (*āhan abar-gumixt*) که برابر این واژهء اوستائی آید، آهن دارای ریم معنی دهد. پس نیازی نیست که، مانند ژینیو، به پرسیم 'آمیخته به چه؟'، چه "ریم" اندر چم او پوشیده است.

دو. *\*xāk-gumixt*؟

ژینیو با هیاهو از رازی پرده بردارد و پندارد که دیگر دم خروس دانیل را

اندر روایت‌های دینکرد و زند بهمن یسن یافته است: نگارندگان آن روایت‌ها نه می‌دانستند که واپسین شاخه (یا هنگام) از آهن آمیخته به خاک بود چنان که آشکارا اندر داستان دانیل (۲: ۴۰-۳۷) آمده است. چگونه؟ به آغاز (*xāk*) APL'A 'خاک' نوشتند؛ سپس، آن *abar* 'ابر' گشت؛ آن گاه (*abar*) QDM 'ابر' نوشتند.<sup>۱۸۶</sup>

برخی، مانند بویس، به پیشواز این سخن ژینیو رفتند<sup>۱۸۷</sup>. اما اگر این سخن درست باشد، خود به دوراه نگر ژینیو را فرو ریزد:

۱) اگر مغان، به آغاز، APLA 'خاک' می‌نوشتند، و چون از یادش بردند، به جایش *abar* خواندند، نماید که، باید زمانی دراز گذشته باشد که مغان ترگذری دهان به دهان اندیشه "به خاک آمیخته" را از یاد برده بودند، و ترگذری نوشته را نیز - از بهر ناآشنائی با آن اندیشه - دگر کردند، و به جایش، واژه آشنای "ابرآمیخته" را نهادند. این خلاف نظر نو بودن روایت است.

۲) اندر داستان دانیل، سخن نه از "خاک"، بلکه از "گل" و "سفال" است: *h<sup>a</sup>saf* 'گل، سفال'؛ *tīnā* 'گل'<sup>۱۸۸</sup>. روشن است که یک گزارنده [ء احتمالی] داستان دانیل به پارسیگ برابر این دو به آسانی *zamīg* 'زمین، سفال'، و *gil* 'گل' می‌نهاد (به ویژه که *tīnā* با هزوارش TYNA برای *gil* از یک ریشه است). به هر روی، واژه *xāk* برابر این دو نه می‌آورد. یک پیشنهاد دلخواهانه از مکنزی است<sup>۱۸۹</sup>، یعنی افزودن 'گل': *āhan ī <gil>* *abar-gumixt* آهن گل ابرآمیخته. چرا چنین چیزی پیش نهد؟ زیرا این را گزارش بهتری از سخن دانیل پندارد. اما ژینیو می‌خواست نشان دادن که "خاک آمیخته" به راستی گزارشی از روی دانیل است؛ در حالی که، اکنون،

چیزی را که باید می نمودند، درست فرض کرده اند. هر کس، اندکی با زبان پارسیگ آشنا باشد، به "ناآشنا" بودن این گونه واژگان پی به برد. اگر پیشنهاد مکنزی یکسر دلبخواهانه است، اندر پیشنهاد ژینیو اندکی چم یابیم. به ویژه که به فارسی نیز واژه "خاک آمیز" داریم. اگر خواندن *āhan xāk-gumixt* "آهن-خاک-آمیز" درست باشد، معنی درستش چیست؟ اندیشه "به خاک آمیختن" به اوستا برگردد؛ چنان که اندر ویدیوداد، ۵۰:۷، خوانیم که:

*aēša paṣnu raēθβāt*

آن [استخوان مرده] با خاک بیامیزد. زندش:

*dā ka ō xāk gumixed.*

این جای بینیم که، چم آمیختن استخوان با خاک همان نرم و ریز ریز گشتن استخوان است، مانند خاک. اندر مهریشت (۷۲:۱۰) نیز باز به همین اندیشه برخورداریم:

*hakaṭ vīspā aipi.karəntaiti*

*yō hakaṭ astāscā ...*

*zamāda ham.raēθβayeiti*

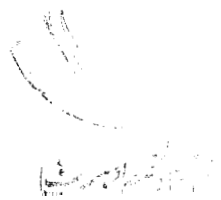
'[وهرام] یکباره همه چیز را خورد می کند، یکباره استخوانها ... را خاک می گرداند (/ می آمیزد)'

برای خاک [گشتن] دو واژه *zam-* و *paṣnu-* به یک معنی آمده اند. از این جای، معنی آهن-خاک-آمیز نیز پیدا گردد: آهنی که چون خاک ریز ریز باشد، یعنی نرم آهن. به فارسی درست این نرم آهن را پذیره روهینا (آهن و پولاد گوهردار) آورند. نمونه را، مسعود سعد سلمان گوید که:

همه آهن ز جنس یکدگر است

که همه از میانهء خارا است.

نعل اسبان شد آن چه نرم-آهن؛



تیغ شاهان شد آن چه روهیناست<sup>۱۱۰</sup>.

پس هنگام سوم از روهینا گوید، و هنگام چهارم از نرماهن (ی آهن خاک-آمیز، به اوستائی *haosafna- pānu- irista*\*).

بینیم که "آهن خاک-آمیز" چم روشنی یابد در پرتو اوستا؛ در حالی که، اندر داستان دانیل، آهن و گل به راستی از هم جدا می مانند و از ناپسندگیشان به یکدیگر سخن رفته است (۴۳:۲). ای این جای سخن نه از یک فلز بلکه از یک فلز + گل است. پس این پرسش بیهوده نیست که: آیا هنگام گزارش اندیشه "آهن خاک-آمیز" از پارسی کهن به آرامی، نویسندگان یهود، از بهر ناآشنائی با چم درستش آن را دو چیز جدا گرفتند؟ پاسخ به این پرسش را به بزوهندگان "اپوکالیپس" دانیل هلیم. به هر روی، "آهن خاک-آمیز" نام یک آهن است از گونه پست، و با گزارش زمان بد نیز سازگار است. به همان گونه که "چهر گردان" اندر داستان هزیود به بنخان گرفتنش گومانمندان کرد، آمدن "گل" همچون پنجمین مایه پیکر اندر داستان دانیل، نموده چهار فلز را بر هم می زند، و توانیم گفتن که: این نموده تنها اندر دو روایت یونانی و ایرانی یافت گردد.

#### ۱.۴. دیناور

آذرباد از دوده مغان بود، اما نه دانیم که، چه پایه ای اندر مغستان (*movestān*) داشت. با این همه، از سده نوزدهم بدین سوی، به پیروی از سنت بازپسین او را "بزرگ موبد" و یا "موبدان موبد" شمرده اند<sup>۱۱۱</sup>. چگونه او به روزگار شاپور هرمزدان موبدان موبد بود، هنگامی که بندهش (در سی و





سخن گفتن از هاوشتان (اوستائی -*aēθrya*) زردشت نامِ آذرباد برد. اگر آذربادی که، اندر کفالیای مانوی (دوبلین)، اندر گفتگوی یک مزدیسن با مانی آمده است، به راستی هم او بوده باشد<sup>۱۷</sup>، پس آذرباد، به روزگارِ جوانی، یعنی هنگامِ همپرسگی با مانی، داور (قبطی *dikastēs*/پارسیگ *dāyvar*) بود<sup>۱۸</sup>. کارِ ویرایشِ اوستا خود نشان دهد که، آذرباد باید بیشتر به کردگان و آموزش پرداخته باشد تا [مانندِ کردیر] به کارِ گنارش و داوری<sup>۱۹</sup>.

\* \* \*

۱. به هام دبیری 'twrp't نویسد و به گشته دبیری 'twrpt؛ به پازند *ādarpāt*.
  ۲. این پادن به دستِ آتش اندیشه ای هند-ایرانی است. نمونه را، *no agne ... pāhi* ... (ریگ وید ۸، ۷۱، ۱. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۷، آ، ۷۰).
  ۳. نک. یوستی، ۴۹؛ بدیع، ۱۹۹۱، ۲: ۸۱-۸۰.
  ۴. نک. بنونست، ۱۹۶۶، ۵-۱۴؛ هرتسفلد، ۱۹۶۸، ۳۰۲.
  ۵. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۷؛ دندامایف، ۱۹۹۲، ۴۹.
- “Attarapāta, a slave of Artā (ar-ta-a) who bore the title LŪ dašia and was given a loan of thirty shekels of silver by a member of the Murašû firm in Nippur in 439 B. C. He was obliged to pay forty percent annual interest instead of the normal twenty percent, if he did not repay the loan on time.”
۶. نک. گیزلن، ۱۹۹۵.
  ۷. نک. ژینو و گیزلن، ۱۹۸۲، ۱۴۳.
  ۸. نک. تاردیو ۱۹۸۸، ۱۶۰؛ گیورسن، (۷-) ۱۹۸۶.
  ۹. نک. گری، ۵۲-۱۵۱؛ گلرا، ۱۹۹۸.

۱۰. بارتلمه - *upayanā* را به چم 'Tradition' گیرد (۳۹۲): کلنس (۸، ۱۹۹۶) به

چم 'le cōtoiment'. زندش: *abar-ravišnīh*.

۱۱. کلنس، ۱۹۹۶، ۸۷.

۱۲. سنسکرت *māntra* نیز برای پاره های ویژه ای از وید آید: *ṛic* یا *yajus* یا

*sāman*.

۱۳. اندر زند نیز *ped ēv-kirdagīh* آمده است. کلنس (همان، ۸-۸۷) گومان برد که:

"... la *daēnā varjīh māzdaiiasni* (est) un texte qui avait pour formule de base *āstuiē*".

۱۴. نک. کهن، ۱۹۹۳، ۲۵۴:

"Pour *dīn* 'religion' a été proposée une étym. par une forme intermédiaire iranienne: pers. *daēnā*, *dīn* < élamite *dēn* < ak. bab. *dēn*-. Il faut noter cependant que le mot est attesté en ar. dès l'époque préislamique."

به ارمنی نیز داریم *den* 'دین، کیش'.

۱۵. به سغدی *m'r-* را یابیم اندر *m'r'kr'y* 'پیشبین، جادوگر' (به پهلویگ *m'rygr*: به

ارمنی *margarē* 'پیشبین، پیامبر')، *m'rd'ny* 'مهرنامه، متن'. به پارسیگ *mahr* را یابیم

اندر *mahrnāmag* 'کتاب دعا، مهرنامه'، *mahrśrāy* 'مهرسرای، واعظ'.

۱۶. نک. گیزلن، ۱۹۹۵، ۱۴۵؛ زینیو، ۱۹۷۸، ۱۰۳؛ یامااوجی، ۱۹۹۳.

۱۷. نک. معین، ۱۳۳۸، ۱۵۳.

۱۸. آن آذرباد، شهربانِ ماد، از نافِ مغانِ ماد بایست می بود.

۱۹. نک. دینکرد، م ۲۱۹.

۲۰. گوید که (یوستی، ۱۸۹۵، ۴۹):

"*ātūnpāt-i Mānspondān* aus Gēlān, Grossmobed und Heiliger unter Šapor II, ..."

۲۱. نمونه را، پورداود گوید که: «آذرباد ... از گیلان ...» (۱۹۳۱، ۳۲).

۲۲. زینر گوید که (۱۹۵۵، ۵۲):

"The Pahlavi has MWKWL'N which may most easily be read as *'hač kūrān*. A village called Kurān is mentioned by Yāqūt, Wüstenfeld, iv, p. 247, as being in Fārs. but our present place is a *dēh* 'province' as is therefore best identified

with Makrān or Mukrān, the province east of Kirmān.”

۲۳. شاهنامه (موهل، ۲: ۳): "توران و چین".

۲۴. هزوارش *deh*: *هزوارش* MTA (به آرامی *m't*، به سوریگ *mt* 'زادگاه، میهن،

سرزمین').

۲۵. گوید که (د.ا، ۴۷۷):

“He was a native of the “village Kurān” (kwl'n MT'), unless this is a corruption of Mukrān”, southeast Iran (i.e., \*mwkl'n MT'; see R.C. Zaehner). A Korān in fārs province is recorded by Yāqūt (IV, p.247).”

بینیم که این سخن، باز نویسی (با بدفهمی) سخن زینر است. زینر *mukrān deh* را به

معنی 'استان مکران' گیرد و نه 'دهکده ای از آن مکران'.

۲۶. نک. دمناش (۱۹۷۳، ۴۰۹):

“Kurān, à l'intérieur de la côte septentrionale du Golfe Persique; avec Saraf comme port, est connu des géographes musulmans, cf. Le Strange, Lands of the Eastern Caliphate”

۲۷. «ابوالفضل هذا شیخ من اسفراین من قرية کوران». (تاریخ نیشابور، ۴۰) بیرونی

اندر قانون روستای کوران اندر کرانهای بدخشان را این سان می شناساند: ۹۵° ۲۰' درازی

و ۳۴° ۵۰' پهنای جغرافیائی (نک. حدود العالم، ۳۶۵).

۲۸. نک. مارکوارت، ۱۹۰۱، ۷-۷۲؛ نیبرگ، ۱۹۷۴، ۹۶-۱۹۵؛ شومون، ۱۹۷۵،

۳۶-۱۳۴؛ شروو، ۱۹۸۳، ۲۵.

۲۹. اندر روایات امید اردیبهشتان واژه مرکب *rad-dastvar* 'رد (و) دستور' داریم

(۳۲: ۱۷). اندر زند یسن ۱: ۳۳، برای اوستائی (*ratū(š)* آمده است: *rad ... (dastvar)*.

یعنی رد را 'دستور' معنی کرده است.

اندر متن سوریگ سینود مار ابا (۵۴۴ مسیحی) این نامها آمده اند (نک. شابو،

: (۷۷)

*rd* (*rad*)، پارسیگ (*rad*):

*'hmr'gr* (پهلویگ *ahmārgar*، ارمنی *hamarakar*، پارسیگ *āmārgar*):

'wstndr' (پارسیگ *avistām-dār*، سنج. پهلویگ-پارسیگ *avistām*)؛  
 'mwhpt' (شکل دیگر: 'mwhpt'. پارسیگ *mo(v)bed/mohbed*، پهلویگ *maybed*)  
 'hyd šwltn' (سنج. پارسیگ *šahryār* 'شهریار').  
 زادسپرم (گزیده ها، ۲۳: ۵) این پایگان به دست داده است:  
*gugāy* 'گواه' برای ده؛  
*dāyvar* 'داور' برای روستا؛  
*mo(v)bed* 'موبد' برای استان؛  
*rad* 'رد' برای کوسته؛  
 وزیر ایشان *movān handarzbed* 'مغان اندرزبد' و *mobedān mobed* 'موبدان موبد'  
 آورده است.

۳۰. نک. وست، ۱۸۹۷، بیست و هفت-سی و هشت.  
 ۳۱. همین سخن را اندر د. ا. ابر آذرباد یابیم (نک. تفضلی، یاد شده).  
 ۳۲. چرتی (۱۹۹۵) ابر "پذیرش دین" درست همان چیزی را گوید که وست یک سده  
 پیش به روشنی نموده بود.  
 ۳۳. نک. ۱-۳: ۱.

*ēdōn gōend kū: ēv-bār <ī> ahlō zardušt dēn pedīrift, andar gēhān ravāg be kird; dā bavandagīh si-sad sāl dēn andar abēzagīh ud mardōm andar abē-gumānīh būd hend, ud pas guzastag gennāg menōg ī drvand, gumān kirdan mardōmān ped ēn dēn rāy, hān guzastag aleksander ī hrōmāyīg \*menišn vyābānēnīd ī ped grān sizd ud nibard* 𐭠𐭮𐭲𐭭 𐭠𐭮𐭲𐭭 *ō erān-šahr āmad ...*

۳۴. نک. ۱۲: ۲۵.

*ped si-sad sālag andar rōz šabīh baved. pas dēn āšōbīhed, ud xādāyīh cannīhed.*

۳۵. وست گوید که (۱۸۹۷، بیست و هشت):

"We cannot place Alaexander's invasion of Irān itself at a later date than the battle of Gaugamela (B.C. 331); and if this were the 300th year of the religion, the death of Alexandr (B.C. 323) must have occurred in its 308th, instead of its 273rd year, and the coming of the religion would have to be put back thirty-five years".

۳۶. ایدر سخن بندهش (۲۳۹-۴۰):

... kay vištāsp dā madan ī dēn sih sāl; mar ē-hazār sāl. pas hazārag xādāyih  
ō vahīg mad. zardušt ī spitāmān ped peygāmbarih ī az dādār ohrmazd ō vištāspšāh  
āmad. vištāspšāh pas <az> pediriftan ī dēn navad sāl, āgenin sad-u-vīst sāl.  
vahman ī spendyādān ē-sad-u-dvāzdah sāl; humāy ī vahman duxt sih sāl; dārāy  
ī cihr-āzādān, ī ast vahman, dvāzdah sāl; dārāy ī dārāyān cahārdah sāl; aleksander  
ī \*hrōmīg cahārdah sāl; aškānān <ī> ped ahlō-xādāyih nām barend, dvēst ud  
and sāl; u-š ardašēr ī pābagān, sāsānagān \*a-mar; cahār-sad ud šast (Cereti:  
\*si) sāl; dā gyāg ayāft ۱۰۰۳ ī tāzīgān dā sāl cahār-sad-u-cehel-u-haft ī  
pārsīgān. nūn pān-<sad>-vīst-u-haft sāl ī pārsīg.

یک واژه ناشناس است: ۱۰۰۳ (TD1-2, DH) ۱۰۰۳ (K20). شاید آن

a-mar باشد، ای 'بیمر' به شمار نامعین. پس بندهش "ساسانی" این جای به پایان می  
رسید، چه گزارنده اش هنوز پایان کار ساسانیان نه می دانست. به روزگار اسلام، هنگام  
بازنویسش این واژه بر جای ماند.

۳۷. دینکرد واژه اوستائی asn را برای 'روز' آورده است. وست ۱۰۰۳ (asn) را نه

توانست خواندن و 'law' گزارد. موله (۱۹۶۷، ۷۰) آن را gēhān\* گردانید.

۳۸. این از نگر موله (۱۹۶۷، ۷۱) نیز پنهان مانده است و او "quatre cents ans"

گزارده است.

۳۹. وست گوید که (۱۸۹۷، سی و شش):

"(He) submitted himself to the ordeal of melted metal, as a test of his  
orthodoxy. The king was convinced, and his proclamation meant persecution of  
the heterodox, such as was commenced about A.D. 339, as regards the Christians.  
So that we may safely assume that Âtûrpâd's ordeal took place shortly before  
this date, and probably shortly after 337, when the Roman war commenced".

۴۰. اندر: آموزگ گیهانیک مغان، ۱۲۰.

۴۱. التنبیه و الاشراف، ۹۱.

۴۲. مروج الذهب، ۲۷۶.

۴۳. الآثار الباقية، ۸: ۱۴.

۴۴. همان، ۶: ۷۱.

٤٥. نك. نيولي، ٢٠٠٠، ١٦٤.

٤٦. كلنس با پوزخند گوید كه:

“Les Iraniens auraient joyeusement massacré toutes les dates de leur histoire civile, oublié les Achéménides, gommé les Séleucides, raccourci de moitié le temps des Arsacides, mais auraient catalogué avec une fidélité sans faille les grands événement de la vie du prophète: la naissance, la révélation, le premier succès, la conversion de Vištāspa, la mort”. (2001, 176)

٤٧. نك. كلنس، ٢٠٠١، ١٧٧.

٤٨. «بين ظهوره و أول تاريخ الاسكندر مائتان وثمان وخمسون سنة» (٣:٣).

٤٩. بيروني، التفهيم، ٢٣٧.

٥٠. «ونقول في تاريخ الاسكندر ان الجمهور يعتقدون فيه ظناً انه محسوب من اول ملكه على مثال تاريخ يزدجرد من أول سنة قيامه و يذكرون في علل الزيجات ان اول السنة التي ملك فيها الاسكندر كان يوم الاثنين وحين وجدوا بطلميوس أرخ بعض أرساده بممات الاسكندر وكان ذلك التاريخ متقدماً للذي ظنوه لأول ملكه ولم يجوز ان يتقدم وقت هلك شخص ما وقت ملكه ظنوه اسكندرا آخر قبل المشهور بل فاجأتهم طامة اخرى وهي ان الكلدانيين أرخوا بأول ملكه في بلاد ايلادا على ما تبين من النوع السابع من المقالة التاسعة في كتاب المجسطى اذا قيس ما ذكر فيه الى تاريخ ممات الاسكندر فنسبوا ذلك التاريخ الى والده فيلفس كما نسب بعضهم تاريخ مماته الى فيلفس ايضا، وانما أتوا في ذلك من قلة عنايتهم بتواريخ اهل المغرب واخبار اليونانيين التي لم يخرج منها الى العربي الا القليل، فليعلم لذلك ان فيلفس ملك ماقيدونيا بعد موت فراديقوس الحادي والعشرين من ملوكهم سبع وعشرين سنة و ولد له ابنه الاسكندر من اولمفيدا على ثمان من ملكه واثنى عشرة من ملك ارخشيشت او كوس اى اردشير الاسود ببابل، وملك الاسكندر بعد ابيه اثنتى عشرة سنة و سبعة اشهر منها ست الى قتلة داربوش والباقي في غزو بلاد المشرق، ولما مات ببابل عند منصرفه انقسمت مملكته أثلاثا فصار منها ماقيدونيا وما والاها الى اخيه فيلفس ايراندولوس وهو المؤرخ به في قانون زيغ ثاؤن وملكه بعد الخلافة و وفاة الاسكندر في وقت واحد و صار مصر الاسكندرية - و ارض المغرب الى البطالسة الذين اولهم بطلميوس بن لاغوس وصارت سورية وآسيا أعنى

الشام والعراق الى انطاخوس باني انطاكية، تواريخ هؤلاء من عند ممات الاسكندر وكان سولوقس بتقاطر تشارك انطاخوس الى ان تفرّد بالملك عند تمام اثنتي عشر سنة من ملك ابن لاغوس ومن هناك ابتداء اليونانيون بالتاريخ واشتهر بالاسكندر وانما هو من السنة الثالثة عشر من مماته، وهذا هو التاريخ المستعمل في الزيجات باسمه ومن السنة الثالثة عشر لملك ابن لوغوس الى الخامسة عشر من ملك اوغسطس قيصر وهو وقت استيلائه على مصر واهلاكه قلوبطرا، ملكتها مائتان واثنان وثمانون سنة ومن حينئذ الى اول ملك اذريانوس مائة واربع واربعون سنة، ومن اذريانوس الى هرقل اربع مائة وثلاث وتسعون سنة وكانت الهجرة بعد تمام اثنتي عشرة سنة من ملكه فتكون الهجرة على تسع مائة واثنين وثلاثين سنة من السنة الثالثة عشر من ملك ابن لاغوس، وهكذا تاريخ الاسكندر للهجرة في الزيجات وهو بالحقيقة تاريخ سولوقس، وايضا فان احد رصدى بطلميوس للشمس كان في السنة الثالثة من ملك انطونينوس الذي ملك بعد اذريانوس وزعم هو انها سنة ثلاث وستين واربع مائة لممات الاسكندر، وان من وفاته الى اوغسطس مائة واربع واربعون سنة ومن اوغسطس الى انطونينوس مائة وست وستون فعلى هذا يكون وفاة الاسكندر مع اول ملك ابن لاغوس وهو التاريخ الذي ينسبه من لا يعرف الامر الى فيلفس واد الاسكندر، وقد تقدّمه موته باثنتي عشرة سنة، ولم يملك الاسكندر الا بعد موت ابيه وانما هو فيلفس اخوه لا ابوه، و ابو عبدالله البتاني في هذا الباب مخلّط وعن الحقيقة فيه بعيد». (القانون المسعودي، ١، ١٣٠-١٢٨)

٥١. "تاريخ منجمي بابل" (الآثار الباقية، ٦: ٥٨).

٥٢. نك. سلوود، ١٩٨٠ (Sellwood 21.1).

٥٣. الآثار الباقية، ٦: ٥٩.

٥٤. همان، ٦: ٥٨. تقيزاده گوید که: «باید فهمید که آیا مقصود این است که دو سال گذشته بود (خلتا) و در سال سوم واقع بود یا در سال دوم بود...». (گاهشماری، یادداشت برص ٢١٩) "خلتا" با پهلویگ *saxt* (پارسیگ کهن *θakata*) شاید سنجیدن. نك. آندراس و هنینگ، سه، ٨٦١.

٥٥. نك. بجان، دو، ٥٥٩؛ برای گزارش به سغدی، نك. سیمزویلیامز، ١٩٨٥،



۳۱: و نیز هانسن، ۸۷۱.

۵۶. شهبازی ۲۵۸ سال پیش از تاریخ سلوکی را هنگام زایش زردشت گیرد (۱۹۷۷). زردشت، اوشیدر، ... هر یک ۳۰ سال پیش از هزاره شان به زاینده. ابر پذیرفتن دین نک. چرتی، ۱۹۹۵.

۵۷. نمونه را: «وان من زرادشت الی یزدجرد من السنین ۱۲۱۸ ...» (القانون، ۱، ۱۳۱). تقیزاده گوید که: «در این کتاب (القانون) تاریخ درستی از زندگی اسکندر آورده و زمان زردشت را ۲۷۶ سال پیش از مبدأ تاریخ اسکندری (سلوکی) نوشته است». (۲۲۴:۷) سخن بیرونی ابر تاریخ اسکندر یکی بود؛ تنها او اندر قانون از سخنش ابر زمان زردشت برگشت. به بیرونی نوشته ای به نام "فی الاعتذار عما سبق لی فی تاریخ الاسکندر" باز بندند.

۵۸. «مطابق یک روایت ملی، تاریخ زردشت سال ۲۵۸ قبل اسکندر (یعنی قبل از فتح ایران و کشته شدن دارا به دست اسکندر) بوده است. به نظر من، این تاریخ ربطی به تاریخ سلوکی نه دارد. از گاهشماری سلاطین ایران در بوندهشن به طور ضمنی بر می آید که فاصله از زردشت تا مرگ دارا ۲۷۲ سال بوده است (گرچه در آن جا آغاز این فاصله را پیدایش دین جدید در سال سی ام سلطنت ویشتاسپ می دانند). اگر این عدد را فاصله میان ایمان آوردن ویشتاسپ و مرگ دارا تصور کنیم، سال ۵۸۸ ق. م. سال چهل و دوم زندگی زردشت و بنا بر این تاریخ تولد او مقارن با سال ۶۲۹-۶۳۰ ق. م. خواهد شد». (تقیزاده، ۷: ۲۲۱)

۵۹. «این سنه با داستان سرو کاشمر نیز درست در می آید که می گویند هنگامی که به امر متوکل عباسی آن را بردند ۱۴۵۰ سال عمر داشت. به این ترتیب سال غرس کردن نهال آن به دست زردشت یا گشتاسپ مصادف با ۵۸۹ ق. م. بوده است». (همان، ۲۲-۲۲۱)

۶۰. تاریخ بیهق، -۴۸۹.

۶۱. «۲۳۲: خلافت متوکل بعد از فوت الواثق بالله، و رفع قول به حدوث قرآن از

اهل آن زمان» (حاجی خلیفه، تقویم التواریخ، ویرایش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۶، ۶۵). «۲۴۷: خلافتِ منتصر بعد از قتلِ متوکل در مجلسِ لُهو» (همان، ۶۶).  
 ۶۲. «و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائین، یک هزار و چهارصد و پنجاه سال بر او گذشته». (دبستانِ مذاهب، ۱، ۱۰۰) نیز نک. تقیزاده، ۷: ۲۲۲ (او نه گوید که این شمار از کجای آورده است).

۶۳. جکسون گوید که:

“In case the 1450 years be reckoned back from the date of Mutawakkal’s death (A. D. 860) instead of from the beginning of his power, the numbers would be respectively B. C. 590 (if solar), or B. C. 548 (if lunar)”. (1899, 164)

رضازاده ملک به جایِ شمار ۱۴۰۵، شمار ۱۴۰۰ آورد؛ و سالِ بریدنِ سرو ۲۴۶ هجری پندارد. (دبستانِ مذاهب، ۲، ۱۷۵)

۶۴. نیولی گوید که:

“There can be no doubt that, by ‘Alexander’, reference was made to 330 B. C.: the death of Darius III in the summer of that year was surely an epoch-making event for the Persians because it marked the end of the Persian empire”. (2000, 136)

۶۵. آسان است مانندِ کلنس گفتن که:

“Le plus probable est que la mesure avestique des millénaires est irrationnelle et rudimentaire. Elle ne procède que par chiffres ronds, elle ne prend pas en compte les durées de vie, mais celle des exploits spécifiques et, enfin, elle ne fait pas place à chacun”. (2001, 178)

۶۶. نک. تاردیو، ۱۹۸۸، ۶۴-۱۶۳.

۶۷. نک. هنینگ (و هلون)، ۱۹۵۲، ۲۰۳.

A

- (1) iii [z'r] srδδ □□ dwlyy ii z'r □□ m'sy'gyh
- (2) z'[r] srδδ □□ c'f šw' □ w'fyδδ r̥ww
- (3) jmnw □ myyδδ □ m'x □□ 'tyy srδδ □ kyšt̥skwn
- (4) □□ 'tyy γrf srδy̥t̥ wβ' kyy xii 'nxr̥tyh
- (5) 'xš'wn s't nyj̥tyy □□ kδδryy t̥r'c □□
- (6) xšyyndk □[□] (c)[y](wyδδ) pyδ'r 'fcmbδyy 'm'γwn

## B

- (7) p[...]. (w)tyy 'styy □ pww xyp[δ]'w[nd sr]cyy
- (8) xrtyy 'styy □ 'nxxr(ty)y z'r z'r s[rδy]t □□
- (9) 'tyy ms wrg kww m'sy'g prm wyspw
- (10) 'nxryy z'r z'r srδδ 'xš'(wn) ptšmyrtyy
- (11) □□ tym CC pcβndyy □□ vii pxryt(yh) □□
- (12) 'tyy vii pxryyt pr 'f[cmbl]δδ 'xšwnyt

۶۸. نک. هنینگ (وهلون)، ۱۹۵۲، ۹۲-۱۹۱. نیز نک. تجدد، ۱۹۹۰، ۹-۴۶.

۶۹. الآثار الباقیه، ۵۸:۶.

۷۰. بندهش ۷۱۶ سال و شش ماه برای جم آورد (۲۳۹)؛ و ایادگار جاماسپ ۷۱۷

سال و هفت ماه (در چهارم). التنبیه والاشراف ۷۰۰ سال و سه ماه (۸۲).

۷۱. الآثار الباقیه، ۳:۳.

۷۲. بندهش، ۲۳۹.

۷۳. ایادگار جاماسپ، در چهارم.

۷۴. بندهش (۲۴۰) دویست و اند سال آورد؛ دستنبیگ ک ۲۰ (بندهش هندی)

دویست و هشتاد و چهار. ایادگار جاماسپ (۱۵) دویست و هشتاد و دو؛ روایت برزو

دویست و هشتاد و پنج.

۷۵. نک. التنبیه والاشراف، ۲-۹۱. بیرونی گوید که: «وقیل ان اردشیر تعمّد افساد

هذا التاريخ ليخفي على العامة ميقات البوار الذين كانوا أنذروا به على رأس الالف السنة،

وهذه كلها اشیاء قاذحة فس نفس التواريخ والاخبار». (القانون، ۱۳۲)

نک. بهروز، ۱۳۳۱. «ظهور اردشیر و ولادت مانی در اوایل هزاره حوت است که

هزاره دوازدهم باشد». (۱۱) «در کتاب التنبیه والاشراف مسعودی آمده: در نامه ای که

تنسر به امیر کوهستان نوشته اوایل هزاره و بلیات آن را در آغاز کار اردشیر ذکر کرده است».

(۱۶۸)

نک. مسعودی، ترجمه فارسی، ۳-۹۲؛ نامه تنسر، ۵-۴۴.

۷۶. یک جدول طالعهای شاهان ساسانی (شاید از سگری) سال خدایی اردشیر به

۲۲۲ مسیحی آورد. نک. پینگری، ۱۹۶۲، ۴۹۷.

۷۷. لوی گوید که:

“Knowing that throughout the Near East an era was being used according to which Ardašīr’s accession to the throne fell into the year 538, the Sasanian savants working on Ardašīr’s ordres made this era a part of their chronology and, at the same time, justified its use by linking it to the activity of the great prophet of their religion, Zoroaster. Thus it becomes clear that the ‘Zoroastrian Era’ is, in actual fact, nothing but the Seleucid Era, renamed and adapted to the requirements of the Sasanian calendar”. (1944, 197)

هنینگ به پیشواز این سخن رود:

“The Seleucid year 538, which was counted as the official beginning of Sassanian rule, became the year 9 538 of the world era ... the Seleucid era became ... the ‘era of Zoroaster’”. (1951, 37-8)

۷۸. تقی‌زاده نگر لوی از آن خویش کند: «به گمان من وقتی که در اوایل ساسانیان مورخین ایرانی اطلاع یافتند که سال جلوس اردشیر بابکان بر تخت سلطنت سال ۵۳۸ است از تاریخی که منجمین بابل (یعنی حوزه پایتخت ایران) استعمال می‌کنند ... سال جلوس مؤسس سلطنت ساسانی سال پانصد و سی و هشتم شمرده می‌شود، بدون توجه به حقیقت آن تاریخ که مبدأ آن چیست همان تاریخ معمول منجمین بابل را (که در حقیقت امر تاریخ سلوکی بود) از روی غفلت و بی اطلاعی مبدأ هزاره خود (یعنی هزاره دهم از دوازده هزاره عمر دنیا) فرض کردند. و چون ظهور زردشت را نیز در اولین سال هزاره دهم می‌دانستند، یعنی نظر به عقیده رایج زردشتیان ظهور جسمانی زردشت (یا آمدن دین) در آغاز آن هزاره بوده لذا تصور کردند که فاصله بین زردشت و جلوس اردشیر ۵۳۸ سال است». (“تاریخ زردشت”، ۱۳۲۸، ۹: ۲۴-۵)

۷۹. نک. مادیان هزار دادستان، A 38. ماسوخ آن یزدگرد شاپوران گیرد (۲۳۲)؛ و

پریخانیان یزدگرد بهرامان (۳۱۷).

۸۰. از یک روایت (دستنویس MU29، ۷۳):

*ēn-z pēdāg kū: az pādixšāyih <ī> vištāsp-šāh dā pādixšāyih <ī> yazdegird šahryār ped hamāg \*sāl ešmurdag ast ka \*nō-sad-panzāh sāl ud do mäh būd ested.*

'این پیدا است که: از پادشاهی گشتاسپ شاه تا پادشاهی یزگرد شهریار به همه سال  
شمرده است ۹۵۰ سال و دو ماه بوده است».

۸۱. نک. یسن ۱۹:۱۷. بررسی *ratušmarat* را نک. کلنس، ۱۹۷۴، ۴۴-۱۴۳.

۸۲. *ratūm ahurō vaēdā* (یسن ۳۱:۲).

۸۳. یسن ۵۴:۲.

۸۴. *asna pañca gātubyō* (وئشا نسک، ۹۹) به 'پنج گاه روز'. نک. هومباخ و

جاماسپ آسا، ۱۹۶۹، ۵۰.

۸۵. 'حاکم شرع'. نک. سوریگ *rd*. به ارمنی *rat* به چم 'بزرگ' است.

۸۶. نک. متن سغدی م ۷۶۷ دو؛ پهلویگ م ۶۷، م ۳۳؛ پارسیگ ت سه ۲۶۰.

۸۷. نک. صنعتی، ۱۳۷۵.

۸۸. نک. ماه یشت، ۲ (/ماه نیایش، ۴).

۸۹. نک. دینکرد سوم، م ۷۵-۲۷۴. اندر زنده یسن ۸:۱ اندر ماه و پرمه و ویشفته

پنجه فردم و دودیدگر و سدیدگر آمده اند.

۹۰. نک. الآثار الباقیه، ۶:۲.

۹۱. *panzag veh* (دستنویس ت د ۳۸۸:۲؛ نیز مادیان یوست فریان، ۷۱:۲): *panz*

*rōz ī gāhānīg* (بندش، ۵۶): *panz gāh ī gāhānīg* (بندش، ۲۴): *panz rōz truftag*

(بندش، ۲۴).

*ēg hān panz rōz ī nūn az erān panz-gāh hangārend.* (T III 260)

۹۲. نک. دینکرد سوم، م ۴۰۲:

*rōz-vihēzagīg ī andar sāl hān ī az dvāzdah mäh ī harv mäh sih rōz, ud panz  
rōz ī az frāyih ī x'aršēd ped dvāzdah mäh andar axtarān ravišn, ī baved āgenīn  
365 rōz. az hān cē panz rōz ī az zamānīhā \*kē andar mähān ī sāl ham baved ō  
abdom mäh ī sāl dāšt ested. rōz-vihēzagīg ī andar sāl az hān cē andar ešmār ī  
amaragān dāšt ested ešmurdīg-iz x'ānīhed.*

۹۳. نک. دینکرد، م ۴۰۲: *zamān-vihēzagīg ī az sālān*

۹۴. نک. دینکرد، م ۴۰۳: *sāl hangām bun vahār*.

۹۵. نک. بیرونی، الآثار الباقیه، ۹: ۲: «دی ماه اول الربیع».
۹۶. نک. بیرونی، الآثار الباقیه، ۱: ۳: «وبعضهم آثر النصف الخفی من فلک نصف النهار، فابتدأ بهما من نصف اللیل، کصاحب زیج شهریاران الشاه ولا بأس بذلك، فإنّ المرجع الی أصل واحد».
۹۷. نک. نیرنگستان، ۴۶:
- kahmāi haca ušahinanām gāθanām ratufr<it>iš frajasaiti?*  
*haca maiḏyayā xšapaṭ hu<rō> vaxšāi pairisacāiti.*
۹۸. ای، همه اختران "مقترن" کردند. واژه پارس‌یگ *jōg* به چم اقتران است (همانای سنسکریت *yōga*). نک. بندهش، ۵۹:
- drāzīh ī jōg ī kēvān hān-z ī tarāzōg rāy, andar hān hazārag, mardōm bulanddar ud \*mahādar būd hend.*
۹۹. پینگری گوید که:
- "The reign of Jamshīd saw two important events: the construction of the astronomical system based on the world-year of 360 000 solar years; and the occurrence of the Universal Flood 276 (really 279) years after Hūshank, the first Hermes, had predicted it". (1968, 17)
- نیز نک. هاشمی، ۱۱۲.
۱۰۰. نک. Kincaid، ۲۵۵.
۱۰۱. نک. دوشن-گیمن:
- "Dans une version arménienne du Roman d'Alexandre du Pseudo-Callisthène, il est dit que le père de Zéus était, selon Homère, Zrouan. Il en ressort que l'équivalent iranien de Kronos, comme nom de la planète Saturne, aurait été Zurvan". (1987, 29)
۱۰۲. نک. مادیان سیروزه، ۷: *rōz ī āsān*.
۱۰۳. برای جابجایی همتائی نام ماههای بابلی و مکدونائی، نک مرسیه، ۹-۴۸.
۱۰۴. روضة المنجمین، ۳۵.
۱۰۵. «کاتب (ابی الحسن الرویانی) نسخه خطی کتاب عربی المقتدی به فی النحو المبتدی تألیف ابوالحسن علی بن سعید الزیدی در پایان آن سال و روز تحریر را ... آورده است» (افشار، ۱۳۳۷۹، ۲۲-۱۲۱).

۱۰۶. سفرنامه ناصر خسرو، ۱۶.
۱۰۷. نک. روایات داراب هرمزدیار، ۲، ۲۲۹-۲۳۰.
۱۰۸. نک. هرمزد با هرویسپ آگاهی، ر. اشه، ۲۰۰۲، ۲۸.
۱۰۹. نمونه را، نوگباوثر، ۱۹۸۸، ۷۰.
۱۱۰. نک. بجان، ۱۸۹۵، ۵۶۳.
۱۱۱. نک. نو، ۱۹۲۹-۳۰، ۳۴۹.
۱۱۲. نک. بیرونی، الآثار الباقیه، ۱۰: ۳.
۱۱۳. ابر ماههای ارمنی نک. کارست، ۱۹۴۸، ۵-۸۳.
۱۱۴. نک. تقیزاده، گاهشماری، ۸.
۱۱۵. نک. بلینسکی، ۱۹۹۰، ۱۰۸.
۱۱۶. نک. شابو، ۱۹۰۲، ۶۹.
۱۱۷. نک. بجان، ۲: ۶۰۳.
۱۱۸. نک. مرسیه، ۶۱.
- “The given date and its equivalent Persian month remain unexplained”.
۱۱۹. نک. مرسیه، ۵۳؛ نولدکه، تاریخ، ۶۲۷.
۱۲۰. اندر سنگنبشت کردیر (دو: ۱۱) از دو دسته “مسیحی” یاد گشته است: n’cl’y (سوریگ nšry، ناصری، نصرانی)؛ و klstydn’ (سوریگ krstyn، کریستیان). ابر کیستی این دو بس گفتگوی است. نمونه را، ژینیو گوید که (۱۹۹۰، ۷۰):
- “Il n’est pas possible de distinguer clairement les deux catégories de chrétiens, plusieurs explications fournies n’étant pas certaines. Peut-être s’agit-il d’une distinction territoriale, ceux vivant en Irak et en Iran (appelés encore aujourd’hui nāsrāyē, Sundermann, OL 1982, 492, sans rejeter l’hypothèse des Mandéens, pense qu’il peut s’agir des chrétiens d’origine non grecque) dans l’Erān étant distingué de ceux des pays conquis vivant dans l’Anērān (Syrie, chrétiens d’Antioche par ex.). Ils ne peuvent en tout cas représenter les Mandéens”.
- ناصریان یک دسته یهود-مسیحی بودند که، تئودوروس برخونی (یازده: ۳۰۲) ابر ایشان گوید که: «ناصریان خستواند به پسر خدا بودن مسیح؛ اما روش [زندگی] شان

همه یهودی است». این با سخن یرمیا اندر نامه ای (۱۲۲) به اگوستین سازگار است (نک. لایور، ۱۹۵۸، ۳۲-۳۱).

۱۲۱. نک. فرهاد، تحویطا، گویش پنجم، ۲۲-۲۴.

۱۲۲. ایدر گواهی یک مسیحی، برپنکی ('br-pnky'): «این دسته های راهزن ('gys')، هر سال به زمینهای دورتر و جزیره ها می شدند، دستبرد می زدند، و هر کس که به زیر آسمان [می یافتند]، با خود می آوردند. آن گاه از هر کسی تنها باج می خواستند و می هشتند تا، هر کسی اندر هر کیشی که به خواهد به ماند. بسیار مسیحی ('krystyn'، کریستیان) اندر ایشان بودند - برخی از اشموغان ('hrtvq')، و برخی ازمان (= نستوریان)». (مینگانا، ۱۹۰۸، دو، ۱۴۷)

ابر بیگانگی مسیحی "نامه به دیوگنت" (شاید از دوم سدهء مسیحی) نیک آورد که: «مسیحیان هر یک میهنی دارند، اما اندر میهن خویش همچون رهگذرانند؛ هر زمین بیگانه میهن شان است، و هر میهن برایشان بیگانه است». (نک. روژی، ۷۰)

۱۲۳. اینها همه را از گواهی برپنکی آورده ایم. یاد شده، ۶۲-۱۴۵.

۱۲۴. نک. بورگس، ۱۹۹۹، ۱۸-۱۱.

۱۲۵. نک. بورگس، ۱۳.

۱۲۶. م ۵۵۶۹ (ت ۷۹۵۲). نک. آندراس و هنینگ، سه، ۶۲-۸۶۰؛ بویس، ۱۹۷۵،

۸-۴۷. گردانش فارسی بهروز را نک. تقویم و تاریخ، ۱۳۵.

۱۲۷. نک. آلبری، سروگ ۲۲۵؛ گردانش فارسی (اسماعیل پور)، ۲-۷۱.

۱۲۸. نک. تقیزاده، ۱۳۳۵، ۱۵.

۱۲۹. انگردیگ، ۲-۴۱. نک. هنینگ (وهلون)، ۱۹۵۲؛ نیز تجدد، ۱۹۹۰، ۵۳.

سال مرگ به ۲۶۶ افتد. هنینگ ۸ سال ابر این افزایش. خرده ابر این کار را، نک. سرکاراتی، ۱۳۵۳، ۵۰-۳۴۹.

۱۳۰. دستنویس T.II.D.173av. نک. بز، ۳۱۲. نیز نک. تقیزاده، "سال و ماه قدیم

ترکها"، ۳۰



۱۳۱. نک. هنینگ (وهلون)، ۲۰۱.

۱۳۲. نک. بز، ۳۱۲.

۱۳۳. نک. هنینگ (وهلون):

"The date of death of Mani is the 4th of Addaru in the (Julian) year A.D. 274 (= 4 Addaru 584 Sel. Bab.). The day corresponds, I believe, with March 2 ..."

۱۳۴. نک. هنینگ، ۱۹۵۲.

۱۳۵. نک. هنینگ، ۱۹۵۱، ۳۷؛ ۱۹۵۲، ۱۷۶. هنینگ ۱۴ سپتامبر ۲۱۵ مسیحی گیرد.

۱۳۶. یک بنِ پارسیگ برای روزگارِ ساسانیان یاییم: شاپورِ اردشیران، اندر سنگنبشتِ بیشابور، بن (و یا آذر) پارسیگ را ۳۴ سال پیش از خداییِ خویش گیرد: ماهِ فروردین، سال ۵۸ (پارسیگ)، که سال ۴۰ آذرِ اردشیر است، و سال ۲۴ آذرِ شاپور. برای سنگنبشتِ بیشابور نک. نیبرگ (۱۹۶۴، ۱۲۴ و ۱۲۵).

به پارسیگ:

*māh fravardīn sāl 58, ādar ī ardašēr sāl 40, ādar šābuhr ī ādarān šāh sāl 24 pehikar ēn mazdesn bay šābuhr šāhān šāh erān ud anerān kē cihr az yazadān pus mazdesn bay ardašēr šāhān šāh erān kē cihr az yazadān nab bay pābag šāh. ud kird afsāy ī dibīr ī az xarrān šahrestān az xēš xānag. u-š ō mazdesn bay šābuhr šāhān šāh erān ud anerān kē cihr az yazadān X. ud kū šāhān šāh ēn pehikar dīd u-š dād afsāy ī dibīr zarrēn ud asēmēn, bannag ud kenīśag, bāg ud xāstāg.*

به پهلویگ:

*māh fravardīn sār 58, ādar ardaxšēr sār 40, ādar šābuhr ādarūn šāh sār 24, padker im mazdezn bay šābuhr šāhān šāh aryān ud anaryān kē šīhr az yazadān puhr mazdezn bay ardaxšēr šāhān šāh aryān kē šīhr az yazadān \*puhrepuhr bay pābag šāh <ud kird afsā> dibīr az <xarrān šahrestān az xēbeh \*xānag. u-š ō mazdezn bay šābuhr > šāhān šāh aryān ud anaryān kē šīhr az yazadān ...*

اندر متنهای بلخی، یک بنِ یاییم به ۲۳۳ مسیحی، که هومباخ آن را "کوشان-ساسانی" خوانده است. ابر بنِ بلخی سیمزویلیامز گوید که (۱۹۹۷، ۹):

“The Bactrian date indicates the existence of an era beginning early in the Sasanian period, in 232 (according to Humbach) or 233 A.D. (according to me). I am inclined to follow Humbach in regarding this as a Kushano-Sasanian era, whose starting-point was probably the Sasanian conquest of the Kushan empire”.

۱۳۷. نک. دینکرد هفتم، م ۶۴۹:

*abar abdih ī pēdāgihist pas az vištāsp dā hanzaftan ī erān xādāyih.*

نیز، م ۶۵۷:

*ēn ī ešmurd nihang-ē az vas ud frahīd tis ī az abestāg ped bavišn rasišn pas az vištāsp dā \*hanzaftan ī erān xādāyih az erān-šahr.*

۱۳۸. نک. دینکرد هفتم، م ۶۵۰:

*cōn az xādāyān vahman <ī> spendōyādān ī-š andar abestāg ēn-z abar gōyed kū: “vahma: rāst ī hanzaman-girdārdom az māzdesnān”.*

۱۳۹. نک. دینکرد هفتم:

*ud az dastvarān sēn, cōn-iš ēn-z abar gōyed kū: “ē-sad-sālag baved dēn ka sēn zāyed; ud do-sad-sālag ka be videred”. hān-z: “fradom māzdesn ... \*baved kē ped ē-sad-hāvištīh frāz raved abar ēn zamīg”.*

فروردین یشت، ۹۷:

*saēnahe ... yō paoiryō satō.aēθryō fraxštata paiti āva zamā.*

۱۴۰. نک. دینکرد هفتم، م ۶۵۰:

*az višuftārān aleksander. cōn-iš andar dēn ēn-z gōyed kū: “ah hān ī (Molē: ham-āyāpak) zimestān, ōy hēšm, abar ped āz \*dāmān, nihānīhā mar kuned” – ī dušfarr aleksander.*

*... az dastvarān ərəzvā ī-š vizārišn ī nām “abēzag-gōyišn”, ud srūtō.spādā ī-š vizārišn ī nām “srūd-abzōnīg”, zrayaḥdā ī-š vizārišn ī nām “zreh-ox”, ud spəntō.xratvā ī-š vizārišn ī nām “abzōnīg-xrad”.*

*cōn-išān ēn-z abar gōed kū: pēdāgih tō ōy āškāragih daxšag-iz gōem ka ēd tō dēn ī māzdesnān \*sī-sad sālag baved andar ēn asn šabīh baved ox ī astomand ped mar pēdāgih vēnend abāxtar ud star-z. ud kē-z man ō sadōzim ped meyan-*

*𐭮𐭥𐭥𐭥 (Molē: \*mānišnīh) sih zimestān, ī meyan ī mard hend, ahlō ərəzvā, hān ī si ī did, avēšān hend az astān ahlōdom, ī andar hān zamānag avēšān abar rattom, dastvardom.*

*ud ēn-z kū: avēšān kē ped panzom ud šašvom sadōzim dēn ī māzdesnān stāyend, avēšān nē kas ravān būzed be kē ped rasišn ī \*cahār (س). vizārišn kū: ped dastvarīh <ī> ēn cahār kas estend: ərəzvā ud srūtō.spādā ud zrayaḥdā ud spəntō.xratvā kē ped mānθr xāhend menišn, gōyišn, kunišn avēšān harv*

cahār. ud 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀 (rašn-rēš?) ahlemōy ī hān zamānag, cōnišān andar  
 “rašnaōš” vas.

ud ēn-z abar gōed kū: az hān ī avēšān bēšīdārīh bišt hend harvisp kē hend  
 spennāg menōg dām ō avēšān mardān abar emēdagēnend arəzvā, hān si ī did.

۱۴۱. نک. یشت ۱۳: ۱۱۵:

arəzvā srūtō.spādā aṣaonā fravašīm yazamaide.

zrayaṇhā spəñtō.xratvā aṣaonā fravašīm yazamaide.

۱۴۲. نک. بندهش، ۲۴۰.

۱۴۳. نک. ایادگار جاماسپ، به پارسیگ، ۱۵؛ به پازند، ۵.

۱۴۴. نک. دینکرد هفتم، م ۵۲-۶۵۱؛ یشت ۱۳، ۱۰۷-۱۰۶.

۱۴۵. نک. دینکرد هفتم، م ۵۲-۶۵۱.

۱۴۶. ابراین نام، نک. مایرهوفر، ۱۹۷۷، ۱، ش ۶۱.

۱۴۷. واژه هائی که درست کرده ایم اندر مدن (و نیز دستنویس ج ۵، ۲۴۱)، وست

(۱۸۹۷، ۳۰) و موله (۱۹۶۳، ۲۸۰) ایدون آمده اند:

| موله               | وست                              | مدن (ج ۵)            |
|--------------------|----------------------------------|----------------------|
|                    | 'it reckons as the well-created' | ۱. 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀   |
| hu-āfrītān ōšmurēt |                                  | / 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀    |
| yōšk               | yōškō                            | ۲. 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀 / 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀 |
| hac [vb]           | namūn                            | ۳. 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀 / 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀 |
| pī                 | 'the father'                     | ۴. 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀           |

۱۴۸. وست این بهان آورد (۱۸۹۷، ۳۰):

“These surnames, and others of their time, might have been easily interpolated in the long list of uncouth names included in the Fravardīn Yašt, when the Avesta books were revised during the reign of the Shahpūhr II, and the Nasks were ‘reckoned’, as stated in the fourth book of the Dīnkard”.

۱۴۹. روشن نیست که چرا موله بدین اندر نه نگریسته است. نک. ۱۹۶۳، ۲۸۱:

“Avarəθrabā le père d’Āturpāt i Mahraspandān”.

۱۵۰. نمونه را، اندر یسن ۳۱:۴ خوانیم که *vanaēmā drujəm* 'باشد که دروج را به

شکنیم'. زند این سخن:

*vānīhed druz [ē: ēn dānom kū andar hān zamān druz stōy šāyed kirdan.]*

'باشد که دروج به شکند. [ای: این دانم که اندر آن زمان دروج را ستوه شاید کردن.]'

۱۵۱. بارتلمه (۱۱۵۴) *masa xšaθra* را "مفعولی، بس" گرفته است (با نهادی

گردانیدن - *mas*). گرشویچ (۱۹۶۷، ۲۰۸) از او پیروی کند، با این که برای اردوی سور

یشت، ۸۷، *xšaθra* را ابزاری گیرد. کلنس (۱۹۷۴، ۷۷) آن را ابزاری گیرد. یک بررسی

دیگر: هرتسفلد، ۱۹۴۷، ۳۹-۱۳۸.

۱۵۲. نک. وست، ۱۸۹۲، ۲۹.

۱۵۳. نک. موله، ۱۹۶۳، ۲۸۱؛ مناش، ۱۹۷۳، ۲۴۲.

۱۵۴. نک. بهروچا، اندر

Sir Jamsetjee Jeejeebhoy Madressa Jubilee Volume, Bombay, 1914, 223-25.

۱۵۵. نک. تاواریا، ۱۹۹۸، ۳۴۴-۳۶۵.

۱۵۶. نک. مهر ماسترموس، ۱۹۸۱، ۲۲۹-۲۲۷.

۱۵۷. موله *Vakētrōkdah/°yā ... ārastār-ē* خوانده است (۱۹۶۷، ۷۴)، و به پیروی

ازش هولتگورد (۱۹۹۵، ۱۰۸). اندر بندهش، یک نام به پازند *va(i)hidrōv* آید که موله

(۱۹۹۰) با همین *va(i)hidrōv* یکی گیردش. نگر وست (۱۸۹۷، ۸۸) چندان روشن

نیست:

“an organizer ... in memory of ...”

۱۵۸. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۷، ۱، ش ۲۷۱.

۱۵۹. مایرهوفر (یاد شده، ش ۶۱) نیز به همین معنی گرفته است:

“Ein Gläubiger, Sohn des R.”

۱۶۰. هولتگورد با آن که برای ترجمه این پاره دوم درست از موله پیروی کند، به

درست، بدین فرجام رسد که سزاوار است آوردنش (۱۹۹۵، ۱۰۹):

“Il faut remarquer que la mention de l’âge d’acier fait partie du substrat  
avestique et est mise en rapport avec Avareθrabā. Par contre, l’application à

Aturpāt, fils de Mahraspand, doit appartenir à la réinterprétation sassanide. Mais cette réinterprétation ne s'est pas faite par hasard. Les généalogies avaient dans la société iranienne une importance particulière comme moyen de "légitimation pour les groupes dirigeants, l'aristocratie et la caste sacerdotale. Le souci du compilateur d'établir la filiation d'Aturpāt se comprend dans cette perspective et indique aussi qu'Aturpāt lui-même se réclamait de cette ascendance".

۱۶۱. اندر دیباجه زند بهمن یسن به درستی *stūd gar* آمده است. سخن چرتی  
 ۱۹۹۵، ۱۷۱) "probably a corruption of *Sūdgar*" درست نیست.

۱۶۲. نیز نک. سنسکریت-*ādga*.

۱۶۳. برای بازسازی نام فلزها از ویدیوداد (۷: ۵-۷۴) یاری گرفته ایم. ویدیوداد از  
 این چند گونه تش (*tašta-*) یاد کرده است:

*zarənaēna-* 'زرین'، زند: *zarrēn*.

*arəzataēna-* 'سیمین'، زند: *asēmēn*.

*ayanhaēna-* 'فلزین'، آهین، زند: *āhenēn*.

*haosafnaēna-* 'آهین'، پولادین، زند: *pōlāvadēn*.

*zarštvāēna-* 'سنگین'، زند: *sagēn*.

*zəmaēna-* 'زمینین'، گلین، زند: *zamīgēn*.

*drvaēna-* 'دارین'، چوبین، زند: *dārēn*.

*fravāxšaēna-* 'شاخین'، زند: *srvēn* از *sru*.

۱۶۴. اوستائی-*arəzata* (خنثا) 'سیم'. نک. سنسکریت-*rajatā*.

۱۶۵. بر پایه دینکرد، هنگام دین پذیری گشتاسپ؛ و بر پایه دیگری، هنگام خدایی  
 کی اردشیر (/بهمن).

۱۶۶. نیز نک. سغدی (بودی) 'spn'yn'k 'آهین'؛ شغنی *špin* 'آهن'؛ پشتو *ōspīna*  
 'آهن'.

۱۶۷. نک. ژینیو (۱۹۸۷، ۳۵۵):

"Rien de très original donc dans tout cela, ni en tout cas d'ancien".

۱۶۸. همان، ۳۵۴:

“Le Livre de Zoroastre”

۱۶۹. السون (۱۹۸۳، ۹-۲۸) از یک داستانِ ازتکیِ چهار هنگام یاد کند که هر

هنگام با “خور” می‌سجیدند:

«خورِ زمینی با تنگی پایان گرفت،

خورِ آتشی با آتشسوزی پایان گرفت،

خورِ بادی با تندباد پایان گرفت،

خورِ آبی با سیلاب پایان گرفت».

یک روایتِ یهود-فارسی داریم به نام “قصه دانیل” (نک. دارمستتر، ۱۸۸۶). این

بیشتر به احکامِ فارسیِ جاماسپ ماند.

۱۷۰. نک. ۱۹۲۶، ۶۸-۳۸، برای همسنجی با هزبود؛ ۱۹۲۱، برای همسنجی با

دانیل.

۱۷۱. به گفته ویدنگرن (۱۹۹۵، ۲-۵۱):

“Gignoux s’est d’abord appuyé sur Duchesne-Guillemain, mais, plus tard, il est devenu plus radical”.

۱۷۲. نک. ژینیو (۱۹۸۷، ۳۵۵):

“... les quatre temps font penser aux quatre âges d’Hésiode, comme l’avait remarqué J. Duchesne-Guillemain. Quant aux quatre métaux, ce sont ceux de Daniel 2, 31, où il est dit que la statue de la vision est faite en or, en argent, en bronze et en fer et argile mêlés. L’emprunt paraît évident ...”

۱۷۳. نک، بویس، ۱۹۹۱، ۸۷-۳۸۳. یک بررسیِ باارزش از د. فلوسر (۱۹۷۲)

است.

۱۷۴. نک. ویرایش و گزارشِ وست، ۱۹۷۸.

۱۷۵. نک. هوفینگر، ۱۹۷۵، ۲۸-۱۲۷. اندر روایتِ ایرانی، چهار هنگام به چهار

ازگ (/شاخه) مانند گشته اند. به ارمنی *azg* به معنی ‘چهر، نژاد، عمر’ است؛ و این شاید

تنها پیشامدی باشد. مانی خود را “فرسته واپسین چهر” می‌خواند (قبطی *tigenea ‘nhae*

‘این واپسین چهر’؛ مانی به سوریگ برای چهر ‘mt’ به کار می‌برد که همان عربی ‘امة’

است. نک. سترومسا، ۱۹۸۱، ۱۶۹.

۱۷۶. γένους: šyhr: ctry: نک. ماریک، ۱۹۶۵، ۴۷.

۱۷۷. نک. م. ل. وست، ۱۹۷۸، ۱۷۷.

۱۷۸. نمونه را، اندر سنگنبشت سه زبانی شاپور خوانیم:

ἐκ γένους θεῶν / MNW ctry MN yzt'n / MNW šyhr MN y'ztn.

نک. ماریک، ۱۹۶۵، ۴۷.

۱۷۹. نمونه را، م. ل. وست گوید که (۱۹۷۸، ۱۷۲):

“That the myth originated in Greece is improbable”.

۱۸۰. نک. ویدنگرن، ۱۹۹۵، ۴-۴۳. او با تلخی گوید که:

“Si nous voulons connaître les arguments, sur lesquels se fonde cette assertion vraiment étonnante, grande est notre déception. Burkert ne les présente pas. Il renvoie seulement à deux auteurs, dont il ne rappelle pas les arguments. D'un point de vue méthodologique c'est certainement inadmissible, mais assez fréquent de nos jours, quand on veut éviter une discussion sérieuse. Nous pouvons dire que l'idée d'une histoire du monde qui se développe en quatre périodes est complètement absente des séries périodiques du Proche-Orient”. (44)

۱۸۱. نمونه را، نک. تندى، نیل (۱۹۹۶).

۱۸۲. نک. تندى، نیل، ۱۹۹۶، ۷۰:

“Hesiod inserted this race in this place in the narrative either to acknowledge the ‘existence’ of the Trojan War and other stories or to contradict the positions of those who claimed descent from the heroes, for, Hesiod tells us, the heroes all perished or were whisked away by Zeus: in effect, none of us can be descended from them”.

۱۸۳. نک. ژینیو، ۱۹۸۷، ۳۵۵:

“L'emprunt paraît évident, puisque dans tous les textes pehlevis, le rédacteur ou le copiste n'ont jamais su indiquer ce qui était mélangé au fer, sans doute par suite d'une erreur reproduite par les copistes”.

۱۸۴. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۵۰-۱۴۹. برای بررسی واژگان، نک. شمیت، ۱۹۹۵،

۸۹-۹۰.

۱۸۵. بارتلمه (۱۴۸۲) ‘eindringen in’- معنی کرده است. کاپادیا (۱۹۵۳، ۸۰)

معنی ای کمی پیچیده داده است:

“defilement produced by Nasā on to external things and persons by its own

essence (i.e. the infection carried to outer objects)."

۱۸۶. نک. ژینیو، ۱۹۸۶، ۵۷. او بارها از این "یافت" خویش یاد کند (۱۹۸۷،

:۳۵۵)

"J'ai montré ... comment le mot *xāk* 'terre' a pu disparaître par suite de sa ressemblance graphique avec la postpositon *abar*."

۱۸۷. بویس گوید که (۱۹۹۱، ۳۸۶):

"This is another excellent restoration by P. Gignoux ..."

جای دیگر (۱۹۸۹، ۷۳) نیز از "the admirable restoration" ژینیو یاد کرده است.

۱۸۸. ابراین، نک. ویدنگرن، ۱۹۹۵، ۵۴. به سوریگ 'hsp' 'جام گلین' است و

'tyn' گل.

۱۸۹. نک. چرتی، ۱۹۵، ۱۷۲.

۱۹۰. نک. دیوان مسعود سعد سلمان، ۵۲.

۱۹۱. یوستی (۴۹) "Grossmobed" خواند. نمونه تازه تر، تفضلی است. گوید که

(د، ۴۷۷):

"Ādurbād ī Mahraspandān: Zoroastrian mobad of mobads or high priest in the reign of the Sasanian king Šāpūr II".

۱۹۲. اندر دستنوشتهها **سو** (b'k) و یا **سو** (bw'k) آمده است. یوستی

*bahak* خوانده است از اوستائی - *bāṇha*. انکلساریا: *bavā*. اندر کارنامه اردشیر پابگان

(۵:۵) به یک نام **سو** بر خوریم. پازندش *bavāk* آمده است، و فردوسی "بناک"

خوانده است. دو خواندن پیشنهادی: *banāg*; *bayag*.

۱۹۳. نک. کریستنسن، (۱۹۴۴) ۱۳۷۸، ۸۴.

۱۹۴. نک. وست (۱۸۸۲، ۹۱-۹۰):

"He who is over the religion (*dīnōawarag*) like Ātūropāt".

۱۹۵. نک. گردانش تازه اش:

*ān ī dēn-abarag ciyōn ādurpād* 'one of superior religion like Ādurpād' (Jaafari-Dehaghi, 120-21)

۱۹۶. به سغدی (مانوی) *dyn'Br*. برای "دیناوران" (مانوی) به لاتین *religiosi* آمده



است و به چینی tien-na-wu.

۱۹۷. نک. گیورسن، ۱۹۸۷؛ تاردیو، ۱۹۸۸، ۱۶۰.

۱۹۸. ابرپایه داوران نک. مادیان هزاردادستان. کرینبروک دو دسته از مغان را بدین

سان جدا کند (۱۹۸۷، ۵۲-۱۵۱):

“First, there were the ‘administrative’ priests, who held public appointments and who clearly played a prominent part in public life ... The second category of priests, ... included most of the scholar-priests and priestly teachers, who studied and taught the extensive religious and scholarly tradition embodied in the sasanian Avesta with its commentary (Zand), and those who were chiefly concerned with matters of ritual and observance”.

نامه تنسر (۱۲) از "حکام و عباد و سده و معلمان" گوید.

۱۹۹. راسل گوید که: (۱۹۹۰، ۱۸۳):

“Ādurbād is remembered as the greatest Sāsānian priest. ... Kirtūr, who had earlier championed the faith in circumstances at least as difficult, met a strangely different fate in the annals of the faith. ... What is striking in that there exists no known reference to this exceptionally important high priest in any surviving Zoroastrian Pahlavī book; one may speculate that he amassed more power than the throne would subsequently tolerate many subjects.”

## ۲. سین

### ۲.۱. پرسش

مغان، به روزگار ساسانیان، از نگر داد و دین یکدست نه بودند. میت‌های جدا ابرآفرینش، دین-آگاهی‌های جدا، و گاه آیین‌های جدا از ایشان گروهی رنگارنگ می‌ساخت. بهترین نمونه، آموزه‌ای بود که زمان بیکران (اوستائی *zrvan- a-karana-*) را پیش از هرمزد و اهرمن می‌گرفت. با این همه، مغان "زروانی" اندر مغستان (پارسیگ *mgwstn /movestān/*) ماندند. آن چه به راستی مردمان ایر (پارسیگ *er*، فردم-ایرانی *\*arya*) را به هم می‌پیوست، یک "ایدئولوژی" کهن ایرانی بود بر پایه پیوند آیینی ویژه جهان کوچک (ای، مردم) و جهان بزرگ. تنها بریدن از این "ایدئولوژی" نشان انیر (پارسیگ *an-er*) گردیدن بود، و نه داشتن برداشتهای گونه‌گون، و گاه

همیستار، ابر یزدان، آفرینش، و دیگر. ایری (پارسیگ *erih*) 'رفتار' نیک و نجیبانه' معنی دهد. یزنیک ارمنی (*Yeznig Gołpatzi*) مغان و زندیگان را از نگر "رفتار" جدا می‌دید، و نه "آموزه".

مانی، با این که خود را به زردشت می‌بست، بیرون از مغستان بود؛ و با این که خود را مزدیسن (*m'zdys*) می‌خواند، از این "ایدئولوژی" گسسته بود؛ مانند آموزش بود (*Buddha*) که از "ایدئولوژی" هند-آریائی یکسر بریده بود. آذرباد، پذیره مانی، همه مغان را با خود داشت. سزد پرسیدن که او خود چه دلبستگی‌هایی داشت، و چه پذیرگی‌هایی با برخی از دیگر مغان؛ و چه پیکارهایی با برخی از دیگر کیش‌آوران کرد.

ناروشنی رویاروی این پرسش را، بهتر از همه، دو نگر آشتی ناپذیر زینر و بویس ابر نمایند:

زینر آذرباد را آموزگارِ دوبنی، همچون بنیادِ پوریودکیشی، گیرد: این آموزه دوبنی به زمانِ شاپورِ هرمزدان چیر گردید.<sup>۳</sup>

بویس او را مغی زروانی شناساند: چه او همچون دیگر مغانِ پارسیِ زمانِ خویش زروانی بود.<sup>۴</sup>

همچنین، ابر آن داستانِ پساخت (/آزمایش)، بر سرِ دین، با رویِ گداخته، برخی مانندِ وست بر آن اند که: آذرباد اندر پیکار با مسیحیان بدین پیکار دست یازید.<sup>۵</sup> برخی دیگر مانندِ زینر گویند که: دشمنانِ خاصِ آذرباد، اندر این پیکار، مغانِ زروانیِ جبری بودند.<sup>۶</sup>

این ناسازگاری‌های نگرهای بالا دشواری‌های یافتنِ پاسخِ روشن بدان پرسش را می‌نمایند. اگر به خودِ نوشته‌های پارسیگ به نگریم، تنها به دو تن پذیره آذرباد برخوردیم: یکی، سین؛ و یکی، مانی.

## ۲.۲. پوریودکیشی و اشموخی

دینکرد ششم (م ۵۶۷) از کسی به نام سین یاد کند کی هاوشتانی داشت، و پذیره آذرباد بود. دینکرد او را اشموغ (ahlemōy، منافق) خواند. از این سخن پیدا است که سین نیز، مانند آذرباد، هیریدی بود اندر مغستان. کردیر مغانی را که به دین مزدیسن و کردگان یزدان پایبند نه بودند، اشموغ و ویرانگر خواند پذیره مزدیسن و مغ-مرد خوب؛ و اشموغان را از یهود، شمن، برهمن، نصرانی (/یهود-مسیحی) و کریستیان (/مسیحی)، مغتسله و زندیگ جدا گرفت (دو: ۱۱). از آن جای که، ایشان خود اندر مغستان بودند، او با "پل (/سزا) و نکوهش" نیکشان گردانید.<sup>۷</sup> اما نامی از کسی نه برد. تنها نامی که دودستگی اندر مغان نماید، همین نام سین است. نامه شایست ناشایست نیز مانند نوشته کردیر زندیگ و ترسا و جهود و دیگران را همچون جدکیش از مغان جدا کند، آن گاه از دو دسته سخن گوید:

(۱) دسته پوریودکیش، ای پیروان آذرباد، که دادهاشان آیزره (/خالص) است؛

(۲) دسته سین با دادهای گومیزه (/التقاطی).<sup>۸</sup>

آموزه دوبنی مانی پیوندی با مزدیسنی نه دارد. اگر هم یک پیوند تاریخی را به پذیریم، گسست آن دو برگشت ناپذیر بود. آموزه سین، هر چند از دید پوریودکیشی "اشموخی" است، پیوند خویش را با مزدیسنی نگاه دارد. سین کی بود و چی می گفت؟ شایست ناشایست از شاگردان سین گوید.<sup>۹</sup> وست آن را sīnik viškartiḥ خواند (۱۸۸۰، ۹۷-۲۹۶)؛ و ابر پایه یک گومان

دارمستتر که اوستائی *sāini-* را نام سرزمین چین می گرفت<sup>۱۱</sup>، و *saēna-* را 'فرستاده چینیان' می گزارد<sup>۱۲</sup>، آن واژه را 'انجمن چینی' گزارد و کامش "مانویان چین" دانست.

## ۲.۳. سین

نام سین (*sēn*) آید از اوستائی *saēna-* (نر) 'شاهین؛ سیمرغ' (سنسکریت *śyenā-*)<sup>۱۳</sup>. این اندر اوستا هم چون نام یک کس و یک دوده آمده است، و هم (به گونه *upāiri.saēna-*) برای یک کوه. آن را هم چون نام یک کس هم اندر تخته های ایلامی (*šiyāna*) ی یاییم<sup>۱۴</sup>، و هم اندر کنده های پهلویگ (*sēn-ag*)<sup>۱۵</sup>. اندر مهرهای مغان ساسانی یک *sēn-ag* یاییم پسر نرسی<sup>۱۶</sup>. اگر فارسی "شاهین" نیز از همان فردم-ایرانی *\*syaina-* بیاید، آن گاه آن را، به گونه های *šahēn* (ارمنی)، *Σάηνος*، *šahīn* (سوریگ) برای نامهای کسان یاییم<sup>۱۷</sup>.

یک صدیق، به نام سین، پسر اهوم-ستود (اوستائی *ahūm.stūt-*)، و پدر زیغر (اوستائی *ziyri-*)، پدر ویدکی (اوستائی *vitkavi-*)، پدر اودیود (اوستائی *utayūti-*)، کمی پس از زردشت، فرهنگستانی ابر پای کرد با یک سد هاوشت. فروردین یشت فروهر آن اهلویزد<sup>۱۸</sup>. ورشتمانتر نسک (فرگرد دهم) گوید که: به هنگام فرشگرد، سین پسر اهوم ستود، از سرزمین *Sāini* (اوستائی *sāininām dax̌yunām*) نقش فربردار (اوستائی *frabəratar-*) بازی به کند (دینکرد، م ۸۴۲: *sēn ī ahūm-stūdān ī az sēnān dehān ped*) دینکرد سوم (م ۱۳-۲۱۲) ده اندرز از سین اهلو (*ahlō*) *fraburdārīh*.

(sēn) آورد، و او را "آراستارِ داد" (dād-ārāstār) خواند.

به نام این اهلِ اوستائی بود که، کمی پیش از زمانِ آذرباد، به دوم-سوم سده مسیحی (?)، مغزاده ای را "سین" خواندند. او کم کم اندر مغان به پایه ای بلند رسید، آموزه ای پرداخت، و پیروانی گرد آورد؛ تا جایی که او را بهتر از آذرباد خواندند. شاید او پهلوی (و یا پارسی؟) بود؛ و شاید، اندر پیکار با آذرباد که از اُشستر می آمد، پیروانِ سین او را، به افسوس، "تورانی" می خواندند؛ و در پاسخ بدیشان بود که آن ستایشِ زردشت از فریانِ تورانی را برایش آوردند.

از سین نه نوشته ای مانده است، و نه گواهی ای از زندگی و کارش داریم. تنها نشانِ دیگر از او را اندر "شک و گومان-گزار" یابیم. بدبختانه، متنِ پارسیگش از میان رفته است، و تنها یک روایتِ پازند و یک گزارشِ سنسکریت (کارِ نریوسنگ) ازش داریم. روایتِ پازند، اصل را به بدی گزارده است، و به هر گام، به کوششی نیرومندانهِ نیازمندیم تا به بنِ درست پی به بریم. نمونه را، مردانِ فرخ گوید که (درِ نهم، ۱۵: ۸-۵):

*ē dāned kū bun ī kēš ī tarsāgīh az kū be āmad. kū, andar ūrīšlem deh, az ham jehūdān zan-ē ī ped X āšnāg būd, ābustanih pediš pēdāgīhist. ka-šān pursīd kū: -t ēn ābustanih az \*kē?*

*ōy ped pāsox guft kū: -m gabryel frēstag abar āmad, u-š guft kū: az vād ī pāk ābustan he.*

'به باید دانستن که بنِ کیشِ ترسائی از کجا بیامد. اندر اورشلیم زنی از همان یهودان که به X آشنا (/معروف) بود، آبتن گشت. هنگامی که ازش پرسیدند که: این آبتنیت از کیست؟

او به پاسخ گفت که: گبرئیل فرشته ابرمن آمد، و گفت که: تو از بادِ پاک (/روح القدس) آبتنی.'

این جای سخن را به پارسیگ بازگردانده ایم. واژه X به پازند *dušāzai* آمده است، و برابرش به سنسکریت *duścāritā* 'بدرفتاری'. وست آن را به *dūšsāzakīh* 'ناتوانی' دگر کرده است، و مناش به *dušapākīh* 'معاشرت بد، بدکارگی'. آن ترگذری بد به پازند سرچشمه لغزشهای وست و مناش است. گویی مردان فرخ، مریم، مادر مسیح را زنی "بدکاره" می خواند، سخنی که بیگومان مناش را آزارد و از "افترا" ("calomnie") گوید (۱۹۴۵، ۲۲۲). در حالی که آن واژه را، به درستی، باید *dušīzagīh* خواندن، ای 'دوشیزگی'. پس مردان فرخ این گوید که: مریم، به اورشلیم، به دوشیزگی خوشنام بود، ای او را "مریم باکره" می خواندند<sup>۱۸</sup>. این نمونه، نیک نشان می دهد که: هر چند گواهی ای که مردان فرخ ابر سین آورده بس ارجمند است، به ویژه اندر نه بودن هیچ گواهی دیگر، اما به گزارشش پی بردن دشوار است، و خود چه بسا مایه گمراهی گردد. مردان فرخ از پیکار آذرباد با دو دسته گوید (در پنجم، ۷۰:۱۰):

(۱) یکی، با اشموغان، ای با برخی از مغان؛

(۲) و یکی، با برخی از رومیان. پازند نام *anāst* را ابر دانایان رومی نهد. نریوسنگ این واژه را به سنسکریت *nāstika* گردانیده است ای کسی که نیست گوید، کی به جهان دیگر (*pāra-loka*) باور نه دارد، جز بدین زندگی باور نه دارد [به پالی (بودی) *natthika* گومانبر، نیست-انگار]. مناش آن نام را 'ناراستی، تقلب' گزارد، و منظور ابر آن رومیان را مسیحیان آسورستان و روم داند (۱۹۴۵، ۱۲۱). این گزارش خودسرانه است، و تعبیر رومیان "اناست" به مسیحیان رومی را تنها بهان شاید این باشد که، بزوهشگران با فرهنگ و غرض یهود-مسیحی می خواهند همه جای نشان مسیحی بیابند. این

جای، سخن از فیلسوفان نیست- یزد-گوی است که، از بهر همین "نیست" گفتن "اناست" شان خوانده اند. اگر به راستی سخن از مسیحیان می بود، واژه ترسا (*tarsāg*) و یا کیشدار (*kēšdār*) می آمد. ایرانیان رومی (-یونانی) را از مسیحی نیک جدا می کردند. دینکرد دین مسیحا را دوم کیش یهود شمرد، و اسلام را سوم کیش یهود. مردان فرخ هنگام پرداختن به کیش مسیحا، از بن-زمینش، ای اورشلیم، سخن گوید، و نه از روم یا الکسندرگرد. اگر چه روایت پازند و گزارش نریوسنگ به آوردن نام ملحدان رومی کامیاب اند، نامی که برای بزرگترین دسته اشموغان آورند، روشن نیست:

پازند: *paca āβāyastaga*؛

سنسکریت: *abhīpsuhīh*.

بهر دوم واژه پازند، به روشنی، برابر پارسیگ *abāyist-agān* است. مناش همین را "جبریان" شناساند<sup>۱</sup>. زینر این گزارش پذیرد - بی این که از مناش یادی به کند - و فرجام گیرد که: آذرباد با کیش جبری زروانی پیکارد، کیشی که کنش فردی برای نجات را نفی می کرد<sup>۲</sup>.

ابر گزارش مناش دو خرده توان گرفتن:

۱) پارسیگ *abāyist* 'ابایست، میل، نیاز؛ بایسته؛ آن چه ضرور است' معنی دهد، و به هیچ روی چم 'جبری' (حتا به مجاز) ازش نه توان کشیدن. آن تواند اندر یک واژه مرکب به چم ' - طلب، - خواه' آمدن (مانند فارسی: "آزادی-خواه"، "داو-طلب").

۲) پس، شاید با واژه مرکبی سر و کار داریم که پاره دومش *abāyist* است. بهر پیش از او به پازند *paca* آمده است. مناش آن را حرف اضافه *pa* (پارسیگ *ped*) + قید چسبیده *-ca* (پارسیگ *-z*) گیرد. اما این همراه با





تن مزدیسن به نام "پنج بوخت" (*panz-bōxt*) یاد گشته است.<sup>۲۳</sup>

روی مهرها و مهرواره های ساسانی با نام "سه بوخت" (*si-bōxt*) آشنائیم.<sup>۲۴</sup> به ویژه، به سده هفتم، یک اسقف قنسرین (*qnšryn*) شناسیم به نام سویروس نصیبینی کی به "سه بوخت" (سوریگ *sbwkt*) نامی بود. از او کارهائی به سوریگ مانده اند اندر اخترماری؛ و نیز گردانش یک متن "پاول پارسیگ"، از پارسیگ به سوریگ<sup>۲۵</sup>. این سه برای مزدیسن منش نیک (به اوستائی *hu-mata-*)، گویش نیک (*hūxta-*) و کنش نیک (*hvaršta-*) است خوانا با سه جهان و یا با سه پایه آسمان؛ و برای ترسا پدر، پسر و باد پاک (/ روح القدس). نام "چهاربوخت" (*cahār-bōxt*)، به عربی: صهاربخت) را نیز، برای زن و مرد هر دو، به روزگار ساسانیان یابیم.<sup>۲۶</sup> دختر یزدان داد خسروان، کی مادر پیروز بود، چهاربوخت نام داشت.<sup>۲۷</sup> ابریک سنگنوش پارسیگ که پرتقالیان به سده شانزدهم اندر هند جنوبی یافتند و از آن مسیحیانی است که از ایرانشهر به هند رفته بودند نام چهاربوخت آمده است.<sup>۲۸</sup> برای مزدیسن، این چهار تواند هر مزد بودن با گاه، دین و زمانش؛ و برای ترسا، با چهار گوشه چلیبا سر و کار داریم. اگر چنین نامی اندر مانویان یافت می گشت، آن گاه آن چهار به چم ایزد چهارگونه (پارسیگ *taskerb-yazad*) بود، و یا برای مانوی سغد، ایزد بهرام (*wšyn*).

"پنج بوخت" به چه چم تواند بودن؟ یوستی پندارد که، شاید سخن از پنج کی باشد: کی کواد (به اوستائی *kavi- kavāta-*)؛ کاوس (*kavi- usan-*)؛ کی خسرو (*kavi- haosravah-*)؛ کی لهراسپ (*kavi- aurvat.aspa-*)؛ و کی گشتاسپ (*kavi- vištāspa-*). اما اندر اوستا شمار کیان بیش از پنج بود؛ ایشان نیز هر چند نامی بودند، "مقدس" نه بودند، و "خدایانمگ" خودسری

کاوس نکوهیده بود<sup>۲۱</sup>.

اگر مزدیسنان یاری از پنج تن می خواستند، بهتر می بود که نجات به دست انوشگان آرزو می کردند که شمارشان گاه پنج آورده اند<sup>۲۲</sup>، و اندر ایشان نام دو کی یابیم: کی خسرو؛ و کی ایوه (به اوستائی *kavi- aipi.vohu-*). اما "مقدستر" از همه پنج بهر گاهان زردشت (*pañca gāthā*) اند که همچون "پنج گاه اهلو" یزندشان<sup>۲۳</sup>، و نامشان را به پنج روز سال، "پنجهء به" (به پارسیگ *panzag ī veh*) داده اند. یوست فریان نیز "پنج" را همین "پنجهء به" گزارد<sup>۲۴</sup>.

یوستی پندارد که، شاید نیز سخن از پنج روشنی باشد. اندر داستان پارسیگ "گزارش چترنگ (/ شطرنج) و نهش نیواردشیر (/ نرد)" بزرگمهر شش بهر گرداناگ (/ طاس) را ایدون گزارد:

یک، ابر گرداناگ را به هرمزد مانند کند که یک است و هرنیکی او داد؛  
دو را به مینو و گیتی مانند کند؛

سه را به منش (خوب)، گویش (خوب)، و کنش (خوب)؛  
چهار را به چهار آمیزش (/ خلط) که مردم ازش است، و چهار سوی، ای خوراسان، خاوران، نیمروز، و اباختر؛

پنج را به پنج روشنی چون خورشید، ماه، ستارگان، آتش، و بیر (/ برق)  
که از آسمان آید؛

شش را به دادن دام (/ مخلوقات) به شش گاه گاهانبار<sup>۲۵</sup>.

نام این پنج روشنی را بهتر است یک گزارش خود بزرگمهر گرفتن؛ اگر نه این فهرست را بدین سان جای دیگر نه یابیم، و اگر نیک به نگرییم، گزارش خرسندکنده نیست، چه بیر، به برداشت ایرانی، خود یک گونه آتش

است. اوستا از پنج آتش یاد کند<sup>۳۴</sup>:

(۱) آتشِ برزی سوه (به اوستائی *ātrəm bərəzīsavanhəm*، گزارشِ پارسیگ *buland-sūd*). زادسپرم گوید که: او اندر آسمان است، و فره اش اندر آتش بهرام میهمان<sup>۳۵</sup>.

(۲) آتشِ بهفریان (*vohu.fryānəm*، گزارشش *veh-franāftār*): آن که اندر تنِ مردمان (و جانوران) میهمان است<sup>۳۶</sup>.

(۳) آتشِ اوروازش (*urvāzištəm*، گزارشش *frāx-zīšn*): آن که اندر اوروران (/ گیاهان و درختان) میهمان است.

(۴) آتشِ وازشت (*vāzištəm*)، آن که اندر ابرپایه پذیره دیو اسپنجفر (اوستائی *spənjayrya-*) به کوشش ایستد.

(۵) آتشِ اسپنشت (*spəništəm*، گزارشش *abzōnīg*)، آن که اندر گرودمان (میهنِ هرمزد) پیشِ هرمزد، به مینوئی، ایستد. از این پنج، آتشِ وازشت به بیر مانند گشته است<sup>۳۷</sup>. بدین سان، آن شمارشِ بزرگمهر را نه توان همچون یک گزارشِ شایسته "پنج" (روشنی) گرفتن<sup>۳۸</sup>.

شمارشِ پنج روشن را اندر آموزه مانی می یابیم. ایشان پنج پسرِ مردِ نخستین (هرمزدِ بنی، الانسان القدیم) اند که، به پارسیگ، امشاسپندان (*mehrspondān* <a>) خوانده اند، به پهلویگ، پنج روشنی (*panj rōšn*)، به سوریگ، پنج عنصر (*hmš 'yty'*)، ای: فروهر (به سوریگ *r' 'hwa:* اندروای')، باد، روشنی، آب و آذر. مانی اندر این شمارشِ روشنیها، نامِ روشنی را باز آورد به جای زمین. او این اندیشه را از بردیسان گرفت. مغان این پنج عنصر شناسند: چرخ (و یا سپهر)، آذر، باد، آب، و زمین<sup>۳۹</sup>. ناصرخسرو

یک جای از "یک" تا "نه" را گزارده است، و ابر "پنج" گوید که: «آن گاه پس از هیولی طبیعت موجود شد اندر مرتبت پنجگی. از آن است که طبایع پنج است: چهار از این بسایط، از خاک و آب و باد و آتش، و پنجم فلک»<sup>۴۰</sup>.

آیا نشانی از این پنج اندر کارهای پارسیان یابیم؟ یک متن، به سنسکریت، از پارسیان داریم که به شانزده سروگ (سنسکریت - *śloka*) نامی است<sup>۴۱</sup>. هنگامی که پارسیان، از بد روزگار، از ایرانشهر شکست خورده و لگدمال گشته راهی هند شدند، چون به سنجان رسیدند، شاه آن بوم، جادی رانا از ایشان ابر دین و آیینشان پرسید. پانزده سروگ پاسخ پارسیان است؛ و واپسین سروگ پروانه آن شاه نیکچهر. سروگ نخست گوید که<sup>۴۲</sup>:

"آنان که به سه گاه روز، با نیایش و مهر، به خورشید اندر می نگرند، و به پنج عنصر که آتش و باد و زمین و سپهر و آب اند، و به هستی سه جهان، و به خدای هرمزد، خدای مه و سیارفره، مائیم، ما پارسیان سپید، دلیر، چابکمرد"<sup>۴۳</sup> و پرزور!

بدین سان، پارسی (*pārasika*) به پنج عنصر (*pañca-tatva*) باور دارد و اندر می نگرد. کهرگت، اندر این سخن، نشان آموزه هندو یابد<sup>۴۴</sup>. بیگومان، سراینده پارسی، واژه های هندوان گزیده است؛ اما این اندیشه پنج عنصر اوستائی است، و اندر گیتی شناسی مغان آید برای روشن کردن بوش (/ تکوین)<sup>۴۵</sup>. هرودوت نیز ابر پارسیان گوید که: ایشان زئوس را یزند (ایشان به هر گردی آسمان نام زئوس دهند *τὸν κύκλον πάντα τοῦ οὐρανοῦ Δία καλέοντες*)، و خور، ماه، زمین، آتش، آب و باد را (۱: ۱۳۱). اگر از این شمارش، خور و ماه را کنار به نهیم، به همان پنج عنصر رسم. نمودار زیر این خوانائی را نشان دهد:

| یونانی   | سنسکریت    | اوستائی            |
|----------|------------|--------------------|
| (هرودوت) | (۱۶ سروگ)  |                    |
| Δίας     | ākāśá-     | raθa- چرخ (/ سپهر) |
| πῦρ      | hutá-vaha- | ātar- آتش          |
| ἄνεμος   | ánila-     | vāta- باد          |
| ὕδατα    | tóya-      | āp- آب             |
| γῆ       | bhūmi-     | zam- خاک (/ زمین)  |

پس سزد پنداشتن که یک پارسی که هر روز به پنج عنصر اندر می نگریست و می اندیشید، از یزدانی که ابر این عنصرها گومارده بودند رستگاری به خواهد، و نام "پنج بوخت" برای فرزندی خویش به گزینند. به یاد آوریم که مسیحیان، اندر پیکار خویش، پارسیان را پرستارِ عنصرها می شمردند.<sup>۴۵</sup> به ارمنی *tarrapaštut' iwn* 'پرستشِ عنصرها' به جای (و به همان چم) مزدیسنی و "آتش پرستی" به کار می رفت.<sup>۴۶</sup>

## ۲.۵. پنج ازلی

مسعودی وابن حزم آموزه پنج ازلی (پارسیگ *a-sar*، اوستائی *an-* *aγra*) را به مغان بازبندند:<sup>۴۷</sup>

- ۱) هرمزد، دادار ("باری")؛ او کنشگر ("فاعل") نیکی است.
- ۲) اهرمن ("ابلیس")؛ او کنشگر بدی است.

۳) گاه ("زمان").

۴) جای ("مکان") که تهیگی ("خلأ") نیز خوانند

۵) تخم (پارسیگ *tōm*) که "جوهر" (از پارسیگ *gōhr*) و ماده ("الهیولی" از ὕλη) خوانند، و نیز چهر و سرشت ("الطينة والخميرة"); او کنش پذیر ("مفعول") است.

ابر این پنج از "پیش" و "پس" نه توان سخن گفتن؛ و بدین معنی، ازلی بودند. اندیشهء کنشگر بودنِ هرمزد و اهرمن به اوستا بازگردد. برای دهشِ هرمزد واژه اوستائی *dā* 'دادن؛ نهادن' آید و به پارسیگ *brih-ēnīdan* 'مقدر کردن' (اوستائی *brī* 'بریدن')؛ و برای دهشِ اهرمن واژهء پارسیگ *kerrēnīdan* 'بریدن، خورد کردن' (اوستائی *kart* 'بریدن'). *brī* و *(frā-)kart* دوروی نیک و بدِ دهش اند. هرمزد سازنده است (اوستائی *θbarštār-*)، و دادار (اوستائی *-dātar*، ποιητής) اهرمن نابودگر است و خوردکننده<sup>۴۸</sup>.

"قدماء الخمسه"ء زکریا رازی به روشنی همین پنج ازلی بودند<sup>۴۹</sup>. تنها او به جای اهرمن "نفسِ کلی" (همان παντὸς ψυχὴν پلاتون<sup>۵۰</sup> که او با δημιουργός یکی می گرفت<sup>۵۱</sup>) نهاد. پرسش این است که: آیا آن آموزهء پنج ازلی تا چند جهانبینی اوستائی را بازمی تابد؟

#### ۱. ۲۰۵. ۲. هرمزد، گاه و دین و زمان

برای پاسخ بدین پرسش به گزارشِ آغازِ بندهش دست می زنیم. این پاره خود زندِ یک سخنِ اوستائی است، و بارها از آنکتیل دو پرون تا بدین زمان

خوانده و گزاردۀ اندش. آن چه بهانِ بدخوانی اش بوده است، جدا نه بودنِ بهره‌ای اوستائی (ای، گردانش) از بهره‌ای افزوده (ای، گزارش) است. ایدر، بهره‌ای اوستائی اندر "....." آوریم. بندهش (۲-۳) گوید که:

*ped veh dēn pedāg <kū>: "ohrmazd, bālistīg, ped harvīsp-āgāhīh ud vehīh", zamān ī a-kanārag, "andar rōšnīh hamē būd".*

*hān "rōšnīh" gāh ud gyāg ī ohrmazd; ast kē asar-rōšnīh gōend. hān "harvīsp-āgāhīh ud vehīh" <xēm ī ohrmazd; ast kē gōend dēn. im harv do vizārišn ēk>. hān "hamē" zamān ī a-kanārag. cōn ohrmazd ud gāh ud dēn ud zamān ī ohrmazd būd ud ast ud hamē baved.*

*"ahrmen, andar tārikīh, ped pas-dānišnīh ud zadār-gāmagīh, zufr-bāyag, būd". ud ast, kē nē baved.*

*hān "tārikīh" gyāg <ī ahrmen>; ast kē asar-dārikīh gōend. u-š hān "<pas-dānišnīh ud> zadār-gāmagīh" xēm.*

*"u-šān meyān tuhīgīh būd". ast kē vāy gōend kē-š nūn gumēzišn pediš.*

*harv donān menōg kanāragomand(īh) ud a-kanārag(īh). cē bālist(īg) hān ī asar-rōšnīh gōend, kū, nē saromand; ud zufr-bāyag hān ī asar-dārikīh. hān ast akanāragīh. ped vimand harv do kanāragomand: kū-šān meyān tuhīgīh, ēk ō did nē peyvast ested.*

'به دین به ایدون پیدا است که: "هرمزد به بالست با هرویسپ آگاهی و بهی"، زمانِ بیکرانه<sup>۵۲</sup>، "اندر روشنی همی بود".

آن "روشنی" گاه و جایِ هرمزد است. برخی روشنیِ ازلیش گویند.

آن "هرویسپ آگاهی و بهی" <خیم<sup>۵۳</sup> هرمزد است. برخی دینش گویند. این هر دو گزارش یکی<sup>۵۴</sup> اند.

آن "همی"<sup>۵۵</sup> زمانِ بیکران است. چون هرمزد و گاه و دین و زمانِ هرمزد بود، است و همیشه باشد.

"اهرمن اندر تاریکی با پس-دانشی و زدارکامگی اندر ژرفپایه بود، است، و نه بود."

آن "تاریکی" جایِ <اهرمن> است؛ برخی تاریکیِ ازلیش گویند.

آن "پس-دانشی و زدارکامگی" خیمش است.

"و میانشان تهیگی بود". برخی وای گویند. و اکنون آمیزش بدان است.



هر دو مینو هم کناره مند اند، و هم بیکران. چه او که به بالست است که روشنی ازلیش گویند، ای ناسرمند. و او که به ژرفپایه است، و تاریکی ازلیش [گویند]. این بیکرانگی است. به ویمند (/سرحد) هر دو کناره مند اند: ای، میانشان تهیگی است، و به یکدیگر نه پیوسته اند.<sup>۱</sup>

این جای پذیرگی اندر جهان ایزدی نادیدنی و جهان مادی دیدنی و گرفتنی، اندر جهان بیجنبش مینوان و جهان بوش و گناهش نیست، پذیرگی اندر دو مینو است؛ دوبرنی مینوی است اندر سپنماینو (اوستائی *spənta-mainyu-*) و گنامینو (*angra-mainyu-* اهرمن). دهش گیتی، درست چاره ای است برای کنارزدن این دوبرنی ازلی. هریک از دو بن چهار روی دارد. بندهش از "هرمزد، گاه و دین و زمان هرمزد" گوید، یعنی از چهار روی یزد:

(۱) هرمزد (اوستائی *ahura-mazdā*)، خودی یزد.

(۲) هرویسپ آگاهی (اوستائی *vīspō.vīdōvah* 'ویسپ آگاه' و بهی (اوستائی *vanhan-*)، خیم یزد و یا دین (اوستائی *daēnā* 'بینش') یزد. واژه بهی (پارسیگ *vehīh*) به جز 'نیکی' به چم 'عقل' (*σοφία*) نیز آمده است.<sup>۱</sup> اندر دینکرد ششم خوانیم که: «دانائی خانه بهی است، بهی تن خرد؛ و خرد افزایش دهنده جهان»<sup>۲</sup>. این که آن را "دین" نیز خوانند، از اوستائی "دین" به "آید"<sup>۳</sup>.

(۳) روشنی (اوستائی *raocah-*)، گاه و جای یزد. آن را روشنی ازلی (اوستائی *anaṇra-raoch-*) نیز خوانند، که بهترین هستی است، ای گرودمان، گاه هرمزد.

(۴) همیشگی (اوستائی *yavaētāt-*)، زمان هرمزد.

پذیره یزد، مینوی بد با چهار روی ایستد: خودیش؛ گاه و جایش، تاریکی

(اوستائی -*tamah*؛ به سغدی -*tm* به چم 'دوزخ' آید)؛ زدارکامگی (/میل به ضدیت و زدن)، که خود از نامش (-*aṇra*) پیدا است (شاید برایش به اوستائی -*aka-kāmya*\* داشتیم)<sup>۶۴</sup>؛ و نابودیش<sup>۶۵</sup>.

بدین سان، دو خودی همیستار داریم، ای هر مزد و اهرمن؛ و سه دوگانهء خیم و جای و زمان. اگر این را با آموزه "پنج ازلی" به سنجیم، بینیم که این نیز باید از پنج ازلی به مینو سخن به گوید؛ تنها به جای "خیم"، نام "تخم" (و یا "ماده") آمده است. این تخم، ماده به نیرو است، یعنی تخمهء مینوئی هنوز دیسه نیافته؛ و خود از چرخ آید<sup>۶۶</sup>. گیتی از چهار رسته است: آتش، باد، آب و زمین؛ و تن مردم، همچون گیتی کوچک، نیز از چهار رسته: خون، باد، ریم و گش. هر چند آموزه "پنج ازلی"، چنان که آورده اند، از آموزه اوستائی دور نیست، یگراست ازش نیاید. پس این از نامهء مغی آورده اند. و تازه، نه دانیم به روایت ابن حزم و مسعودی تا چند باورمند توان بودن. نمونه را، آیا اندر این آموزه "جای" به راستی به معنی تهیگی می آمد، و یا این گزارشی است که ابن حزم (و نه مسعودی) افزوده است. جوینی اندر "الشامل فی اصول الدین" هنگام تازش به دهریان، فیلسوفان، دوبن-انگاران و مغان (/ثنویه و مجوس) اشاره ای به زکریا رازی کند و گوید که او به "قدیم" بودن مکان، زمان، نفس، عقل و مبدع باور داشت. جاییکه دیگران هیولی و یا ماده برای آن قدیم رازی آورده اند و تخم برای مغان، جوینی "عقل" آورده است<sup>۶۷</sup>؛ این شمارش با آموزه بندهش بهتر خواند، چه "عقل" چنان که گفتیم همان "بهی" است.

## ۲.۵.۲. هرمزد، و سه دی

بندهش، هنگام برشمردن امشاسپندان برای سی روز ماه به شمارش بالا باز گردد. گوید که<sup>۶۸</sup>:

'هرمزد نام سی امشاسپند بدان سی روز ایدون نهاد که: نخست هرمزد، سپس شش امشاسپند، گردد هفت؛ هشتم دی، ای دادار، سپس هفت امشاسپند، گردد هشت؛ نهم دی، ای دادار، سپس هفت امشاسپند، گردد هشت؛ نهم دی، ای دادار، و سپس هفت امشاسپند، گردد هشت. بدین سان نام خویش به چهار جای اندر ماه پساخت. هرمزد و آن سه دی، یکی نام و یکی گاه و یکی دین و یکی زمان کی همی بودند.'

یک ماه به چهار بهر گردد، و هر بهر با یزد آغازد، یک بار به نام، ای هرمزد، و سپس بینام، دی (> اوستائی *dadvāh-/ daduṣ-* و یا *daδvāh-* *daθuṣ-* 'دادار'). روشن نیست که، چرا نیبرگ این سامان را بر هم زد<sup>۶۹</sup>. نخست ماه سال به اوستائی نیز دی (*daθuṣō*) نام داشت<sup>۷۰</sup>؛ مغان کاپادوکیه نیز همان نام (*Δαθουσα*) را بر نخست ماه سال خویش نهادند<sup>۷۱</sup>.

راسل بر آن است که چهار هرمزد (ارمنی *aramazd*) ی که موسا خورنی یاد کند، همین هرمزد و سه دادار تواند بودن<sup>۷۲</sup>. موسا خورنی (۱: ۳۱) هنگام بررسی دوده تیگران، از باور ارمنیان ناگرویده به کیش مسیحی گوید که: 'ایشان از چهار هرمزد، یا بیشتر<sup>۷۳</sup>، یاد کنند، و یکیشان هرمزد کچل (*kund* *omn aramazd*) است'. کلمنت الکسندرگردی از یک پیکره "زئوس کچل" (*φαλακρός*) یاد کند<sup>۷۴</sup>. از سخن موسا خورنی به اندیشه یک هرمزد چهارگانه نه رسم.

راسل آن را به چهار روی آوامی خدای سامی، تموز، سنجد که به ارمنی

"چهارروی" (*č'orek'dimean*) گزارده اند.<sup>۷۲</sup> اگر به خواهیم میت تموز (از سومری Dumuzi) را با میت‌های ایرانی به سنجیم، همانای او را "فروردین" (اوستائی *fravaṣayō*) یابیم. تموز چهارم ماه گاهشمار میانرودانی بود<sup>۷۳</sup>؛ فروردین نیز چهارم ماه گاهشمار اوستائی بود و به آغاز تابستان می افتاد<sup>۷۴</sup>. تموز با آیین مردگان پیوسته بود؛ فروردین با فروردگان. نامگونه ارمنی "چهارروی" برای تموز نه تواند بهان نزدیکی با یزد ایرانی چهارگانه بودن. اگر نه چرا با نام "چهار روی" (سنسکریت *catur-mukha*) که هندوان برای برهما آورند و نیز برای ویشنو و شیوا، نه سنجیم؟ شیوا چهار روی گرفت تا به تواند از نیکوئی کنیز (زن جوان، *yuvati*) بهره بردن<sup>۷۷</sup>.

### ۲.۵.۳. ابرآموزه مغان پارس

به جز روایت پنج ازلی که تنها به عربی داریم، روایتی دیگر، تنها به سوریگ بر جای مانده است<sup>۷۸</sup>. تئودور گزارنده نامه ای نوشت اندر سه پوسته ابرآموزه مغان پارس (*περί τῆς ἐν περσίδι μαγικῆς*) که شاید بنخان این روایت‌های پارسیگ بود، و نیز روایت‌های فوتیوس رومی و از نیک ارمنی<sup>۷۹</sup>. برحدبشبا گوید که: زردشت، مغ پارس، به زمان کی بشتاسپ فرهنگستانی اندر پارس بن افگند، و هاوشتان بسیار گرد آورد. سپس ابرآموزه اش گوید که<sup>۸۰</sup>:

kd dyn 'lp 'nwn b-ḥd' sy't' 'rb' 'lh' : 'šwqr, w-pršwqr, w-zrwqr, w-zrwn.  
w-l' ḥwy 'bdhwn w-pwlḥnhwn.

'او بدیشان، پیش از همه، [آموزه] چهار یزد آموخت: اشوگر، فرشوگر، زروگر، وزروان. اما کار و ورز ایشان روشن نه کرد.'

متنِ بینامِ سوریگ گوید که<sup>۸۱</sup>:

w-'stwks' nwr' w-my' w-'r<sup>۸۲</sup> w-'r 'lh' 'mr d-'ytyhwn d-z<sup>c</sup>wryn b-rbwthwn  
w-'lhwthwn mn 'lh' 'šwqr w-pršwqr w-zrwqr w-zrwn. pršwqr d-'wldh l-hwrmd.

'او [چهار] عنصر (στοιχεῖα) آتش، آب، زمین و اندروای را یزد گوید  
با این که این [چهار]، به بزرگی و به یزدی خردتر اند از [چهار] یزد اشوگر،  
فرشوگر، زروگر و زروان. فرشوگر است که هرمزد را به زاد.

هر چند هیچ متنِ اوستائیِ بازمانده از این یزدِ چهارگانه نه گوید، این  
چهار نام آشکارا اوستائی اند:

(۱) اشوگر از اوستائی *aršō.kara* 'نر-گر' (*aršan* 'نر، گشن');

(۲) فرشوگر از اوستائی *frašō.kara* 'شکوهمند گر' (*fraša*-

'شکوهمند');

(۳) زروگر از اوستائی *zarō.kara* \*پیرگر؛

(۴) زروان از اوستائی *zrvan* 'زمان'.

نیبرگ (۱۹۳۱، ۸۷-)، در پی یک اشارهء شدر، اشوگر و فرشوگر و  
زروگر را مانند سه نامگونه ای دید که بهرام یشت (یشت ۱۴: ۲۸) برای بهرام  
آورده است: *aršō.karəm*, *maršō.karəm*, *frašō.karəm*. تنها جدی،  
جابجایی *zarō.kara*- و *maršō.kara* 'مرگ-گر'<sup>۸۲</sup> است. این دو واژه، اندر  
اوستا، به گونهء سلبی، کنار هم آمده اند: *\*a-zarəsaṇtəm* *\*a-marəsaṇtəm*  
'بی زرمانی، بی تباهی' (زمیاد یشت، ۱۱: ۱۹). بهرام بغستان مانوی، به  
سغدی *wšyn*، ایزدی است با چهار روی، که به پارسیگ 'چهار کرب (/شکل)'  
می خواندندش. اما برای بهرام نام 'ده کرب' بهتر است، چنان که بهرام یشت  
گوید که او ده کرب (*kəhrp*) گیرد.

## ۲۰۵.۴. پدر بزرگی چهار کرب

نیبرگ شمارش بالا را "چهارگانه زروانی" خواند<sup>۸۳</sup>، و آن را با پدر بزرگی مانی به نام "زروان" که به چهار کرب است، سنجد. بارها به چهارگانه بودن خدای بزرگ مانی برمی خوریم: یک کتابچه رومی (ἀναθεματισμοί) به مانوی زندیگ گوید که از "چهارکرب-پدر بزرگی" (τὸν τετραπρόσωπον πατέρα τοῦ μεγέθους) برگردد. ابن ندیم هنگام آوردن کیش مانی، یکی از گروه به همین چهار بزرگی ("الایمان بالعظام الاربع") گوید<sup>۸۵</sup>. یک متن مانوی به سغدی از "چهار بغ" (ctβ'r) (βγ'y'k) گوید<sup>۸۶</sup>. این چهار کدام اند<sup>۸۷</sup>؟

(۱) یزد (پارسیگ yazad، پهلویگ bay، عربی: الله) که او را زروان نیز خوانند (پارسیگ zarvān، سغدی zrw' byy، ترکی äzrua täñri). اندر م ۶۸ "بغان بالست" (bayān ī bārist) آمده است (همانند هرمزد به بالست اندر بندهش)؛

(۲) روشنی (پارسیگ rōšn/rōšnān، پهلویگ rōšn، سغدی rwxšny'k، ترکی kün ay täñri، عربی: نوره)، که ابن ندیم همان خور و ماه (نیرین) شناساند (همانندش اندر م ۱۸: donān rōšnān)؛

(۳) زور (پارسیگ zōr، پهلویگ zāvar، سغدی z'wr، ترکی küčlüg täñri، عربی: قوته)، که ابن ندیم همان پنج امهرسپند ("الاملاک الخمسة"، سغدی mrδ'sp'nt Bγ'yšt) شناساندش، ای فروهر ("النسیم") و باد و روشنی و آب و آذر؛

۴) بهی (پارسیگ *vehīh/vahman*، پهلویگ *žīrīft*، سغدی *yrβ'ky'*، ترکی *burxanlar*، عربی: حکمته)، که ابن ندیم 'الدین المقدس' (پارسیگ *dēn yōždahr*) اش شناساند.

این یزدِ چهارگانه مانوی همچون شاه بهشتِ روشنی است پذیرهء اهرمن، پادشاهِ زمینِ تاریکی؛ و مانی او را با ماده ("هیولی") یکی گیرد<sup>۸۸</sup>. پس، با همه مانائیهای شمارشِ مانی با شمارشِ بندهش، با دو آموزهء دوبنیِ جداگانه سر و کار داریم، یکی دوبنیِ مینوی، و دیگری دوبنیِ روشنی-تاریکی، و یا مینو-گیتی.

#### ۲.۵.۵. نامهء زردشت

به آغازِ روزگارِ ساسانیان، یک نامهء رازان، به قبطی، اندر الفاتین دست به دست می گشت به نام "نامهء زردشت" (*p-jōōme n-zōroastros*). زندگی که "راز [نامهء] یوحنا" (*p-apokruphon n-iōhannēs*) نوشت، ازش بهره گرفت، و پاره هائی ازش بیاورد<sup>۸۹</sup>. آگاهیمان ازش از راهِ کارِ این زندگی است. یک جای، پس از یاد کردنِ "هواهای نفس" گوید که: هنوز هواهای دیگری یافت گردند، و اگر خواهی به شناسی شان، اندر "نامهء زردشت" آمده اند (۵۱، دو: ۱۹: ۱۵-۲). او یک پارهء ارجمند از این نامه آورده است ابر جهانِ کوچک، که جای دیگری ازش سخن به گویم<sup>۹۰</sup>. پارهء دیگر ابر چهارگانه ای است که با چهار روشن (کِرپِ آسمانیِ روشن) همراه اند (۲۳)<sup>۹۱</sup>:

|                     |           |    |
|---------------------|-----------|----|
| روشن                | چم پوشیده |    |
| (H)armozēl          | χάρις     | ۱. |
| Oro'iaēl/ Oriēl     | αἴσθησις  | ۲. |
| Daveithe/ Daveithai | σύνεσις   | ۳. |
| Elēlēth             | φρόνησις  | ۴. |

نام نخست، (H)armozēl آید از *ohrmazd-ēl*، یعنی هرمزد بـغ. اگرش یک روشن آسمانی به گیریم، همان خورشید است؛ چنان که به ختنی نیز *urmaysde* هرمزد برای خورشید می آمد؛ و امروز نیز، به سنگلجی، خورشید را *ormōzd* خوانند. سه نام دیگر نیک روشن نیستند<sup>۱۲</sup>. چهارگانهء معنوی "نیکی" (اوستائی *yāna-*)، "حس" (پارسیگ *mārišn*)، "فهم" (پارسیگ *ezvārišn*) و "هوش" (پهلویگ *uš* برابر سوریک *r'yn'*) ما را به چم خود این چهار روشن راه نه برند.

دانسته نیست که، چگونه تاردیو اندر این شمارش "چهارگانهء زروانی" یافته است<sup>۱۳</sup>. این را با "چهار بـغ" مانی به سنجیم:

(۱) بـغ نخست مانی، زروان است؛ روشن نخست، هرمزد؛  
 (۲) بـغ دوم، روشنی، خور و ماه، است؛ روشن دوم، Ori-ēl شاید از اوستائی *hvar-* بیاید به چم 'خور'؛

(۳) بـغ سوم، زور، پنج امهرسپند است؛ روشن سوم، Daveithe را اگر مانند تاردیو از *day* به گیریم، باز نزدیکی ای یابیم (از نگر چم) اندر او و زئوس (سنسکریت *dyū-*، یونانی *Ζεύς*)؛

(۴) بـغ چهارم، بهی (و حکمة) است؛ روشن چهارم *Elēlēth* نیز به



خرد (و حکمة) بسته است.

این دو شمارش یکسان نیستند؛ و به ویژه، اندر دو آموزه پایه ای برابر نه دارند. نه دانیم که، این چهار روشن اندر متنی که بنخان "نامه زردشت" بود، چگونه هزوارده بود. این ویژگیِ متنهای زندگی و مسیحی است که آگاهیهای را از آموزه های کهن برگیرند، و به چمی دیگر آورند؛ در حالی که میتها و پندارهای کهنتر، با همه گونه گونیا و چه بسا انبسان-گوشیها از یک "چم" درونی پیروی می کردند. آموزه ای که، برای نمونه، اندر اوپنیشد یاییم، خود از راه اندیشیدن و هزواردن میتهای کهنتر، اندر وید، پیدا آمده است؛ همین پیوند اندر دینکرد و اوستا می یاییم. پذیره اش، کارهای مانی است؛ او با میتهایی که اندر آموزه خویش آورد، "خویش" نه بود؛ برای این، میتها و یزدانش هم آشنا اند و هم بیگانه. مانی اریامان یشوع (*aryāmān yešō*) را به تقلید از اوستائی *airyāmā.īsyō* (آ) ساخت، اما به کام دیگری، برای "یسوع حبیب" آورد. این است که از این اندیشه های بازساخته به سختی به بن توان رسیدن؛ و اگر بنخان اندیشه و یا میتی در دست نه باشد، چه بسا بدو نه رسیم. برای این کار، به جز هوش کنجکاو، بلندنگری نیز باید تا به توان آن سوی کیشها رفتن. آموزه پنج ازلی و یزد چهارگانه همین که از زبان یک مسیحی به سوریگ و یا یک مسلمان به عربی گزارده بود، "ناآشنا" می گردد.

## ۲.۶. بردیسان

خاندان بردیسان (۲۲۲-۱۵۴ مسیحی) از ایرانشهر به اُسروئن شدند<sup>۴</sup>، جایی که پهلویگان (*پάρθوی*) زمانی دراز فرمان می رانند، و هنوز پهلویگان

آن جای می زیستند. بردیسان فرهنگستانی به شهرستان اورهای بن افگند. شاه اُسروئن، ابگر، او را نیک می نواخت. سکستوس یولیوس افریکانوس که، به ۱۹۵ مسیحی، همراه سپتیموس سوروس به اورهای شده بود، گوید که: بردیسان پهلویگ کمانداری نیودست بود به در شاه ابگر<sup>۹۵</sup>. از این سخن بر آید که او از دودۀ آزادان بود و آثرون نه بود؛ با این همه، برخونی او را آثرونزاده (br kwmr') شناساند<sup>۹۶</sup>. هر چند از خود او کاری نه داریم<sup>۹۷</sup>، از گواهیها و گویشها (ی بیشتر دشمنانه) ابر او پیدا است که او آموزه ای بساخت انگردیگ (/ جامع) ابر اخترماری، دین، فیلسوفی و دیگر. هاوشانش همه به نشان پیرو "نیک" (tb') بودن، سپید می پوشیدند. ایشان برای سرود خواندن و همپرسگی کردن اندر غار (nq'، کھف) گرد میآمدند<sup>۹۸</sup>. بیرونی (آثار الباقیه، در سوم) از ایشان به روزگار خویش گواهی می دهد.

#### ۲.۶.۱. آموزه پنج رسته

برعبریا (ابن العبری) گوید که: «بردیسان پنج بن (ryšy')، ای رسته ('yty') نهد: آتش، باد، آب، روشنی و تاریکی. مانی تنها دو [بن نهد]: نیک و بد»<sup>۹۹</sup>. افریم به بردیسان آموزه شش رسته بندد<sup>۱۰۰</sup>:

«شش سوی را، شش رسته شمرد؛

چهار رسته نهاد به چهار سوی،

یکی نهاد اندر ژرفای، دیگری اندر بالای».

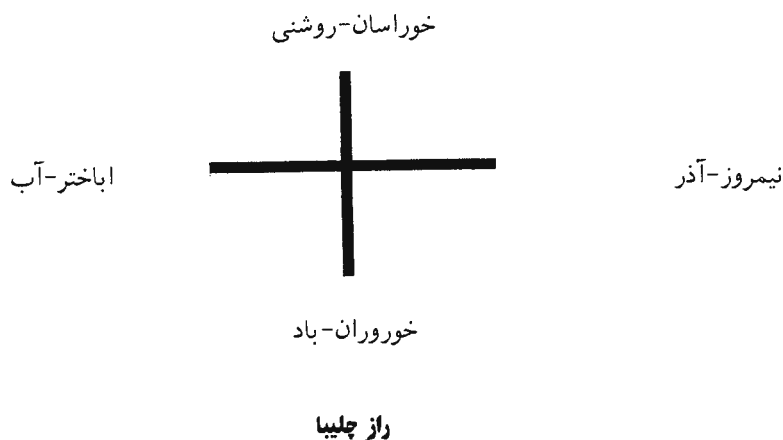
بدین سان، افریم یزد را اندر رستگان آورد. اما یزد بردیسان، «کی سرو بزرگ همه است، خود به کسی نه شناسانیده است (l' 'tyd' l- 'nš')»<sup>۱۰۱</sup>. ای

او یزد ناشناخته (θεός ἄγνωστος) است.<sup>۱۲</sup> اگر او را یک رسته به شماریم، دیگر رازی نه ماند. بردیسان برای "رسته" واژه سوریک 'yty' آورد ای 'است، چیزی یا کسی که است (/ وجود دارد)؛ درست مانند سنسکریت *bhūtá* به چم 'است' که برای (پنج) رسته به کارش برند. افریم که تنها یک "است" ('yty') شناسد ای یزد، نه داند که بردیسان درست برای یزد "است" به کار نه برد.

پس می ماند پنج رسته. به آغاز، روشنی به خوراسان بود، و باد پذیره روشنی به خوروران؛ آتش به نیمروز بود، و آب پذیره آتش به اباختر؛ دشمن ('b'ldbb') که تم ('hšwk') نیز خوانندش، اندر ژرفای بود.<sup>۱۱</sup> یک پیشامد هماهنگی آغازین را بر هم زد. بردیسان واژه سوریک 'šgm' را به کار برد؛ [دینکرد برای آن چه هماهنگی آغازین (و مینوی) را بر هم زند واژه ابگد (*ebgad*) آورد از اوستائی *a'βi.gat'i* 'پیشامد، رش، هجوم'. این واژه "ابگد" با دشمن و اهرمن یک چم و یکی گردد.] از آن پیشامد رسته ها به هم گومیختند. آن گاه 'گویش منش' ('m'mr' d-tr'yt') به زیر آمد (شاید به پهلویگ آن را *sax'an cē parmānag* می خواندند). او به باد فرمود آرام گرفتن.<sup>۱۶</sup> آن گاه به ابزار راز چلیبا ('r'z šlyb') رستگان را باز آرید.

و این گیتی دهد از گومیزگی رستگان، و برایش زمان بریند. سرانجام، همه چیزها از تم (و بدی) پاک گردند. اگر این گزارش شهرستانی راست باشد که دیسانیان گویند که: «روشنی به نگرش و به کام نیکی کند؛ تاریکی به چهر و به ناچار بدی کند.... روشنی زنده است و دانا و توانا و مارشی و یابشی، و ازش جنبش و زندگی پدید آیند؛ تاریکی مرده است و دش دانا و ناتوان و جماد و بیجان و بیکنش و بیشناختاری، و ازش بدی به چهر و هرزه وار

آید»، آن گاه همیستاری اندر دو رستهء روشنی (به خوراسان) و تاریکی (/تم، به ژرفای) است. این همیستاری اندر زندگی و نازندگی را تا گاهان زردشت (یسنها، هادِ سیم) دنبال توان کردن؛ و به ویژه این نیستیِ تم را اندر آموزهء مزدیسنی باز توان شناختن<sup>۱۳</sup>. دانسته نیست که آیا این نگر از خودِ بردیسان است، و یا از چند پیرو. اگر تم را نشانِ مرگ به دانیم، می رسیم به ازدهای شیرسرِ کیشِ رازها که زندیگان با آفریدگارِ گیتی (δημιουργός; Ialdabōt) یکیش می گرفتند. در حالی که برای بردیسان، او دادار نه بود، تباہگر بود.



## ۲.۶.۲. آذرباد و بردیسان

بررسیهای سدهء پیش ابر بردیسان از او یک "مسیحی" جد رسته و یا زندیگ ساخته اند؛ نگرهای فیلسوفانه اش را "هلنی" پنداشته اند، و نگرهای

اخترمارانه اش را "بابلی"<sup>۱۰۴</sup>. چگونه اندر "یزد" ناشناخته<sup>۱۰۵</sup> بردیصان نشان یونانی توان یافتن؟ پاسخ بدین پرسش را به خود آن گونه بررسیها واگذاریم<sup>۱۰۵</sup>.

بردیصان آموزگار کیش رازان بود. روش "آزاد" زندگی، آموزش و همپرسگیش اندر "کَهف"، پوشش سپید (همانند مغان<sup>۱۰۶</sup>)، نگرش استوار بر احتراماری، و بینش خوشبینانه اش به گیتی و زندگی، به "مهری" بودنش گواهی دهند. از بهر نامی بودنش، آذرباد بیگومان با آموزه اش آشنا بود؛ و نزدیکی این آموزه با مزدیسنی، بسیاری از مغان را به خویش کشیده بود. آیا بردیصان نماینده کیش "گومیزه" بود پذیره مزدیسنی "آیزه"؟ آیا نام "سین" تحریفی از "دیصان" نیست<sup>۱۰۷</sup>؟ چه به روزگار ساسانیان یادی و گواهی ای از "سین" نه یابیم؛ دیصان فرهنگستانی نیرومند بن افگند، و مانی و افریم به پیکار با آن برآمدند. آیا مغان کیش مانی را بیرون از خویش می گرفتند و کیش دیصان را پاره ای از خویش که جدا گشته بود؟

\* \* \*

۱. نک. کلندریان، ۱۸۵.

۲. بهتر است به جای مانند کردن مزدیسنی: کیش مانی با دین یهود: کیش مسیح (کار نیولی، ۱۹۸۵، ۷۵) به پیروی از ویدنگرن آن را با دین هندو: کیش بود مانند کنیم.  
۳. زینر گوید که:

"For the author of the Dēnkart the orthodox doctrine is that of 'the two Principles, the Pure teaching of the school of Ādurbād.'" (1955a, 45) "The same

trend (uniformity on Mazdean lines) is further developed under Shāpūr II, who summoned a council to settle the doctrinal question. At this council the Mazdean dualists, headed by Ādurbād, son of Mahraspand, were victorious and their views were accepted as orthodox". (ibid., 51)

"In the matter of the Religion itself the king requires his subjects to practise it 'according to the teaching and practice of the disciples of Āturpāt, son of Mahraspand'; and, lest the reader should feel that Sassanian Zoroastrianism is altogether too materialistic and too deeply committed to this world, let us, in conclusion, return to the rather more austere views of Āturpāt who, after all, ranked among the dualists as the very corner-stone of their orthodoxy". (1961, 301)

۴. بویس گوید که (۱۹۸۰، ۱۱۸):

"It may be safely assumed that he was a Zurvanite, like the Sasanian kings and other Persian high priests of their era".

۵. وست گوید که (۱۸۹۷، سی و شش):

"The king was convinced, and his proclamation meant persecution of the heterodox, such as was commenced about A.D. 339, as regards the Christians. So that we may safely assume that Āturpād's ordeal took place shortly before this date, and probably shortly after 337, when the Roman war commenced."

راسل (۱۹۹۰، ۱۸۴) از Ādurbād's policy against the

Christians گوید. و باز (همان، ۱۸۲):

"How did the Sāsānian high-priest of the time, Ādurbād ī Amahraspandān (sic), respond to the Christian threat? First he submitted to the famous ordeal of having molten bronze poured over his naked breast in witness of the truth of the Zoroastrian faith, in obvious reply to the steadfastness of the Christian martyrs, and in imitation of Zarathuštra, who, according to tradition, had undergone the same ordeal."

۶. زینر گوید که (۱۹۵۶، ۹۸):

"To confute his (Zervanite sect) and other sects Ādhurbādh volunteered to submit to ordeal by molten brass".

۷. نک. کردیر، دوم: ۱۶:

*u-m dēn mazdesn ud mo(-mard) ī xūb andar šahr ayrī ud pedixšarāvand  
kird ud ahlemōy ud gumarzāg mard kē andar movestān ped dēn mazdesn ud  
kirdagān nē ped vizār pahrist avēšān-um puhl zad u-m nixrust hend dā-m veh  
kird hend.*

*abēzag-dād ud veh-dēn amā hem; ud pōryōtkēš hem. ud gumēzag-dād  
sēnīg \*hašāgirdīh hend. ud vattar-dād zandīg ud tarsāg ud jahūd ud abārīg ī az  
ēn šōn hend.*

یکی را توان *sēnīg škeftīh* 'شکفتیها و یا بلایای سینی' خواندن؛ و یکی را *sēnīg* *\*viškidağīh*. تاوادی (۱۹۳۰، ۹۷) *sēnīk ašākartīh* 'شاگردانِ سین' خوانده است؛ مناش (۱۹۴۵، ۲۴۱) *vidēnīk škiftīh* 'شکفتیهای برخلافِ دین'؛ مزداپور (۱۳۶۹، ۸۷) *sēnīg wišgardīh* 'بیروان' سرکردگیِ سین'. نیز نک. مدی، ۱۹۰۳، ۲۴۸. نک. ۶۰۱.

(۱۸۹۲، ۲۶۲) گومان برد که شاید از مردم نزدیکیهای سمرقند گوید. اما نک. فرای،

۱۱. دارمستر گوید که:

۱۲. اوستائی *mərəyō saēnō* 'سیمرغ' (بهرام یشت، ۴۱:۱۴). نک. معین، ۱۹۶۴،

۱۳. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۲۳۴؛ نیز، EWA، ۶۶۲.

آمده است. شاید او را *šēn* می خواندند.

۱۵. نک. گیزلن، ۱۹۹۵، ۱۴۵.

۱۶. نک. یوستی، ۲۷۴.

۱۷. نک. پشت ۱۳: ۹۷:

152

نیز نک. اقدیها و سهیگیهای سگستان، ۱۱-۱۰؛ گزیده های زادسپرم، ۱۱:۲۵.  
 ۱۸. نخست انکلسریا و هدایت درست "دوشیزگی" خواندند. ن. هدایت، ۱۹۴۳،  
 ۶۸.

نام مادرِ هرمزد اندر روایتِ آذرهرمزد (نک. بجان، ۲، ۵۷۶-۵۷۷) (*xš-īzag*)  
*kwšygz* آمده است. اگر این شکل که بنویست (۱۹۳۲، ۸۴-۱۸۳) به نیکی بازرسیده  
 است، درست نه باشد، آن گاه آن بدنویسی *dwšygz* (*dušīzag*) تواند بودند. ای مادرِ  
 هرمزد همچون مادرِ مسیح به "دوشیزگی" آشنا بود.  
 ۱۹. مناش گوید که (۱۹۴۵، ۱۲۱):

"*Apāyastakān*: litt. les 'nécessitant'. Il s'agit des jabarites auxquels s'opposaient tant les mo<sup>t</sup>tazélites que les mazdéens. Peut-être cette appellation se retrouve-t-elle dans un texte lacunaire du début de Dk III, question iv: *pursēt pat.c āpāyast ahrāmōk* 'l'hérétique fataliste questiona'."

۲۰. زینر گوید که:

"*Ādurbād*, son of Mahraspand, during the reign of *Shāpūr II*. In this case the enemy was Zervanite fatalism which denied that salvation could be achieved by individual effort and merit, and which made it depend on the workings of fate. Such, presumably, were the *apāyastakān* or 'fatalists' mentioned in the *Shikand* and cited as *Ādurbād*'s chief enemies. Since, however, *Mardān-Farrukh* does not identify them with the *Dahrīs*, we must suppose that they formed a distinct group and that it is their doctrines which are imperfectly preserved in such passages as *Mēnok i Xrat*, chapters 23 and 51, and in the Acts of *Ādur-Hormizd*". (Postcript, 236)

"His principal opponents appear to have been the fatalists, which made Fate or Time an independent principle against which Man was powerless. This sect, then, denied the basic Zoroastrian doctrines of the freedom of the human will and thereby destroyed the whole basis of Zoroastrian dualism". (1956, 98)

۲۱. این را اندر روایاتِ پهلوی (۴۸:۵-۷۴) یابیم. نیبرگ (۱۹۷۴، ۱۶۲) با آن که  
 به درستی *pōc* خواند، به نادرستی 'پوزش' ('excuse, apology') معنی کند. ویلیامز (یک،  
 ۱۸۶) آن را خودسرانه *penīh*<sup>+</sup> گرداند (به معنی "meanness").

۲۲. دستنوشتهائی که داریم ۱۹۴۰ در آورده اند. به پازند آمده است



(نک. انکسریا، ۱۹۱۳، ۱۰۵):  $\text{و د ل ه م د م و م د م د م د م د م د م د م د م د م د م د م د م د م د م د م د م D}$

A, B, L:  $\text{و د ل ه م د م و م د م د م D}$

KK:  $\text{و د ل ه م د م و م د م د م D}$

به سنسکریت: चोरतां अथा चोरितं हस्ते

تفضلی (۵۲) 'میل به دزدی' گردانیده است. اما جای "میل به دزدی" اندر این فهرست

فراخور نیست:

- *zandīgih* 'زندگی، گرایش به مانی و یا به زند و غنوس؛

- *jādōgih* 'جادوئی؛

- *ahlemōyih* 'اشموغی؛

- *dēvīzagih* 'دیویرستی؛

-  $\text{و م د م م م م م م م م M}$ ؛

- *mīhrōdruzih* 'مهردروچی، پیمان شکنی.

پنج-ابایستی همچون یک گرایش اشموغانه بهتر با این فهرست می خواند تا 'میل به

دزدی'.

۲۳. نک. وست، ۱۸۸۰، ۲۶۵؛ یوستی، ۲۴۱.

۲۴. روی مهر، نک. ژینیو، ۱۹۷۸، ۳۷: *sybwh̥t*. روی مهرواره، نک. گوبل،

۱۹۷۶، ۲۶۱: *sybwh̥ty*. برای نمونه های دیگر، نک. یوستی، ۲۹۳.

۲۵. به فرجام نامه اش ابراسترلاب آمده است (نک. نو، ۱۸۹۹، ۷۱):

هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم

هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم هده لیم

۲۶. نک. یوستی، ۱۵۱.

۲۷. طبری (نک. نولدکه، ۵۴۹).

۲۸. نک. بورنل، ۱۸۷۳. هر چند بورنل (۱۱) آن نام را بد خوانده (*aj-asr bōkht*)

آن جای نام چهاربوخت به آسانی خواندنی است:

## منه پلر سوم

۲۹. ابرکیان، نک. کریستنسن، ۲۵۳۵.

۳۰. ستودگرنسک، فرگرد بیست و دوم (دینکرد نهم، م ۱۸-۱۱۷).

۳۱. نک. یسن ۷۱:۶.

*vīspaēca paṇca gāthā aṣaoniš yazamaide.*

۳۲. نک. ۳۴:

... *ēk, x'aršēd ī veh kē hamāg gēhān rōšn dāred. ud do, āvarišn ud barišn ī vēn. ud, si, humat, ud hūxt ud hvaršt. ud cahār, āb ud zamīg ud urvar ud stōr. ud panz, panzag ī veh. ud šaš, šaš gāh ī gāhānbār. ud haft, haft amehrspehd.*

۳۳. نک. ۲۸-۲۳:

*ēk, abar gardānāg-ē ōn humānāg kunam kū ohrmazd ēk ast, harv nekīh ōy dād; do ēdōn humānāg kunam cōn menōg ud gēfīg; si ōn humānāg kunam cōn humat ud hūxt ud hvaršt, ud menišn ud gōyišn ud kunišn; cahār ōn humānāg kunam cōn cahār amēzišn kē mardōm aziš, u-š cahār sōg <ī> gēfīg, x'arāsān \*x'arfrān, nēmrōz ud abāxtar; panz ōn humānāg kunam cōn panz rōšnīh, cōn x'aršēd, ud māh, ud stārag, ātaš, ud \*virōzag <ī> az asmān āyed; šaš ōn humānāg kunam cōn dādan ī dām ped šaš gāh ī gāhānbār.*

اندر متن ۱۵ آمده است که *virōzag* خوانده ایم. توان نیز *varzag* خواندن به چم

'درخشش؛ و یا گرز' (چنان که آتش وازشت گرز گرداند. نک. بندهش، ۶۴).

۳۴. نک. یسن ۱۷:۱۱.

۳۵. نک. ۸۲:۳.

*buland-sūd-iz andar asmān, hān farrah kē-š mehmānīh andar vahrām ātaš.*

۳۶. زند: *hān ī andar tan ī mardōmān.*

بندهش (۱۲۳): *hān ī andar tan ī mardōmān ud gōspendān.*

۳۷. نک. بندهش، ۶۴.

۳۸. مگر این که کامش از ۱۵ چیزی دیگر بود.

۳۹. نک. آموزه بزشکی مغان، ۱، ۶-۴۳.

۴۰. نک. ناصر خسرو، ۱۳۶۳، ۱۴۹.

۴۱. نک. کارهای هدیوالا.

۴۲. نک. بهروجا؛ نیز هدیوالا، ۱۹۱۸، ۷۱: ۱۹۲۵، ۱۳۲.

۴۳. *su-vīra-* (مانند اوستائی *hvīra-*، *hu-vira-*).

۴۴. نک. پیشگفتارش بر هدیوالا، ۱۹۲۰، چهار-هشت.

۴۵. نک. یونگ، ۱۹۹۷، ۷-۳۰۶. نیز نک. کومون، ۱۸۹۹، ۱۰۸:

“Dès le II<sup>e</sup> siècle de notre ère l’apologiste Aristide dit expressément que les Chaldéens ‘adorent les éléments dont ils enferment des représentations dans leurs temples’, et plus tard nous trouvons des preuves nombreuses que ce culte était pratiqué par les mages de la Mésopotamie. La polémique des chrétiens orientaux contre le mazdéisme, aussi bien que l’apologie d’Aristide, font état de la prétendue destruction réciproque de l’air, de la terre, de l’eau et du feu pour ridiculiser les honneurs divins qu’on leur rendait”.

ابر نشانه های چهار عنصر اندر اوستا، نک. هارتمن، ۱۹۵۵.

۴۶. نک. راسل، ۱۹۸۷، ۱۵۵.

۴۷. مسعودی گوید که (۹۳؛ ترجمه فارسی، ۸۷): «وقد أتينا على شرح جميع ذلك

وما ذكره من المعجزات والدلائل والعلامات وما يذهبون إليه في الخمسة القدماء عندهم أورمزد وهو الله عزوجل، وأهرمن وهو الشيطان الشرير، وكام ("گاه") وهو الزمان، وجام ("جای") وهو المكان، وتوم وهو الطينة والخميرة، وحجاجهم لذلك...»

ابن حزم گوید که (۳۴): «وهذا امر لا تعرفه المجوس بل قولهم الظاهر هو أن الباري

تعالی وهو أورمزن ("اورمزد")، وابليس وهو أهرمن، وكام ("گاه") وهو الزمان، وجام

("جای") وهو المكان وهو الخلاء أيضاً، و نوم ("توم") وهو الجوهر وهو أيضاً الهیولی وهو

ايضاً الطينة والخميرة خمسة لم تزل وان أهرمن هو فاعل الشرور وان أورمن ("اورمزد") فاعل

الخير>ات<، وان نوم ("توم") هو المفعول فيه كل ذلك. وقد افردنا في نقض هذه المقالة

كتاباً جامعاً في نقض كلام محمد بن زكريا الرازي الطبيب في كتابه الموسوم بالعلم الالهي».

۴۸. برای واژه *kerrēn-* نک. لینکلن، ۱۹۹۷.

۴۹. نک. رسائل فلسفیه، (۱۹۱-۲۱۶).

۵۰. نک. تیمایوس، ۴۱ د.
۵۱. نک. دادستانها، ۱۰.
۵۲. اندر بندهش کوچک نیست.
۵۳. د 𐭠𐭣𐭠𐭥 . وست و شدر *ahamkay* خوانده اند؛ نیبرگ *yāmak*؛ مسینا *hamē*؛ بیلی، زینر، اکونیشی، هولتگورد *hāmak*. شفتلوویتس (۱۴۳) درست خوانده است: *xēm(ak)*.
۵۴. اندر بندهش بزرگ نیست.
۵۵. نیبرگ *hān i yāmakē*؛ زینر، اکونیشی *ān ī hāmak ī*.
- هولتگورد *hān ī + hāmakīh* ('that totality'). بهار از رویش پریده است.
۵۶. بندهش کوچک: *pas-dānīh*.
۵۷. بندهش کوچک: *zufāy*.
۵۸. بندهش کوچک: *zadārīh*.
۵۹. بندهش بزرگ: 𐭠𐭣𐭠𐭥 ؛ کوچک: 𐭠𐭣𐭠𐭥 .
۶۰. بندهش بزرگ: 𐭠𐭣𐭠𐭥 ؛ کوچک: 𐭠𐭣𐭠𐭥 .
۶۱. اندر نوشته های مانوی، پارسیگ *vehīh* برابر سوریک *hkmt* 'حکمت، عقل' آمده است، و نیز پهلویگ *jyryft* 'زیرکی'، سغدیگ *ʾrβ'ky* 'خرد، دانش'. همچنین بارها آن را کنار *dānišn* 'دانش'، *āzend* 'مثل، حکمت' یا بیم. نک. نمونه را م ۵۷۹۴.
۶۲. نک. م ۵۶۷:
- dānāgīh xānag ī xrad, ud vehīh tan ī xrad, ud xrad abzāyēnīdār ī gēhān.*
۶۳. 'دین به مزدیسنی' *varjhi daēna māzdayasniš* (یشت ۱۳: ۹۴).
۶۴. اندر اوستا- *aka* پذیره *vohu*- آید، و زندش *zadār* است. نمونه را، یسن ۴۳: ۵:
- akəm akāi varjhim ašīm varjavē.*
- 'چیز بد به بدکس، پاداش خوب به خوب کس'. زندش:
- zanišn ō zadār, hān ī veh tarsagāh ō ōy ī veh.*
۶۵. پارسیگ *ab(e)sihišnīgīh* را پذیره *hamē* (۷) *īgīh* آورد. آن آید از اوستائی

(apa-)sid

۶۶. نک. دینکرد، م ۲۰۷: *būdāg ī az rah*.

۶۷. نک. م. محقق، ۲۷۸.

۶۸. نک. بندهش، ۳۱-۳۰:

*ohrmazd nām ī si amehrspend ped hān sih rōz ēdōn nihād kū: nazdist  
ohrmazd, pas šaš amehrspend, baved haft; āstom day, <ī> ast dādār, ud pas  
\*haft amehrspend, baved \*ašt; \*nohom day, <ī> ast dādār, pas haft  
amehrspend, baved <ašt>; nohom day, <ī> ast dādār, ud pas haft amehrspend,  
baved ašt. cōn nām ī xēš ped cahār gyāg andar mähīgān pessāxt, ohrmazd ud  
hān si day, ēk nām ud ēk gāh ud ēk dēn ud ēk zamān kē hamē būd hend.*

۶۹. نک. نیبرگ، ۱۹۳۱، ۱۲۸؛ زینر نیز ازش پیروی کرده است. نک. ۱۹۵۵، آ.

۱۹۶.

۷۰. نک. آفرینگان گاهانبار، ۱۱:۳.

۷۱. نک. بررسی لاگارد، ۱۸۶۶، ۶۵-۲۵۸.

۷۲. نک. د. ا. (Armenian Religion)، ۴۳۹؛ نیز ۱۹۸۷، ۱۶۲.

۷۳. نک. ترجمه ماهه (۱۵۰):

“Parmi les quatre Aramazd, ou plus, que l’on mentionne ...”

به گونه دیگر، نک. راسل، ۱۹۸۷، ۱۶۱.

۷۴. نک. ماهه، ۳۴۰.

۷۵. نک. م. کهن، ۳۱۵- همچنین گوید که (۴۷۶):

“The god Dumuzi evolved into the most complicated, multi-faced deity in the Mesopotamian pantheon, becoming a syncretic figure embodying, as Jacobson observes, the power behind the date-palm (Amaušumgalanna), the power in the milk (Dumuzi the shepherd), and the power of the life-giving waters entering the trees as sap (Damu).”

۷۶. نک. یسن ۱:۱۱ برای نام ماه (*ašāunām fravašinām*).

۷۷. وراهمهر اندر یک در ابر ستایش زنان (*Bṛhat Saṁhitā*، ۷۴) گوید که: 'پس

چرا کس شرمساری سهد هنگامی که حتا خداوند شیوا به ناچار چهار روی گرفت برای

نگریستن به کنیز؟' (۷۴:۲۰)

۷۸. یکی از زبان آذهرمزد به سده پنجم (نک. بجان، ۲، ۵۷۶؛ نیزبیده و کومون، ۲، ۱۰۷-): دودیکر، یک متن بینام به سوریگ (سده پنجم؟ نک. نیبرگ، ۱۹۲۹، ۴۱-۲۳۸): متن برحدبشبا، سده ششم (نک. شر، ۱۹۰۸، ۳۶۶): متن تودور برخونی به سده هشتم (نک. پونیون، ۱۱۱؛ شر، ۱۹۱۲، ۲۹۶).

۷۹. نک. نیبرگ، ۱۹۳۱، ۲-۷۱.

۸۰. نک. شر، ۱۹۰۸، ۳۶۶.

۸۱. نک. نیبرگ، ۱۹۲۹، ۴۱-۲۸۳. نیبرگ به نادرست 'nwr' را 'la lumière'

گرداند. زینر (۱۹۵۵، آ، ۴۴۱) لغزش نیبرگ را گوشزد کرد.

۸۲. بنویست (۱۹۳۲، ۱۷۸) آن را از ریشهء *marz* 'مالیدن' گیرد:

"Il faut partir d'un thème d'aoriste av. *marš-* fait sur *marz-* ... La valeur essentielle de *marz-* est 'frotter' d'où 'effacer, essuyer'".

ما از ریشهء *marc* 'میرانیدن، تباه کردن' گرفته ایم. نک. هینتس (۱۹۹۴، ۴۲):

*amarəšaŋt- < \*a-mərəč-ia-nt-*.

۸۳. نک. ۱۹۳۱، ۵۰: "la tétrade zervanite".

۸۴. نک. نیبرگ، ۱۹۳۱، ۴۷؛ کومون، ۱۹۰۸، ۸.

۸۵. نک. الفهرست، ۱:۹.

۸۶. نک. هنینگ، ۱۹۴۰، ۶۶. نیز به ترکی اوغور *tört türlüg tägrilär* یا بیم و *tört*

*ilic tägrilär*. نک. اسموسن، ۱۹۶۵، ۲۲۰.

۸۷. برای پارسیگ، نک. م ۳۱ یک پ: م ۳۶؛ م ۷۲۹. برای پهلویگ، م ۸۰۱. آ. برای

سغدی، ویدنگرن، ۱۹۶۱، ۱:۳. برای ترکی اوغور، اسموسن، ۱۹۶۵، ۲۲۱. برای عربی،

ابن ندیم، ۱:۹.

۸۸. مزدیسنان نیز زروان را پادشاه خوانند. نک. آفرین بزرگان:

*dagr-zīvišn bed cōn zrvān pādixšāy!*

'دیززیوش بوید چون زروان پادشاه!'

ابن ندیم (۱:۹) گوید که او "ملک جنان النور" است. ترجمان فارسی "ملک" (= شاه) را به نادرست 'فرشته' گردانده است. (کتاب الفهرست، ترجمه م. ر. تجدد، تهران، ۱۳۶۶، ۵۹۲) به پارسیگ *vahišt(āv) šahryār*.

۸۹. نک. گزارش تاردیو، ۱۹۸۴.

۹۰. اندر "آموزه بزشکی مغان".

۹۱. نک. تاردیو، ۱۹۸۴، ۲-۱۰۱.

۹۲. پیشنهاد تاردیو، ۲۷۳:

Oroñēl < Pers. xwar;

Daveithe < Pers. day;

Elēlēth < Aram. ʾlilh.

۹۳. گوید که (۲۷۳):

"Quant à l'origine du quaternion, elle est une angélologisation de la tétrade zurvaniste articulant le mois zoroastrien ... Quant à Elēlēth ... elle est, en définitive, la transposition gnostique de la *Dēn* iranienne, qui est *Xrad*, 'sagesse', comme on le voit en §23 (Elēlēth = Sophia)."

انگار که از این نگر برگشته باشد. چه گوید که (۱۹۹۲، ۵۳۱):

"... les fragments du *Livre de Zoroastre* transmis par l'*Apokruphon de Jean* ... ne contiennent aucun élément de vocabulaire ou de doctrine qui soit iranien ou susceptible de provenir d'anciennes traditions".

۹۴. نک. سالشار میخائیل سوریگ، ۱۱-۱۰۹ (نیز نک. نو، ۱۸۹۷). او نام پدر و

مادر بردیسان *Nuḥāmā* و *Naḥšīram* آورد؛ آگاپیوس: نوحاما، و نحسرم (دو: ۵۱۸).

۹۵. نک. Drijvers، ۱۶۷.

۹۶. برای سخن برخونی ابر بردیسان نک. پونیون، ۱۸۹۸، ۲۳-۱۲۲؛ شر، ۱۹۱۲،

۸-۳۰۷.

۹۷. ابن ندیم (۱:۹) سه نامه از بردیسان برشمرد که از سوریگ به عربی گزارده

بودند: کتاب النور والظلمة؛ کتاب روحانیه الحق؛ کتاب المتحرک والجماد.

افریم از دو نامه بردیسان یاد کند:

(۱) *رَازَان* (پارسیگ *rāzān*. مانی نیز کاری به همین نام نوشت پذیره بردیسان):

(۲) **הַהִלְחָה** (پذیرهء پیروانِ پلاتون. افریم کاری نوشت پذیرهء این نامهء بردیسان).

نک. Drijvers، ۱۶۳.

۹۸. افریم، نک. Drijvers، ۱۶۲.

۹۹. نک. برعربا، ۵۴۷.

۱۰۰. نک. سروگ ۳: ۶.

۱۰۱. برحدبشبا. گویشِ او ابر بردیسان را نک. نو، ۱۹۳۲، ۹۲-۱۹۱.

۱۰۲. نک. فستوژیر، ۱۹۹۰، بخشِ چهارم (Le dieu inconnu et la gnose).

۱۰۳. نک. شمیت، ۱۹۹۶.

۱۰۴. نمونه را، تکسیدور گوید که (۷):

“Bardesane naquit païen mais se convertit jeune au christianisme; toutefois, sa philosophie, telle qu’elle a été transmise par ses élèves, ne peut pas être considérée comme chrétienne, car elle relève surtout de la culture hellénistique...”

۱۰۵. یک نمونه، کارِ فستوژیر (یادشده) است که کوشد این نگرِ نوردن را کنارزدن

:(۱)

“... la formule θεός άγνωστος ne se rencontre pas dans la littérature purement grecque, mais qu’elle y serait même impossible, parce que contraire à l’esprit grec.”

۱۰۶. اهلوان، مهستگان، اسپسگان و آموزگانِ مانوی جامه و کلاه سپید می پوشیدند.

نک. متنِ چینی ابرآموزه ها و روشهای آموزشِ مانوی (هلون و هنینگ، ۱۹۵۲، ۱۹۵).

۱۰۷. اگر به **סֵינ** که "سین" خوانده ایم، یک دندانۀ بیفزاییم **סֵינָן** "دیسان"

گردد.



### ۳. مانی

#### ۳.۱. انجمن مانی با مغان

از دیدارهای مانی با مغان بارها یاد گشته است. برخی، اندر نوشته های مانوی، برای بهتر گزاردن گوشه ای از آموزه خداوند مانی آمده اند، تا باز نمودن گوشه ای از داستان زندگیش. بهتر از همه، آزندی است به سغدی<sup>۱</sup>: نخست، مانی به معنی که نامش نیاید (مانی تنها او را "مغ" mwγw خواند)، داستان کودکی (z'kw) را گوید که، به اندرز مادرش، هنگام مرگ، خود را به کری و لالی زد؛ و سرانجام، نامادری خویش، و هفت پسرش را کشت با زهری که نامادری ساخته بود خوراندن او را. آن گاه، مانی گوید که، او و درویشان و گزیدگانش همانای آن کودک خاموش به کمین اند. این داستان به نیکی جدایی "دین" (= امّة) مانی از مغان را نماید. مانی به مغان پس از زردشت همچون آن نامادری و پسرانش می نگریست. او از ایشان نه بود؛ هر

چند زردشت را همچون مادر به خویش می بست<sup>۲</sup>. هر مانوی خود را به کمین می دید تا که روزی دادِ خویش به خواهد.

### ۳.۱.۱ کردیر

مانویان یک مغ را به نام نفرین می کردند: کردیر (*kirdēr*), به قبطی (*kardel*). او زندیگان را اندر ایرانشهر زد<sup>۳</sup>. نامش به ویژه اندر روایت‌های پایانِ زندگیِ مانی آید. یک متنِ پهلویگ از کردیر موبد و یارانش، پیشِ شاه، گوید که: چون مانی به در فراز اندر آید، بدو رشک برند و به کارش اندیشه کنند<sup>۴</sup>.

یک متنِ پارسیگ (م ۳) داستانِ واپسین دیدارِ مانی با شاه آورده است: شاه از بزم برخاست، یک دست ابر سگان بانش (/ ملکه سگستان) افگند و یک دست ابر کردیرِ اردوانان؛ و فراز به سوی خداوند آمد و، به سرسخن، به خداوند مانی گفت که: «درست می‌ای!»

خداوند باز گفت که: «چرا، آیا گناهی ازم سرزد؟»

شاه گفت که: «سوگند خورده‌ام که بدین زمینت نه هلم رسیدن». و به خشم، به خداوند ایدون گفت که: «هی، به چه کار بایسته اید که نه به کارزار شوید، و نه نخجیر کنید؟ اما شاید این بزشکی و این درمان بردن را بایسته اید! این کار نیز نه کنید».

خداوند پاسخش ایدون داد که: «از من به شما گناهی سر نه زده است. چه همیشه شما و تخمگانتان را کرفگی کردم؛ دیو و دروج از بسیار بندگانِ شما به بردم. بسیار بودند که از [بستر] بیماریشان خیزانیدم. و بسیار بودند که تب و لرزِ چندساله از ایشان دور کردم...» این روایت اگر هم تا اندازه‌ای راست باشد کردیرش آن کردیر مغ نیست. اندر سنگنبشته‌ی شاپور هم از کردیر مغ (*καρτεϊρ μάγου*), پارسیگ *kirdēr*

یاد گشته است، و هم از کردیرِ اردوانان (κῑρδερ ἰρδουαν) *(ī ēhrbed)* پارسیگ *(kirdēr ardavān)*<sup>۶</sup>. مانویان شاید این دو را یکی گرفتند، و همه بدی را به نامِ کردیر مغ نوشتند<sup>۷</sup>. هنینگ بر آن بود که آمدنِ "این" (*ēn*) پیش از "بزشکی" و "درمان بردن" پست انگاریِ این پیشه را نماید نزدِ بهرام<sup>۸</sup>. اما از کجای دانیم که، نوحزاده آن گفتگوی را بی افزود و کاست آورده باشد؟ اگر هم آن گواهی راست باشد، آن سخن این معنی دهد که: مانی نه کارِ مرد جنگی کند، ای به کارزار شدن و نخجیر کردن - کاری که مانی ازش بیزار بود -، و نه این کاری که به خود بندد، ای بزشکی کردن. چه مانی خود را "بزشک" می خواند و بدین سان به درآمده بود<sup>۹</sup>:

«آدم پیش شاه. گفتم که: درود ابر تو از یزدان!

شاه گفت که: از کجایی؟

گفتم که: بزشکم از بابل زمین».

این به داستانِ رفتنِ آدّی، فرستۀ عیسا، پیش ابگر، شاهِ اُسروئن برای بزشکی کردن و درمان بردن ماند<sup>۱۰</sup>. "این" بزشکیِ مانی یک چند افسون و نیرنگ بود برای بیرون کردنِ دیو و دروج از تن؛ و نامش نه توان تن بزشکی نهادن. یک مزدیسن نیازی به یک جددین نه می دید برای نیرنگ خواندن؛ مغان خود نیرنگهای درمانبخش داشتند، و خودِ مانی از ایشان بهره گرفت<sup>۱۱</sup>. پیشهء تن بزشکی از پیشهء مغان جدا بود؛ مغان خود را بزشک نه می خواندند، با آن که نیرنگ برای دردها می نوشتند و می خواندند. مانی نه تنها تن بزشک نه بود، از تن نیز بیزار بود. اگر بهرام به راستی "این" بزشکی را پست انگاشت، همین کارِ "افسون و نیرنگ" به نامِ بزشکی بود و نه کارِ یک بزشکِ دانا. پس نه توان از این به خوار شمردنِ بزشکی به روزگارِ بهرام

رسیدن، فرجامی که هنینگ گستاخانه گیرد<sup>۱۲</sup>. گزارشهای چینی ابرمانویان از کار بیرون کردن دیو و دروج از خانه و تن، به راه افسون و نیرنگ گویند، و سخنی از بزشکی نه یابیم<sup>۱۳</sup>. یک متن مانوی، به چینی (به نام: انگردیگ آموزه ها و برهمهای دین مانی، بود روشنی) مانی "درستبد" (شاه بزشکی yī-wáng) خواند، چه او "درمان آیین بخشد" (۱: ۱۳-۱۲). مانویان این نام باید از بودیان گرفته باشند که بود را "شاه اندر بزشکان" (سنسکریت vaidya-rāj) می خواندند.

### ۳.۱.۲. روایتهای عربی

نوشته های عربی واپسین انجمن مانی به در را آورده اند که بنخانشان همه شاید خداینامگ بوده باشد. مقدسی نام آن شاه که با مانی پیکارد، هرمزد (- اردشیر) آورد<sup>۱۴</sup>. اندر دو برگه به اویغوری که اندر تورفان به ۱۹۸۰ یافتند، از داستان پیکار مانی و هرمزد (wrmzt) یاد گشته است<sup>۱۵</sup>. این شاید به یاری گواهی مقدسی بیاید. ثعالبی با آن که از کار مقدسی و سخنش ابرزندگی مانی یاد کند، آن داستان را به زمان بهرام هرمزدان، به گونه پیکار مانی و موبدان موبد آورد<sup>۱۶</sup>:

«چون مانی دروغ خویش پیش بهرام آورد، او فرمود که موبدان برای پیکار [با مانی] پیش او انجمن کنند. موبدان موبد گفت که: به چه چیز فرازمان خوانی؟ مانی گفت که: به هشتن گیتی و ویران کردنش؛ خودداری از آمیزش با زنان تا برچیدن دودمان؛ و تا جهان نسامند گنده نیست گردد. جانهای پاک ایزدی با تنهای ناپاک اهرمنی گومیخته اند. یزدان از این گومیزش آزار ببند، و رامشش جدائی اندر ایشان است، تا که دام

دیگری باز پیدا آورد، و شهر دیگری، به کامش، از نو به سازد<sup>۱۷</sup>.  
 پس موبد گفت که: آیا ویرانی بهتر است یا آبادانی؟  
 مانی گفت که: ویرانی تنها آبادانیِ جانها است.  
 پرسید که: پس از دمان کن که: آیا کشتن آبادانی است یا ویرانی؟  
 پاسخ گفت که: آن ویرانیِ تن است.  
 گفت که: پس کشتن سزد تا تن ویران گردد و جانت آبادان!  
 آن گاه دروند [مانی] سترد گشت».

ثعالبی با بستنِ دروغ به مانی («ولمّا اتی مانی بمینه») نامِ مانی را از ریشهء سامی مین/مان به چم 'دروغ گفتن' گرفت. به همین گونه، مسیحیان مانی را "دیوانه" می خواندند (با بهره گیری از مانندیِ نامِ مانی μάνης با μανείς)؛ به چینی، نامِ مانی Mo-ni می گشت، و mo به چینی به چم 'دیو' بود؛ پس چینیان مانویان را "دیوپرست" (shih-mo) می خواندند<sup>۱۸</sup>.

### ۳.۱.۳. روایتِ فردوسی

ابن حزم همان روایتِ ثعالبی را آورد؛ تنها آن موبدان موبد را آذرباد مهرسپندان نامد. فردوسی متنی داشت جز آن که ثعالبی ازش بهره برده بود<sup>۱۹</sup>. فردوسی مانی را "صورتگر"ی شناساند که از چین آمد. مغانِ خوراسان از نیروی مانویان اندر چین، و به ویژه پیش سالارانِ اویغور، آشنا بودند. شاید، از همین روی، مانی را "چینی" می پنداشتند. فردوسی گوید که:

«بیامد یکی مردِ گویا ز چین ...

یکی برمنش مرد، مانی به نام.

به صورتگری، گفت: پیغمبر ام،

ز دیناوران جهان برتر ام!

این یادآور سخن خود مانی است که: دینی سپری، برتر از دینهای پیشین آورد. زردشت، بود و عیسا هر یک برای کشوری آمدند.<sup>۲۰</sup> مانی برای همه شهر (جهان) آمد، و او را "خاتم الانبیا" خواندند.<sup>۲۱</sup> کفاليا (۱۵۴) نشانهای برتری دین مانی بر دیگر دینها را بر شمرد.<sup>۲۲</sup> از زبان خود مانی نیز این سخن شاید یاد کردن که: «دینی که من گزیده ام، از دیگر دینهای پیشین، به ده چیز برتر و بهتر است»<sup>۲۳</sup>. برای همین، فردوسی مانی را مردی برمنش (پارسیگ *abar-menišn* 'متکبر') خواند.

آن گاه، فردوسی پیکار ابر جای هرمزد اندر آموه مانی آورد. این پیکار ابر یک بدشناسی آموزه مانی استوار است. مانی مرد نخست (سوریگ *'nš'* *qdm̐y*، پهلویگ *mard hasēnag, mardōhm naxēn*، الانسان القدیم) را هرمزد بغ نامد.<sup>۲۴</sup> او با پنج پسرش به نبرد با اهرمن شود. مانی ایشان را امهرسپند نامد.<sup>۲۵</sup> اهرمن رفتارشان کند و زهرشان خوراند. روشنی با تاریکی گومیزد. موبد گوید که، هرمزد ("یزدان") بیرون از پایهء گومیزش است:

«کجا نور و ظلمت بدو اندر است؟»

ز هر گوهری گوهرش برتر است».

روشن است که مانی و آن موبد از دو کس جدا سخن گویند. پدر بزرگی گاهش روشنی بیکران ("نور الانوار" سهروردی) است. مانی نخست گوید که او "خود" (*xād*، سوریگ *b-npšy*) به نبرد با اهرمن شود؛ پس مادر زندگان را خواند؛ مادر زندگان مرد نخست را خواند؛ آن گاه هرمزد پذیرهء اهرمن و پنج گهوده (بدزاده) اش شود. پنج امهرسپند (عنصر) هرمزدی اندر تن آورده زندانی اند. اندر یک متن مانوی (س ۹، به پارسیگ) خوانیم که:

*āz ... kird anād ēn nasāh; u-š x'ad andar āvird. pasā-š az panz amehrspendān, zēn īg ohrmazd x'adāy, nihrēsīd gyān ī xūb. u-š bast andar nasāh. cōn-iš kōr ud karr kird. abe(y)uš ud vīftag, kū fradom nē dānād buništ ud nāf ī x'ēš. kird-uš nasāh ud zēdān. u-š bast gyān.*

آز ... این نسا (لاشه) را ساخته بود. و خود اندرش شد. پس، از پنج امهرسپند، یعنی زینِ هرمزخدای، جانِ خوب را شکل بخشید؛ و او را اندر نسا بست؛ چنان که کور و کرش کرد، بیهوش و فریفته، که تا بن و نافِ نخستِ خویش را نه شناسد. نسا و زندانِ برایش ساخت و جان را بدو بست. 'باز (س ۳۱، به سغدی) خوانیم که<sup>۲۶</sup>:

*pnc mrδ'spndt Bystyy rwxšny'k.*

'پنج امهرسپند، روشنی بسته. و باز (به پارسیگ)<sup>۲۷</sup>:

*... mehrspendān rōšnān kē andar hannāmān ī nasāh vazurg parzīn būd hend.*

'امهرسپندانِ روشن که اندر اندامهای نسای بزرگ (= گیتی) زندانی بودند ...  
اگر از جدائیِ کیشیِ دو آموزهء مزدیسنی و مانئی ابرگومیزش به گذریم - مزدیسن تاریکیِ ازلی را مینوی انگارد و مانئی با ماده یکیش گیرد -، از نگرِ مزدیسن، پس از ابگد (تهاجمِ اهرمن)، دامهای نخست پذیرهء اهرمن شوند. این دامها هر یک به هرمزد و امشاسپندان بازبسته اند. ایشان یزدانِ مینوی اند، و آن هفت دامِ همتهای گیتیانه شان<sup>۲۸</sup>. شگفت نیست اگر که همتای گیتیِ هرمزد را نیز هرمزد به نامند؛ چه چنان که بندهش (۱۴) گوید: «هرمزد هر دو است: نخست، مینو؛ [پس] گیتی». فروردین یشت (یشت ۱۳: ۸۷) گوید که نخست گیومرد به منش و آموزشها (*manasca ... sāsnāasca*) ی هرمزد گوش فراداد. و باز، منوچهر گوید که (دادستان دینی، ۶۳):

*ohrmazd ī vīsp-x'adāy az hān ī asar-rōšnīh brihēnīd āθrō-kerb kē-š nām hān ī ohrmazd, ud rōšnīh hān ī ātaš; u-š sōzišnīh būd cōn anēr-rōšnīh, abzōnīgīh cōn zamīg ī hu-bār; u-š andar hān ī āθrō-kerb dād mardōm ī x'ānīhed <gayōmard>.*

'هرمزدِ هرویِسپ خدای از روشنیِ ازلی چیزی به کرب (شکل) آذر<sup>۲۹</sup> آفرید که نامش هرمزد است، روشنیِ آتش، سوزندگیش چون روشنیِ ازلی، و افزونگیِش چون زمینِ

پر بار<sup>۳۱</sup>؛ و اندر آن آذر-کرب، مردم را آفرید که گیومردش خوانند.  
 این جای به روشنی پیوندِ هرمزد یزد، خورشید، و گیومرد را بینیم. زبانهای  
 ایرانی اوشستری، با هرمزد خواندنِ خورشید اندیشه آن پیوند را بازگویند:  
 ختنی *urmaysde*؛ خوارزمی *rēmažd*؛ سنگلچی *ormōzd*؛ اشکاشمی *rēmuz*  
 ، همه به چم 'خورشید'. این دیدنِ هرمزد اندر خور کهنتر از دادنِ نامِ هرمزد به  
 "مشتري" است: هرمزدِ اباختري (*ohrmazd ī abāxtarīg*). جفتِ خور و ماه،  
 به گیتی، نماینده جفتِ هرمزد و بهمن، به مینو، است. این دو پیوند را اندر  
 این نگاره می آوریم:

|                                    |                                         |
|------------------------------------|-----------------------------------------|
| هرمزد ( <i>ahura- mazdā</i> )      | بهمن ( <i>vohu- manah</i> )             |
| خورشید ( <i>hvarē</i> )            | ماه ( <i>māh</i> -)                     |
| گیومرد ( <i>gaya- marətan</i> -)   | گاو ( <i>gāuš</i> )                     |
| / نرِ اهلو ( <i>nar- ašavan</i> -) | / گاوِ یکداد ( <i>gav- aēvō.dāta</i> -) |
| / نرِ افزونیک ( <i>nā spəntō</i> ) |                                         |

اکنون اگر به برداشتِ مانی برگردیم، او نخست مرد و بهمن  
 (*manvahmed*) هر دو را به ماه پیوندد<sup>۳۲</sup>. با این همه، او با هرمزد نامیدنِ  
 نخست مرد از مزدیسنان جدا نه بود.

#### ۳.۱.۴. آذرباد

"کفالیای خردِ خداوندِ من، مانی زنده" (در ۳۲۶) همپرسگیِ یک داور



(δικαστής) آورد به نام آذرباد با مانی، ابر داد و دادستان، و نیز ابر زردشت. اگر این روایت قبطی راست باشد، گواهی دیگری از زمان آذرباد یا بیم. توان انگاشتن که، او به دهه ۲۴۰ مسیحی به زاد؛ هنوز نیک جوان بود که پیش مانی شد. مغان آذرباد را گوماردند که، جدائیهای مزدیسنی و کیش مانی به گزارد. دینکرد سوم این گزارش آورده است (م ۲۱۸-۲۱۶) یعقوبی داستانی از انجمن مانی و یک موبد آورد که، به روشنی از یک روایت پارسیگ آید ابر پیکار مانی و آذرباد. این جای سخن بر سر ساخت ایوشت گداخته است که چون بازپسین چاره به میان آید. بوختن از این ساخت باوریگانی کیش به نماید. "بوختن" به چم سربلند بیرون آمدن از پیکار است. مغان از بوختن آذرباد اندر پیکار و ساخت بر سر دین گویند. یک روایت مانوی، از بوختن ادا، یک فرسته مانی، گوید که (م ۲ یک):

*addā ped avīn šahrān vas ranz burd; nišāst vas mānestānān; vizīd frahīd vizīdagān ud niyōšāgān; kird nibīgān; ud vehī hassāxt zēn; peḏīrag kēšān raft; abāg avēšān ped harv-tis bōxt.*

ادا بدین شهرها پس رنج برد؛ بس مانستان نشاند؛ فراوان گزیده و نیوشا گزید؛ نیگان کرد؛ و بهی را زین [خویش] ساخت؛ پذیره کیشها رفت؛ و با ایشان بر سر هر چیز بوخت.

یعقوبی گوید که: مانی و موبد (آذرباد) پیش بهرام پیکاردند؛ کسی از ایشان به گویش نه بوخت؛ پس آن موبد مانی را به ساخت با سرب گداخته ("رصاص یصب") فراز خواند. مانی نه پذیرفت، و گفت که: این کار تاریکی است.<sup>۳۳</sup>

سزد پرسیدن که: آیا آن داستان ساخت بر سر دین که آذرباد ازش بوخته بیرون آید، بدین پیکار با مانی برگردد یا نه؟ از روایتهای پارسیگ ایدون بر

آید که آن پساخت برای به بردن گومان از مغستان بود و نه برای شکستن جدکیشان. چه مغان دستور پیدا کردن مبرا (بوخته) و محکوم (ایرخته) به راه پساختها را به زردشت باز بندند. اندر کیش مانی و نیز بس دیگر کیشها این کار روا نیست. پس آذرباد برای استوار کردن مغان به دین (اوستا و زندی که خود ویراید) بدین کار دست یازد. روایت یعقوبی، به روشنی، جدائی کیشی مانی و آذرباد نماید: روی گداخته ریختن ابر سینه، از نگر مزدیسنی، برای نمودن آبیژگی خواست؛ و از نگر مانی، تن یکسر گند است، و آبیژگی تنها به راه جدائی روشنی از تن-تاریکی پیدا آید؛ پس آن کاری است اهرمنی. اکنون رسیم به دیگر جدائیهای مانی و آذرباد.

## ۳.۲. گیتی

از دید مزدیسنی دو بنست هر دو مینوی اند. مانی و زندیگان دو بن روشن و تار، مینو و گیتی گیرند. پس برداشتشان از گیتی و یا ماده یکسر جدا است. یکی، گیتی را دام هرمزدی شناسد، کارزار با اهرمن؛ و یکی، گیتی را دام اهرمنی داند، زندان هرمزد. دینکرد سوم (در دوایستم) این دو اندرز پذیرهء یکدیگر آورد:

*ādarbād: gētīg <ped> buništag \*nē dāštan.*

*mānī: fragān \*pōst ī 𐬨𐬀𐬎𐬎𐬎 druž ī-š buništag.*

اندرز آذرباد: گیتی را نه باید بنست (/اصل) پنداشتن.

اندرز مانی: شالوده گیتی پوست ک. دروج است، که بنست گیتی است.

روشن نیست که ک. (𐬨𐬀𐬎𐬎𐬎) را چگونه باید خواندن. مردان فرخ آگاهی بیشتری ازش دهد (شک و گومان-گزار، ۱۶: ۲۱-۸):

*gēfiḡ tanegirdīg ī ahrmen; hāmīs tanegirdīg, dahišn ī ahrmen. u-š gugān ēn kū: asmān az pōst; ud zamīg az gōšt; ud kōf az ast; ud urvar az vars ī K. dēv; vārān šuhr ī māzandarān ī ped spihr bast estend; ud mardōm dēv ī do-bāy; ud gōspend ī cahār-bāy. ud K. spāh-sālār ī ahrmen, kē-š ped \*nihān fradom ardīg rōšnīh az ohrmazd-bay rubūd ud ōbārd. u-šān ped didom ardīg K. dēv abāg vasān dēvān grift. ud ast ī ped spihr bast; ud K. dēv ōzad, ēn dām ī vazurg aziš dāšt ud kird. ud xʾaršēd, māh, berōn asmān ped bālist vinārd ...*

گیتی [کالبد] تنگردی (جسمانی) اهرمن است. هر چیز تنگردی، دهش اهرمن است. تفصیل این که: آسمان از پوست دیو ک. است، زمین از گوشتش، کوه از استخوانش، اورور از مویش. باران شهر (منی) مازندران است که به سپهر بسته اند. مردم دیو دویای است، و گوسپند دیو چهارپای. ک. سپاهسالار اهرمن است، کی به فردم نبرد، نهانی، روشنی از هرمزد بگربود و بلعید. به دوم نبرد، ک. دیو را با بس دیو گرفتند. برخی از دیوان را به سپهر بستند. و ک. دیو را کشتند. این دام بزرگ (عالم کبیر) ازش پیدا کردند. خورشید و ماه، بیرون از آسمان، به بالست، گنارده اند. ...

نریوسنگ آن دیو را "کونی" خواند (پازند *kunī dāβ*، سنسکریت *kūnī-deva*). جای دیگر چنین دیوی نه شناسیم. نریوسنگ نیز (شاید) آگاهی ای از این دیو نه داشت، و "کونی" تنها آوانویسی *kuṇi* بود. وست خواندن *kundak* پیش نهد، چه اوستا از دیوی *kunda* نام گوید<sup>۳۴</sup>. جکسون و مناش این پیشنهاد پذیرند<sup>۳۵</sup>. ویدیوداد (۹:۱۱) از دیو کند (*-kunda*، پارسینگ *kuṇdī*) (۱۱۹ د) گوید و خواهرش کندی (*-kuṇdī*، پارسینگ *kuṇdī* د). هرمزد بیخواب و هشیار است (*a-xʾafnō, a-baṇhō* ویدیوداد، ۲۰:۱۹)؛ کند منگ و پرمنگ (*baṇhəm vībaṇhəm* ویدیوداد، ۴۱:۱۹. زند ایدون گزارد که بی خواردن می مست است). سروش او را به زند. چیز دیگری ابر او نه دانیم؛ و این نماید که میت کند به روزگار ساسانیان فراموش گشته بود. گشتاسپ یشث (۲۶) آگاهی و وابسته به ویدیوداد است. بندهش گوید که (۸۸-)

*kundag dēv hān ī bārag ī jādōgān.*

کندگ دیو باره جادوان است.

این خود نشان دهد که گزارندگان اوستا هیچ آگاهی ای از کندگ دیو نه داشتند؛ و این جای، او را از فردم-ایرانی *\*kunda* گرفته اند که به پارسیگ *kundāg* گردد به چم 'ساحر، منجم' (فارسی: کندا). هر چند که این (شاید) از نگر زبانشناختی درست باشد، سخنی ناراست گوید ابرمیت کندگ دیو. همچنین، شگفت است که، دیوی ایدون گمنام پایه ای ایدون مه اندر دیوان و دروجان مانی بیابد، ای سپاهسالار اهرمن گردد. اندر دیوستان مانی این جای را شکلون دارد (سوریگ 'šqlwn br-h d-mlk ḥšwk' 'شکلون پسر شاه تاریکی'؛ Σακλᾱς)، با جفتش نبرئیل (سوریگ *nbr'yl/ nmr'yl*؛ لاتین *Nebroël*)<sup>۳۶</sup>. مانویان، یکی را، به پارسیگ "آرزو" نام می نهادند (پهلویگ *āvarzōg*؛ و گاه *šaklōn*)، و یکی را "آز" (پهلویگ *āz* خود برابر اهرمن، ای هیولی *ύλη* نیز آید)<sup>۳۷</sup>. آیا این جفت با جفت اوستائی کند و کندی پیوندی دارد؟ داستان جفت شکلون و نبرئیل جز داستان ساختن "دام بزرگ" از اندامهای دیوی است.

یک متن مانوی (به پهلویگ، م ۵۸۱۵) اهرمن را "آکندگ" (*''kwndg*)

نامد:

*ud hō nāg kē ēdar nām ahāz, az hem mār mānī. ud hō kē abdar nām, tū e mār ammō. ud hō kē ''kwndg nām, ahrmen ahāz.*

آن بیگناه (*nāg* از سنسکریت *an-āga*) که "ایدر" نام دارد، من ام مار (= خداوند) مانی. و آن که "آنجای" نام دارد، توثی مار امو. و آن که "آکندگ" نام دارد، اهرمن است.<sup>۱</sup>

آندر آس و هنینگ این نام "آکندگ" یادآور کندگ (اندر دینکرد) پنداشتند<sup>۳۸</sup>. این جای، آکندگ خود اهرمن است. چون گواهی دیگری از این نام نه داریم، تنها راه برای رسیدن به چمش گزارش آن سخن مانی است. شدر بدین پی برد که، مانی آن سخن از روی یک سخن بودی (گونه Jātaka) ساخته است<sup>۳۹</sup>. این گونه سخن بودی سه نام با هم آورد: نام بود (buddha)، نام یک دینور، و نام بدی سپری که māra خوانند. بودی māra کم و بیش همان جای و چم دارد که اوستائی angra 'اهرمَن'. زند آن را به پارسِیگ gennāg گرداند. گنا (-مینو) را مزدیسنان همان اهرمن شمرند. سزد پرسیدن که: آیا "آکندگ" دگرگون گشته پهلویگ gendāg نیست؟ مگرش واژه ای بیگانه به گیریم (برای نمونه، از سنسکریت ā-kūl 'خواست، آرزو'). به هر روی، هر دو به یک چم اند و برای اهرمن آیند. بیفزاییم که اندر گردانش پانزدهم سرود دادیشوع به سغدی، برای سورِیگ 'rkwn' d-dyšt 'سالار بدی'، ynt'qy sry'qyc آمده است. (نک. سیمزویلیامز، ۱۹۸۵، ۸۰)

اندر یک متن بودی، به سغدی، واژه kwntk یاییم که کندگ (اوستائی kunḍa- یاد آورد<sup>۴۰</sup>:

δyw cytk ZY kwntk ZY pr'ykth.

این سخن از هیچ هست اهرمنی نام نه برد، بلکه گونه های هستان اهرمنی را برشمرد<sup>۴۱</sup>:

(۱) δyw از فردم-ایرانی-daiva\* (اوستائی daēva) 'دیو'؛

(۲) cytk 'روح (خبیث)'. بنویست با اوستائی-kaēta سنجد (سنسکریت-kēta 'خواست، گرایش')<sup>۴۲</sup>. از این چگونه بدان رسیم روشن نیست. بهتر است آن را از ریشه هند-ایرانی-cit\* به گیریم (اوستائی و

سنسکریت *cit* 'منیدن، ملاحظه کردن'. به ویژه سنسکریت-*cit* (ماده) 'منش، روح' معنی می دهد. از این به 'منش بد، روح بد، جن' رسیدن راهی است کوتاه. شاید نیز این واژه یکراست از سنسکریت آمده باشد؛ و این اندر یک متن بودی شگفت نیست.

(۳) *pr'ykh* از فردم-ایرانی *\*parikā* (اوستائی *pa'rikā*) 'پری'.

(۴) *kwntk*. تا این جای سخن از دیو و جن و پری بود. پذیره دو نر "دیو و جن"، دو ماده "پری و *kwntk*" داریم. پس *kwntk* باید از نگرِ چم همان دروج باشد: اوستائی *druj-* (ماده) 'ماده دیو دروج' (پذیره *aša-*). اندر متنهای مزدیسنی به جفت "دیو و دروج" برخورداریم (*dēv ud druz*). اندر متنهای مانوی نیز بارها از این ماده دیو یاد گشته است: به پهلویگ *druž*؛ به پارسیگ *druxš* (اوستائی *druxš* نهادی)<sup>۴۳</sup>. سزد پرسیدن که: آیا *kwntk* از سنسکریت به سغدی راه نیافته است برای گردانیدن "دروج"؟ سنسکریت *kūṭā-* نامگونه ای است به چم 'ناراست، دروغ' (*kūṭa-* 'تقلب، ناراستی، دروغ'). به هر روی، سغدی *kwntk* 'دروج' از اوستائی *kunda* نیاید؛ و چه بسا بودیان سغد، مانند بیشتر مغان، آگاهی ای از میت این دیو اوستائی نه داشتند.

بدین سان نه پهلویگ *kwndg* "به یاری خواندن" **𐭠𐭣𐭥𐭭** آید و نه سغدی *kwntk*. بستگی اوستائی *kunda* با او را نیز نه شاید پذیرفتن. پس باید به سراغ خود سخن دینکرد (وشک و گومان-گزار) شدن، و چمش شکافتن: گیتی از اندامهای دیو و یا دیوان ک. (**𐭠𐭣𐭥𐭭**) فراهم آمده است<sup>۴۴</sup>. از پوستشان آسمانها ساخته اند. ایشان سپاهسالاران اهرمن اند. این جای به روشنی سخن از تارزادگان است کی همچون پنج اندام اهرمن (شاه

دیوان<sup>۴۵</sup>) سالار (princeps, ἀρχηγός) شهر تاریکی اند<sup>۴۶</sup>. مانی ایشان را ارخونت خواند (سوریگ 'rkwnṭ' از یونانی ἀρχοντα). داستان‌شان بهتر از همه تتودور گزارده است<sup>۴۷</sup>:

«بادِ زنده (rwḥ' hy'، مهر یزد) به سه تا از پسرانش فرماید که، یکی، ارخونتها، پسران تاریکی، را به کشد، و یکی پوستشان به کند، و به برنشان پیش مادرِ زندگان ('m' d-ḥy')، و مادرِ زندگان آسمان گسترده از پوستشان، و ده آسمان کند؛ و نسا (لاشه) شان به زمین تاریکی افگند، و هشت زمین کنند. پنج پسرِ بادِ زنده، هر یک به پیشه خود پردازند. [خویشکاری] دهد<sup>۴۸</sup> (splenditenens, spt zywn) است کی پنج یزد روشن ('lh' zywn) نگاه به دارد به گرده شان؛ و زیرِ گرده شان [ده] آسمان گسترده، [خویشکاری] مانبد (ὡμοφόρος, sbi') است کی زانورده ابریک زانوش [هشت] زمین برد. و پس از کردن آسمان و زمین، شاهِ بزرگ بُرش ('mlk' rb' d-'yqr'، پارسیگ pahrbed) میان آسمان نشیند، و پاسِ هرویسپ دارد».

اپیفانیوس کی به سده چهارم می زیست، کم و بیش همان سخن دینکرد آورد که<sup>۴۹</sup>:

Στερέωμα δέρματα εἶναι τῶν ἀρχόντων φάσκει.

[مانی] گوید که: آسمان از پوستِ ارخونتها است.

بدین سان دیگر گومانی نه ماند که گزارنده دینکرد و مردان فرخ از ارخونتها گویند که گیتی، آسمان و زمین، از پوست و نساشان، فراهم آمده است. روایتِ افرایم هر چند دگرسان است، آگاهیِ دیگری از ساختنِ گیتی دهد<sup>۵۰</sup>:

«[مانی] گوید که: چون هرمزد ('nš' qdmy'، الانسان القديم) پسران تاریکی (bny ḥšwk' را شکار کند، پوستشان به کند؛ و از پوستشان این آسمان به کند؛ و از هیخر ('prt' سرگین؛ قی) شان زمین بن بیفگند؛ و از استخوانهایشان، که او به گدازد، کوهها به ایستاند

و به نشاند.»

و باز<sup>۵۱</sup>: «برخی از ایشان (مانویان) گویند که: ایدون که یک مار پوست (šlht'، سلخ) دارد، همیدون از پوستِ پسرانِ تاریکی آسمان و زمین و دیگر دامها [پیدا] گشتند». پسرانِ تاریکی با پنج تار، ای باد و آذر و آب و میغ و تار (ابن ندیم: الدخان والحریق والظلمة والسّموم والضباب) همبسته اند<sup>۵۲</sup>. مهریزد به سه پسر خویش کشتن و پوست کردن آن دیوان فرماید. یک متنِ مانوی (م ۹۸) ایدون گوید که او سه جامه، باد و آب و آذر پوشد. این سه روشن که پسرانِ هرمزد اند، پذیره آن سه پسر آیند. پنج عنصرِ تار از پنج گودال (quinque antra) بیرون آیند؛ آن متنِ مانوی "پنج غارِ مرگ" (panz kandār ī marg) شان خواند. واژه kandār 'غار' بیگومان از ریشه kan 'کندن' آید<sup>۵۳</sup>. بدین سان، ارخونتها، از یک سوی از "کندار" بیرون آیند؛ و از دیگر سوی پوستشان "کنده" گردد. سزد پرسیدن که: آیا ۱۱۹ را نه باید kandag خواندن به چمِ کنده؟ اگر این خواندن درست باشد، آن گاه این دیوان را (پوست-) کنده می خواندند. به هر روی، این خواندن هم با دیسِ واژه هماهنگ است<sup>۵۴</sup>، و هم با داستانِ ارخونتها. اکنون توانیم سخنِ دینکرد گزاردن:

۱) «شالوده [ء گیتی] دروچِ پوست-کنده است که [مانی] بنستش گوید». (بر پایه روایتِ تئودور)

۲) «شالوده [ء گیتی] پوستِ دروچِ کنده است که [مانی] بنستش گوید». (بر پایه روایتِ افرایم)

از دیدِ مانی مادهء تار، گیتی، همیشه بود. از دیدِ مزدیسن، پیش از گیتی مینو بود. این را، آذرباد گوید که، گیتی بن نیست، چه دی نه بود. جایِ دیگر، آذرباد گوید که: به گیتی بها نه باید دادن<sup>۵۵</sup>. از گیتی را بها نه باید دادن تا



گیتی را تار-اهرمنی شمردن راهی است گذرناپذیر. از دیدِ مزدیسن مینو به گیتی از آن خویش شاید کردن؛ از دیدِ مانوی، "مینو" با از دست هشتنِ گیتی از آن خویش شاید کردن. از دیدِ مزدیسن، گیتی زمانمند دامی است اهرمن را، و گرفتارش کرده است؛ از دیدِ مانوی، هر مزد گرفتار اندر شهر تاریکی، گیتی، است. دیدِ مزدیسن را این پیکارِ اختِ جادو (*axt*، اوستائی -*axtya*) و یوشتِ فریان (*jōšt ī fryān*، اوستائی -*yōišta-fryāna*) نیک نماید (۲: ۱-۶):

«اختِ جادو از یوشتِ فریان این پرسید که: بهشت به گیتی بهتر است یا به مینو؟ یوشتِ فریان گفت که: ... بهشت به گیتی بهتر است از آن به مینو. نشانش این که: هر کی به گیتی کار و کرفه نه کند، آن جای (به مینو، کار و کرفه) به فریادش نه رسد. نشانِ دیگر این که: اگر به گیتی کاری کنی نه نیک: آن گاه به بهشتِ نیک نه رسی.»  
اگر یوشت می گفت که بهشت به مینو بهتر است، اخت بدو پاسخ می گفت که (۲: ۱۵):

«اگر شما ایدون پندارید که [بهشت به مینو بهتر]، پس بهتر است که بدان بهشتِ بهتر شوید». و آن گاه می کشتش.  
از این پیکار، مغان پذیرهء مانی بهره بردند.

### ۳.۳. تنِ مردم

از همیستاریِ دو بنستِ روشن و تار، به همیستاریِ جان و تن اندر مردم رسیم. گزیدهء مانوی مانند دانای پلاتون با "مردن و یا مرده بودن" سر و کار دارد. تن از آن تار است و کردهء آز؛ از این روی، به بن بد است. مانی به

پارسیگ تن را "نسا" (*nasāh*) خواند به چم 'تن' بیجان؛ لاشه' (از اوستائی *nasu-*). برای مزدیسن، نسا گند است، آلوده و پرییماری؛ و ازش دوری باید کرد. مانی با نسا خواندن تن زنده، گناه (فساد) نسا را به تن مردم بازبندد. سَهش تن جز به بدی کردن نه گراید، و پذیرهء منش به (بهمن، خرد، *voūš*) است. آن ناآگاهمان دارد از میهن و دوده؛ و هر چی کنیم، بیهوشانه، به پیروی از آژ و آرزو ("الحرص والشهوة") کنیم - از دید مزدیسنی، پذیرهء بهممن "ورن" است. می خواردن، گوشت خوردن و گادن تنها برای خرسند کردن این تن آژ-کرده و آژ-کام اند. مانی آژ و ماده (*ūlān*) را به یک چم گیرد. گوید که<sup>۵۶</sup>:

*āz, hān drvand mād ī vīspān dēvān ... az nas īg dēvān, ud az rīm ī druxšān, kird anād ēn nasāh; u-š xād andar āvird. pasā-š az panz amehrspendān, zēn īg ohrmazd xādāy, nihrēšīd gyān ī xūb; u-š bast andar nasāh; cōn-iš kōr ud karr kird, abē-uš ud vīftag, kū fradom nē dānād buništ ud nāf ī xēš. kird-uš nasāh ud zēndān. u-š bast gyān.*

آژ، آن دروند مادرِ هرویِسپ دیوان ... از نس<sup>۵۷</sup> دیوان و از ریم دروجان این نسا [ی مردم] کرده بود؛ و خود اندر نسا شد. پس، از پنج امشاسپند، که زینِ هرمزد خدای اند، جانِ خوب پی ریخت، و اندر نسا بستش. چنانش کور و کر<sup>۵۸</sup> کرد، بیهوش و فریفته، تا که بن و نافِ خویش نه داند. نسا و زندان برایش کرد، و جان [اندر او] بست. 'و باز<sup>۵۹</sup>:

*u-š ēn nasāh šahr īg kudak kird.*

'[آژ] این نسا، شهرِ کوچک کرد. 'شهرِ کوچک همان مردم است، با هفت بهر<sup>۶۰</sup>:

*ī xād hend haftān druxšān: naxēn, carm; dudīg, pit; sidīg, rag; tasom, xūn; panzom, pay; šašaom, [ast?]; <haftom, vars>.*

که خود هفت دروج اند: نخست، پوست؛ دودیگر، گوشت؛ سدیگر، رگ؛ چهارم، خون؛ پنجم، پی؛ ششم، [استخوان؛ هفتم، موی].

به شهر پرداختن، کشت ورزیدن<sup>۶۱</sup>، انبارِ خورش و دارشِ مردم فراهم

کردن، خانه و سپنج ساختن، از یک سوی، تن آراستن، گوشت خوردن، می و هور خواردن، گادن و فرزند آوردن، از دیگر سوی کنشهای خرده مردم آزمند اند. نیوشاگان، "توده" مانوی، از ایشان اند<sup>۶۲</sup>:

*xēn zaned, ud šahr pāyed, ud varz kuned, ud perišmār dayed, ud piṭ ud may xāred, ud zan ud rahīg dāred, ud kadag ud xāstag kuned, ud tan rāy cayed, ud andar šahr harāg bared, ud appar ud zyān kuned, ud ped 'stambagīh ud an-āmurzīgīh raved.*

'[نیوشا] سپاه دشمن زند، و شهر پاید، و ورز کند، و حساب دهد، گوشت و می خورد، زن و رهی دارد، کده [بنیاد] کند، و خواسته [گرد] کند، برای تن به نالد، اندر شهر خراج برد، دزدی و زیان کند، به سنگدلی و نیامرزیگی رود. و باز<sup>۶۳</sup>:

*ped kunišn ī šahr, ud ped fragāmišn ī āz, ud ped ā(va)rzōg ī nar ud māyag āmixt hend ped ābistanīh, ud guhūd ī ...*

'[نیوشاگان] به کنش شهر، به کامگزاری آز، و به آرزوی نر و ماده برای آبستی آمیخته اند و توله [آوردن] ...'

کنش شهر زمینی پذیره کنش شهر روشنی است، و کنش تن پذیره کنش جان. اردای مانوی پندی نه دارد جز پرهیزگاری؛ هر چند که تنها با مرگ از بند تن به رهد. او کوشد پذیره خواهشهای تن ایستادن؛ به گرسنگی نه خورد، به تشنگی نه خوارد، و روزه گیرد؛ نه گاید و از زن کردن پرهیزد. اندر داستان شدن مارامو به ابر شهر، این گفتگوی واخش خوراسان و مارامو خوانیم<sup>۶۴</sup>:

*hān vāxš guft: cē ast dēn ī āvare?*

*man guft: piṭ ud may nē xārem; az zan dūr pahrēzem.*

آن واخش گفت که: چیست دینی که آوری؟

من گفتم که: گوشت و می نه خورم؛ از زن دوری کنم و پرهیزم.

این پرهیز از گوشت خوردن، می خواردن و زن کردن<sup>۶۵</sup> همراه با سرکوب آرزو و آز، پرهیز از آزار آب، آذر، درخت و اورور<sup>۶۶</sup>، آزمایشهای خود اند برای

آمدن اندر "دین" (الدّخول فی الدّین). یک رشته اندرز (ἐντολή، فريضة، *sikṣāpada*؛ پنج اندرز برای دینوران و ده اندرز برای نیوشاگان)، سه مهر، نماز (هفت نماز برای دینوران و پنج برای نیوشاگان)، روزه، اهلوداد، خواستوانی زندگی پیروان مانی را سامان دهند.

### ۳.۴. سه مهر

همچنان که مزدیسن برای به پیمان داشتن خیم خود باید منش، گویش، و کنش (و دین) نیک به دارد، مانوی باید بر منش و دهان و دست خویش مهر (σφραγίς) به زند. اوستا آن دستور را سه بند (*θri.afsman-*) خواند به نشان سه بند اهنور<sup>۶۷</sup>؛ مانی این دستور را سه مهر (*si muhr*؛ لاتین *tria signacula*؛ عربی ثلاث خواتیم) خواند<sup>۶۸</sup>.

منش نیک (اوستائی *humata-; humana-* 'نیکمنش') مزدیسن را، همچون یک گام به نخست بهشت، ستربایه، است؛ و منش بد همچون یک گام به نخست دوزخ. واژه اوستائی *manah-* هم 'ذهن، اندیشه، منش' معنی دهد و هم معنی 'دل' به خود گیرد. به پهلویگ، برای مهر منش *muhr cē andēšišn* آمده است<sup>۶۹</sup>. پس مانی شاید، به سوریگ، واژه *mḥšbt* آورده بود<sup>۷۰</sup>، که 'اندیشه، چم' معنی دهد. به سغدی *m'n* آمده است<sup>۷۱</sup> و به ترکی اویغور *könjül*؛ هر دو هم 'ذهن، اندیشه' معنی دهند و هم 'دل'<sup>۷۲</sup>. گزارشهای لاتین و قبطی از این چم دور گردند: لاتین *signaculum sinus* 'مهر سینه'؛ قبطی *p-toubo n-tparthenia* 'پاکی دوشیزگی'<sup>۷۳</sup>. ای، این مهر پاکدامنی است که مردم از گایش و زایش و دوده افروختن باز دارد؛ از *libido seminalis* پرهیزاند تا

تخمه نیست گردد. اما یک تکهء سغدی، سه اندرز زیر را در پیوند با مهر بر منش (<sup>۷۴</sup>) 'dry pr m'n) آورد:

(۱) MN kyšykyt yxwnk. هنینگ به درستی kyšyk را به اوستائی *tkāēša-* پیوندد و آن را 'heretic' معنی کند. بیفزاییم که، برابر پارسیگ آن واژهء سغدی بارها اندر دینکرد آید برای یک-بنت-سگالان (یهودی، مسیحی، مسلمان) <sup>۷۵</sup>: *kēšdār*. پس این اندرز از چمگویی کیشداران پرهیزاند <sup>۷۶</sup>.

(۲) MN ptkryty 'sp'sy. پرهیزاند از اُردیس-پرستی <sup>۷۷</sup>.

(۳) MN nwwrnn'ky'. پرهیزاند از ناباوری به دین <sup>۷۸</sup>.

گوش نیک (اوستائی *hvacah-; hūxta*: 'نیک گوش') مزدیسنی را همچون دودِ دیگر گام است به دوم بهشت، ماهپایه؛ و گوش بد همچون دودِ دیگر گام است به دوم دوزخ. دینور مانوی مهر سِری بر دهان نهد (پهلویگ *muhr cē rumb*: لاتین *signaculum oris*: خاتم الفم)، ای از خوردن گوشت، خواردن می و هور پرهیزد، به ویژه روزه گیرد، و خود از دروغگویی، زورگواهی، بدگویی، سوگندخواری بازدارد. سغدی *qwcyzprty' (kūce-zpartyā)* 'پاکدهانی' برای همین آید. نیوشای مانوی بدین پایهء پاکِ دینور نه رسد. یک تکهء پارسیگ این سه اندرز نیوشاگان را دهد که، ابر مهر (ناسپری) دهان است <sup>۷۹</sup>:

*mā hēb ōzanend o o ud abar dāmān-z, ī-šān pidēnagān, abaxšāyišn hēb kunend kū-šān ōn nē ōzanānd cōn drvandān ōzanend o o bez piṭ murdag ī vīsp dām, harvāgōs kū vindānd, ka murd ayāb ka ōzad, hēb x'arend; ud harv kū vindānd, agar ped vahāg, agar ped zīšn, ud agar ped dāšen, hēb x'arend. u-šān hān and vas; ēn nax'ēn andarz ī niyōšāgān.*

*ud dudīg andarz, kū drōzan mā hēb bavend ud ēk ō ēk niždād mā hēb bavend ... ud ped rāstī hēb estend ... us ped rāstīh hēb ravend o o niyōšāg ō*

*niyōšāg ōn dōst hēb baved cōn kē ō xēš brādar ud hām-nāf dōst baved, cē nāf-zīnadag ud rōšnač fraزند hend.*

*ud sidīg andarz, kū abar kas espagžih mā hēb kunend. u ped hān cē-šān nē dīd hād, abar kas zūr-gugāy mā hēb bavend. ud ped drō abar tis sōgand mā hēb xārend, ud druxfih ...*

'مبادا به کشند. و ابر دامانی که خوراکشان اند بخشایش کنند، چنان که ایدون نه کشندشان که دروندان کشند؛ بلکه گوشت مرده هرویسپ دام، هر جای که به یابند، مرده یا کشته، به خورند؛ و اگرش هر جای یابند، به بها، یا به زیوش (/عیش) و یا به داشن به خورند. این چند بشان است. این است نخستین اندرز نیوشاگان

دودیدگر اندرز این که: مبادا دروغزن باشند و به یکدیگر نژداد (ناحق) مه باشند ... و به راستی به ایستند ... و به راستی به روند. و نیوشا به نیوشا ایدون دوست باشد که به برادر و همناف خویش دوست بود، چه [نیوشاگان] فرزندان ناف-زنده و روشن-اخواند.

سدیدگر اندرز این که: مبادا ابر کس سپزگی (بدگویی) کنند، و بدان چه نه دیده اند ابر کس زورگواه مه باشند، و به دروغ ابر چیزی سوگند مه خورند، و دروغزنی ...

کنش نیک (اوستائی *hu-šyaoθana-; hvaršta*: 'نیک کنش') مزدیسن را، همانای سدیدگر گام است به سوم بهشت، خورپایه؛ و کنش بد همانای سدیدگر گام است به سوم دوزخ. دینور مانوی مهر سپری بر دستان نهد (پهلوی *muhr cē dast*: لاتین *signaculum manuum*; قبطی *p-mtan nncij* آشتی دستان)، ای از هر کاری که به باد زنده و هرمزدبغ زیان کند به پرهیزد. سغدی *pw'zrmy'(h)* بی-آزاری شاید برای همین آید. دینور از آزار (و کشتن) پنج روشن (فروهر، باد، روشنی، آب، آذر) و گوسپند واورور پرهیزد؛ از کشت و رزیدن و درو کردن دوری کند؛ به خرفستران نیز آزاری نه رساند. این داستان اندر کارنامه شهیدان (مسیحی) پارس آمده است که: دستوران یک مانوی گرفتند. پس از آزاری چند او از دین مانی برگشت. پس پیش یک دینور مسیحی بردند و ازش پرسیدند که: آیا او به راستی از دین مانی برگشته است

یا نه؟ آن مسیحی بدو مور داد و ازش خواست کشتنش. مانوی بیدرنگ مور به کشت. آن مسیحی خشنود گشت<sup>۸۰</sup>. اندرز فردوسی

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

درست یک اندرز مانوی است پیوسته به مهر دست. یک متن بودی ابر پارسیان خرده گیرد که: «بیداد (*a-dharma*) نیست [برایشان] کشتن مور و دیگر، چه به زمین زیان رسانند»<sup>۸۱</sup>. برای مانوی، شپش و کیک تن نیز خرده ای (هر چند ناچیز) روشنی دارند؛ و نه بایدشان آزارد. نه باید تن شست؛ شستن تن آزدن آب است، و به ویژه برای خود تن خوشایند است؛ از هر چیز خوشایند برای تن باید پرهیخت.

بینش نیک (اوستائی *hu-daēna* 'نیک دین') مزدیسن را همانای گام به گرزمان، گاه هرمزد است؛ و بینش بد همانای گام به گاه اهرمن. 'خواستوانیفت' مانوی که به ترکی اویغوری یافت گشته است، گوید که از ده اندرز (نیوشاگان را)، سه اندرز پیوندند به مهر دهن، سه به دل، سه به دست، و یکی به همهء خود<sup>۸۲</sup>. روشن نیست که این یک کدام اندرز است. اندرز "دینچهری" (سغدی *δyncyhryft*) برای دینوران شاید در پیوند باشد با اندرز بینش نیک برای مزدیسنان<sup>۸۳</sup>.

### ۳.۵. فرشگرد: تن پسین و پیکرهء پسین

امید مزدیسن به فرشگرد (اوستائی *frašō.karəti*) است. فروردین یشت (یشت ۵۸:۱۳) فرشگرد را مانند کند به سر پیچ دور راه (*dūraēurvaēsəm*)

(*adβanō urvaēsəm*).

مانی اندر شابورگان زمان گزارش را "فرشگرد" خواند (پارسیگ  
(*fraškird, frašegird*)<sup>۸۶</sup>.

پنجاه و هفت سال مانده به فرشگرد کرداری سوشیانس (اوستائی  
*saošyānt-*) به زاید. سوشیانس همچون فرجامگر (*frazāmgar*) و یا  
*spurrgar*) و ارمان همچون رهبر (*parvānag*، سورینگ 'tblr') به زمین پیدا  
بوند<sup>۸۵</sup>. ارمان (*ermān* > اوستائی *airyaman-*) هر چند، به نام، با ایزد  
هند-آریائی *aryamán-* یکی است<sup>۸۶</sup>، به چم، مهر، سخن پاکی است که چهره  
یزدی گرفته است. او همان مهر گاهانی *ā airyāmā išyō* است<sup>۸۷</sup> که، اندر  
ویدیوداد، همچون یک نام (*ā.airyāmā.išyō*) آید، و ازش زدن همه گونه  
جسک و مرگ خواهند<sup>۸۸</sup>. اردیبهشت یشت مهر درمانگر، درمانگرترین مهر  
خواندش<sup>۸۹</sup>.

مانی نقش سپری کردن فرشگرد به یسوع/عیسا دهد (پارسیگ  
*xradešahr*؛ سورینگ *yešū zīvā*). به یاد آوریم که، یسوع به درمانگری نامی  
بود؛ داستان "آموزه ادای" او را بزشک نیک (سورینگ 'sy' tβ) خواند<sup>۹۰</sup>.  
از "دم عیسا" اندر ادبیات فارسی نیز یاد باید کرد. نام مانوی *aryāmān*  
*yešō*<sup>۹۱</sup> ('عیسا حبیب') بهر نخستش از فردم-ایرانی *aryaman*\* آید و خود،  
برای مانندی لفظی با آن مهر گاهانی، به جایش، همچون درمانگر، و نیز  
سپریگر آمده است<sup>۹۲</sup>.

انجمن ايسدواستران (اوستائی *isat.vāstra-* پسر زردشت کی آثرون  
بود) به بود، و اندر این انجمن، مردم به ایستند، و هر کس نیک کنشی و یا  
بدکنشی خویش به بیند؛ پس اهلوا از دروند جدا به کنند<sup>۹۳</sup>.



مانی از دادگاهِ یشوع (*xradešahr x'adāy*)، میانِ گیتی، گوید کی  
دشکرداران از دینوران به گزارد<sup>۱۳</sup>.

سه ماه پیش از رستاخیز رزمِ بزرگ به بود<sup>۱۴</sup>.

مانی نیز از "رزمِ بزرگ" گوید<sup>۱۵</sup>. مهر یزد از اربهء خور پایین آید، و به  
خروش به خوانند، به نشانِ رزمِ بزرگ<sup>۱۶</sup>.

ارمان ایوشست (فلز) کوهها به گدازاند و رودِ ایوشستِ گدازان بر زمین  
روان گردد. این واپسینِ ساختِ مردم بود<sup>۱۷</sup>.

مانی از "آذرِ بزرگ" گوید<sup>۱۸</sup>: سوزشِ پیرامونِ همه کشورها<sup>۱۹</sup>، که ۱۴۶۸  
سال درازا به کشد<sup>۲۰</sup>، و سرانجام همه چیز پاک به کند.

آن گاه تنِ پسین (پارسِیگ *tan ī pasēn*) به بود که پیوستنِ گیتی به  
زمان-جایِ بیکران است<sup>۲۱</sup>. زادسپرم (۵۴:۳۴) ایدون شناساندش:

*cōn hān ī ardīg abar navad rōz-šabān yazadān abāg dēvān-z syāh būd hān  
ped abdom āškārag pēdāgihā vēnīhed šabān andar andarvāy ātaš-kerb mard-dēs  
menōgān-... ātašg-+barš asp-humānāg; škeft abē-gumān bavend.*

'هنگامِ آن رزم [بزرگ] یزدان با دیوان، نود شبانروز [همه جای] سیاه<sup>۲۲</sup> بود.  
سرانجام، آشکاره و پیدا، به شب، اندر اندروای دیده گردد یک آتش-کرب، مرددیس،  
مینو-...<sup>۲۳</sup> آتشین یال<sup>۲۴</sup>، اسپ همانا: [پس] مردم شکفت و بیگومان گردند.'

مانی از "پیکرهء پسین" (قبطی *t-andreias trae* از *ἀνδρίας*) و یا  
"اقدام یزد" (پهلویگ *estomēn yazad* از اوستائی *\*ustama- yazata*) گوید  
همانای مردِ نخستین، هرمزدبغ<sup>۲۵</sup>. خرده های روشنی اندر "بهمنِ بزرگ"  
همچون یک پیکره گرد آیند و هنگامی که همه اندامهاش<sup>۲۶</sup> سپری (*τέλειος*)  
گردند، به گاه پدرِ بزرگی شود<sup>۲۷</sup>.

تا این جای از ماندی "فرشگرد کردن" مزدیسن و "شهر نو ساختن"<sup>۲۸</sup>

مانوی گفتیم. جدائی این دو نگرِ مزدیسنی و مانوی را اندر دینکرد یابیم.<sup>۱۰۹</sup>

\* \* \*

۱. نک. سیمز ویلیامز، ۱۹۸۱، ۲۳۸.

۲. اسکات گوید که (۱۹۸۹، ۴۴):

“By thus splitting Zoroaster away from Zoroastrianism, the way was clear for Manichaeism to use whatever aspect of Zoroastrianism they thought appropriate to convey the Manichaean message”.

۳. نک. سنگنبشته کردیر، ۲: ۱۱. راسل گوید که (۱۹۹۰، ۱۸۳):

“The Manichaeans excoriate him by name in their writings from Parthia to Egypt as the evil Magus who engineered the arrest and murder of their Apostle of Light, Mānī, ...”

۴. نک. ت ۱۶۳د۲ (هینینگ، ۱۹۴۲، ۹۴۸):

... *kū peṭ \*arjāvīft ped \*šāhīgān bar frāx adīhed ud azīhed. adyān kirdēr maṭbed aḍ aḍyāvarān kē parxāšt parvān šāh andēšād ud rask ud nibēn ...*

۵. نک. م ۳ (هینینگ، ۱۹۴۲، ۵۰-۹۴۹):

[*mānī*] ... *āmad, ka-š an, nūh-zādag targumān, ud kuštay ... ud abzaxyā ī pārsīg, amvašt būd hem. ud šāh nān xārdan bazm būd, u-š dast ahanūnz nē šust. ud adīd hend pasānīgān, u-šān guft kū: “mānī āmad, ud ped dar ested”. ud šāh ō xādāvann peygām frēstād kū: “ēv zamān pāy dā an xād ō tō āyān”. ud xādāvann abāz ō ēv kustag īg vēnag nišast, dā šāh dast šust, cē xād-iz ō nahcihr franaftan būd.*

*ud az xāran ul āxist. u-š dast ēv abar sagān bānbišn abgand, ud ēk abar kirdēr ī ardavānagān, ud frāz ō xādāvann āmad. u-š, ped sar sax’an ō xādāvann ōh guft kū: “mā drist ōr!” u-š xādāvann abāz guft kū: “cim rāy, tis-um vināst?” ud šāh guft kū: “-m sōgand xārd kū ped ēn zamīg nē hilān \*rasīdan”. u-š ped xēšm ō xādāvann ōh guft kū: “ay, ped cē abāyišn hed, ka nē ō kārezār šaved, ud nē nahcihr kuned? be, ōhāy, ēn bišehkīh ud \*ēn darmān burdan rāy abāyišn hed. ud ēn-z nē kuned”.*

*u-š xādāvann pesox ōh dād kū: “man ped ašmāh tis-uz nē vinast. cē-m mēšag kirbagī kird ped ašmāh uttān ped tōhmagān. ud vas ud frahīd bannag ī*

*ašmāh kē-m dēv ud druxš aziš be \*burd hend. ud vas būd hend kē-m az vēmārīh āxēzēnād hend. ud vas būd hend kē-m tab ud rarz ī cand-sārag aziš ānāft. ud vas būd hend kē ō marg mad, u-m-išān ...*

۶. نک. ماریک، ۷۳. اندر کفالیای خرد نیز بدین نام برخوردیم: *kardel p-šēre*

*n-artaban*. نک. تاردیو، ۱۹۸۸، ۱۶۰.

۷. هنینگ نیز این دورا یکی گرفت (۱۹۴۲، ۹۵۲).

۸. نک. هنینگ، ۱۹۴۲، ۹۵۱. بویس، با دهنبینی، سخن هنینگ را باز گوید

(۱۹۷۵، ۴۵).

۹. نک. م ۵۶۶ (پهلویگ):

*āyad (a)hem parvān šāh. \*u-m vāxt kū: drod abar tō až yazadān! šāh vāxt kū: až kū e? man vāxt kū: bizešk (a)hem, až bābel zamīg.*

۱۰. نک. Drijvers، ۱۹۸۳.

۱۱. ابراین بیاورم اندر "آموزه بزشکیِ مغان".

۱۲. هنینگ با "not very broadminded" خواندن بهرام کوته بینیِ خویش هویدا

کند. گوید که (۱۹۴۲، ۹۵۱):

"The king, who apparently was not very broadminded, does not seem to have been in sympathy with his father's efforts at raising the medical standard in his lands. Under Shapur I Greek and Indian scientific books, especially medical treatises, were translated into Persian. Like Mani and his adherents, medical science fell a victim to the reaction which under Bahram set in against Shapur's liberal and enlightened government".

۱۳. نک. لیو، ۱۹۷۹، ۳۹-۱۳۸:

"Manichaeism found ready entry into popular religious life, which was steeped in superstition and magic, because its followers were skilled sorcerers and astrologers. Already in the T'ang they had established their reputation in such activities and, at least on one occasion, the court requested their priests to pray for rain. We have a story of how, in the period of the Five Dynasties, a Manichaean priest armed with his scriptures was able to exorcise a house from the spells of a particularly pugnacious evil spirit which had defied the efforts of Taoist priests to be rid of it".

۱۴. نک. افشار شیرازی، ۱۴۵ (ترجمه فارسی، ۵۱۲): «ثم ملک بعده هرمز البطل

ويقال له هرمز الجريء واتاه ماني يدعوه الى الزندقة. فقال الام تدعوني. فقال الى خراب الدنيا وترك العمارة فيها للأخرة فقال لآخرين بدنك فامر به فقتل وحشى جلده تبنا وصلب بباب جنديسابور...»

۱۵. نک. گنگ، ۹۸۷.

۱۶. نک. افشار شیرازی، ۸۳-۱۸۲ (ترجمه فارسی، ۳۱۹).

۱۷. «عالمی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی» (حافظ).

اندیشه بیزاری از گیتی اندر مسیحیان نیز باز یابیم. نمونه را، اندر «گویشهای پیران» (به سوریگ، نک. سیمز ویلیامز، ۱۹۸۵، ۳۵-۱۳۴؛ به سغدی، همان، ۱۲۹): 'هنگامی که گیتی را زشت پندارد، آن گاه روشِ نوِ بادی (روحانی) مردمِ نو را اندر یابد که ابرتر از ریم تن (سوریگ 'nšy' wmr' مانسِ مردم؛ سغدی fcmbdy گیتی) است'.

۱۸. نک. لیو، ۱۹۷۹، ۴۱-۱۴۰.

۱۹. نک. موهل، ۳۸-۲۳۷؛ مسکو، ۵۲-۲۵۰.

۲۰. نک. م ۴۲، به پهلویگ.

۲۱. نک. بیرونی، آثار الباقیه، ۸.

۲۲. نک. اوثرتر، ۱۹۹۰.

۲۳. نک. م ۵۷۹۴: ۱ (به پارسیگ):

*dēn īg man vizīd az abārīgān dēn ī pēšēnagān ped dah xīr frāy ud vehdar.*

۲۴. پارسیگ *ohrmazdbay*: پهلویگ *ohrmazdbay*: سغدیگ *xwrmzt' fyy*.

۲۵. پارسیگ *mahrspendān*: سغدیگ *pnc mrδ'spndtt*.

۲۶. نک. هنینگ، ۱۹۳۷ (ب ب ب)، ۳۲.

۲۷. نک. زوندرمن، ۱۹۷۳، ۱۵.

۲۸. نک. دینکرد هفتم، م ۵۹۱.

۲۹. نک. دستنویس ت ۴ آ، ۳۷-۳۳۶. نیز موله (۱۹۶۳، ۹-۴۰۸) که در شست و

چهارم گیرد.

۳۰. موله: 'un corps du prêtre' asron karp. نیز نک. بندهش، ۱۲.
۳۱. دستنویس: ۳۳ مولا (شاید *hambār*). موله 'l'Occident' xvarbārāk. ۳۱.
۳۲. نک. ویدنگرن، ۱۹۴۵، ۱۶؛ بویس، ۱۹۷۵، ۶.
۳۳. تاریخ یعقوبی، نک. افشار شیرازی، ۱۰۵ (ترجمه فارسی، ۱۹۷). "فعل الظلمة" را کنشِ ستمگر "گردانده است".
۳۴. نک. وست، ۱۸۸۵، ۲۴۴.
۳۵. نک. جکسون، ۱۹۳۲، ۲۱۴؛ مناش، ۱۹۴۵، ۳۲-۲۳۱. نیز نک. گری، ۱۹۲۹، ۲۰۸؛ بنونیست، ۱۹۳۲، ۲۰۳.
۳۶. نک. روایتِ تئودور برخونی (شر، ۱۹۱۲، ۳۱۷).
۳۷. ابن ندیم این دورا "الشهوة" و "الحرص" نامد.
۳۸. نک. آندراس و هنینگ، ۱۹۳۴، ۱۱ (۸۵۶).
۳۹. نک. شدر، ۱۹۳۶، ۹۶.
۴۰. نک. بنونیست، ۱۹۴۰ (۶: ۱۹۷). هنینگ از گزارشش پرهیزد. نک. ۱۹۴۶، ۷۳۳. نیز نک. قریب، ۱۳۷۴، ۲۰۰.
۴۱. یک متنِ پهلویگ این دسته برشمرده (۷م):  
*dēvān, yaxšān ud parig.*  
 از این سه *yaxš* آید از سنسکریت-*yakṣā* 'جن، روح'.
۴۲. نک. بنونیست، ۱۹۴۰، ۱۷۴. نیز بیلی، ۱۹۷۹، ۱۰۰.
۴۳. از یک متنِ پهلویگ (۱۲۰۲م):  
*dēvān, yaxšān, parigān, \*družān, \*raxšāsān, uzdēsān tāriḡān ud vādān bazagān.*  
 این جای، هنینگ به درستی [d](r)[w]n خواند (۱۹۴۷، ۵۰). نیز او *raxšās* خواند از سنسکریت *rākṣasa*. گوید که:  
 "the first vowel would necessarily be shortened in Parthian".  
 چرا نه تواند از *rakṣās* آمدن؟
۴۴. آذرباد از دروج ک. گوید و مردان فرخ از دیو ک.

۴۵. *dēvān šāh* . نک. هنینگ، ۱۹۳۲، ۲۱۶.
۴۶. نک. بزوهش پوئش، ۱۹۷۹، ۵۱-۱۰۳.
۴۷. نک. شر، ۳۱۵.
۴۸. شر: می *فیل* *۱۳۵*.
۴۹. پذیرهء کیشها، ۶: ۳۲. نک. هل.
۵۰. نک. میچل، ۱۱.
۵۱. نک. میچل، ۱۳.
۵۲. نک. پوئش، ۱۹۷۹، ۱۲۸؛ سیمزویلیامز، ۱۹۸۱، ۲۳۶.
۵۳. جکسون پیوندش به سنسکریت-*kandara* 'دره؛ غار' (۱۹۳۲، ۴۹).
۵۴. *۱۵۱* بهتر می بود.
۵۵. دینکرد ششم، ۵۴۷. واژه *۱۵۱* را باید *۱۵۱* *vahāg*\* گردانیدن. اما شکد گوید که (۱۹۷۹، ۲۳۰):
- "For the meaning, it is clear that our word is not *wahāg* 'sale, price', which is spelled identically".
- از کجای روشن است؟ اندر این شعر اسدی توسی همین چم 'بها' را باز یابیم (۱۳۵۴، ۱۳۱):
- چو دیدی که گیتی نه دارد بها  
از او بس بود خورد و پوشش گیا.
۵۶. س ۹. نک. جکسون، ۱۹۳۲، ۱۲۶-۷۵؛ هنینگ، ۱۹۳۲، ۲۸-۲۱۴.
۵۷. شاید: آب بینی.
۵۸. زند "کور و کر" آورد برای اوستائی: *kaoyam karafnāmca* (یسن ۹: ۱۸):  
*kayak ud karap hān kē ped tis ī yazadān kōr ud karr.*
۵۹. نک. زوندنرمن، ۱۹۷۳، ۳۰.
۶۰. نک. زوندنرمن، ۱۹۷۳، ۲۷.
۶۱. اندر چین نیز دشمنی مانویان با کشاورزی یک بهان سرکوبشان بود. لیو گوید که

(۱۹۷۹، ۱۵۲):

“Li’s poems against the Manichaeans are found together with a collection of ten poems of similar length urging the common people not to neglect their agricultural duties”.

۶۲. م ۴۹، نک. بویس، ۱۹۷۵، ۵۴.

۶۳. م ۸۲۵۱، نک. بویس، ۱۹۷۵، ۵۵-۶.

۶۴. نک. م ۲ یک.

۶۵. نک. ابن ندیم، گفتار نهم (افشار شیرازی، ۱۵۶): «ترک اکل اللحمان و شرب الخمر و التناکح».

۶۶. نک. ابن ندیم، همان: «قمع الشهوة والحرص ... و ترک اذیة الماء و النار و الشجر و النبات».

۶۷. نک. یسن ۱۹: ۱۶.

*θri.afsmām ... kāiš hē afsmañ humatēm hūxtēm hvarštēm.*

۶۸. نک. نامه کوان (هنینگ، ۱۹۴۳):

(160) *niyōšāgān rāy o o* (161) ... *az mānī xādāy ...* (162) *panz andarz o ...*  
(163) *ud si muhr ...*

نیز نک. آگوستین (De moribus, I, 11.20-18-66): ابن ندیم (افشار شیرازی، ۱۵۷).

۶۹. نک. م ۳۲ ر: ۱.

۷۰. این یک اندام بهمن بزرگ بود (ἐνθύμησις).

۷۱. نک. هنینگ (۱۹۴۰)، ۱۹۷۷، (۵)، ۶. سغدی m'n آید از فردم-ایرانی

-\*manah.

۷۲. نک. سیمزویلیامز، ۱۹۸۵، ۵۷۹.

۷۳. نک. آگوستین، یادشده: تاردیو، ۱۹۹۷، ۸۰.

۷۴. نک. هنینگ (۱۹۴۰)، ۱۹۷۷، ۶: سیمزویلیامز، ۱۹۸۵، ۵۸۰.

۷۵. نک. دینکرد، م ۲۹: ۱۰، ۳۲: ۱۴: شک و گومان گزار، ۱۰: ۳۸.

۷۶. یادآور "تعلیم العلل". نک. ابن ندیم (افشار شیرازی، ۱۵۷). ترجمه هنینگ:  
"about disunion amongst the heretics"; ترجمه سیمزویلیامز:

"concerning the sophistry of false teachers".

۷۷. "ترک عبادۃ الاصنام" (ابن ندیم، افشار، ۱۵۷).

۷۸. ابن ندیم از "الشک فی الدین" گوید (افشار، ۱۵۷).

۷۹. نک. م ۷۹۴ دو (بویس، ۱۹۷۵، ۷-۵۶)، و م ۶: ۶۲ (زوندرمن، ۱۹۸۱،

۳۳-۱۳۲).

به فارسی "مهرِ فم" یا بیم (برهانِ قاطع، ۸۷۸ "مهرِ خم: کنایه از سکوت و خاموشی")، و نیز مهرِ دهان. میرزا غالب گوید که (دیوان، ۱۲):

گر نه اندوهِ شبِ فرقتِ بیانِ هو جائیگا

بی تکلفِ داغِ مه مهرِ دهانِ هو جائیگا.

۸۰. نک. لیو، ۱۹۷۹، ۱۴۹.

۸۱. نک. لیتنر، ۱۹۸۸، ۴۳۹.

۸۲. نک. اسموسن، ۱۷۵:

on č(a)xšap(a)t tutduqumuzda b(ä)rü üč ayzin üč köŋ(ü)lün üč älgin bir  
q(a)m(a)γ özlün.

۸۳. م. تاردیو دینچه‌ری را به مهرِ منش ("seau du sein") پیوند (۱۹۹۷، ۸۱).

۸۴. نک. مکنزی، ۱۹۷۹-۸۰.

*āvām ī abdomēn nazd ō frašegird (Ar); frašegird zamān (Dv).*

۸۵. نک. زادسپرم، ۳۴: ۴۶-۸.

۸۶. نک. تیمه، ۱۹۵۷؛ پوهول، ۱۹۷۸.

۸۷. یسن ۵۴: ۱. زند: *ermān xāhišnīh*.

۸۸. نک. ویدیوداد، ۲۰: ۱۲.

۸۹. نک. یشت ۳: ۵:

*maθranam baēšazam; maθranam baēšazyō.tamam.*

۹۰. نک. اسموسن، ۱۹۷۵، ۱۰۹.



۹۱. نک. کلنس، ۱۹۷۷، ۹۲.
۹۲. نک. بندهش، ۲۲۳-۲۴.
۹۳. نک. شاپورگان (Br, Ar). نیز پوئش، ۱۹۷۹، ۹۹.
۹۴. نک. زادسپرم، ۳۴:۳-۵۲ (*vazurg ardīg*). اندر ایادگار جاماسپ (۱۷)،  
*kārezār vazurg* یابیم.
۹۵. نک. پوئش، ۱۹۷۹، ۵۲.
۹۶. نک. شاپورگان (Er).
۹۷. نک. بندهش، ۲۲۵.
۹۸. نک. شاپورگان: *ādur vazurg* (بویس، ۱۹۷۵، ۸۰).
۹۹. نک. شاپورگان (Fv): *sōzišn ī perāmōn hām kišvar*.
۱۰۰. نک. شاپورگان (Gr).
۱۰۱. نک. زینر، ۱۹۵۵ (Ā)، ۱۳۳.
۱۰۲. تفضلی و ژینیو: *candīhā*; راشدمحصل: جه ها (= روسپیان).
۱۰۳. دستنیگها: 𐭪𐭫𐭮𐭲. تفضلی و ژینیو: *menīd* (*menōgān-*), راشدمحصل:  
 دارای اندیشه مینوی.
۱۰۴. دستنیگها: 𐭪𐭫𐭮𐭲. نک. اوستائی *barāša*: ارمنی *ba(r)š* 'بش، یال'.
- تفضلی و ژینیو: *bārag*.
۱۰۵. نک. کفایا، ۵۴:۲۱-۱۹:۲؛ م ۲:۷.
۱۰۶. پنج اندام بهمن بزرگ (پارسیگ *vahman vazurg*، پهلویگ *manohmed*  
*rōšn*، سوریگ *hwn' rb'*):

| سوریگ  | یونانی    | پهلویگ   |
|--------|-----------|----------|
| hwn'   | νοῦς      | bām      |
| md'    | ἐννοια    | manohmed |
| r'yn'  | φρόνησις  | uš       |
| mḥšbt' | ἐνθύμησις | andēšīšn |
| tr'yt' | λογισμός  | parmānag |

۱۰۷. نک. بزوهشِ سترومسا، ۱۹۸۱.
۱۰۸. نک. م ۲ دو: ۷: *navāg šahr dištan*.
۱۰۹. نک. دینکردِ سوم، درِ سدوچهاردهم، م ۱۱-۱۱۰.

## ۴. اندرزه‌ها و آزندها

چند سال پیش (۱۹۸۴) بلوا با سنجش برخی از اندرزه‌های آذرباد با برخی از "امثال" بیبل و انجیلها و نامه آرامی احیقر این نگرپیش کشید که: داستان و سخنان آذرباد نشان یهود-مسیحی و آسوری دارند. هنوز تا چند دهه پیش اندر جهان یهود-مسیحی گومان می بردند که، کهنترین متن آزندها همان آزندهای سلیمان (Mišlei Šelomo) است. این تنها از باور نگروران بر نه می خاست، کمی و ناگستردگی آگاهیشان به جهان کهن نیز می نمود. نمونه را، آموزه مصری امنموپ را گردانشی دست و پاشکسته از عبری می پنداشتند به سده هفتم پیش از مسیح (نگر دریوتون، ۱۹۵۹). بخت نیک را، یافتن یک پاپیروس و چند تخته چوبی ازش، از آن زمانی دورتر، ای دست کم از سده دوازدهم، همه آن نشانهای حکمت بیبلی را زدود. برخی تا جایی پیش رفتند که، نشانهای آموزه (sb't) مصری اندر حکمت بیبل

یافتند (نگرِ برائیس): سی سخنِ حکیمانِ اندرِ آزندهای سلیمان (۳-۲۲) نشان از سی درِ امنموپ دارند. آگاهیهای نو از دانشِ خردآمیزِ سومری و اکدی نشان دادند که نامهء جامعه (Qohèlèt) و ایوب (Iob) به "دادستانِ ایزدی"، سرودِ لودلول (Ludlul) و دیگر متنهای خردآمیزِ میانرودانی بستگی دارند. این یافتهها هیچ از ارزشِ خودِ آزندهای بیبلی نه کاهند، تنها پیشداوریهایمان را فرو ریزند.

بلوا با همان "پیشداوریها"ی سدهء نوزدهمی به سراغِ آذرباد رود. پیشتر از او زینر از ماندی برخی از سخنانِ آذرباد با انجیلاها و نیز نوشته های بودی یاد کرده بود. زینر از هر (پیش-)داوری سر باز زد<sup>۱</sup>. روشِ بلوا اندر حوزهء بررسیهای ایرانی بس آشنا است اگر به کارهای دوشن گیمن، گرشویچ، تاردیو، پانیو و ماندان به نگریم. بیخود نه بود که کارش زود پسندِ ژینیو افتاد<sup>۲</sup>. از یک نمونه از سنجشِ بلوا بیاغازیم.

#### ۴.۱. دستور "زرین" و دستور "سیمین"

یک نمونه همسنجیِ این دو اندرزِ آذرباد و احیقر است:  
 آذرباد: «هر چی برایت نیک نیست، تو نیز به دیگر کس مه کن!» (اندرز به پسر، ۵؛ یکچند واژه، ۳۹)  
 احیقر: «پسرم، هر چی تو خواهی که کسان برایت کنند، تو نیز خود برای همگان به کن!» (روایتِ ارمنی، ب ۵۳)  
 نخست، این که این دو اندرز یکی نیستند، و از دو چیز جدا گویند؛ دود دیگر، این که این سخنِ احیقر از یک روایتِ ارمنی داستانِ احیقر آید، و

نه از روایت آرامیش. روایت‌های سوریک، ارمنی، عربی و دیگر هر یک شاخ و برگ‌هایی به داستان آرامی افزوده اند؛ این کار را به ویژه ابر روایت‌های عربی، عبری، یونانی، ... داستان سندباد که بن نبیگش پارسیگ بود باز یابیم. ترجمان ارمنی کالبد داستان سوریک احیقر گرفته است، و آزندها و اندرزهایی از این جای و آن جای افزوده است. چیزهایی که اندر روایت ارمنی یابیم، و اندر روایت سوریک باز شان نه یابیم، آشکارا از احیقر نیستند. تازه روایت سوریک نیز ابر بن نبیگ آرامی بس سخن افزوده است. چگونه آن دو اندرز بالا را با هم توان هم-ارزش گرفتن؟ بلوا آن دو را گونه‌های "منفی" و "مثبت" یک اندرز داند، و گوید که گونهء "منفی" را اندر توبیه (Tobyah، ۴: ۱۵) یابیم و اندر حکمت مناندر (به سوریک، ۴۰)، و گونهء "مثبت" را اندر انجیل متیه (Matyah، ۷: ۱۲) و انجیل لوکس (Lucas، ۶: ۳۱)<sup>۲</sup>. این مانندیها را فرانسوا نو پیشتر (۱۹۰۹) یاد کرده بود.<sup>۴</sup> از نو که مرد کلیسا بود، انتظار دیگری نه می رفت به جز این گونه همسنجی. بلوا همین را، بی یاد کردن نام نو، باز گوید. اکنون کمی فراتر از این "همسنجی" به رویم.

#### ۴.۱.۱. سندبان دانا

روایت سوریک "آزند سندبان دانا و دانایان با او" گردانش از یک متن پارسیگ است.<sup>۵</sup> آغاز داستان سندبان (سوریک sndbn، و یا سندباد) به آغاز داستان آذرباد ماند. شاهی را تا به پیری فرزندی تنی-زاد نه بود. پس پدست برد (نذر کرد)، و یزد خواست.<sup>۶</sup> دیری نه پایید که او را فرزندی بود. او

را به سندان سپرد برای دانش آموختن. شاه از سندان پرسید که به پاداش چی خواهد. سندان پاسخ کرد که:

«هر چی تو نه پسندی که کس به تو کند، تو به دیگر کس مه کن!»<sup>۷</sup>

پس با هم پیمان کردند. چم این پیمان این است که شاه به فرزانه-خدایی ایستد. آن سخن پند دادگری، و خودی داد است، هنگامی که خدای ازش پیروی به کند.

آزند سندان به روزگار ساسانیان پرداختند. از پردازنده اش هیچ آگاهی نیست. دیری نه پایید که آن آزندی جهانی گردید برای خوارداشت زنان.

## ۲.۱۰۲. اندرز مانی

شهرستانی چند اندرز به گونه "نهی از منکر" از مانی آورد: پرهیز از دروغزنی، کشتار، دزدی، جدمرزشی، پنی، جادو، بتپرستی. آن گاه این سخن آورد:

«وأن یأتی علی ذی روح مایکره أن یؤتی إلیه بمثلہ»<sup>۸</sup>. ('به یک جاندار مه کن آن چه نه پسندی که مانندش بر سر خودت بیاید!')

یک متن مانوی (پهلویگ، م ۵۸۱۵، به گونه نامهء مانی به مارامو) که سخت رنگ شمنی (/بودی) دارد، دیناور را به بردباری خواند، ایدون که: کسی که تو را به زند، تو او را مه زن! کسی که با تو به کین ایستد، تو با او به کین مه ایست! کسی که به تو رشک برد، تو به او رشک مه بر! کسی که بر تو خشم (dybhr) گیرد، تو با خوشی همی به پذیرش! [آذرباد نیز گوید که: خوشی آن بود که، پیشدستانه، کس نیازارد؛ و اگر کسی به زنشش شود، با نرمی و

خوشرویی به پذیره اش ایستد. (بیست و دو واژه، ۲۲) ]  
آن گاه مانی گوید که:

cē tū ō anī kēž abvēnāh, 'xad mā kar!

'چیزی که به دیگر کس نه پسندی، خود مه کن!'

این همان اندرز یاد شده نیست، و بیشتر از دورویی پرهیززاند<sup>۱</sup>. به هر روی، جای آن اندرز اندر آموزه مانی نه دانیم. روایت شهرستانی شاید از متنی نوتر آمده است.

### ۴.۱.۳. مهابهارت و آیین

اگر به نوشته های هندی (و تبتی) روی کنیم، بارها بدان اندرز برخوردیم. متنهائی چون Vetālapañcavimśtikā و Pañcatantra آن را همچون خودی آیین (dharma-) شناسانیده اند<sup>۲</sup>. از راه گزارش پنجتنتر (پارسیگ \*panz-tār) آن اندرز آشنا ("چیزی که پذیره خویش است به دیگری نه باید کردن") باز اندر نامه پارسیگ "کلیلگ و دمنگ" (۳:۳) آید<sup>۳</sup>. و این همه باز گردند به مهابهارت، که آن اندرز همه و چکیده "آیین" شناساند<sup>۴</sup>. گوید که (۳۹:۵):

«۵۵. پرهیزگاری (tapa) زور مردم پرهیزگار است: برهن (brahman) زور برهن-آگاه؛ آزار (himsā) زور مردم بدتر؛ بردباری (kṣamā) زور مردم پهلوم. ۵۶. این هشت چیز، خویشکاری را باز نه دارند: آب، بن، بر، شیر، زوهر، کام، براهن (brāhmaṇa)، اندرز مردم گرانمایه (guru)، و دارو... ۵۸. به تروان (غلبه کن بر) خشم با بیخشمی، اوارونی با فرارونی، نیاز با رادی، و دروغ با راستی!»  
آن گاه این سخن به میان آید که:

न तत्परस्य संदध्यात्प्रतिष्कूलं यदात्मनः ।  
संमहेणैष धर्मः स्यात्कामादन्यः प्रवर्तते ॥ ५७

۵۷. به دیگری مه کن آن چه به خویشان ناپسند بود. این همه آیین است. اباریگ از کام فراز آید.

نشان این همه و یا خودی آیین را اندر تلمود (بیلی شبت، ۳۱ آ) بازیایم از زبان ربی هیلل، هنگام پاسخ به یک جدکیش<sup>۱۳</sup>:  
«آن چه برای ناپسند آید، به دیگری مه کن! این همه آیین است. اباریگ گزارش است. شو و آموز!»

یک یهودی صدیق، مانند یک هندوی اردای، این "آیین" را پند خویش گیرد (پنجتنتر، ۳:۳، درست از *dharma-deśanā* 'پند آیین' گوید). اگر به چین روی کنیم، آن جای نیز مرد آزاد (کیون تسو) که کنفوسیوس پذیرهء خرده مردم (سیاوجن) اش نهد، آن را راهنمای خویش، همچون دستور اخلاقی ای گیرد که به تنهائی بس است.

#### ۴.۱.۴. کنفوسیوس

اندر لون یو خوانیم که (۱۵:۴):

«استاد (استاد کنگ، K'ung Fu Tzù، کنفوسیوس) گوید که: آموزه ام همه یک

بن است.

تسنگ سو گوید که: آری!

چون استاد از اتاق بیرون شود، شاگردان ازش پرسند که: چم و کام سخنش چه بود؟



تسنگ سو پاسخ کند که: آموزه (tao، آیین) استادمان چونگ است و شو، و نه چیز دیگر».

شو و چونگ کدام اند؟ اندر لون یو، آزادمرد از استاد کنگ پرسد که: آیا اندرزی بود که به هر هنگام به توان به کارش زدن؟ استاد پاسخ کند که: «ایدر: نزدیکانت را همچون خود دوست به دار! به دیگری آن مه کن که به خود نه پسندی که دیگری به کند!»<sup>۱۲</sup>

این جای، کنفوسیوس همه آموزه اخلاقیش را آورده است، چیزی که "بنستِ کاربردِ گونیا" خوانده اندش. شو و چونگ دورویِ این بنست اند:

- شو ( 恕 ): آن چه به خود نه پسندی که کس به کند، به دیگر کس مه کن!
- چونگ ( 忠 ): آن چه به خود پسندی که کس به کند، به دیگر کس به کن!

با ورزیدنِ شو و چونگ، مردِ آزادِ جن ('هنر، فضیلت') ورزد. جن پیدائیِ گوهرِ نهانِ اندرِ چهرِ مردم است. کیست مردِ با جن ('هنراوند')؟ آن کس است که با دارشِ خویشِ دیگری به دارد، با بالشِ خویشِ دیگری به بالاند<sup>۱۵</sup>. کسی که اندر این ورزشِ پیمان (چونگ-یونگ) نگاه به دارد. شو، از یک پند اندر آموزه کنفوسیوس فراتر رود، و خودِ آموزه (tao که چم 'پند' نیز دارد) استاد گردد.

پیش از این که از کنفوسیوس به گذریم، بیفزاییم که برخی از اندرزه‌های آذرباد و پوریودکیشان به برخی از سخنانِ کنفوسیوس مانند. نمونه را:

کنفوسیوس: «آهوهای گذشته به دل مه گیرید تا که دشمنان کم به بود!»<sup>۱۶</sup>

آذرباد: «کین به دل مه دارید تا ابر شما دشمن نه خیزد!» (یکچند واژه، ۳)

دینکرد ششم از زبان پوریودکیشان و دانایان پیشین خیم و خرد و دین را شناساند.<sup>۱۷</sup> پیشتر (۲.۵.۱) دیدیم که خرد، خیم و دین هر سه یک رویِ هرمزد نمایند. از این سه، دین به برهمن (*brāhman*) مآند، و خیم به آیین (*dharma*) اندر مهابهارت. خرد از بهر پیوستگیش به بهمن، هم-چم بهی آید. گزارش پوریودکیشان به بینیم<sup>۱۸</sup>:

(۱) آن خیمی بهتر است که آن چه به خویشتن نیک نیست، به دیگری نه کند. هر کس را دوست باش، اینت خیم! خیم آن است که کس نه فریبد. پذیره خیم ترمنشی است<sup>۱۹</sup> ای: آن چه داند که کرفه است و نه کند<sup>۲۰</sup>.

(۲) آن خردی بهتر است که نیکی ای را که آمده است بر داند خوردن، و انائی ای را که نیامده است بها داند نه بردن. ابر هر کس بهی بر، اینت خرد! خرد آن است که خود نه فریبد. پذیره خرد ورن (ویا *varanīgīh*) است، ای: آن چه داند که گناه است و کند.

(۳) آن دینی<sup>۲۱</sup> بهتر است که آن چه نه داند، داند که نه دانم. هر کس را خویش پندار، اینت دین! بدیشان نیکی کن، اینت روان! دین آن است که آن چه داند کرفه است کند. پذیره دین خوددوستی (*xad-dōšagīh*) است، ای: آن چه نه داند که کرفه است یا گناه، پیش از به دانش رسیدن کند.

آن اندرز شو که اندر مهابهارت همه "آیین" (*dharma*) است، و برای کنفوسیوس همه آموزه (*tao*)، برای پوریودکیشان همه خیم (*xēm*) است. آذرباد شو و چونگ را روی هم "مردمدوستی" خواند (بیست و دو واژه، ۲۵).

دیدیم که همه دین، برای پوریوکیشان این است: آن چه نه داند، داند که نه داند. کسی که این پند خویش گیرد، دین به خویشش بود.

(۱) بهتر از همه، بیگومان، دانستن است. زند، واژه اوستائی "از بهترین منش" را ایدون گزارد: «آن چه دانند، به کنند».

(۲) اگر نه دانند، داند که نه دانند، پس باز پرسند<sup>۲۲</sup>. این پایه میانه است. آذرباد واژه اوستائی *vyāxa* 'پیکار؛ سخنوری'، *vyāxana* 'انجمن برای پیکار' را ایدون گزارد که: اگر هنر و دانش ابرارش نیست، داند که نه دارم؛ و به خواستن و از آن خویش کردنش ابر تُخشد، و زمان کار و دادستان شناسد (بیست و دو واژه، ۲۱).

(۳) بدتر از همه، این است که نه داند، و نه داند که نه داند. این گزارش بدترین منش است.

المپیودوروس، استاد فرهنگستان الکسندرگرد، گوید که: «کسانی که گناه نه کنند، همانای یزدان اند. کسانی که گناه کنند، و کار خویش گناه نه پندارند، به بدتریایه بدبخت اند. کسانی که گناه کنند، داند که [گناه] کنند و افسوس خورند، به میانه اند»<sup>۲۳</sup>.

المپیودوروس سه پایه مردم اندر پیوند با گناه کردن و یا نه کردن شناساند؛ با این همه، یک جای سخن از این است که "دانند" و یک جای از این که "نه پندارند".

از دید پوریوکیشان، بهترین کسان آنان اند که دانند که کرفه چیست و کنند، پس با بهترین منش خویش اند. بدترین کسان آنان اند که دانند که گناه

چیست و کنند، و دانند که کرفه چیست و نه کنند، پس با بدترین منش خویش اند. و میانه آنان اند که اگر نه دانند کرفه و یا گناه چیست، دانند که نه دانند، باز پرسند. برخی به یزدان مانند و برخی به دیوان. یک روایتِ پارسی از دین (اوستا و زند) آورد که:

«در دین به گوید: هر کس که نیکی داند و بدی داند، و نیکی کند و بدی نه کند، او همتای امشاسپندان باشد. و هر کس نیکی داند و بدی داند، و بدی کند و نیکی نه کند، همتای اهرمن باشد. و کسی که نیکی و بدی هر دو داند، و هیچ یک نه کند، به نیکی پاداش نه ستاند که نه کند، و به بدی نیز که نه کند، عقوبت نه ستاند»<sup>۲۴</sup>.

این اندیشه را پستر، با کم و بیش دگرگونی‌هایی باز یابیم. غزالی آورد که (نصیحة الملوك، ۲۲-۲۲۱):

«حکیمی گفت مردم بر چهار گروه اند: یکی آن است که داند و داند که دانا است، از وی دانش آموزید؛ دودِ دیگر، آن است که داند و نه داند که دانا است، او فراموش [-کار است]، یادش دهید؛ و یکی آن است که نه داند و داند که نه داند، بیاموزیدش؛ و یکی آن است که نه داند و نه داند که نه داند، او جاهل است، از او دور باشید». و باز از ناشناسی این به یادگار مانده است که:

آن کس که به داند و به داند که به داند،

اسپِ طربِ خویش به افلاک رساند.

آن کس که نه داند و به داند که نه داند،

آن هم خرکِ خویش (/لنگ) به منزل به رساند.

آن کس که نه داند و نه داند که نه داند،

در جهلِ مرکب ابدالدهر به ماند.

#### ۴.۱.۷. رادی به منش

اگر "شو" خودی خیم است، "چونگ" تنها دخشه ای ازش است. مردان فرخ از پوریودکیشان آورد که:

«دانیان پیشین حکم کرده اند که، رادی سه آیین است: منشی، گویشی و کنشی. رادی به منش آن است که، همگوه‌ران را هر نیکی باید خواستن چنان که خویش را. رادی به گویش آن است که، هر دانش و آگاهی فرارون که به دست آورده است، به ارزانیان آموزد. چنان که دانائی گفته است که: "کامم که هرویسپ آگاهی سودبر را به دانم و به یاران بیاموزم، و بر درخورد به یابم". رادی به کنش آن است که، از هر نیکی ای که برایش پیش آمده است، به ارزانیان نیکی [بخشد]»<sup>۲۵</sup>.

بدین سان، به شناسائی شو همچون خیم نیک، و چونگ همچون رادی به منش می‌رسیم. با شو، هنگامی که خدای و دهدد به کار بندند، داد به گسترده؛ و هنگامی که رم و مردم آزاد پندش گیرند، به هماهنگی رسند. چونگ از رشک و پنی باز دارد؛ با چونگ مردم خرد بزرگ گردد.

#### ۴.۲. دوست و دشمن

یک نمونه دیگر همسنجی بلوا<sup>۲۶</sup>:

آذرباد: دوست کهن دوست نو کن! چه دوست کهن مانند می کهن است که هر چند کهنتر، به خوارش شهریاران بهتر و به سزاتر شاید. (اندرز، ۱۰۱)

بن سره: دوست کهن مه‌هل، چه دوست نو مانندش نیرزد. می نو، دوست نو، چون کهن گردد، تو به خواریش. (۹:۱۰)

یشوع بن سره تنها از دوست کهن گوید، و به می کهنش مانند کند. آذرباد

از دشمنِ کهن نیز گوید، و به مارِ سیاهش مانند کند. آذرباد گوید که "دشمنِ کهن دوستِ نو مه کن!" آیا آذرباد آن سخن از یشوع ابرگیرد، و خود اندرزی مانندش ابر دشمنِ کهن سازد؟ اگر تنها اندر نوشته های یهود-مسیحی به گردیم، آن گاه بدین پرسش پاسخِ "آری" شاید دادن. اما بلوا و ماندانش را باید به خواندنِ کارهای هندوان و چینیان فراز خواندن. نمونه را، پنجتنتر (۳) با این سروگ (*śloka*) آغازد:

«به دشمنی (*śatru*) که پیشتر با او ستیزیدی استوانی مه کن هر چند که دوست (*mitra*) به گردد!»

داشتنِ دوستِ کهن و پرهیختن از دشمنِ کهن دو اندیشه پیوسته اند، و آذرباد این دو، با هم، از آموزشِ پوریودکیشان ابرگرفته است.

### ۴.۳. زنان

یک نمونه دیگر<sup>۲۷</sup>:

آذرباد: راز به زنان مه بر! (اندرز، ۱۱؛ نیز یکچند واژه، ۴۹)

احیقر: پسر، راز به زنِ خویش آشکار مه کن! چه او سست نهاد است، و به زورمند آشکارش کند، و تو ترمیده (متنفر) گردی. (روایتِ ارمنی، ۷۴)

بینیم که این سخنِ احیقر از گزارشِ ارمنی آید و اندر بن نییگِ آرامیش یافت نه بود. بلوا گوید که، این اندرز اندر گزارشِ سوریگ و نیز عربیِ کلیلگ و دمنگ آمده است، و نه اندر پنجتنتر. پس آشکارا ("evidently") افزوده ترجمانِ پارسیگ است. این بیگومانی از ناآگاهی به جهانِ هندی آید. چرک اندرزنامه ای برای بزشکان دارد، و اندر او درست همین اندرز

آورد (Sūtrasthāna، ۲۲:۸):

«به زنان نه باید دشنام دادن، و نه چندان استواری بدیشان کردن: راز (guhya) به زنان نه باید بردن، و نه خویشکاری بدیشان سپردن».

توانیم باز پیشتر از او شدن، و همین اندیشه را اندر مهابهارت یافتن کجا گوید که: «استواری مه کن به زنان، ...» (۵۹:۳۹:۵)

#### ۴.۴. داستانِ احیقر

اکنون رسیم به داستانِ احیقر. از این داستان، چند روایت به سوریگ، یونانی، ارمنی، عربی، اسلاو، ... داریم. به آغازِ سده بیستم یک "میسون" آلمانی چند برگِ پاپیروس از این داستان، به آرامی، اندر الفانتین پیدا کرد؛ و زاخاو (۱۹۰۸) به چاپشان رسانید. این پاپیروسها از هنگامِ فرمانروائی پارسیان بر مصر، کم و بیش به سده پنجم بودند. خودِ داستانِ احیقر، راست یا ساختگی، به سده هفتم پیش از میلاد برگردد، ای به روزگارِ خداییِ سینخریب (Sin-aḥḥē-eriba) و اشورحدین (Aššur-aḥ-iddina) که احیقر (Ahīyaqar) و یا Ahu'aqar) وزیرشان بود. احیقر، فرزند نه داشتن را، پسرِ خواهرِ خویش نادن (Nādin)، به فرزندی پذیرفت و فرهنگش آموخت. متنِ آرامی دو پاره اصلی دارد: یکی، پاره داستانی؛ و یکی، سخنان و اندرزهای احیقر. کاولی (۱۹۲۳، ۲۰۸) بر آن بود که روایتِ آرامی خود گردانش است: ترجمان یا آن را از پارسیگِ کهن گردانیده است که این خود باید گردانشی از مادیانِ بابلی بوده باشد؛ و یا به پارسیگِ نیک آشنا بود و در ترجمه اش از بابلی از روشِ نگارشِ پارسیگ پیروی کرد. برخی مانند گِرلو بن نبیگ

اکدی و گردانش یگراست ازش را بیگومان پنداشته اند.<sup>۲۸</sup>

کاوی چند نشانه پارسیگ اندر روایت آرامی می دید:

نخست، کاربرد 'twr برای نام آشور. اندر نبشته های آرامی کهن 'š(w)r (از اکدی āš-šur) آید، و اندر نبشته های آرامی زمان هخامنشیان 'twr (به پارسیگ aθurā 'آشور، aθuriya 'آشوری).

دودیگر، کاربرد پیایی šmh ('نامش') پس از یک نام کس. مانند 'hyqr šmh [مردی] احققر نام؛ ndn šmh brh 'پسرم، دادن نام. اندر پارسیگ کهن، هنگامی که نام کس و یا جایی را نخست بار می آوردند، سپس nāma و یا nāmā می افزودند، مانند dādaršiš nāma arminiya 'یک ارمنی، دادرش نام. کاوی بر آن بود که، این کاربرد از پارسیگ به آرامی راه یافته است. بلوا (۴۴)، برای رد این نظر، گوید که، کاربرد šmh اندر آرامی با کاربرد šumšu اندر متنهای اکدی همخوان است. آنگاه خود فرض کند که، هم آرامی و هم پارسیگ به تقلید از ادبیات اکدی آمده اند.<sup>۲۹</sup> این فرض کمی ارج می داشت اگر کاربرد nāma، بدین چم، تنها به متنهای پارسیگ کهن سامانمند می بود، و یک تقلید "ادبی" می بود. اما این کاربرد را هم اندر زبانهای ایرانی (کهن، میانه و نو) بازیابیم، و هم اندر گونه محاوره. اندر اوستا، نمونه هائی چون haosravā nāma [مردی] خسرو نام (زمیاد یشت، ۵۶) یابیم. اندر ختنی نیز از این گونه نمونه هائی یابیم (مانند mahākalyāṇṇai nāmma اندر یک متن بزشکی به ختنی، ۵). اندر فارسی نیز عبارتی چون "مردی بهمان نام" رایج است.

سدیگر، کاربرد 'hr، همچون حرف ربط زائد، به کاربرد pasāva 'سپس' اندر پارسیگ ماند.



احتمال یک روایت پارسیگ [اگر هم یک بن اکدی (هر چند بعید) را به پذیریم] آوازه داستانِ احیقر را به روزگارِ هخامنشیان نشان می دهد. اگر چه نامِ احیقر به پارسیگ نه مانده است، اما نشانش را اندر بهری از افسانه های مربوط به بزرگمهر باز می یابیم.<sup>۳۰</sup>

کلیمنس (/اکلیمندس) الکسندر گردی هنگام نمودن بهره گیری یونانیان از فیلسوفی بیگانگان به نام احیقر (Ἀκικάρου) اشاره کند (Stromata, ۱۵:۱): «اندرزنامه های دموکریتوس از بابلیان آیند. چه گویند که او، اندر نوشته های خویش، ترجمه ای از στήλη (تخته ایستاده، به پهلویگ hnsk)ء احیقر را جای داد، و ابر بن نوشت: ایدر آن چه دموکریتوس گوید. ایدر آن چه او به حساب خود نویسد: "من، اندر همروزگارنم، بیش از همه ده و سرزمین پیموده ام؛ دورتر کرانها را ابر رسیده ام؛ اقلیمها و کشورها را دیده ام؛ از مردان فرهیخته سخن شنیده ام»<sup>۳۱</sup>. کس ابر زمین پیمانی و یا گشودن مسئله ها به پایم نه رسد، ...» به راستی، او بابل و پارس و مصر را پیمود، و پای مغان و کاهنان [برای آموزش] نشست (τοῖς τε μάγοις καὶ τοῖς ἱερεῦσι μαθητεύων). اندر زهای دموکریتوس را تنها اندر روایت های تازه توان یافتن [مانند Stobaeus اندر *Sententiae delectae*، و شهرستانی، اندر الملل والنحل]؛ و اینها را نیز تنها با روایت های دست دوم (/سوریگ) احیقر توان سنجیدن<sup>۳۲</sup>. این کم دسترسیمان به مدارک اصلی برخی چون ثئودور نولدکه (و به پیروی ازش، بلوا) را به همه داستان [دموکریتوس، ترجمه اندر زهای احیقر و به نام خویش جای زدن] گومانمند کرده است.

پاره داستانِ احیقر را به گیریم. این پاره، به نظر بلوا (۴۴)، با آغاز اندرز آذرباد به پسرش همانند است. داستان احیقر، به آرامی، کمی از روایت سوریگش دور است. این دور را می آوریم:

• آرامی: (۱) سخنانِ احیقر نام (ʿhyqr šmh) ... احیقر مه بود، و اندرزید همه آشور (yʿt ʿtwr klh) بود، و مهرور (šbyt ʿzqth) شنحاریب، شاه آشور. [گفت که:] "مرا پسری نیست ...". ... پس من، احیقر، پسرِ خواهرم، نادن نام را پذیرفتم، و بزرگ کردم، و فرهنگش آموختم. ...

سوریگ: (۱) گوید که: من، احیقر، که به زمانِ شنحاریب، شاهِ نینوای می زیستم، و گنجور و دبیر بودم، و هنوز جوان، کنداگان، مغان و دانایان گفتند که: "تو فرزندی نه توانی داشتن." ... باز من، احیقر، پاره پیشِ یزدان بردم و یزشِ یزدان کردم. ... اُزدیسه‌ها پاسخش نه دادند. ... پس او خدای را نماز برد. ... (۲) پس نادن، پسرِ خواهرم را به فرزندی پذیرفتم. ...

این روایتِ سوریگ تا اندازه‌ای دستکاری شده است [چنان که از آمدنِ سوم کس به جایِ نخست کس پاره‌الحاقی را توان بازشناختن]، تا با روحِ یهود-مسیحی سازگار گردد. اندر داستانِ آرامی نه سخن از یزشِ یزدان است، و نه از نماز بردن به خدای. اکنون، آغازِ داستانِ آذرباد را به بینیم:

• اندرز: (۱) آذرباد را فرزندِ تنی زاد نه بود. پس او توکل به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندی بود. آن گاه، به خاطرِ درست خیمی زردشت، نامش را زردشت نهاد. [روزی] گفتش که: خیز، پسر، تا تو را فرهنگ ابرآموزم!

اندیشه‌ء توکل به یزدان (abestān ō yazadān) پیوندِ مزدیسن با یزدان نشان دهد؛ همان گونه که، اندیشه‌ء بندگیِ خدای پیوندِ بنده‌ء یهود و مسیحی با خداوند. رویِ بسیاری از مهرهای ساسانی این سخن نگاشته اند:

سده «۳۳۳» ۲۳۳

چگونه چهارچوب داستانی آذرباد از روی داستانِ احیقر برداشته شده است؟ بلوا (۴۵) برای نظر خویش یک دلیل پیدا می‌کند:<sup>۳۳</sup> اندر روایت‌های بعدی داستان، نادن پسر تنی احیقر نیست، بلکه خواهرزاده و پسر پذیرفته اش است. اما اندر متن آرامی (۱۳۹:۹) این جمله را می‌خوانیم (ترجمهء بلوا):

“The son of my groins has spied out my house.”

این جای، از نظر بلوا، br bṭny (یعنی ‘the son of my groins’) به خوبی با frazend ī tanīg-zād (‘فرزند تنی زاد’) منطبق است. پس توان پنداشتن که، اندر داستان اصلی، نادن به راستی پسر خود احیقر بود. برای آن که بهتر به توان نظر بلوا را داوری کردن، سخن احیقر را از روی خود روایت آرامی بیاوریم (پایروس ۹):

139. [mny] npqt lhyty, w‘m mn ‘šdq. br bṭny hgšš byty, [wzm]h<sup>34</sup> ‘mr lnkry’. 140. [h]wh ly šhd ḥmm, wmn ‘pw šdqny.  
‘از خودم به خودم بد رفته است؛ پذیره چه کسی به بوزم (/اندر دادخواهی پیروز گردم)؟ br bṭny جاسوسی خانه ام کرده، به بیگانگان خبر (/رسوائی) برده است؛ او مرا زور-گواه بوده؛ پس چه کسی مرا به بوزد؟’

از پذیرگی دو واژه br bṭny و nkry اندر این سخن، به چم درست واژه نخست توان رسیدن. آرامی nkry (سوریگ nwky) به چم ‘بیگانه، غریب’ است؛ آن گاه br bṭny ‘خودی، خویش’ معنی دهد. بررسی کاربرد br اندر آرامی (/سوریگ) نیز راستی همین چم را می‌نمایاند. احیقر از “خودی” نالد نه از “بیگانه”. این خودی تواند برادر بودن، یا خواهرزاده، یا یک خویش

نزدیک. پس معنی "تنی زاد" بدان دادن کاری است دلبخواهانه.

## ۲۰۴۰۲. زروان

چهارچوب داستانی آذرباد را سزد بازنگریستن. چه مانندش اندر داستانهای بود، اشوک، ... یاییم. نمونه را، دیدیم که داستانِ سندان از شاهی گوید که تا به پیری هیچ فرزندش نه بود، و پس از یزش و نیایش پسری داشت.<sup>۳۵</sup>

یک میت ایرانی کهن ابرآفرینش داریم که، به روزگارِ هخامنشیان تا به پایان ساسانیان زبانتزد بود؛ و روایت‌هایی ازش به یونانی، ارمنی، سوریک و عربی کردند. اندر این میت، به آغاز، زروان پادشاه جهان بود<sup>۳۶</sup>. نام زروان آید از اوستائی *zrvan-* (*zrūn-*) به چم 'زمان'. برادرِ وندِ این واژه، اوستائی *zaurvan-* است به چم 'زرمَن، پیری'، از ریشه *zar* 'پیر بودن' (به فارسی زرو زال هر دو 'پیر' معنی دهند). داستان این است که: زروان، پادشاه پیر، را فرزندی نه بود. پس یزش کرد پسر آوردن را. دیری گذشت. او یک دم گومان برد که شاید هرگزش پسری نه بود. از یزشش هرمزد آورد، و از گومانش اهرمن پیدا گردید.

روشن است که برای نوشتن داستان آذرباد نیازی نه بود دستکاری کردن یک داستان آرامی (-بابلی). داستانی آشناتر و نزدیکتر، به پارسیگ، زبانتزد بود. اندیشه فرزند خواستن یک پیر اندر داستان زروان و برادرِ وندیش با زرمَن راه هر نشان از داستانی دیگر می بندد. به هر روی، به زمان ساسانیان بسیاری از افسانه‌ها ایدون می آغازیدند که: مردی پیر (پادشاه، وزیر، دانا)

فرزند نه داشت، تا این که (با توکل به یزدان، یزش، ...) پسری یافت. این را به حوزه بزوهش افسانه‌ها می‌هلم.

### ۴.۴.۳. اندرز به پسر

پیش از آذرباد، نمونه‌هایی از اندرز بهمان به پسر خویش یابیم که، بیشتر، به سنت شاهی برگردند. مانند اندرز اردشیر پابگان به پسر خویش شابور [که به عربی و فارسی مانده است<sup>۳۷</sup>؛ و اندرز کورش به فرزندان خویش<sup>۳۸</sup>].

بدین سان، در بررسی اندرزنامه آذرباد بینای از سنجشش با داستانِ اخیقرایم<sup>۳۹</sup>. با این همه، داستانِ اخیقر، پاره‌ای از تاریخ اندیشه‌ای ایرانی نیز هست. چه بسا، به روزگار شکوه هخامنشیان، افسانه‌ای یک وزیر دانای آشوری را ساختند و یا به یک وزیر دانای آشوری افسانه‌هایی باز بستند. [چنان که درباره بزرگمهر همین کار را چند سده پس ازش بازمی‌یابیم.] این کار از سوی آشوریان و بابلیان طبیعی بود؛ پارسیان نیز این داستان را می‌شناختند. اگر این نگر درست باشد، بن داستان به خود سده پنجم پیش از میلاد برمی‌گردد. آن گاه متن آرامی (و چه بسا، یک متن پارسیگ) نخست روایت ابر اخیقر است. این داستان اندر سنت ایرانی ماند، تا این که اندر افسانه بزرگمهر سربرآورد [اندر شاهنامه (۶: ۲۳۰) به جای دادن جوانی خویش بزرگمهر یابیم: یکی خویش بودش دلیر (*nēv*) و جوان.]. نیز آن را اندر داستان هندی شاه نند (Nanda) و وزیرش śakaṭāla باز یابیم<sup>۴۰</sup>.

\* \* \*

۱. زینر گوید که (۱۹۵۶، ۹۹):

“It is true that one or two of these sayings attributed to Ādurbādh have a mildly Christian flavour. ‘Put out of your mind what is past and do not fret and worry about what has not yet come to pass’ is reminiscent of Christ’s command not to take thought for the morrow. Similarly the sayings ‘Do not do unto others what would not be good for yourself’ and ‘wherever you sit at a banquet, do not sit in the highest seat lest you be moved away therefrom and made to sit in a lower seat’ are both closely paralleled in the New Testament. There is, however, no reason to think that there was any direct borrowing since parallels can easily be found elsewhere, for instance in the Buddhist scriptures.” (Zaehner, 1956, 99)

۲. ژینیو گوید که:

“A partir de nombreux passages transcrits et traduits du Pehlevi, l’auteur manifeste avec beaucoup de clarté et de manière convaincante l’intime ressemblance des *andarz* attribués au fameux Mowbed du IV<sup>e</sup> siècle, Ādurbād, avec des sentences tirées de l’Ancien et du Nouveau Testament, et plus encore de la sagesse d’Aḥīqar, un texte d’origine accadienne ou araméenne, remontant au moins à la période séleucide, sinon achéménide. C’est un élément de plus à verser au dossier des influences reçues dans la littérature pehlevie tardive, auquel je me suis à maintes reprises intéressé, à une époque où la rencontre des cultures est si générale, et à ajouter à la réfutation d’un pan-iranisme de plus en plus déplacé dans les études orientalistes.” (*Abstracta Iranica*, Leiden, 10, 1987, 169)

۳. نک. بلوا، ۱۹۸۴، ۴۶.

۴. نک. نو، ۱۹۰۹، ۴۵، ۲۶۹.

۵. *b-šm-mrn* با آغازد *roait* سورینگ *tšyt’ d-sndbn ḥkym’ w-d-pyllw d-<sup>c</sup>mh*.

که باید گزارش *ped nām ī yazad* باشد. برخی از پاره های ناروشنِ روایتِ سورینگ را تنها از رویِ “سندبادنامه” ظهیری سمرقندی توان ویراستن (این خود بازنویسیِ یک متنِ پارسیگ است). نمونه را:

*ylpt gyr d-<sup>c</sup>r’ d-<sup>c</sup>tyld bh mlk’ tryš’, w-mlk’ w-br mlk’ mhyr’, w-my’ hlk’*

w-tyr' w-mskn', w-sy' d-l' mstkl, w-mttgr b-'wmnwt-h 'l bny 'nš' l-m<sup>c</sup>br l-r<sup>c</sup>  
hy hlyn klhyn d-tydn ln b-r<sup>c</sup> hkn' 'ytyhyn. ylpt gyr d-mlk' 'yk nwr' 'ytyhwn,  
w-mty d-tmt' l-nš' 'wkdt-h.

Baethgen که متن سورینگ از روی دستنویس 24 Berol. Petermann با گردانش به  
آلمانی به چاپ رسانید، پاره ای از سخن بالا برایش ناروشن بود و از گردانش گذشت. او  
گفت که:

“Der hier nicht übersetzte Abschnitt ist sinnlos, er lag bereits Andreopulos  
verderbt vor”. (1879, 11)

اگر او آن سند با دنامه می خواند، سخن بالا برایش روشن می گشت:  
«و علما چنین گفته اند که در شهری پنج چیز موجود نه بود موضع قرار عاقل نه باشد:  
اول، پادشاهی عادل، و والی ساینس قادر؛ دوم، آبهای روان، و مزارع برومند؛ و سوم، عالم  
عامل، بی طمع باورع؛ چهارم، طبیب حاذق مشفق؛ پنجم، منعم کریم رحیم. المنة لله کی هر  
پنج سعادت در این اقلیم به فر دولت پادشاه عادل حاصل است و موجود. و مثال پادشاه  
مانند آتش است، هر که بذو نزدیکتر، خطر سوختن او بیشتر، و هر که از او دورتر، از  
مرافق و منافع او محرومتر». (۶۴)

۶. 'yazdān-xāst' < ماشاءالله). 'šb' 'lh'.

۷. kl-mdm d-l' rḥm 'nt d-nš<sup>c</sup>wr 'nš lwt-k, l' ts<sup>c</sup>ryw lwt 'h<sup>c</sup>m.

۸. نک. شهرستانی، ۲۴۸. عبدالجبار نیز (اندر المغنی) همین آورده است. نک.

ترجمه مونی، ۱۶۳ (و نیز گزارشش، ۱۲۷).

۹. نک. حافظ:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند،

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند.

۱۰. نک. Sternach, “Indian Wisdom and Its Spread Beyond India”.

اندر ساسون، ۱۹۸۱، ۱۲۱.

۱۱. ترجمه عربی: «ومنزلة الناس عنده فیما یحب لهم من الخیر ویکره لهم من الشر

منزلة نفسه». (۱۶۷) ترجمه بخاری: «و منزلت مردمان در دل او چون منزلت او است آن

چه ایشان را پسندد و خود را پسندد، و هر چه خود را نه پسندد ایشان را نه پسندد». (۱۸۵)  
نیز نک. ترجمه منشی، ۱۷۶.

۱۲. نک. مهابهارت، ۵: ۳۹: ۵۷: ۱۳: ۱۱۱۴: ۸.

۱۳. نک. نیسن، ۱۹۷۴، ۹۹-۳۹۰.

۱۴. نک. برمون، ۱۹۵۳، ۷۱.

۱۵. نک. لون یو، ۶: ۲۸.

۱۶. نک. برمون، ۱۲۰.

۱۷. همین یابیم اندر گزیرهای دین به مزدیسنان، ۱۰-۸: دادستان دینی، ۹۴.

۱۸. نک. دینکرد، م ۴۷۴.

۱۹. اوستائی *tarō.maiti-*، گاهان *tarēmaiti-* پذیره *ārmaiti-* آید. زندشان:

*bavandag-menišnih/ tar-menišnih*. دینکرد ششم گوید که از بونده منشی یزدانشناسی

بود (م ۵۶۲)، و از ترمنشی یزدان ناشناسی (م ۵۶۳).

۲۰. نک. نیرنگستان، ۴۱:

*gāθā asrāvayō āsta vā tarō.maiti vā.*

گاهان ناسراینده از روی بدخواهی و ترمنشی. زند:

*kē gēhān nē yazed anastīh rāy (ka gōed ē dēn nēst) <ayāb tarmenišnih rāy>*  
*(ka gōed ast u-š nē āzādīh dādār) ...*

۲۱. اندر متن *vīr* 'بیر، حافظه' آمده است.

۲۲. نک. پاره و سترگارد، ۱۰: ۴۰:

*vahištāaṭca manajhaṭ.*

Zand: *<az> pahlom-iz menišnih [\*kū: hān <ī> dānend be kunend. hān <ī>*  
*nē dānend, abāz pursend.]*

مانندش اندر گزارش پارسی اشم وهو یابیم. نک. دستنویس اوزلی ۲۲۵: ۲.

۲۳. نک. سیمون، ۱۸۴۵، ۹۹-۵۹۸.

۲۴. نک. Paris, Suppl. Pers. 46, 35<sup>v</sup>.

سزد آوردن این سخن از قابوسنامه (۲۰) ابر سه گونه جانور:



«بدان که هر که به زاید روزی به میرد، که جانور سه نوع است: حی ناطق، حی ناطق میّت، حی میّت. یعنی فریشتگان و آدمیان و وحوش و طیور. و در کتابی از آن پارسیان به خط پهلوی خواندم که: زردشت را پرسیدند، هم بر این گونه جواب داد. گفت: زیای گویا، زیای گویای میرا، زیای میرا». (۱۰۱)

۲۵. نک. شک و گومان-گزار، ۱: ۵۳-۴۷.

۲۶. نک. بلوا، ۲-۴۱.

۲۷. نک. بلوا، ۴۶.

۲۸. گوید که:

“La recension araméenne ... reflète directement l’original akkadien.” (429)

۲۹. گوید که:

“... both Aramaic šmh and Old Persian nāma – in the sense ‘by name’ – are Akkadianisms” (44)

۳۰. تئودور نولدکه بدین اشاره کرده بود. (۱۹۱، ۲۷)

۳۱. کارل مارکس به طنز گوید که: «اگر دموکریّت فرهیختن نزد کاهنان مصری،

کلدانیان پارسی و برهمنان هندی طلبد، اپیکور بدین بالد که هیچ استادی نه دارد و خودآموخته است.» (۲۷)

۳۲. چنان که نو گوید که (۳۹):

“Pour comparer entre eux Démocrite et Aḥikar, auteur du v<sup>e</sup> et du vii<sup>e</sup> siècle avant notre ère, nous en somme réduits à glaner dans les ouvrages de Stobée, qui écrivait entre 450 et 500 de notre ère, et à comparer les fragments trouvés à des rédactions modernes de la version syriaque qui peut elle-même ne pas procéder directement de l’écrit original d’Aḥikar.”

۳۳. یادآوری کنیم که، او همه کار کند تا کار آذرباد را بی ارزش به نماید. پس از

ترجمه آغاز اندرز آذرباد بیدرنگ “this rather artless account” افزایش. این سخن بیشتر

دل و روح بلوا را هویدا کند و قصد ما پاک کردنش نیست؛ کار ما نشان دادن نادرستی اندیشه و لنگی استدلالش است.

۳۴. این پیشنهاد گرو است. کاولی: wmh.

۳۵. نک. متنِ سوریگ

w-qm w-šly w-ndr ndr' w-mšh npšh.

'برخواست و نماز برد و نذر کرد و خویش را اندود.'

فارسی: «صدقات و صلوات به زهاد و عباد فرستاد، و نذور و خیرات و نوافل و طاعات به جای آورد». (ظهیری، ۴۱)

۳۶. هنوز اندر آفرینِ بزرگان خوانیم که:

*dagr-zīvišn bed cōn zrvān pādišāy!*

'دیرزی باشید چون زروان پادشاه!'

۳۷. نک. دیباجهء کارنامهء اردشیرِ پابگان، ۲، ۶.

۳۸. نک. کسنوفون، کوروپدیا، ۷:۸.

۳۹. تنها اندرزِ آذرباد که بلوا همانندش را اندر روایتِ آرامی یابد، این است:

آذرباد (اندرز، ۲۲): "از مردِ بدگوهر و بدتخمِ وامِ مه سستان (و مه ده)؛ چه بهرهء گران باید دادن؛ و هراز گاهی به درِ خانه ات ایستد، و همیشه پیامبر به درِ خانه ات فرستد، و ازش زیانِ گران بود."

احیقِر (پاپیروس ۹: ۳۱-۱۳۰): "پسرم، وامِ سنگین از بدمردِ مه سستان؛ و اگر وامِ ستانی، تا نه پردازیش، آرامِ مه گیر!"

هرودوت (یک، ۱۳۸) گوید که: پارسیان از وامِ ستدن پرهیزند؛ و یکی از دلیلهای عمده شان این است که مردِ وامدار به دروغزنی افتد. سخنِ آذرباد بیشتر با این روشِ اخلاقیِ پارسیان سازگار است.  
۴۰. نک.

Alexander H. Krappe: "Is the Story of Aḥikar the Wise of Indian Origin?", JAOS, 1941, 280-84.

## ۵. دبیرها

### ۵.۱. آذرباد ویراستار اوستا و زند

از ویرایش اوستا و زند گزارشی داریم از خودِ مزدیسنان: نخست، جاماسپ، هاوشتِ زردشت، به ویرایشِ نسکهای اوستا برآمد و نیز به زند (گزارش به زبان اوستائی) دست زد. سینِ اهوم-ستودان، از هاوشتانِ زردشت، کی به سگستان شد، نسکی ویراست؛ این شاید ویرایشِ دیگری از اوستا بود.<sup>۱</sup> پارسیان به روزگارِ هخامنشیان اوستا و زند ابرِ پوستِ گاو نوشتند.<sup>۲</sup> این نامه هزار فرگرد و هاد داشت.<sup>۳</sup> پس از تازش و گشوبشِ الکسندر، و سوختنِ بنِ نبیگِ اوستا اندر پارسگرد، متنِ ویراسته اوستا (و زند) از میان رفت. پاره‌هایی شاید این جای و آن جای یافت می‌بود؛ و پاره‌هایی ازش ایدون نایاب گردیدند که به دستور نه شایستی داشتن.

مغانی که از رم اوستائی نه بودند، نشانهای زبانی ویژه خویش هنگام ترگذری دهن به دهن اندر زبان اوستا بردند. یکچند مرد و ریدک به سگستان آمدند، و این جای زنان و ابرنایان نیز به آموختن و به یادسپردن آن نسک ویراسته سین برآمدند. بدین سان، اوستا از نابودی بوخت. به روزگار اشکانان، به ویژه یک خدای، بلاش نام به گردآوری اوستایاری فرمود. چون فرّ خدایی به اردشیر پاپگان رسید، تنسرهیرید نسکهای پراکنده یک جای گرد آورد، و به ویرایش اوستا برآمد و نیز به زند (گزارش به پارسیگ) دست زد، و اندیشه نوشتن دانشنامه ای از "نگیز دین به" جان گرفت، به نام دینکرد. این دو کار را مردی "تورانی" به انجام رسانید: آذرباد مهرسپندان. هنگامی که او اوستا و زند ویراسته پیش شاپور هرمزدان برد، آن خدای گفت که: من دین را "*ped stī*" به دیدم (ای به گونهء مشخص).<sup>۴</sup>

اوستای ویراسته بیست و یک نسک داشت، و بر سه بخش (*dād*) بود: گاهانی؛ هدگماری؛ دادی.<sup>۵</sup> هر بخش خود هفت نسک داشت، و روی هم، اوستا را هزار هاد و فرگرد بود. دینکرد نیز همانای اوستا هزار در داشت، و او را 'دینکرد هزار در' می خواندند.<sup>۶</sup> (همانای این نامه، "هزار افسان" *hazār-afsān\** داریم که به عربی "الف لیلة و لیلة" گشت). بخشی از این دینکرد (هشتم و نهمی که داریم) شمارش نسکهای اوستا بود. آذرباد نه تنها نسکهای اوستا برشمرد، نامه های کیشهای جداگانه نیز فهرست کرد. امروز از آن نسکهای اوستا و آن دینکرد چندان چیزی نه مانده است؛ از این نامه های دیگر نیز چیزی نه دانیم.

## ۵.۲. گومانهای پیکارگران مسیحی

بارها، به ویژه پیکارگران مسیحی، ابر این گزارشِ مزدیسنانِ گومان برده اند. روشن است که روی شهر سوخته ای ایستادن و از نه بودن آن شهر گفتن بس آسانتر است از کاوش برای یافتن نشانه‌هایی که دست کم به توانند نگاره ای ازش دادن. آن نگر آسانخواهانه را فرانسوا نو (۱۹۲۷) پیش آورد؛ و نیبرگ "بس انقلابی" اش خواند.<sup>۵</sup> نو می گفت که مغان، پس از چیرگیِ عربان، و برای یافتن پایه 'ذمی' از سوی مسلمانان نامه ای به نام اوستا (و نیز خداینامگ) نوشتند، و برخی از رگه های ناخوشایند برای مسلمانان را از آن نامه زدند. کم آگاهی نو به اوستا و نیز نوشته های پارسیگ کسانی را که به پیشواز پیشنهادش کامستند شدن، کمی پرهیزانید.<sup>۶</sup> با این همه، این اندیشه جان گرفت که: نامه اوستا به روزگار هخامنشیان افسانه ای است که مغان به روزگار ساسانیان ساختند.<sup>۷</sup> پارسیان به روزگار هخامنشیان تنها می‌خکنددبیری می شناختند؛ و دبیری دیگری برای نوشتن به پارسیگ ابرچرم و پاپیروس نه داشتند، چه رسد به ویراستن اوستا. با این سخن سوختن اوستا به دست الکسندر نیز افسانه گردد.

نگر نو را ژینیو دنبال می کند. او گوید که: به روزگار ساسانیان نیز (دست کم تا به سده چهارم) پارسیان دبیری ای جز گشته (ابر سنگ و مهر) نه می شناختند، و هیچ نوشته دینی "به اوستائی و یا به پهلوی" نه داشتند.<sup>۸</sup> اگر از بس نقطه های ضعف پیکار نو و مانندان به گذریم، و بدان گواهیهائی به نگریم که همه نگر خویش ابر آن گواهیها استوار کرده اند، آن گاه اگر "بددلی" شان را سرزنش نه کنیم، دست کم از دش آگاهی‌شان شگفتزده

به گردیم.

## ۵.۲.۱. نامه دبیری به روزگار هخامنشیان

از خدایان هخامنشی روی سنگ و جام چند نوشته شناسیم به زبان پارسیگ کهن. دبیرشان یک میخکند ویژه خدایان است: نشانهای دبیری میخی ایلامی و میانرودانی (برای شمارها و حرف ل)، هزوارشی، هجائی، الفبائی اندر او توان دیدن<sup>۱۱</sup>. آیا به جز این دبیری دیگری برای نوشتن ابرچرم و یا پاپیروس یافت می بود؟

از این زمان پاپیروسهای آرامی داریم که اندر الفانتین یافته اند. با نه پذیرفتن نامه دبیری پارسیگ بدین روزگار نه بودن یک مادیان اوستا نیز خود به خود پیدا گردد. آیا به راستی هیچ نشانه و یا گواهی ای از نامه دبیری پارسیگ کهن نه داریم؟

شاید پاسخ را اندر بند هفتادم سنگنبیگ داریوش هخامنشی به یابیم<sup>۱۲</sup>. آن نبیگ به سه زبان پارسیگ کهن، ایلامی و اکدی است. پاره هائی از یک گزارش آرامیش نیز اندر مصر یافته اند<sup>۱۳</sup>. این گزارش از روی متن اکدی کرده اند. داریوش گوید که:

پارسیگ<sup>۱۴</sup>:

*θātiy dārayavauš xšāyaθiya vašnā d<sup>h</sup>uramazdāha im dipivaidam tya adam akunavam patišam ariyā āha utā pavastāyā utā carmā graθitā(?) āha patišamaiy nāmanāfam akunavam patišam uvādātam akunavam utā niyapiθiya utā patiyafrasiyā paišiyā mām pasāva im dipivaidam adam fr[ās]tāyām vispadā atar dahyāva kāra hamāpixšta.*

'فرماید داریوش شاه که: به کام هرمزد، این مادیان که من کردم پس به آریائی بود، [و]

ابر پوست و چرم نگارده بود. پس نام و نافم<sup>۶</sup> [ابر او] نوشتم. پس دوه ام<sup>۷</sup> نوشتم. و نوشته و ۱۸ خوانده<sup>۸</sup> گشت پیشم. سپس این مادیان به همه جای اندر دهها (ولایات) فرستادم<sup>۹</sup>. کاران<sup>۱۰</sup> همپچین کردند.  
ایلامی<sup>۱۱</sup>:

<sup>1</sup>dariyamauš <sup>2</sup>sunki(-r) na-n.ri zaumin <sup>3</sup>uramazda-na <sup>4</sup>u <sup>5</sup>tuppi-me daae ikki  
hutta harriya-ma appa šašša inni ŠÀ-ri kutta <sup>6</sup>halat-ukku kutta hiš kutta eippi  
hutta kutta talli-k kutta <sup>7</sup>u-tippa pepra-k+a meni <sup>8</sup>tuppi-me ammi[n]nu <sup>9</sup>daiauš  
marri-ta-hatima <sup>10</sup>u tingia <sup>11</sup>taššu-p-p sapi-š.

'داریوش، شاه گوید که:

به کش ایزدی هرمزد، من متنی دیگر کردم، به آریائی، که پیشتر نه بود، ابر تخته گل و چرم؛ نام و دوده [ام، ابر او نوشته] کردم؛ و این نوشته گشت و خوانده پیشم. پس، این متن اندر همه زمینها فرستادم. کرداران پچین کردند.

این جای، به روشنی، سخن از متن به آریائی است که داریوش ابر سنگ فرمود نوشتن، نیز ابر تخته های گلین و چرم. مگر به خواهیم اندر سخن داریوش دست به بریم، چنان که لکوک گوید که: سخن از روایت بابلی ابر تخته های گلین است و روایت آرامی ابر چرم<sup>۱۲</sup>. اگر به خود متن استوار به مانیم، گوید که: دبیران، متن داریوش، به آریائی [ابر پوست و چرم] کردند و پیشش باز خواندند. آن گاه این متن به همه کوستها فرستادند؛ مردمان دیگر – ایلامی، بابلی، آرامی، ... - ازش [به زبانهای خویش] پچین کردند. یکی همین یادگار بیستون است به سه زبان؛ دیگر پاره های آرامی از الفانتین.

نوشته پارسیگ کهن (هخامنشی) ابر چرم نیازمند دبیری ای است جز گشته دبیری. هرتسفلد (۴۸) پندارد که: داریوش این جای از نخستین کاربرد دبیری آرامی برای نوشتن متنها پارسیگ گوید؛ چه دبیری میخی برای نوشتن ابر چرم سزاوار نه بود.

هر چند از متنهای پارسیگِ کهن ابرچرم نمونه ای نه یافته ایم، دبیریهای اوستائی، پارسیگ و پهلویگ نشانهای ازش دارند. از یک سوی، هزوارشها اندر متنهای پارسیگ خود به زمانی دورتر از این زبان روند؛ و نه توانند یکباره اندر دبیریهای پارسیگ، به سده سوم مسیحی، سر برآوردن. بسیاری از این هزوارشها پیوندشان را با بن آرامی و اکدی خویش از دست داده بودند، و برای دبیران یکسر ناآشنا بودند. از این روی، دبیران تنها روگرفتی کم و بیش درست از ایشان به دست دادند؛ در برابر، واژگان پارسیگ بالیدند و گونه هایی نوتر به خود گرفتند. برای نمونه، MN بر جای ماند؛ و پارسیگ *az* جای کهن *hacā* گرفت. از دیگر سوی، ساختار دبیریهای اوستائی و پارسیگ اندر خویش نشان از آن "دبیریها"ی پارسیگ کهن دارند. برای نمونه، دو و «د» اندر دین دبیری را به گیریم. واژه اوستائی *duu* دو. خویش پارسیگ کهن *aniya* است و سنسکریت *anyā*. هوفمن آن نگارش اوستائی را از راه نشانگذاری 'زبان' پارسیگ کهن روشن می کند: دگرگونی فردم-ایرانی *i* به *[i]* که به گونه *ii* نویسند. آن گاه آن را *āniia* تر نویسد<sup>۳۳</sup>. اکنون اگر از نگر نشانگذاری "دبیری" پارسیگ کهن به بزوهیم، -*du* را -*y*- خوانیم، همچنانکه به سنسکریت نیز -*y*- داریم. اندر نگاره-دبیری مصری *i* را با یک نی<sup>۹</sup> نویسند، و *y* را با دو نی<sup>۹۹</sup> و یا با دو کشه<sup>۳۴</sup>. سزد پرسیدن که: آیا دبیران پارسی، این جای از روش مصریان پیروی کردند؟

بی دسترسی به نامه دبیریهای آریائی کهن آگاهیمان از سرگذشت دبیریها به روزگار ساسانیان پراکنده می ماند؛ و بیشتر اندر تاریکی گام می زنیم. بزوهش، به درستی، روشن کردن این "تاریکی" است تا جایی که به توان. مگر یافته های نو به یاریمان آیند، چنان که به روزگار بیرونی گنج نبستی یافتند و



نوشته ها از بدِ روزگار ابر باد شدند: «... به روزگارِ ما، اندر جی، شهرستانِ سپاهان، چون پشته هائی شکافتند، خانه هائی یافتند پراز بس بار پوستِ درختی که ابر کمان و سپر همی پیچیدند و آن [پوست] توز نامند؛ و [ابر آن پوستها] نوشته هائی نگاشته بودند که کس نه توانست گفتن که چیستند، و از چه گویند». (آثار الباقیه، ۳: ۲۳. نیز نک. الفهرست، ۷: ۱)

## ۵.۲.۲. یشوعسبران

به بینیم که فرانسوا نو سخنِ خویش ابر چه گواهی ای استوار می کند. به ۱۸۹۶ شابو "گواهینامه" ای شناسانید از یشوعیبِ حَدِیّی (از بلادِ حَزة) ابر یک پارسیِ مزدیسَن به نامِ ماه-انوش (mh'nwš) پسرِ تیر-گشنسپ، کی به آغازِ سده هفتم می زیست. اوزنی مسیحی گرفت؛ مسیحی گشت، و خود را یشوعسبران (yšw'-sbrn) خواند.<sup>۲۴</sup> آموزگارِ مسیحیش از او خواست که: نخست، الفبا آموختن؛ پس، هجائی خواندنِ حرفها؛ آن گاه، خواندنِ سروگها؛ و سرانجام، خواندنِ نامه ها. یشوعسبران به یادگیریِ دهن به دهنِ واجهای مزدیسنی خو گرفته بود؛ پس گریوش به روشِ مغانِ تکان دهان<sup>۲۵</sup>، آغاز کرد به یادگیریِ آموزشِ مسیحا. یشوعیب سخنی آورد که همهء گویائیِ نو ابر او استوار است<sup>۲۶</sup>:

l' gyr mtktb b-'tw't' d-mlylwt' ywlpn' lzyz' d-zrd'wšt.

'چه آموزشِ ناخوشایند و آزارنده زردشت با + نوشته نیست.'

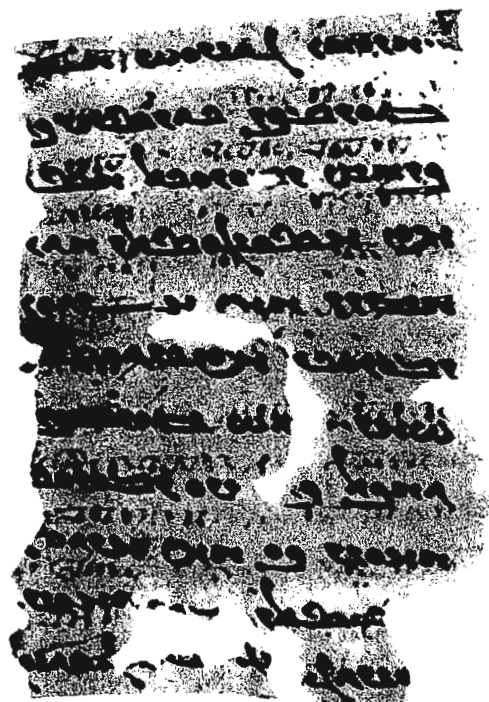
نو b-'tw't' d-mlylwt' را "با نشانه ها و یا حرفهای سخن"<sup>۲۷</sup> گرداند. اگر تنها b-'tw't' داشتیم، شاید نو باورِ یگان می بود. اما آن 'با نشانه های گویا'

معنی دهد<sup>۲۸</sup>، ای بان‌شانه‌های زبانی که مردمی بدو سخن گویند (مانند زبان پارسیگ، سوریگ، یونانی، ...) مناش، به درستی، ابرگردانشِ نوخرده گیرد<sup>۲۹</sup>. او آن سخن را ایدون گزارد که: آموزشِ زردشت با دبیریِ همگان-فهم نوشته نیست. و از مسعودی نیز این گواهی آورد که: نامه زردشت بی یاری یک راهنمای فهمیدنی نیست<sup>۳۰</sup>.

به هر روی، آن سخن یک گواهی از زبانِ یک مزدیسنِ مسیحی گشته نیست؛ سخنِ یک اسقفِ مسیحی است که خواهد داستانِ "گواهی" یک نومسیحی را با آب و تاب بازگفتن. سر تکان دادن هنگام نیایش خواندن روشِ یهودان است؛ و یسوع به مزدیسنان بازش بسته است. و سرانجام، سخن نه از نانوشته بودن آموزشِ زردشت، بلکه از نوشته بودن با نوشته‌های ناگویا است.

### ۵.۲.۳. مانی

چند سال پیش فیلیپ ژینیو سخنِ فرانسوا نوزنده کرد. ژینیو گفت که: "حجتی" یافته است که فرضِ اوستای اشکانی یا هر متنِ پهلویِ پیش از ساسانیان را فرو به ریزد: یک متنِ مانوی (به پهلویگ، به نام *rāhān vifrās*، م ۶۰۴۰)، به گونه پرسشهای گوندیش و پاسخهای مانی<sup>۳۱</sup>. ژینیو از این پرسش و پاسخ این "حجت" بیرون آورد که هیچ متنِ نوشته به ایرانی (به روزگارِ شابور) نه بود، در حالی که نوشته‌هایی به سنسکریت، سوریگ و یونانی یافت می‌بود<sup>۳۲</sup>. به بینیم که خودِ متن چه گوید:



از م ۶۰۴۰

*aōyān gundēš ō kirkakkar pursād kū: kaḏām dibīrīft ast cē hasēnagistar ud  
abardar aẓ harvīn dibīrīft cē pad vīsp šahr?*

*u-š kirkakkar vāxt kū: hri dibīrīft ahend kū aẓ harvīn hasistar būd ahend:  
hindugānag, sūrīg, yōnīg.*

آن‌گاه گوندیش از کرفه‌گر (مانی) پرسید که: کدام دبیرها از همه دبیرهای به جهان

پیشتر و ابرتر اند؟

کرفه گر گفت که: سه دبیری اند که از همه پیشتر بوده اند: هندوانی، سوریگ، یونانی.

این جای سخن از این نیست که دبیرهای به همه جهان کدام اند که تا مانی سه دبیری به نامد. اگر ایدون می بود، مانی تنها کم آگاهی خویش می نمود. سخن این است که: کدام دبیرها، به همه جهان، از دیگر دبیرها پیشتر بوده اند؛ و نه هر دبیری پیشتر، آن که ابرتر نیز بوده است. پس، مانی باید دبیرهای دیگری می شناخت که این سه را از ایشان پیشتر شمرد. نمونه را، یک متن مانوی دیگر (به پارسیگ، به نام *āmādan īg frēstag ped šahrān*، م ۲ یک) از "دبیری پهلوانی" (پهلوی) سخن گوید<sup>۳۳</sup>:

*ka frēstag-rōšn andar ḥalvān šahrestān būd, x̥and ō mār ammō hammōzag kē pahlavānīg dibīrīh ud ezvān dānist ... ō abaršahr frēstād.*

'هنگامی که فرستاده روشنی (مانی) اندر شهرستان حلوان بود، مارامو آموزگار را [فراز] خواند کی زبان و دبیری پهلوانی می دانست ... و او را به ابرشهر فرستاد.'

اندر کفالیای آموزاگ (به قبطی، ۷) مانی گوید که<sup>۳۴</sup>:

«فرستاده روشنی، روشنگر برازا (زردشت) به پارس [آمد] به [در] گشتاسپ شاه ... و هاوشتان و اهلوان [گزید] ... او امیدش را اندر پارس ... ؛ اما ... زردشت خود نامه ای نه نوشت؛ بلکه [هاوشتانی که] پس ازش [آمدند] به یاد سپردند؛ و نوشتند ... آن چه امروز می خوانند ...»

روشن است که، داوری مانی ابر نامه نه نوشتن زردشت هم چندان بی ارج است که داوری ابر پیشتری برخی از دبیرها ابر اباریگ. مانی نه از مغستان می آمد، و نه آگاهی درستی از آموزشهای زرتشت و هاوشتانش داشت. ارج سخن مانی همین گواهیست که: "امروز" (ای، به زمان خود مانی) مغان آموزشهای زردشت را می خوانند.

مانویان با برخی از نوشته های مغان آشنا بودند، و از ایشان بهره می بردند. نمونه را، متن م ۱۶ که به تیرگان کوچک (روز سیزدهم، تیر روز تیر ماه) و تیرگان بزرگ (روز چهاردهم، گوش روز تیر ماه) رنگ مانوی دهد، از یک نوشته زردشتیان نیز یاد کند:

1. ... *ud cōn man ēn bōxtagih ī ēn do rōzag ō ašmā nizist, ud ēdōn-iš ped dāhen ī nebīyā ōn gugāyī nimāyed kū: ped tīr-mā ēk rōz ast kū harv kē-š<sup>a</sup>šnāsed, ud ped pākī rōzag pediš pāyād, ēg ōy az vazurg āstār abē(y)āstār<sup>+</sup>bavād ...*

2. ... *ud āstār ... ast. ud nām ī<sup>+</sup>tīr rōz ī vazurg ōy nebīyā ped xēš nibēg burd. ēd rāy cē kār ī vazurg ud abzār ped hān rōz ī cahārdah saxt kirihed.*

3. *ud ped anīz zarduštāgān nibēg ōn nibēsed kū: ped cahārdah rōz ī tīr-mā kunišn ud kunišgar ...*

۱. ... و چون من این بوختگی (نجات) این دو روزه به شما آموختم. و ایدون با دهن نبی این گواهی نماید که: به تیر ماه یک روز است که هر کس [اگر] به شناسد، و بدو با پاکی روزه به گیرد، آن گاه از گناه بزرگ پاک گردد ...

۲. ... و گناه ... است. و آن نبی نام تیر روز بزرگ به نامه خویش برد. زیرا کار بزرگ و زورمند بدان روز چهاردهم سخت به باید کرد.

۳. و نیز به نامه زردشتیان ایدون نوشته است که: به روز چهاردهم تیر ماه کنش و کنشگر ...

تنها دو "حجت" پذیره دادستان ویرایش اوستا آورده اند، و چون نیک نگریستیم، حجتی نه یافتیم. نو به زبان سوریگ نیک دانا بود؛ ژینیو نیز پهلویگ داند. اگر بدخوانیشان از روی بددلی نه دانیم، دست کم باید به پذیریم که، تنگچشمی نیز از نیک دانستن بازمان دارد. پذیره کسانی که پی بی ارج کردن روایت ایرانی اند، به روش بیرونی رویم پذیره آن مرد که سخنش "کینه و دشمنی با ایرانیان نماید"<sup>۳۵</sup>. از یاد نه بریم این گواهی بیرونی: «قتیبه بن مسلم الباهلی نویسندگان [خوارزم] نیست به کرد، و هیربدان به

کشت، و نامه ها و دفترهاشان همه به آتش کشید ...» (آثار الباقیه، ۵: ۱۶).  
 «کسانی که دبیری خوارزمی همی دانستند، و نیز از سرگذشت [خوارزم] آگاه  
 همی بودند، و همی آموزانیدندش، قتیبه از میانشان برد» (۵۱: ۳).  
 تنها بیرونی نه می دانست که، پس از یک هزاره پس از او با کسانی چون  
 آن مرد بایدمان دست و پنجه نرم کردن. اکنون پرسیم که: آن دبیریهای  
 پارسیان، به روزگار ساسانیان، کدام بودند؟

### ۵.۳. دبیریهای پارسیان

ابن ندیم سخنی دارد ابر دبیریهای پارسیان (الفهرست، ۱: ۱)<sup>۳۶</sup>، که اگر با  
 آن چه مسعودی، خوارزمی و حمزه آورده اند<sup>۳۷</sup>، به گیریم، رویهم شمارش  
 درستی از دبیریهای پارسیان یابیم. ابن ندیم از زبان ابن مقفع، و نیز اماد  
 (Emēd) موبد آورد، و حمزه از زبان زردشت پسر آذرخور.  
 پارسیان دبیری به دو دسته می بختند. دسته نخست را ایدون توان  
 شمردن:

۱) ویسپ دبیری (*vīsp-dibīrīh*)، شهرستانهای ایران شهر، ۴؛ "کتابه  
 الدین"، ابن الندیم<sup>۳۸</sup>. حمزه آن را 'جامع الكتابات' گزارده است، و مسعودی  
 "خط کلی". ابن ندیم گوید که:  
 «اماد موبد را از آن پرسیدم. گفت: آری، به کار رود برای ترجمه. چنان که در کتابت  
 عربی تراجمی موجود است»<sup>۳۹</sup>.  
 دینکرد چهارم (م ۴۲۸) آن را همانای هندودبیری (ای *brāhmī lipi*)  
 شناساند:

*hindūg-dibīrīh ped hamtāgīh ī vīsp-dibīrīh.*

هندو-دبیری به همتائی ویسپ-دبیری<sup>۲۰</sup>.

این دبیری پیشگام آن دبیری است که امروز برای آوانویسی به کار بریم. ویسپ-دبیری به گفته ابن ندیم (از زبان ابن مقفع) ۳۶۵ حرف داشت؛ و با او پارسیان نبیگهای زبانهای دیگر را [از روم و قبط و بربر و هند و چین و ترک و نبط و عرب" (حمزه)] آوانویسی می کردند.

۲) دین-دبیری (*dēn-dibīrīh*)، ای دبیری برای نوشتن اوستا. پارسیان ازش برای آوانویسی متنهای بندهش، مینوی خرد، ... بهره بردند؛ و این متنها را "پازند" خواندند.

۳) گشته دبیری (*vaštāg-dibīrīh\**)<sup>۲۱</sup>، ای دبیری برای نوشتن ابر سنگ و جام و مهر و انگشتر و سفال و جامه و گستر و سکه های دینار و درهم.

۴) نیمگشته دبیری (*nēm-vaštāg-dibīrīh\**)، نامه های ابر بزشکی، اخترماری و فیلسوفی با این دبیری می نوشتند<sup>۲۲</sup>. بزشکان و اخترماران بیرون از پیشه مغان بودند. شاید برای این، نمونه ای از این دبیری را مغان به یادگار نه هشتند. به آغاز سده بیستم، هنگام کاوش ویرانه های یک دیر مسیحی نزدیک روستای بولایک، به اباختر تورفان چین، پاره هائی از "سروگنامه" (مزامیر داود) یافتند به پارسیگ، و به نیمگشته دبیری<sup>۲۳</sup>.

۵) فرورده دبیری (*fravardag-dibīrīh\**)، برای نوشتن نامه و فرورده (حمزه: "کتابه الرسائل"). نمونه هائی ازش ابر پاپیروسها یابیم.

۶) هام دبیری (*hām-dibīrīh\**) و یا نامه دبیری (*nāmag-dibīrīh\**)، برای نوشتن زند، و نیز هر گونه متن، و برای هر پیشه (جز خدایان). متنهای پارسیگ بندهش، دینکرد و اباریگ که داریم، بدین دبیری اند.

ابن ندیم از دبیرهای دیگری نیز یاد کند: شاه دبیری (*šāh-dibīrīh\**) تنها برای خدایان؛ رازدبیری (*rāz-dibīrīh\** بی هزوارش)؛ رای دبیری (*rāy-dibīrīh\**) برای نوشتن چمگویی و فیلسوفی. دسته دودیدگر، گونه های دبیری پارسیگ بسته به پیشه های کرداران را ابر شمرده<sup>۴۵</sup>:

- ۱) داددبیری (*dād-dibīrīh\**)، برای نوشتن دادستانها و داورها.
  - ۲) شهر-آماردبیری (*šahr-āmār-dibīrīh\**)، خوارزمی: شهرهماردفیره)، برای نوشتن آمارهای باجهای دولتی. بلاذری داستان گردانش دفتر آمار شهر از پارسیگ به عربی به دست صالح نامی آورده است<sup>۴۶</sup>.
  - ۳) کده-آماردبیری (*kadag-āmār-dibīrīh\**)، برای نوشتن آمارهای پایتخت.
  - ۴) گنج-آماردبیری (*ganz-āmār-dibīrīh\**)، برای نوشتن آمارهای گنجها و گنجینه ها.
  - ۵) آخور-آماردبیری (*āxarr-āmār-dibīrīh\**)، برای نوشتن آمارهای اصطبلها.
  - ۶) آتش-آماردبیری (*ātaš<ān>-āmār-dibīrīh\**)، برای نوشتن آمارهای آتشکده ها.
  - ۷) روانگان-آماردبیری (*ravānagān-āmār-dibīrīh\**)، برای نوشتن آمارهای وقفها و خیرات.
- حمزه گوید که از این دسته بیشتر نامها اکنون فراموش گشته اند و تنها همین چند نام به یاد مانده اند<sup>۴۷</sup>.



اکنون رسیم به کارهای آذرباد. او به جز ویرایشِ دین، مادیانها و نامه هائی نوشت. دینکردِ ششم پاره ای آورده است از یک نامه اش. از آن چه امروز ازش داریم و این جای گرد آورده ایم، بدین فرجام رسیم که: او بیشتر به خیم به (اخلاق) دلبسته بود. با این همه، سخنان او پراکنده و از این و آن در اند: کارهای آیینی، یزدانشناسی، دادستانها، ...

\* \* \*

۱. یک متنِ پارسیگ **𐭯𐭥𐭭𐭥𐭭𐭥𐭭** (dw'-sēn?) آورده است. نک. افدیها و سهیگیهای سگستان، ۱۲.

۲. نک ارداویرازنامه، ۵:۱. یک متنِ پارسیگ از تخته های زرین گوید. نک. شهرستانها، ۴.

۳. نک. دینکردِ هشتم، م ۶۷۹. اما شهرستانهای ایران شهر (۴) ۱۲۰۰ فرگرد گوید.

۴. نک. دینکرد، م ۴۱۳.

۵. گاهانی *gāhānīg*، از اوستائی - *gāθā*.

هدگماری *hadag-mārīg*، از اوستائی - *hada-maθra*.

دادی *dādīg*، از اوستائی - *dāta*.

۶. *Dēngird ī hazār-darag*. نک. دینکرد، م ۴۰۷. شهرستانهای ایران شهر (۴) از

هزار و دویست فرگرد گوید.

۷. نک. نیبرگ، ۱۹۵۸، ۲۲:

"... Nau ... advanced some very revolutionary theories on the subject".

۸. چنان که نیبرگ گوید (۱۹۵۸، ۲۳):  
 “True, there are some manifest errors in what Nau says”.
۹. نک. نیبرگ، همان، ۳-۲۲.
۱۰. نک. ژینیو، ۱۹۹۰، ۲۸.
۱۱. نک. لکوک، ۱۹۹۷؛ هرنشمیت، ۱۹۹۸، ۱۳۲.
۱۲. لکوک درباره اش گوید (۱۹۹۷، ۲۱۳):  
 “L’un des passages les plus controversés de cette inscription”.
- نیز نک. هرنشمیت، ۱۹۸۹.
۱۳. نک. گرینفیلد و پورتن، ۱۹۸۲.
۱۴. نک. کنت، ۱۹۵۳، ۱۳۰.
۱۵. نک. گریو-سوزینی، ۱۹۸۷، ۶۴؛ ۱۹۹۳، ۳۸. نیز مایرهوفر، ۱۹۶۴؛  
 هرنشمیت، ۱۹۸۹؛ لکوک، ۱۹۷۴، ۷۷.
۱۶. ایلامی: hiš ‘نام’. پیشنهاد مایرهوفر (۱۹۶۴، ۸۲): *uvanāfam*; کنت:  
*patikaram*.
۱۷. کنت: [u]vādā[tam].
۱۸. *ni-paθ > niyapiθiya*، پارسیگ-*ni-bēs* ‘نویس’.
۱۹. *patiyafrasiya*. چشمش از روی ایلامی آوردیم.
۲۰. *fr[ās]tāyam*. چشمش از روی ایلامی آوردیم. برای این چشم *frāišayam* بهتر می بود.
۲۱. *kāra* هم به چشم ‘سپاه’ است و هم به چشم ‘مردم’ (شاید ‘مردم’ دیگر/ناآریائی).  
 نک. کارنامه اردشیر پابگان، ۱:۱۰: *šahr ī kārān* ‘شهر مردمان دیگر، مملکت  
 غریب’. گردانش لکوک (۲۱۲):
- ‘l’armée y a collaboré’.
۲۲. نک. لکوک، ۲۱۳. او *akunavam* را ‘z’ ai traduit’ گرداند. واژه پارسیگ *kar*  
 کردن: (تألیف) کردن، نوشتن است همانای آرامی *bd*.

۲۳. نک. هوفمن، ۱۹۹۶، ۳۶.
۲۴. نک. در یکم، ۵۰۹-۱۷.
۲۵.  $kd\ m\zeta^c\zeta^c\ qdlh\ b-'skm'\ d-mgwš'$  در چهارم، ۵۲۵.
۲۶. نک. در چهارم، ۵۲۵.
۲۷. "avec les lettres (ou les signes) de la parole".
۲۸.  $d-l'\ mlylwt'$  ناگویا، نامعقول' معنی دهد.
۲۹. مناش گوید که (۳۹-۱۹۳۷، ۵۸۷):
- "... on peut montrer par surcroit que le texte syriaque dont il a fait le pivot de sa démonstration peut s'entendre tout autrement qu'il ne le traduit".
- نیز نک. کریستنسن (۱۳۷۸، ۷۱-۳۶۹).
۳۰. نیز نک. مسعودی، مروج الذهب، ۲۲۴.
۳۱. نک. زوندرمن، ۱۹۸۱، ۷-۸۶.
۳۲. ژینیو گوید که (۱۹۹۰، ۳۱):
- "... il est clair que l'écriture iranienne brille par son absence, ce qui semble bien signifier qu'il n'existait aucun texte écrit en iranien, comme il en existait en sanscrit, en syriaque et en grec".
۳۳. نک. آندراس و هنینگ، ۱۹۳۳، ۱۱-۱۲ (۳۰۲-۳).
۳۴. نک. گردانش گاردنر، ۱۳.
۳۵. نک. بیرونی، آثار الباقیه.
۳۶. نک. فلوگل، ۱۲-۴؛ نیز بررسی اینوسترانسلف، ۱۹۳۲.
۳۷. نک. مسعودی، التنبيه والاشراف (ترجمه فارسی، ۷-۸۶؛ ترجمه بهروز، ۲۱-۲۰)؛ حمزه اصفهانی، التنبيه على حدوث التصحيح (ترجمه بهروز، ۴-۲۲)؛ خوارزمی، مفاتیح العلوم (اونوالا، ۱۹۲۳، ۵؛ گردانش خدیوجم، ۱۱۳).
۳۸. اندر دستنویسهای فهرست "ویش دبیره" آمده است. مسعودی: "کسب دبیره" (بهروز. اما پاینده "کشن دبیره" آورد). این شاید آید از *gusp-dibīrīh* (چنان که به کردی داریم *gašk* 'همه، کل')، حمزه درست آورد: "وسف دفیره".

۳۹. ترجمه از بهروز است (۲۵). ترجمهء فارسی تجدّد: «آری این خط به منزلهء معما بوده. چنان که در خطِ عربی هم معماهایی است». (۲۲)
۴۰. مناش نه دانست که سخن از همسنجیِ دو دبیری است. نک. ۱۹۴۹، ۳-۲: "Les livres de l'Inde, à savoir la somme de toute l'écriture".
۴۱. ابن ندیم: الکستج، الکستج: حمزه: کشته دفییره؛ یاقوت: جستق.
۴۲. ابن ندیم گوید که «بزشکی و فیلسوفی بدو نویسند». یاقوت (اندر معجم البلدان) از دبیرانی گوید که با < نیم- > گشته دبیری ("کتابة الجستق") "بزشکی و اخترماری و فیلسوفی" نویسند. نک. محمدی (۱۳۲۳)، ۱۳۷۴، ۵۵.
۴۳. نک. ویرایش و گزارش: *The Book of Psalms*, Paris, 2000
۴۴. ابن الندیم (فلوگل): رازسهریه؛ حمزه: رازدفییره.
۴۵. این شمرش را خوارزمی آورده است (اونوالا، ۵) و حمزه اصفهانی (بهروز، ۴-۲۳).
۴۶. نک. فتوح البلدان (بهروز، ۴۴-۶)
۴۷. نک. حمزه (بهروز، ۴-۲۳).

## ۶. اندرزِ آذرباد به پسرش

از آذرباد دو اندرز نامه داریم: یکی، اندرز به پسرش، برای فرهنگ ابرآموختن؛ و یکی، اندرز به جهانیان، هنگامِ اندرگذشتن. اندرزِ نخست، مانند "اندرزِ پوریودکیشان" و "اندرزِ پیشینیان"، نمونه‌ای یک نامه آموزشی بود برای ریدکان و ابرنایان اندر فرهنگستانها و هیربدستانها. آذرباد خود فرستادن زن و فرزند به فرهنگستان اندرز دهد (۱۳). مدی ابرآموزش اندر ایرانیان کهن نامه ای دارد و آن جای آذرباد با ادیسون سنجده<sup>۱</sup>.

برخی از این آزندها و اندرزها اندر نامه های عربی و فارسی باز یابیم. نمونه را: «گفته اند: سپاسدار باش تا سزاوارِ نیکی باشی!» (مرزبان نامه، ۳۵) نک. آذرباد، ۷۳. و باز:

<sup>۱</sup> نه باید رفته را اندوه خوردن

همان نابوده را تیمار بردن. (ویس و رامین، ۲۱۹)  
 نک. آذرباد، ۳. برخی از اندرزهای همتا نیز یابیم. مانند:  
 اگر با زورِ پیل و طبعِ شیری  
 مه کن با آتشِ سوزانِ دلیری. (ویس و رامین، ۱۶۸)  
 آذرباد از دلیری با آب پرهیزاند (۱۱۴).

### ۶.۱. متنِ پارسیگ

متنِ پارسیگِ نخستِ اندرز را جاماسپجی جاماسپ آسانا ویراست که پس  
 از مرگِ آن دستور به چاپ رسید (به سال ۱۸۹۷)<sup>۲</sup>. پارهء میانیش افتاده است  
 (به برآوردِ وست، چهاریکش<sup>۳</sup>).  
 ایدر آن اندرز:

*handarz ī ādarbād ī mahrspendān*

*ēn handarz (frahang) ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān:*

1. *ēn-z pēdāg kū: ādarbād rāy fraزند tanīg-zād nē būd. ud az hān pas abestān ō yazadān kird. dagr nē mad kū ādarbād rāy fraزند-ē būd. ēg drust (ud hu-)xēmīh ī zard(r)ušt ī spitāmān rāy, zardušt nām nihād. ud guft kū: āxēz, pus ī man, dā frahang abar hamōzem!*

2. *pus ī man, kirbag-handēš bāš, mā vināhandēš! cē mardōm dā jāyēdān zamān nē zīndag. cē tis hān ī menōg abāyišnīgdar.*

3. *hān <ī> uzīd frāmōš kun, ud hān <ī> nē mad ested rāy tēmār <ud> bēš mā bar!*

4. *ped xādāy ud sālār mard vistār ud vistāx mā bāš!*

5. *harv cē ped tō nē nēk, tū-iz ped anī kas mā kun!*

6. *andar x̌adāyān ud dōstān ēkānag bāš!*
7. *x̌ēštan ped bannagīh<sup>4</sup> ō kas mā abespār!*
8. *harv kē abāg tō ped x̌ēšm ud kēn raved, +ēgiš<sup>5</sup> aziš dūr bāš!*
9. *bāstān ud harv gāh umēd ō yazadān dār, ud dōst hān gīr ī  
ped tō sūdomanddar hād!*
10. *ped tis ī yazadān ud amehrspendān tuxšāg ud gyān-abespār  
bāš!*
11. *rāz ō zanān mā bar!*
12. *harv cē (a)šnaveh nyōš! halag mā gō!*
13. *zan ud fraزند [ud an-šahrīg] ī x̌ēštan jud az frahang be  
mā hil, kū-t tēmār ud bēš ī grān abar nē rasād, dā nē baveh  
pašimān!*
14. *abē-gāh mā xann!*
15. *spaxr ud vyufsišn<sup>6</sup> ped peymān kun!*
16. *ped ēc kas afsōs mā kun!*
17. *abāg duš-āgāh mard ham-rāz mā bāš!*
18. *abāg x̌ēšmēn mard hamrāh mā bāš!*
19. *abāg +harz<sup>7</sup> mard hamuskārišn mā bāš!*
20. *abāg +vasex̌ar<sup>8</sup> mard hamx̌arišn mā bāš!*
21. *abāg mastōg mard hamx̌arišn<sup>9</sup> mā bāš!*
22. *az vad-gōhr mard ud vad-tōm mard abām mā stān! /ud mā  
day/ cē vaxš grān abāyed dādan. ud harv gāh ped dar <ī> tō ested  
ud hamēšag peygāambar ped dar ī tō dāred. u-t zyān ī grān aziš  
baved.*
23. *duš-cašm mard ped ayyārīh mā gīr!*
24. *be araškēn mard x̌āstag mā nimāy!*
25. *andar +pādixširān<sup>10</sup> vizīr ī ped drō mā āvāš!*
26. *az +spazg<sup>11</sup> ud druž mard soxan mā šnav!*
27. *ped pādīfrāh ō mardōmān kirdan varanīg mā bāš!*
28. *andar x̌aran pehikār mā kun!*
29. *mardōm mā zan!*
30. *gāh rāy mā kōš!*
31. *abāg āzād-cihrag, kārāgāh ud zīrag hu-xēm mard ham-*

*pursagīh kun ud dōst bāš!*

32. *ped nibard bār ī grān abar tō nē baved, abēr tars<sup>12</sup>!*

33. *az kēnvar mard ī pādixšāy dūr bāš!*

34. *abāg dibīr mard hamemāl mā bāš!*

35. *abāg halag-gōyišn mard rāz ī xād mā gō!*

36. *pēšgāh dānāg mard grāmīg dār, aziš soxan purs, aziš šnav!*

37. *kas-iz rāy drō mā gō!*

38. *kē rāy šarm nēst, aziš xāstag mā gīr!*

39. *cašmgāh ped tis-iz tis grav mā nih!*

40. *mā ped rāst ud mā ped drō sōgand xār!*

41. *ka kadag kāme<sup>13</sup> kirdan, nazdist uzēnag ped meyan kun!*

42. *xēštan rāy zan xād xāh!*

43. *agar-<it> xāstag baved, naxīst āb ud raz ud zamīg vēš xrīn! cē agar bar nē dayed, ēgiš bun ped meyan baved.*

44. *cand tavān hād, mardōm ped soxan ma āzār!*

45. *mā rav abar kēn ud zyān ī mardōmān!*

46. *ped xāstag, cand tavān hād, rādīh kun!*

47. *abar ēc kas frēftārīh mā kun, ka tū-iz abēr dardomand nē baveh!*

48. *pēšobāy mard grāmīg, aziš-meh dār, ud soxan aziš pedīr!*

49. *be jud az xēšāvandān ud dōstān tis-iz abām mā gīr!*

50. *šarmgen zan dōst bāš, ud ped zanīh ō zīrag ud dānāg mard day! cē zīrag ud dānāg mard ōn humānāg cōn zamīg ī nēk kē tōm andar abgand ested, xārbār ī gōnag-gōnag aziš āyed.*

51. *āškārag-gōyišn bāš!*

52. *ped jud az handēšišn soxan be mā gō!*

53. *be ped ēvēn enyā abām mā day!*

54. *zan ī frazānag ud šarmgen dōst bāš, u-š ped zanīh xāh!*

55. *hu-xēm ud drust \*ud<sup>14</sup> kārāgāh mard agar \*nūn-z<sup>14</sup> škōh hād, pas-iz ped dāmādīh gīr! \*ēg-iš xāstag az yazadān rased.*

56. *ped mehdar mard afsōs mā kun! cē tū-iz abēr mehdar baveh!*

57. *anāmurzīd mard abarmān ped zēndān mā kun! vizīdag,*



vazurg mardōm, ud ušyār mard abar bann zēndānbān kun!

58. /cē/ agar<-it> pus-ē hād, ped aburnāyih ō dibīrestān day!  
cē cašm ī rōšn dibīrīh ast.

59. soxan /tēz/ ped nigerišn gō! (ud tis ī az tō nē pursend, mā gō!) cē soxan ast <ī> guftan veh ud ast <ī> pādan <veh>. ud hān <ī> pādan veh az hān ī guftan.

60. rāst-gōyišn mard peygāmbar kun!

61. zadag<sup>15</sup> mard mā dār, abar avestvār vābarīgān mard cōn-it  
ēvēm hād uzēnag pediš kun!

62. soxan carb gō! 63. gōyišn carb dār! 64. menišn frārōn dār!

65. xēštan mā stāy dā frārōn-kunišn baveh!

66. andar xādāyān ud pādixšāyān an-āmurzīd +mā <sup>16</sup> bāš!

67. az dād-meh ud veh mard soxan purs!

68. az duz(d) mard tis-iz mā stān, ud mā day, ud avēšān stōy  
kune!

69. bīm ī dušox rāy pādifrāh ped nigerišn kun!

70. ped harv kas, harv tis vistār ud vistāx mā bāš!

71. hu-framān bāš kū hu-bahr baveh!

72. abē-vināh bāš kū abē-bīm baveh!

73. spāsdār bāš kū ped nekīh arzānīg baveh!

74. ēkānag bāš kū vābarīgān baveh!

75. rāst-gōyišn bāš kū avistvār baveh!

76. +ēr-dan<sup>17</sup> bāš kū vas-dōst baveh!

77. vas-dōst (/veh-dōst) <sup>18</sup> bāš kū husrō baveh!

78. husrō bāš kū hu-zīvišn baveh!

79. hu-bahr dēn-dōst bāš kū ahlō baveh!

80. ravān-pursīdār bāš kū vahištīg baveh!

81. +yaštār<sup>19</sup> bāš kū garōdemānīg baveh!

82. zan ī kasān mā frēb! cē ped ravān vināh grān baved.

83. xārdak ud abē-šnōhr<sup>20</sup> mardōm mā dār! cē-t spās nē dāred.

84. xēšm ud kēn rāy ravān <ī> xēš tabāh mā kun!

85. ka-t +xānend<sup>21</sup> nēv peyvāz, ud carbīhā namāz bar! cē az  
namāz burdan pušt be nē škenned; ud az carb pursīdan dahan

*gennag nē šaved.*

86. /fradom/ soxan duš-cihr mā gō!

87. ka ped hanzaman nišīyeh, nazdīk ī mardōm ī duš-āgāh mā nišīy, kū duš-āgāh pēdāg nē baveh!

88. ped hanzaman <ī> sūr harv gyāg kū nišīyeh, ped gyāg ī azabar mā nišīy kū-t az hān gyāg nē āhanzānd ō gyāg ī frōttar nišīyēnānd!

89. ped xāstag ud xīr ī gēfīg vistāx mā bāš! cē xāstag ud xīr ī gēfīg ōn humānāg cōn murv-ē kē az ēn draxt ō hān draxt nišīyed ud ped ēc draxt nē pāyed.

90. andar pid ud mād ī xēš tarsagāh ud nyōšīdār ud framān-burdār bāš! cē mard dā pid ud mād zīndag ōn humānāg cōn šagr ka andar vēšag az kas-iz kas nē tarsed, ud ōy kē pid ud mād nēst, ōn humānāg cōn zan ī vēvag kē tis-iz aziš be stānend, u-š tis-iz kirdan nē tavān, ud harv kas ped xār dāred.

91. duxt ī xēš ō zīrag ud dānāg mard day! cē zīrag ud dānāg mard ōn humānāg cōn zamīg ī nēk kē tōm pediš abagnend, u-š vas jōrdāy andar āyed.

92. agar xāheh kū az kas dušnām nē ašnaveh, ō kas dušnām mā day!

93. tund <ud> halag-gōyišn mā bāš! cē tund ud halag-gōyišn mardōm ōn humānāg cōn ātaš ka andar vēšagestān ōfted, ham/āg/ murv ud māhīg sōzed ud ham xrafstar sōzed.

94. abāg hān mard kē-š pid ud mād aziš āzard ud nē-hušnūd hamkār mā bāš, kū-t jād ped davāl nē dārād<sup>22</sup>, u-t abāg kas dōstīh ud dōšārm nē baved.

95. šarm ud nang ī vad rāy ravān ī xēš ō dušox mā abespār!

96. soxan ī do-ēvēnag mā gō!

97. ped hanzaman gyāg kū nišīyeh, nazdīk ī drōzan mā nišīy! cē tū abēr dardomand baveh.

98. āsān-pāy bāš kū rōšn-cašm baveh!

99. šab-āxēz bāš kū kār-ravāg baveh!

100. dušmen ī kahvan dōst ī nōg mā kun! cē dušmen ī kahvan

*ōn humānāg cōn mār syāh kē sad-sālag kēn nē frāmōšed.*

101. *dōst ī kahvan dōst ī nōg kun! cē dōst kahvan ōn humānāg cōn may kahvan ka harv cand kahvandar, ped xārišn ī šahryārān vēš veh ud sazāgdar šāyed.*

102. *yazadān āfrīn kun ud dil ped rāmišn dār, kū-t az yazadān abzāyišn ī ped nēkīh vindeh!*

103. *dahyubed mard [rāy] nifrīn mā kun! cē ped šahr pāsbān hend, ud nēkīh ō gēhānīgān handāzend.*

\*

104. *ud tō rāy gōyem pus ī man kē jahišnayyār: ped mardōmān tis ī xrad veh. cē agar pargast xāstag be šaved, ayāb cahārbāy be mīred, xrad be māned.*

105. *ped āstavānīh ī dēn abar tuxš! /cē hvansandīh mahist dānāgīh, ud/ cē vazurgdom umēd ī menōg.*

106. *harv gāh ravān ī xēš andar ayyād dār!*

107. *nām ī xēš rāy xēškārīh ī xēš be mā hil!*

108. *dast az duzdīh, ud pāy az a-xēškārīh raftan, ud menišn az varan abārōn abāz dār! cē kē kirbag kuned, pādāšn vinded, ud kē vināh kuned, pādīfrāh bared.*

109. *harv kē hamemālān rāy cāh kaned, xād andar ōfted.*

110. *nēk mard āsāyed, ud vad mard bēš <ud> andōh ī grān bared.*

111. *zan javān ped zanīh gīr!*

112. *may peymān<īgīhā> xār! cē kē may abeymān xāred, vas ēvēnag vināh aziš raved.*

113. *ka vas afsōn <ī> mār tū veh dāneh, dast zūd zūd ō mār mā nih kū tō be nē gazād, ud abar gyāg nē \*mīrāy<sup>23</sup>!*

114. *agar vas \*ešnāz<sup>24</sup> <ī> āb tū veh dāneh, zūd zūd ō āb ī stahmag mā šav, kū āb tō be nē barād, ud ped gyāg mīrāy!*

115. *ped ēc ēvēnag mīhrōdruzīh mā kun, kū-t dast \*pēs (?)<sup>25</sup> aviš nē rasād!*

116. *xāstag <ī> kasān mā appar, ud mā dār, ud ped hān ī xēš mā āmēz! /cē hān ī xēš vin ud abēdāg baved./ cē ka xāstag ī nē*

*xēš appared, ud dāred, ud ped hān ī xēš <āmēzed, hān ī xēš vin ud abēdāg baved.>*

117. ... *šād nē baved! cē mardōm ōn humānāg cōn xīg ī purr az vād. ka vād aziš be šavd, tis-iz ānōh be nē māned.*

118. *mardōm ōn humānāg cōn šīr-xārag kē xōg andar gīred pediš abar ested.*

\*

149. *ka<sup>26</sup> nēkīh rased, mā abēr šād bāš! ka anāgīh rased, mā abēr ped bēš bāš! cē kē nēkīh ī zamān <ō> anāgīh, ud anāgīh ī zamān ō nēkīh. ud ēc abrāz nēst kē nišēb nē az pēš, ud ēc nišēb nēst kē abrāz nē az pas.*

150. *ped xārišn xārdan varanīg mā bāš!*

151. *ud az harv xārišn be mā xār, ud zūd zūd ō sūr ud xāran ī vazurgān mā šav kū-t stōy nē bavāh!*

152. *cē cahār tis ped tan ī mardōmān ēn vattar <ī> dušāgāh abāg xēštan kuned: ēk pādyavandīh nimūdan; ēk škōh ī abarmenišn kē abāg hangad mard nibard bared; ēk mehdar ī rahīg-xēm kē zan ī aburnāy ped zanīh gīred; ēk javān mard kē zan ī pīr ped zanīh gīred.*

153. *mardōm-dōsīh az bavandag-menišnīh, ud hu-xēmīh az xūb-ēvāzīh be šāyed dānistan.*

154. *ud tō rāy gōyem, pus ī man kē jahišnayyār: ped mardōmān tis ī xrad veh!*

*anōšag-ravān bavād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz kird, u-š ēn framān dād; ēdōn bavād!*

این است اندرزِ انوشروان آذربادِ مهرسپندان:

۱. این پیدا است که: آذرباد را فرزندی تنی زاد نه بود. پس آبستان

(توکل) به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندی بود. آن گاه، از بهرِ درست و خوب خیمی زردشت سپیتامان، نامش را زردشت نهاد. [روزی] گفت که: برخیز، پسر، تا فرهنگت ابرآموزم!

۲. پسر، کرفه اندیش باش، مه گناه اندیش! چه مردم تا زمان جاویدان زنده نه باشد، و چیزِ مینو بیشتر باید خواستن.

۳. آن چه گذشت، فراموش کن؛ و برای آن چه نیامده است، تیمار و بیش مه بر!

۴. با مردِ خدای و سالارِ بستر و گستاخ مه باش!

۵. هر چه برایت نیک نیست، به دیگر کس نیز مه کن!

۶. اندر خدایان و دوستان یگانه باش!

۷. خویشان، برای بندگی، به هیچ کس مه سپار!

۸. هر کی با تو به خشم و کین رود، ازش دور باش!

۹. پیوسته و هرگاه امید به یزدان دار! و آن کس را دوست به گیر که برایت سودمندتر باشد!

۱۰. به چیزِ یزدان و امشاسپندان تخشا و جانسپار باش!

۱۱. راز به زنان مه بر!

۱۲. هر چه شنوی، نیوش؛ هرزه مه گوی!

۱۳. زن و فرزند [و بنده] خویشان را جز [برای] فرهنگ کردن بیرون مه

هل، تا تیمار و بیشِ گرانت نه رسد و پشیمان نه گردی!

۱۴. بیگاه مه خند!

۱۵. سپرخی و شوخی به پیمان کن!

۱۶. به هیچ کس افسوس مه کن!

۱۷. با مردِ جاهل همراز مه باش!
۱۸. با مردِ خشمگین همراه مه باش!
۱۹. با مردِ هرزه همسگالش مه باش!
۲۰. با مردِ پرخور همخورش مه باش!
۲۱. با مردِ مست همنوش مه باش!
۲۲. از مردِ بدگوهر و بدتخمه وام مه ستان (و مه ده)! چه بهرهء گران باید دادن؛ و گاه و بیگاه به درِ تو پیدا گردد؛ و همیشه پیغامبر به درِ تو دارد؛ و ازش زیانِ گران بود.
۲۳. مردِ بدچشم را به یاری مه گیر!
۲۴. به مردِ رشکبر مالِ خویش مه نمای!
۲۵. اندر معاهده ها، حکمِ دروغ مهر مه زن!
۲۶. از مردِ سبزگ (/نمّام) و دروج سخن مه شنو!
۲۷. به پادفراه کردنِ مردمان دندان تیز مه کن!
۲۸. اندر ضیافت پیکار (/جرّ و بحث) مه کن!
۲۹. مردم مه زن!
۳۰. برایِ گاه (/مقام، جاه) مه کوش!
۳۱. با مردِ آزاده چهر، کاراگاه، زیرک و خوب خیم، همپرسگی (/ مشورت) کن و دوستش باش!
۳۲. از آن به ترس که به نبردبر تو بارِ گران باشد.
۳۳. از مردِ کینورِ قدرتمند دور باش!
۳۴. با مردِ دبیر همیمال (/رقیب) مه باش!
۳۵. به مردِ هرزه گوی رازِ خود مه گوی!

۳۶. پیشگاهِ مردِ دانا گرامی دار، ازش سخن پرس، و ازش [سخن] شنو!
۳۷. به هیچ کس دروغ مه گوی!
۳۸. از کسی که شرمش نیست، خواسته مه گیر!
۳۹. به هیچ روی آشکار (در معرض دیدِ مردم) چیز گرو مه نه!
۴۰. مه به راست سوگند خور و مه به دروغ!
۴۱. هنگامی که کده کامی کردن، نخست هزینه به میان کن!
۴۲. زن، خود برایِ خویشتن خواه!
۴۳. اگر ت خواسته باشد، نخست، و بیشتر آب و رز و زمین خر! چه اگر هم بر نه دهد، باز بن (/اصل) به میان باشد.
۴۴. چندان که توانی، مردم با سخن میازار!
۴۵. ابر کین و زیانِ مردمان مه رو!
۴۶. چندان که توانی، با خواسته رادی کن!
۴۷. ابر هیچ کس فریفتاری مه کن، تا تو نیز بس دردمند نه گردی!
۴۸. مردِ پیشوا گرامی و برتر دار، و ازش سخن پذیر!
۴۹. جز خویشاوندان و دوستان [از کسی] وام مه گیر!
۵۰. زنِ شرمگین دوست به دار، و به زنی به مردِ زیرک و دانش ده! چه مردِ زیرک و دانا چون زمینِ نیک است که هر گاه تخم اندر افکنند، ازش خواربار گوناگون آید.
۵۱. آشکاره گو باش!
۵۲. جز به اندیشه سخن مه گوی!
۵۳. جز به آیین وام مه ده!
۵۴. زنِ فرزانه و شرمگین دوست به دار، و به زنی خواه!

۵۵. مردِ خوب خیم و درست و کارآگاه اگر هم اکنون تنگدست باشد، با این همه به دامادیش گیر! خواسته اش از یزدان به رسد.
۵۶. مردِ مهتر (/پیر) افسوس مه کن! چه تو نیز [روزی] بس مهتر گردی.
۵۷. مردِ نیامرزید (بیرحم) متولی زندان مه کن! مردمِ بزرگ و گزیده، و مردِ هشیار ابر بند زندانبان کن!
۵۸. اگر ت پسری است، به ابرنائی به دبیرستان ده! چه دبیری چشم روشن است.
۵۹. سخن به نگرش (با ملاحظه) گوی! (و تا ازت چیزی نه پرسند، مه گوی!) چه برخی از سخنان گفتنشان بهتر است، و برخی پادنشان. و پادن بهتر است از گفتن.
۶۰. مردِ راستگوی پیغامبر کن!
۶۱. مردِ زده (/ضد، منکر) [نگاه] مه دار! به مردِ استوار و باوریگان، چنان که آیینت باشد، هزینه کن!
۶۲. سخن چرب گوی!
۶۳. گویش چرب دار!
۶۴. منش (/ذهن، دل) فرارون دار!
۶۵. خویشتن مه ستای، تا فرارون کنش باشی!
۶۶. اندر خدایان و پادشاهان نیامرزید (بیرحم) مه باش!
۶۷. از مردِ سالخورده و خوب، سخن پرس!
۶۸. از مردِ دزد هیچ چیز مه ستان و مه ده، و ستوهشان کن!
۶۹. بیمِ دوزخ را، پادفراه به نگرش (با تأمل) کن!
۷۰. به هر کس و هر چیز بستار و گستاخ مه باش!



۷۱. خوب فرمان باش تا که خوب بهر باشی!
۷۲. بیگناه باش تا که بیبیم باشی!
۷۳. سپاسدار باش تا که به نیکی ارزانی باشی!
۷۴. یگانه باش تا که باوریگان (معتمد) باشی!
۷۵. راستگو باش تا که استوار باشی!
۷۶. فروتن باش تا که بس دوست باشی!
۷۷. بس دوست باش تا که خسرو (/خوشنام) باشی!
۷۸. خوشنام باش تا که خوب زی باشی!
۷۹. دین دوست باش تا که اهلو ( صدیق) باشی!
۸۰. روانپرس باش تا که بهشتی باشی!
۸۱. یشتار (= کسی که پرستش و یزش می کند) باش تا که گرونمانی باشی!
۸۲. زنِ کسان مه فریب! چه گناه گران به روان بود.
۸۳. خرده مردمِ نمک ناشناس [پاس] مه دار! چه سپاست نه دارد.
۸۴. خشم و کین را، روانِ خویش تباه مه کن!
۸۵. هنگامی که خوانندت، نیک پاسخ کن، و چرب نماز بر! چه از نماز بردن پشتت به نه شکند؛ و از چرب پرسیدن، دهانت گنده نه گردد.
۸۶. سخنِ زشت مه گوی!
۸۷. هر گاه به انجمن نشینی، نزدیکِ مردمِ دش آگاه (جاهل) مه نشین تا که دش آگاهت مه گیرند!
۸۸. به انجمنِ سور، هر جای که نشینی، به جایِ زیر مه نشین تا که از آن جای بلندت نه کنند و به جایِ فروتر نشانند!

۸۹. به خواسته و چیز گیتی گستاخ مه باش! چه خواسته و چیز گیتی مانند مرغی است که از این درخت به آن درخت نشیند، و به هیچ درخت نه پاید.
۹۰. اندر پدر و مادر خویش ترساگاه و نیوشا (مؤدب و حرف شنو) و فرمانبردار باش! چه مرد تا پدر و مادرش زنده اند، همانند شیر است که اندر بیشه از هیچ کس نه ترسد؛ و او را که پدر و مادر نیست، همانند زنی بیوه است که ازش چیزی به ستانند و او هیچ کار نه تواند کردن، و هر کس خوارش دارد.
۹۱. دخت خویش به مرد زیرک و دانا ده! چه مرد زیرک و دانا همانند زمین نیک است که تخم بدو افکنند، و پس جوردا اندر آید.
۹۲. اگر خواهی که از کس دشنام نه شنوی، به کس دشنام مه ده!
۹۳. تندگوی و هرزه گوی مه باش! چه مردم تند و هرزه گوی مانند آتش است که اگر اندر بیشه زار افتد، هم مرغ و ماهی سوزد و هم خرفستر.
۹۴. با آن مرد که پدر و مادر ازش آزرده و ناخشنود اند، همکار مه باش، تا که بهرت را با دوال (تقلب) بالا نه کشد، و با هیچ کس دوستی و مهترت نه باشد!
۹۵. شرم و ننگ بد را، روان خویش به دوزخ مه سپار!
۹۶. سخن دو آینه مه گوی!
۹۷. به انجمن، هر جای که نشینی، نزدیک دروغزن مه نشین! چه بس دردمند گردی.
۹۸. آسانپای باش تا که روشن چشم گردی!
۹۹. شباخیز باش تا که کارروا گردی!
۱۰۰. دشمن کهن، دوست نو مه کن! چه دشمن کهن مانند مار سیاه

است که کینِ سدِ ساله نه فراموشد.

۱۰۱. دوستِ کهن، دوستِ نو کن! چه دوستِ کهن مانندِ میِ کهن  
است که هر چند کهنتر باشد، به خوارشِ (ذائقهء) شهریاران بهتر و بسزاتر  
شاید.

۱۰۲. آفرینِ یزدان کن و دل به رامش دار، تا که از یزدان افزایش و نیکی  
یابی!

۱۰۳. مردانِ دهبِ را نفرین مه کن! چه به شهر (/قلمرو) پاسبان اند، و  
نیکی به جهانیان اندازند.

✱

۱۰۴. تو را گویم، پسر، کی بختیاری: به مردمان بهتر چیز خرد است. چه  
اگر، خدای ناکرده، خواسته به شود، و یا چهارپای به میرد، خرد به ماند.

۱۰۵. به آستوانیِ دین به بخش! چه این بزرگترین امیدِ مینو است.

۱۰۶. همه گاه روانِ خویش اندر یاد دار!

۱۰۷. به خاطرِ نامِ خویش، خویشکاریِ خویش به مه هل!

۱۰۸. دست از دزدی، پای از ناخویشکاری رفتن، منش از ورن (/شهوت و

حرص) وارون بازدار! چه کسی که کرفه کند، پاداش یابد؛ و آن که گناه کند،  
پادفراه برد.

۱۰۹. هر کس همیملان را چاه کند، خود اندر افتد.

۱۱۰. نیکمرد آساید، و بدمرد بیش و اندوهِ گران برد.

۱۱۱. زن، به جوانی، به زنی گیر!

۱۱۲. می به پیمان خور! چه کسی که می بی پیمان خورد، بس آینه گناه

ازش رود.

۱۱۳. اگر تو بس افسونِ مار نیک دانی، زود زود دست به مار مه نه، تا که به نه گزدت، و بر جای میری!

۱۱۴. اگر تو بس آب شنا نیک دانی، زود زود به آبِ ستنبه مه شو، تا که آب به نه بردت، و بر جای میری!

۱۱۵. به هیچ آیین، مهردروچی مه کن، تا که به دستت پیس (?) نه رسد!

۱۱۶. خواستهء کسان بالا مه کش، و نگاه مه دار، و با خواستهء خویش میامیز! چه کسی که خواستهء نه از آنِ خویش بالا به کشد و نگاه به دارد و با آنِ خویش بیامیزد، خواستهء خویش گم و ناپیدا گردد.

۱۱۷. ... [بسیار] شاد مه گردید! چه مردم مانندِ خیکِ پرباد است که باد ازش به شود، و آن جای هیچ چیز به نه ماند.

۱۱۸. مردم همانندِ [کودکِ شیرخواره است کی چون خوی اندر گیرد، بدان خوی ابر ایستد.

✱

۱۴۹. هرگاه نیکی رسد، بسیار شاد مه باش! و هرگاه انائی (بلا) رسد، بسیار بیشمند مه باش! چه نیکی زمان به انائی [به گردد،] و بلای زمان به نیکی. هیچ افرازی نیست که نشیبش نه از پیش، و هیچ نشیبی نیست که افرازش نه از پس.

۱۵۰. به خورش خوردن ورنی (حریص) مه باش!

۱۵۱. از هر خورش به مه خور؛ زود زود به سور و خورن (ضیافت) بزرگان مه شو که تا ستوه نه گردی!

۱۵۲. این چهار چیز به تنِ مردمان بدتر است، - و دش آگاه با تنِ خویش کند - ای: یکی، پادیاوندی نمودن؛ یکی، تنگدستِ ابرمنش (متکبر) که با مردِ توانگر نبرد برد؛ یکی، مهترِ رهی خیم (= سالمندِ نوجوان رفتار) کی زنِ ابرنا به زنی گیرد؛ و یکی، مردِ جوان کی زنِ پیر به زنی گیرد.

۱۵۳. مردمدوستی از بونده منشی به شاید دانستن، و خوب خیمی از خوب آوازی.

۱۵۴. تو را گویم، پسرَم کی بختیاری: به مردمان بهتر چیز خرد است.

انوشروان باد آذربادِ مهرسپندان کی این اندرز کرد؛ و این فرمان داد!  
ایدون باد!

## ۶.۲. متنِ عربی

مسکویه اندر جاویدان خرد (الحکمة الخالدة) گویشی دارد ابر فرهنگِ پارسیان ("آدابِ الفرس")، و با همین اندرزِ آذرباد به پسرش آغاز کند<sup>۷۶</sup>. از همسنجیِ دو متنِ پارسیگ و عربی، به جدائیِ چشمگیرشان رسیدیم، چه اندر آرایشِ اندرزان، و چه اندر خودِ اندرزان. تنها شمارِ اندکی از اندرزان با هم خوانند (۴۰، ۷۲، ۷۳، ۷۶ پارسیگ با ۳۸، ۵، ۸، ۹ عربی)؛ مانند

۹. والزم التواضع، تکن کثیر الاخوان!

76. \*ēr-dan bāš kū vas-dōst baveh!

برخی از اندرزاها به عربی یا گزارشِ آزاد از پارسیگ اند، و یا شاید (گاه) به بن نبیگ نزدیکتر اند از این متنِ پارسیگی که داریم. مانند:

۱۶. درب نفسک علی التواضع للناس، فلن یضع ذلک منک، بل یرفعک و یزید فی مقدارک. ('خود را ابر فروتنی به مردم خوی ده، چه فروتنی پستت نه کند، که ابرتر افرازدت و ارجت بیفزاید.')

85. *ka-t \*xānend nēv peyvāz, ud carbīhā namāz bar! cē az namāz burdan pušt be nē škennd; ud az carb pursīdan dahan gennag nē šaved.*

۳۸. اجتنب الحلف فی حال الصدق، فأما الکذب فاجتنبه أصلاً.

40. *mā ped rāst ud mā ped drō sōgand x'ar!*

یک متنِ پارسی به نام "سوگند نامه" داریم که، به پایان، همین اندرزِ آذرباد آورد:

ز سوگند خوردن دروغ و چه راست

حذر کن که سوگند یکسر خطاست.

مدی از پرهیزِ هیربدان و دستورانِ پارسی از سوگند خوردن یاد کند.<sup>۲۸</sup>

برخی از اندرزهای عربی را تنها اندر دیگر متنهايِ پارسیگِ آذرباد بازیابیم، هر چند که یکسان نه باشند. مانند:

۴۶. تنکب الإکثار من ذبح السوائم ما استطعت و ... ('از بسیار کشتنِ جانورانِ چرا ارزانی تا توانی به پرهیز، ...')

اندر یکچند واژه آذرباد خوانیم که:

13. *az piṭ ī gāvān ud gōspendān x'ardan pahrēz saxt kuned!*

و اندر ده اندرزِ آذرباد:

*az a-dādīhā kuštan ī gāvān ud gōspendān \*saxt pahrēzed!*

برخی از اندرزهای عربی که اندر متنِ پارسیگِ نه یابیم، آشکارا از بن نبیگ گزارده اند. نمونه را، این اندرز باید پیش از اندرزِ پارسیگِ ۱۱۳ می آمد:

۳۹. لا تمار إخوانک، وإن کنت لسنأ جدلاً.

از سنجشِ دو متنِ پارسیگ، پاره ای از برابریهای دو زبان توانیم آوردن

چنان که نخست ترجمانانِ ایرانی به کار می بردند. ایدر شماری از این  
برابریها:

|                               |                                     |
|-------------------------------|-------------------------------------|
| آمن <i>abē-bīm</i>            | اجتهاد <i>tuxšišn, tuxšāgīh</i>     |
| أدب <i>frahang</i>            | أمین <i>avistvār</i>                |
| حرّ <i>āzād (-cihrag)</i>     | حسود <i>araškēn</i>                 |
| حلف <i>sōgand</i>             | خوف <i>bīm</i>                      |
| ذنب <i>vināh</i>              | رسول <i>peygāmbār</i>               |
| رقية <i>afsōn</i>             | سباحة <i>ešnāz (ī āb)</i>           |
| سرّ <i>rāz</i>                | سکیر <i>mastōg</i>                  |
| شاکر <i>spāsdār</i>           | شبيه <i>humānāg</i>                 |
| شَره <i>vaseṣār</i>           | شکر <i>spās</i>                     |
| صدق <i>rāst(īh)</i>           | صديق <i>dōst</i>                    |
| طائر <i>murv</i>              | عالم <i>dānāg</i>                   |
| عقاب <i>puhl, pādifrāh</i>    | علم <i>dānāgīh</i>                  |
| فی حال الصدق <i>ped rāst</i>  | کذب (۷) <i>drō(γ)</i>               |
| مال <i>xāstāg</i>             | مالا يحدث <i>hān ī nē mad ested</i> |
| ماضی <i>hān ī uzīd</i>        | مجلس <i>hanzaman</i>                |
| مستوجب (مستحق) <i>arzānīg</i> |                                     |
| وعظ <i>handarz</i>            |                                     |

ایدر متنِ مسکویه<sup>۲۹</sup>:

فمن ذلک مواعظ أذرباذ.

قال لابنه يعظه:

١. يا بني! اقتصد فى القرى تكن مضيافاً.
  ٢. وتمسك بالقناعة، تكن رخي البال.
  ٣. واستشعر الرضا، تكن وادعاً.
  ٤. واجتهد فى الطلب، تكن واجداً.
  ٥. وتجنب الذنوب، تكن آمناً.
  ٦. والزم القصد، تكن أميناً.
  ٧. وحالف الأدب، تكن عالماً.
  ٨. وثابر على الشكر، تكن مستوجباً.
  ٩. والزم التواضع، تكن كثير الإخوان.
  ١٠. وكن لروحك<sup>٣٠</sup> مصافياً برّاً طاهراً.
  ١١. لاتدعن، من أجل اكتساب المال، ما هو أفضل من المال.
  ١٢. لاتتركن، من أجل حظوظ الدنيا الفانية، طلب الفوز بحظوظ الآخرة.
- الباقية.
١٣. وليكن العلم أحظى الأشياء وأكرمها عليك.
  ١٤. أنعم الوعى عن العلماء؛ وأحسن الطاعة لأهل المقدره.
  ١٥. عاشر الأصدقاء بما لا تحتاج معه إلى حاكم.
  ١٦. درب نفسك على التواضع للناس، فلن يضع ذلك منك، بل يرفعك ويزيد فى مقدارك.
  ١٧. لا تستعمل اليقين فى الأمور التى يعرض فيها الشك.
  ١٨. ليكن ذكر المعاد وخوف العقاب منك على بال.
  ١٩. لا تتقن بالشفعاء.



٢٠. لا تستعمل الثقة بالنساء، ولا تفش إليهن سرّاً.
٢١. أ. ولا تهتم بما لا يحدث.  
ب. لا تذكرن ما مضى لك من قول وعمل، واستعمل الرضا والتسليم لما حدث.
٢٢. لا تغرمن بافتتاح المنطق في المجالس قبل كل أحد.
٢٣. لا تداین الرجل القوى فيلحقك التعب عند محاولتك استرجاع ذلك منه.
٢٤. لا تنازع الأكفاء في المتكأ ولا في المراتب.
٢٥. لا تطلع الحسود على جدّتك.
٢٦. لا تخاطرن أحداً.
٢٧. لا تثقن بشيء في عالم الكون والفساد أصلاً.
٢٨. لا تطاعم الشره الوقح.
٢٩. لا تعاشر الرجل السكير السيء الخلق.
٣٠. لا تنازع الأريب المفوه.
٣١. لا تماش الأثيم.
٣٢. استعمل الرجل العفيف بواباً، والحر الذكي رسولاً، والحر الكريم صديقاً لئلا يخذلك ولا يخونك.
٣٣. لا تستعمل الغش والتمويه في شيء من أمورك.
٣٤. تنكب البطر والاستكانة، فان العالم الأديب لا تسكره النعمة ولا تكرهه النكبة.
٣٥. إذا رأيتم الأمر المنكر الغريب فلا يتداخلنكم الارتياح بربكم، ولا تندموا على ما قدمتم من الخير والبر.

٣٦. لا تأسفن على ما فاتك من الثراء، فإن المال شبيه بطائر ينتقل من نشر إلى نشر؛ فهو عند إقباله سريع الإقبال، وعند إدباره حثيث الانتقال.  
٣٧. لا تؤانسن المعجب الكفور الذى يعيب الناس، فانك منه بعرض غُرم مجحف، ثم لا تعدم على بابك شفعاء ممن يثقل عليك رده وتصعب مخافته فيما يسألك.

٣٨. اجتنب الحلف فى حال الصدق، فأما الكذب فاجتنبه أصلاً.  
٣٩. لا تمار إخوانك، وإن كنت لسنأ جدلاً.  
٤٠. وإن كنت جد ماهر بالسباحة، فلا تسرعن إلى تيار الوادى.  
٤١. وإن كنت حاذقاً بالرقى، فلا تبادرن إلى تناول الحيات.  
٤٢. إذا شرعت فى خير فلا تشك فى ثوابه، وإذا حركت فى شرٍ فكن متوقفاً لعقابه.

٤٣. تعهد مالك بالثمير، وشدة التفقد وإنعام المحاسبة لئلا يلحقك المثل السائر: «حين حضر المال عزب العقل، وحين حضر العقل عزب المال.»  
٤٤. ثابر على الاجتهاد فى ادخار الحسنات لئلا تلحقك الحسرة والندامة وقت حاجتك إليها.

٤٥. ولا يخدعنك الشيطان العاتى بغروره وتمويهه فيستولى عليك، فانه كما الناس ينصبون الفخ ويعمون أثره ويظهرون حبه ويعقدونه حيلة على الطير وذريعة إلى صيده، كذلك الشيطان يزين صنوف المهالك والمهاوى للناس تطرقاً إلى التمكن من زمامهم، و تسبياً إلى أن يورطهم و يطبق الشقوة عليهم.  
٤٦. تنكب الإكثار من ذبح السوائم ما استطعت وتوخ فيه القصد، فان التبعة عليه فى الآخرة شديدة.

٤٧. وتأمل سوء مغبته أيضاً فى الدنيا، لأن كل مكان يكون القتل وسفك

الدماء فيه أقل، يكون عدد الناس فيه أكثر، ولا يظهر فيه الشر ظهوراً فاحشاً، وتكون سلامتهم أعم، وسلطان الآفات والعاهات أضعف، وفساد الشياطين والسحرة أقل وأوهن.

٤٨. قدروا الأشياء على تقدير العقل وموافقة الروح، لا موافقة الهوى والبطن والفرج، بمنزلة البهائم.

٤٩. المجتهد هو الذى يبادر الفراغ من العمل الذى يحتاج إليه فى حينه ووقته قبل أن يعجل عنه، ويكون كل حين على ثقة وبصيرة من أن نيته إن فاجأته لم يحتج إلى تأهب ولا رمّ شىء من أسبابه وأحواله.

٥٠. استهن بالدنيا مع المعاد، وأنعم النظر والتفكر لمعادك.

٥١. وكن على ثقة ويقين من أن ربنا قاهر حاكم عادل وأن الشيطان جاهل ليس بتأم القدرة، وأنه غير عالم بحضور الأجل إذا اقترب، وتمام المدة إذا اقتربت. فهذا هو عين اليقين.

### ٦.٣. اندرز دانا به پسر خویش

یک متن پازند روایت دیگری از اندرز آذرباد به پسرش به دست دهد<sup>٣١</sup>. این نیز، مانند متن عربی مسکویه، جدائیهای آشکار با متن پارسیگ دارد. سزد پنداشتن که بن نبیگ بارها دستکاری گشته و کاست و افزودهای به خود دیده است. بدتر از همه همین متن پازند است؛ روایتگرش، کم دانستن پارسیگ را، نه می توانست متن پارسیگ خواندن؛ و به جای بازنوشتن به هام دبیری، "پازند"ش گردانید، و رنج گزارشش برایمان هشت. اندر پیوست، خود متن پازند (از روی دستنویگ ت ٢٦) آوریم. ایدر خواندنش:

*dānāg mard xēš pus guft handarz /kird/ ud frahang kird, framān /kird/, dād kū:*

- 1: *pus <ī man>, abē-vināh bāš kū abēbīm beh!*
2. *spāsdār bāš kū <ped nēkīh> arzānīg beh!*
3. *\*yaštār bāš kū vas-hambār beh!*
4. *burd /bann/ bāš kū vehān dōst beh!*
5. *hvansand ud bārestān bāš dā vas-dōst beh!*
6. *az ōy duš-cašm mardōm ēdōn pahrēz cōn az ahrmen drvand kē-š anāgīh ped gēfīg kird ested.*
7. *az pas xān vīrāstan xēš \*rav, mā az pas xān ī kasān xāstan. cē andak xān ī xēštan vīrāstan veh cōn vas xān ī kasān xāstan.*
8. *ērdan, carb- \*āvāz mardōm-dōst <bāš>.*
9. *abāg harv kas \*hu-sāz bāš kū-t az pas \*āhōg nē kunend!*
10. *ped gāh <ī sūr> ānōh ništy kū<-t> dast gīrend abar āhanzend, mā ānōh \*kū-t \*pāy gīrend frōd kišend.*
11. *ped xāran pehikār mā kun!*
12. *gāh rāy mā kōš!*
13. *\*cašmagāh \*ped tis<-iz> grav mā nih!*
14. *ped gumānīgīh \*bannag ud \*peristār ud stōr mā \*xrīn!*
15. *may peymānīgīhā xār!*
16. *andar xārdan <ī> may, soxan peymānīgīhā gō!*
17. *abāg xēštan ped āhōg <ud> hunar/var/ niger!*
18. *ped xrad gō! cē ped rāst*
19. *vināh az \*abeymān xārdan <ī> \*may*
20. *ped handarz ud eskārišn abāg xēšāvandān*
21. *ped dōstān \*ēkānagīh*
22. *ped xēš dastvarīh zan /mā/ kun!*
23. *abāg \*ruzdān xārišn <ī> mardōm sūr mā xār!*
24. *cē-t hamāg vehān āfrīn az ped abardar dārend!*
25. *abāg sālārān ud pādixšāyān \*vad-vāzag (? “tō azīn”) mā*

kun!

26. cē "hamā" hān veh <ī> x̄ad xrīnend, hān "vatīk rōi" dahend.

27. kē tū az hān x̄ēš "tō azīn" cē "pārvaṇdā i dūr zā šaṣā" kē sar namāz bar!

28. az \*dušmen ped harv gāh ud zamān be pahrēz, aziš handēš, ped dušmen dār! ped hān gāh vēš pahrēz kē and pādixšāy ested!

29. ud dōst āzarmīg mardōm \*mā \*āzār! \*cē az āzurdan ī dōstān \*nihang sūd zyān vas.

30. andar harv gāh ud zamān frārōnīhā ō sūd <ī> x̄ēš tuxšāg, x̄ēškār ud x̄ēš nān x̄ēš soxan bāš!

31. \*pas \*hān-it x̄ēštan \*nē nēk sahed ped \*anī kas mā kun!

32. harv kē ēn cahār tis ped ayād andar dāred aziš ahrmen ped x̄ēš az gēhān āzādīhā <be> kird bed:

33. \*dīg ("sumār") cē abar vad-duš-āgāh be \*pešīz ped \*dīg dār!

34. ud andar hanzaman ka sālārān ud pādixšāyān <nišīyeh> uš ud vīr ud dīl ped gyāg dār!

35. soxan be hān pursend \*enyā mā gō, \*hān-z ī pursend ped nigerišn gō!

36. ped peymān

37. \*mā ō drō gōišn ud \*mā ped rāst x̄āhišn sōgand x̄ar!

38. ud zēnhār-\*x̄ār mā bāš!

39. kēnvar cašm-arašk mā bāš! cē kēnvar cašm-arašk ravān \*nē \*būzed ud \*ēcand \*ō \*frazend rased, u-š ped gētīg tan dusrō ud ped menōg ravān anemēd ud peyvann ō bar nē rased.

40. zan ud frazend cand tavān hād nēk ped rāmišnīg dār, \*nāmcišnīg \*ped \*dādestān ud ped handarz ud ped frahang dār!

41. <harv rōz abāg x̄ēštan hamār be kirdan kū:> im-rōz cē kirbag ud cē bazag, ud cē sūd ud cē zyān.

42. ud zan ped nigerišn, ud dōst ped husravīh, ud \*kirbag ped \*tuxšāgīh "kāt avar" ud nēk mā "avišīgā" kū "zūdtar kēt" perist anāgīh ud bēš abar "siṭ vihār" ō tan mā hil!

43. *ud hamvār pehikuftag “māt” mā bāš kū tū dušmen šād bāš*  
*ud “rōzī bār” mā bāš!*

44. *ped rōspīg zan \*mā \*šav! \*enyā harv hān vināh <ī> hān*  
*rōspīg kuned, ped ravān <ī> tō šaved.*

45. *rādīh az xēš kun, mā az xēš kasān! \*dā tavān xāst<ag> az*  
*frārōnīh handōz, ō tan az ravān handāz ō-z vehān ud arzānīgān*  
*day! cē tan \*nē jāyēdān, be ravān jāyēdān.*

46. *kār tuxšišn ēdōn \*vinār cōn \*agar-it fradāg rōz be murdan*  
*abāyed*

مردِ دانا به پسرِ خویش اندرز گفت و فرهنگ کرد و فرمان داد که:

۱. پسر <م>، بیگناه باش تا ببیم باشی!
۲. سپاسدار باش تا <به نیکی> ارزانی باشی!
۳. یشتر باش تا بس-انبار باشی!
۴. بردبار باش تا دوست بهان باشی!
۵. خرسند و بارستان باش تا بس-دوست باشی!
۶. از مردم بدچشم ایدون پرهیز که از اهرمن دروند کی انائی به گیتی کرده است!
۷. از پسِ خوانِ خویش ویراستن رو، و مه از پسِ خوانِ کسان خواستن! چه اندکِ خوانِ خویش ویراستن بهتر است از بسِ خوانِ کسان خواستن.
۸. فروتن و چرب-آواز و مردم دوست <باش>!
۹. با هر کس خوبساز باش که از پسِ آهوت نه کند!
۱۰. به گاه <سور> آن جا نشین که دست گیرند ابرآهنجند، مه آن جای نشین که پایت گیرند فرود کشند!

۱۱. به خورن (ضیافت) پیکار مه کن!
۱۲. برای گاه مه کوش!
۱۳. چشمگاه (در انظار عموم) چیزی گرو مه نه!
۱۴. بنده و پرستار و ستور با گومان مه خر!
۱۵. می به پیمان خوار!
۱۶. اندر خوردن می سخن به پیمان گوی!
۱۷. با خویشتن به آهو و هنر نگر!
۱۸. با خرد سخن گوی! چه به راست ...
۱۹. گناه از بیپیمان خواردن می ...
۲۰. به اندرز و سکالش با خویشاوندان ...
۲۱. به دوستان یکانگی <کن>!
۲۲. به دستوری خویش، زن گیر!
۲۳. با رُزدان (حریصان)، اندر سور مردم، همخورش مه باش!
۲۴. ... چه همه بهان از ... برتر پندارند.
۲۵. با سالاران و پادشاهان یکی به دو مه کن!
۲۶. چه ... آن بهتر که خود خرند، آن ... دهند!
۲۷. ... نماز بر!
۲۸. از دشمن به هر گاه و زمان به پرهیز، ازش بیندیش، و دشمن پندار!
- بدان گاه بیش به پرهیز که بس پادشاه (مسلط) است!
۲۹. مردم آزر می و دوست را میازار! چه از آزاردن دوستان سود اندک است و زیان بسیار.
۳۰. اندر هر گاه و زمان، به فرارونی، به سودِ خویش تخشا باش ...!

۳۱. آن چه به خویشتن نیک نیاید، به هیچ کس مه کن!
۳۲. هر کی این چهار چیز اندر یاد دارد اهرمن از جهان بیرون کرده باشد:
۳۳. ...
۳۴. اندر انجمن که پیش سالاران و پادشاهان نشینی هوش و بیر و دل به جای دار!
۳۵. سخن جز آن چه پرسند مه گوی، آن نیز که پرسند با نگرش گوی!
۳۶. به پیمان ...
۳۷. مه به گویشِ دروغ و مه به خواهشِ راست سوگند خور!
۳۸. زینهارخوار مه باش!
۳۹. کینور و چشم‌رشک مه باش! چه روانِ کینور و چشم‌رشک نه بوزد  
(نجات نیابد)، و یکچند به فرزند رسد، و به گیتی تنش بدنام است، و به مینو  
روانش ناامید، و پیوندش به بر نه رسد.
۴۰. زن و فرزند، چندان که شاید، نیک و به دانش دار، به ویژه به  
دادستان و به اندرز و به فرهنگ دار!
۴۱. < هر روز با خویشتن آمار باید کردن که: > امروز چه کرفه و چه بزه،  
چه سود و چه زیان، ...
۴۲. ... وزن به نگرش، و دوست به خسروی، و کرفه به تخشائی ...
۴۳. و همواره پیکوفته ... مه باش، ...
۴۴. پیش زن روسپی مه شو! اگر نه هر آن گناه که آن روسپی کند به روانِ  
تو شود.
۴۵. رادی از خویش کن، مه از کسانِ خویش! تا توانی خواسته از فرارونی  
اندوز، به تن و روان انداز، و نیز به بهان و ارزانیان ده! چه تن جاویدان



نیست، روان جاویدان است.

۴۶. کار و بخشش ایدون گنار که اگر فردا به بایدت مردن، ...

#### ۶.۴. سروده پرسی داراب پالن

دستور داراب پالن کی به سده هفدهم اندر نوساری (گجرات هند) می زیست، سه نامه دارد: یکی، فرضیات نامه؛ یکی، خلاصه دین؛ و یکی، مناجات. از او گزارشی نیز به پرسی یافت گردد از هوم یش (هیربد داراب دستور پالن از پهلوی و سنسکریت بیرون آورده نبشته است<sup>۳۲</sup>). او گزارشی از اندرز اندر "فرضیات نامه" آورده است. این گزارش تا شماره ۱۰۹ پارسیگ رود. روشن نیست که آیا متن پارسیگی که داراب داشت تا بدان شماره می انجامید، و یا خود داراب مانده هشت. خودش گوید که هر چه از متن پارسیگ یابد، گزارد، و هر چه نه یابد، باز گذارد<sup>۳۳</sup>:

تو ای داراب پالن بن فریدون،

به گوی از پهلوی کان هست اکنون.

هر آن چه کان نه دانی آن گذاری،

چو فهمیدی در این دفتر سپاری.

با این همه، گاه به نادرستی گزارد. نمونه را، آن جای که آذرباد گوید که "بیگاه مه خند" (۱۴)، داراب ایدون گزارد که: «مه کن بیوقت چیزی خیر و رادی».

به جز داراب، دو تن دیگر این اندرز به فارسی سراییدند. یکی، موبد خدابخش یزدی که به پایان سده دوازدهم یزدگردی می زیست<sup>۳۴</sup>؛ و دیگر،

ملک الشعرا بهار. نمونه ای از این سه:

داراب: به پیش پادشاه هم پیش سردار  
مه شو گستاخ، باش از روی کردار!  
خدا بخش: مه شو تند و مغرور و هم بی ادب،  
ز گفتار بیهوده بر بند لب!  
بهار: مه شو تند و گستاخ و ناستوار،  
به پیش خدا و خداوندگار!

ایدر متن داراب<sup>۳۵</sup>:

در بابت این که آذرباد مارسفند فرزند خود زرتشت را فرهنگ گفت:  
بد این در پهلوی اندرز فرهنگ  
به دیدم نیکتر روزی بی آهنگ  
انوشیروان آذرباد دستور  
نموده بود از روی هس و نور.

چو آذرباد را فرزند تن زاد  
نه بود و شکر می کرد از ره داد  
اوستا را به خوانده پیش یزدان  
قبولش کرد آن دانای گیهان.  
که بعد از چند مدت زاد فرزند  
پدر از دیدنش خشنود و خرسند.  
ورا زرتشت نام از شوق به نهاد

چو شد بالغ ورا پندی همی داد  
 که: ~~فرم~~ فرمند منی و جان من تو  
 تو را فرهنگ گویم هر زمان نو  
 که: ای جانم ثواب اندیش باشی  
 ز جرم اندیشه خود را جد شناسی.  
 به پیش پادشاه، هم پیش سردار  
 مه شو گستاخ، باش از روی کردار.  
 و هر چه آن پسند تو نیاید  
 به دیگر کس پسندیدن نه شاید.  
 چه اندر دوستان و چه خداوند  
 یکان باشی همی بیچون و بیچند.  
 تن خود را به عجز و بندگی <sup>۳۶</sup> خوار  
 به دیگر کس به گیتی زود مه سپار.  
 هر آن کس با تواز بس خشم و کینه  
 بیاید، دور باش از آن کمینه.  
 به هر گه، هر زمان، امید خود را  
 به یزدان دار و هم کن دوست او را.  
 به گیتی دوست هم آن یار دارد  
 که سود تو امید خود شمارد.  
 به یزدان و همی امشاسفندان  
 به شو تخشا و جان خود سپاران.  
 تو راز خود نه گویی با زنان هم

کز آن باشد تو را درد و بسی غم.  
 از آن رازی که کس خشنود نه باشد  
 مه گو آن راز کان خوبت شناسد.  
 زن و فرزند و خویشانِ تو را هم  
 جد از دانش نیاموزی و را هم  
 که ات تیمار و بیش از وی نیاید  
 پشیمان زان نه باشی غم نه باشد<sup>۳۷</sup>.  
 مه کن بیوقت چیزی خیر و رادی  
 به وقتش ده که آید نیک شادی.  
 مه کن افسوس تو با هیچ کس خود  
 کز آن آبت رود زان فعل بیحد.  
 مه شو همراه و همدم با دش آگاه  
 مه شو با خشمگین مردم تو همراه.  
 مه کن با آزور تو خویشکاری  
 به صاحب مال و زر همخوان نیاری.  
 مه شو تو همخورش با مردِ مستوک  
 که تا نه بود تنت ماندهء دوک.  
 ز بدگوهر همی وامش نه گیری  
 مه ده وامش اگر روشن ضمیری.  
 چه از آن قرض بر دروازهء تو  
 همیشه مردم آید هر زمان نو  
 کز آن درد و زیان باشد تو را نیز

کنند شادی عدوانت ز هر چیز.  
مه کن یاری به بدچشمان و بدرای  
به رشکی مرد مال خویش مه نمای.  
به مردمهای کارآگاه و دانا  
به همپرسش به شوهر گه توانا.  
به پادفراه کردن مردمان نیز  
مه کن خواهش که هست رنج گران نیز.  
تو مردم را مه کش ای یار دانا  
که وقت رفته ناید باز بر جا.  
مه کن تو مشورت با مرد رهن  
که گوید با تو راز مکر پرفن.  
تو مردمهای دانا را گرامی  
کنی از جان عزیز و مرد نامی.  
به مجلسهای دانایان و عاقل  
نشینی و همیشه باش فاضل.  
به هر مردم که شرمش کم به دیده  
مه دار امید از او ای نارسیده.  
مه خور سوگند کذب و راست زینهار  
خطا بسیار بینی تو از آن کار.  
هر آن زن کاولین با مهرت آید  
ورا خواهی به دل کان خوش نماید.  
اگر تو مال داری خیر کن خیر

کز آن خیرت نه باشد کارِ تو غیر.  
 خصوصا خیر با مردانِ دینی  
 کز آن کرفه دوچندانِ دخلِ بینی.  
 زیانِ مردمان در دلِ نیاری  
 به تن تا جان بودِ سودش شماری  
 که چندانی توانست هست در مال  
 به وزنش خیر و رادی کن تو هر حال.  
 هر آن خواهنده کاید بر درِ تو  
 فریبش کم دهی از بدخوبی تو.  
 که می دانم توئی به شکسته احوال  
 که خواهد بود با تو این قدر مال.  
 به گوید بر درش گرداند او را  
 به آخر حاجتش نه رساند او را.  
 جد از خویشان و یاران و عزیزان  
 نه گیری وام ای صاحب تمیزان.  
 همیشه شرمگین زن دوست باشی  
 تو قدرِ خویش بیش از جان شناسی.  
 به دانا مرد دختِ شرمگین ده  
 که باشد تخمِ او اندر جهان به.  
 به دانا مرد دادن آن چنان دان  
 به گویم پیشِ تو هر یک بیان زان:  
 زمینِ نیک را چون تخم آید

از او برهای گونه گونه زاید.  
هر آن گفتار کان گویی به دنیا  
ز روی راستی گو آشکارا.  
اگر زن را به خواهی شرمگین خواه  
به فرزانه بود فرزندش آگاه  
به ده یا خواه خود تو این چنین زن  
کز آن در دین و دنیا باشی ایمن.  
تو مرد پاک و دیندار اشو رای  
مه کن افسوس بازی ای نیکو رای.  
به بیفرمان و نامرزیده مردم  
مه کن زینهار ای دارای عالم.  
پسر چون هفت ساله گشت از داد  
به مکتب در ورا باید فرستاد.  
که تا چشم دلش از علم روشن  
شود زان باغ دل مانند گلشن.  
اگر گویی سخن آهسته گویی  
زهر سو گوش بر دیوار جویی.  
سخنها چرب گو شیرین زبان دار  
منشניה فرارون بیگومان دار.  
سخن یک هست کو چون<sup>۳۸</sup> گفته بهتر  
یکی ناگفته بهتر ای هنرور.  
چه بهتر گفته پایی و نه گویی<sup>۳۹</sup>

چه ناگفته دروغ و مکر <و> زشتی.  
 که تا جانت به گیتی هست هشیار  
 کنشنی را فرارون دار ای یار.  
 همیشه بیمِ دوزخ در نظر دار  
 روانِ خویش را زان بر حذر دار.  
 به هر کس، نیز هر چیزی تو گستاخ  
 \*مه گردی، هر درخت (و) باز هر شاخ<sup>۴۰</sup>  
 که هوفرمان شوی یعنی تو هوبهر  
 بوی بیجرم ای بیسم از قهر.  
 به نیکی و به ارزانی سپاسش  
 ز یزدان دار از دیوان هراسش.  
 یکان باشی که یعنی آفرینگان (/ باورینگان)  
 که یعنی خود بدین ظاهر شو از جان.  
 به باشی باخرد ای دوست بیمر  
 به بادت دوست ای خوشروی به نگر.  
 به باشی رویِ خوش ای هوزیوشن  
 کن از سویِ فرارون راه روشن.  
 چو هوبهر و چو هودین و چو هوروست  
 که یعنی باش اشو مغزِ همه اوست.  
 روانِ خویش پرسیدار می باش  
 که یعنی تو بهشتی باش و خوش باش.  
 که پیوسته سویِ دادارِ خود باش



که یعنی تو گرومانی، نکو باش.  
 مه شو تو همسخن بیگانه زن را  
 گناهی بس گرازا باشد به عقبی.  
 تو عیبِ دیگران را خود مه کن فاش  
 به کشتِ دل تو تخمِ نیکوئی پاش.  
 روانِ خویش را از خشم و کینه  
 نه سازی تو تبه ای پاک سینه.  
 اگر پشتِ تو<sup>۴۱</sup> چندین مال وزر هست  
 به مال و زرِ بیگانه مه شو مست.  
 مه شو مغرور بر دنیای ناکس  
 که این دنیا نه شد پاینده با کس.  
 در این مغرور بودن بس زبون هست  
 همان مغرور باشد هر که دون هست.  
 مثالِ مرغِ پرنده بدان مال  
 نه ماند با کسی پاینده هر حال.  
 که چون مرغِ پرنده تیز لختی  
 نشیند از درختی بر درختی  
 به این مانند زر وقتی به وقتی  
 به خلقان درفتد دستی به دستی.  
 همان ماند که نیکی کرده باشد  
 به رادی دست خود را برده باشد.  
 به پیشِ مردمانهای دش آگاه

تو مه نشین ای برادر گاه بیگاه  
 که تا خلقان نه خوانندت دش آگاه  
 نه باشی زان همی معروف هرگاه.  
 به مجلسهای نیکان گر نشینی  
 تو جای خویش زیرینتر گزینی  
 که کس دیگر نه خیزاند از آن جا  
 که بلکت باز به نشاند به بالا.  
 تو از به نشستن زیرین و بالا  
 مه شو تو غمزده ای یار دانا.  
 اگر تو از هنرمندی دلیری  
 به جای زیر به نشینی چو شیر.  
 اگر چون صورت دیوار باشی  
 به جای صدر باشی ناشناسی.  
 به شو از حکم مام و باب ترسان  
 نیوشیدار شو بردار فرمان.  
 چو شخصی تا که مام و باب زیود  
 به گیتی او همی از کس نه ترسد.  
 چو مام و باب و هم استاد خود را  
 نگهداری ز هر بیداد او را.  
 مثالش پیش تو گویم خبردار  
 به پند من ز جان و دل خبر دار.  
 چو شیر ویشگان از کس نه ترسد

دلیر و تیز باشد نیز بیحد.  
 اگر خواهی که دشنامی نه شنوی  
 تو خود کس را همی دشنام نه دهی.  
 دروغ و کذب را زنهار زنهار  
 نه گویی تا نه باشد کارِ تو خوار.  
 به دنیا هر کسی گوید دروغی  
 به روی او نه باشد هم فروغی.  
 به اهریمن دروغگوی است همکار  
 ته دوزخ و را جای است ای یار.  
 نه گویی تو دروغ و کذب زنهار  
 که تا نه بوی به پیش مردمان خوار.  
 که بر روی دروغگویان فروغی  
 نه باشد زان به پرهیز از دروغی.  
 شوی شبخیز اندر روز هر جا  
 که تا کارت روا گردد به دنیا.  
 به دشمن بر نه داری اعتباری  
 مثالش را چنان دان همچو ماری.  
 نه فرموده همی کینه به صد سال  
 مه شو غافل ز دشمن تو به هر حال.  
 تو یزدان را همیشه آفرین کن  
 تو روی خویش را رامش گزین کن.  
 که تا باشد ز یزدانت فزایش

به نیکی دار از وی خودستایش.  
 به دهیوبد که آن سردارِ شهر است  
 مه کن نفرین گرت از عقل بهر است.  
 که شهر و خلق را او پاسبان است  
 چه خوبیها به گیتی زان روان است.  
 دیگر گویم چو فرزندی منی تو  
 عزیز و نیک از جان و تنی تو  
 دهشن یار، با مردم خرد وه  
 ز جمله چیز در گیتی خرد مه  
 اگر مرگ است و مال و زر رود نیز  
 و یا خود چارپا میرد به هر چیز،  
 خرد نه رود ز جمله چیزِ مردم  
 فزاید زان همی شادی و غم کم.  
 به دین شو استوان <و> باش تخشا  
 به دینِ مزدیسنان باش دانا.  
 ز ننگ و شرم در گیتی تو کن کار  
 به دوزخ در روانِ خویش مه سپار.  
 چو دستِ خود ز دزدی باز داری  
 چو پا را نیز از ناخویشکاری  
 چرا زان کرفه ای کان کرده باشد  
 که پاداش از روان به نهفته باشد  
 گناهی کان نموده شد ز بیداد

کشد پادفراه هم باز فریاد.  
به تهمت بهر کس چاهی کند کس  
بیفتد هم در آن چه باز خود پس.

همه این پند آذرباد گفته  
در دانش به سلک عقل سفته.  
همی در پهلوی دیدم تمامی  
به نظم آورده ام آن پند سامی.  
هر آن چه دیده ام به نوشته ام راست  
نیفزودم در آن و نی از آن کاست.  
کس ار باور نه خواهد کرد این پند  
به پیش پاک آذرباد او بند.  
تو ای داراب پالن هر چه پند است  
نویسی اندر این کان سودمند است.

\* \* \*

۱. نک. مدی، ۱۹۰۵، ۴۱:

“Addison, the great moralist, compares the soul of man to a big stone in a marble quarry and education to the art of a sculptor. As the sculptor gives a touch to the undressed stone and produces the beautiful figure of a man or a woman out of it, so education develops the capabilities of the soul. The abovenamed Pahlavi moralist Ādarbād compared education to a Chashm-i-

rōshan, i.e., a brilliant eye. He recommended education to his readers by saying, that it was like a second pair of eyes which enlarged the sphere of their horizon”.

۳. نک. وست (۱۸۸۷، ۲۷۲):

“Bien que nous ayons ainsi le commencement et la fin de l'*Andarz-i Ātūrpāt-i Māraspandān*, le texte intermédiaire qui les unit est encore perdu, et même son étendue est fort incertaine. Dans l'ancien codex appartenant à Dastūr jāmāspji les chiffres originaires des feuilles ont été généralement coupés par le relieur à une époque très ancienne et la numérotation plus récente n'a été introduite, c'est évident qu'après §114 de l'*Andarz*, la numérotation plus récente indique la perte d'une seule feuille, tandis que nous savons par d'autres manuscrits que le texte intermédiaire doit avoir rempli plus de trois feuilles. La numérotation actuelle ne donne donc aucune indication directe quant au nombre des feuilles perdues à cette place; mais, en jugeant par le nombre ordinaire des feuilles cousues ensemble dans chaque fascicule par le relieur, il est probable qu'il s'est perdu six à huit feuilles. De cette manière l'étendue de l'original de l'*Andarz* peut être estimée à 33 1/2 ou 35 1/2 pages de cet ancien codex, et le contenu de 7 1/4 ou 9 1/4 de ces pages sont encore à découvrir. En d'autres mots, un quart à peu près du texte est encore perdu.”

۲. به ۱۸۶۹، هیرید شهریارچی دادابه‌ای متنِ پارسیگ را با ترجمه به گجراتی چاپ

کرد. شاپور ایدلجی (۱۸۷۰) این ترجمه گجراتی را به انگلیسی درآورد. دستور پشوتن

بهرامجی سنجانا، به ۱۸۸۵، بار دیگر چاپش کرد با گردانش به گجراتی و انگلیسی. وست

(۱۸۸۷)، به ویژه با بررسی سه دستنوشته کتابخانه مونیخ، به ویرایش متن سنجانا

برآمد؛ و بر این پایه، ده‌ارله (۱۸۸۷) گردانشی ازش به فرانسه به دست داد. ویرایش

انتقادی متن، کار جاماسپجی جاماسپ آسانا، اندر متنه‌ای پهلوی (۲: ۷۱-۵۸)، پس از

مرگ این دستور به چاپ رسید (۱۸۹۷). خدایار دستور شهریار ایرانی (۱۸۹۹) آن را با

سه متن پارسیگ دیگر به فارسی گردانید و «چهار جزو را در یک جمع کرده، موسوم به

اندرزنامه پهلوی نموده، به صلاح و مشورت و همت صاحبان خیر و اصلاح و راهنمایی

فرزانه نیکخواه تهمورس ابن دینشاه انکلسریا به طبع درآورد.» (۴) باز گردانهای دیگر

داریم به آلمانی (مولر، ۱۸۹۷)، انگلیسی (دینشاه ایرانی، ۱۹۳۰؛ تاراپور، ۱۹۳۳؛ زینر،



۲۵. د. س. س.

دabar 'the hand of punishment' *dast <ī> pasax*

پیشنهادِ نوایی: پیسی به دست.

نک. ایادگار جاماسپ، ۲۲:۱۶:

*ud mihrō-druz vināh ī andar hān āvām kunend, tēz ud zūd dād-pesox(?)  
rasend, cōn āb tazišn ō drayāb.*

۲۶. ka. د. م.

۲۷. نک. ع. بدوی، ۱۹۵۲، ۸-۲۶. (گردانشِ فارسی، ۴۷-۵۲)

۲۸. نک. مدی، ۱۹۲۱، ۸۵:

“Even now, Parsee priests who observe Bareshnūm for officiating at the inner liturgical services are prohibited to take oaths. If unavoidably, they have to go to a Court of Justice in response to a summon and take oaths there, they have to cease officiating at the liturgical services until they went through the Bareshnūm purification, which qualified them to officiate. The Bareshnūm cannot be gone through during the wet season. So, I know cases of Parsee priests doing their best to avoid being approached by the person who serves summons, and even concealing themselves for that purpose, when they came to learn beforehand that they were to be summoned as witnesses in any case. That was so especially in the rainy season, when their Bareshnūm, once being vitiated by attendance at the Court and taking oath, could not be renewed till after the rains, and so they were to be disqualified for their inner sacerdotal work. The idea seems to be, that one must take an Iranian priest by his word”.

۲۹. نک. ع. بدوی، ۱۹۵۲، ۸-۲۶.

۳۰. بدوی: لزوجک

۳۱. نک. دستیگ ت ۲۶ (متن پنجم)، ت ۲۷ (متن چهارم)، اندر کتابخانه

نخست دستور مهرجی رانا (نوساری).

۳۲. نک. مدی، ۱۹۲۴، ۱۵-۱۱۴.

۳۳. نک. همان، ۲۹.

۳۴. «فرزانه موبد خدا بخش ... بسا نصایح و اندرزه‌های دینی و سننِ آئینی را منظوم



ساخته است. از آن جمله است اندرزنامهء دستوران دستورآذرباد مارسپند به فرزند خویش زرتشت. اندرز نامبرده در رسالهء کوچکی جزو گلچین از نامهء دساتیر به اهتمام روانشاد پرویز شاهجهان در بمبئی چاپ گردیده است». (ر. شهردان، ۴۵۶)

۳۵. نک. مدی، یادگشته، ۲۳-۲۹.

۳۶. مدی: دار

۳۷. مدی: گه تیمار پیش از وی نیاید

پشیمان زان نباشی غم نباید

۳۸. مدی: از

۳۹. مدی: گفته باشی و نکبی

۴۰. مدی: بکردی هر درخت با زهر شاخ

۴۱. مدی: چو

## ۷. روزنامه

یک متن کوچک ابرسی روز ماه اندر اندرز آذرباد به پسرش جای گرفته است (شماره های ۱۴۸-۱۱۹). اگر به شماره های پیش و پس آن اندرز (۱۱۷ و ۱۴۹) به نگریم، سخن گویند از "بسیار شاد نه گشتن". مسکویه و پالن این روزنامه هنگام گردانش آن اندرز نیاورده اند. پس گومان توان بردن که این روزنامه متنی جدا بود<sup>۱</sup>. اندر دستنویس ک ۲۷ این جدا آمده است.

### ۷.۱. روزنامه و پارسیان

این متن با یک گونه احتراماری خویش است که، "اختیارات" نامند. نامه های "اختیارات" به عربی (مانند کار سهل بن بشر) از گزینهای پارسیان آوردند، و بیشتر نیز به بنخان پارسی پیوسته اند. با این همه، "گزین نویسی" آورند، و بیشتر نیز به بنخان پارسی پیوسته اند. با این همه، "گزین نویسی" آورند، و بیشتر نیز به بنخان پارسی پیوسته اند.



۱. سوله. ۲. د. سوله. ۳. د. سوله. ۴. د. سوله. ۵. د. سوله. ۶. د. سوله. ۷. د. سوله. ۸. د. سوله. ۹. د. سوله. ۱۰. د. سوله. ۱۱. د. سوله. ۱۲. د. سوله. ۱۳. د. سوله. ۱۴. د. سوله. ۱۵. د. سوله. ۱۶. د. سوله. ۱۷. د. سوله. ۱۸. د. سوله. ۱۹. د. سوله. ۲۰. د. سوله. ۲۱. د. سوله. ۲۲. د. سوله. ۲۳. د. سوله. ۲۴. د. سوله. ۲۵. د. سوله. ۲۶. د. سوله. ۲۷. د. سوله. ۲۸. د. سوله. ۲۹. د. سوله. ۳۰. د. سوله. ۳۱. د. سوله. ۳۲. د. سوله. ۳۳. د. سوله. ۳۴. د. سوله. ۳۵. د. سوله. ۳۶. د. سوله. ۳۷. د. سوله. ۳۸. د. سوله. ۳۹. د. سوله. ۴۰. د. سوله. ۴۱. د. سوله. ۴۲. د. سوله. ۴۳. د. سوله. ۴۴. د. سوله. ۴۵. د. سوله. ۴۶. د. سوله. ۴۷. د. سوله. ۴۸. د. سوله. ۴۹. د. سوله. ۵۰. د. سوله. ۵۱. د. سوله. ۵۲. د. سوله. ۵۳. د. سوله. ۵۴. د. سوله. ۵۵. د. سوله. ۵۶. د. سوله. ۵۷. د. سوله. ۵۸. د. سوله. ۵۹. د. سوله. ۶۰. د. سوله. ۶۱. د. سوله. ۶۲. د. سوله. ۶۳. د. سوله. ۶۴. د. سوله. ۶۵. د. سوله. ۶۶. د. سوله. ۶۷. د. سوله. ۶۸. د. سوله. ۶۹. د. سوله. ۷۰. د. سوله. ۷۱. د. سوله. ۷۲. د. سوله. ۷۳. د. سوله. ۷۴. د. سوله. ۷۵. د. سوله. ۷۶. د. سوله. ۷۷. د. سوله. ۷۸. د. سوله. ۷۹. د. سوله. ۸۰. د. سوله. ۸۱. د. سوله. ۸۲. د. سوله. ۸۳. د. سوله. ۸۴. د. سوله. ۸۵. د. سوله. ۸۶. د. سوله. ۸۷. د. سوله. ۸۸. د. سوله. ۸۹. د. سوله. ۹۰. د. سوله. ۹۱. د. سوله. ۹۲. د. سوله. ۹۳. د. سوله. ۹۴. د. سوله. ۹۵. د. سوله. ۹۶. د. سوله. ۹۷. د. سوله. ۹۸. د. سوله. ۹۹. د. سوله. ۱۰۰. د. سوله.

اول روز از ماه: حافظ صادق گفت: هرمزد نام است، از نامهای خدای تعالی. روزی نیک است و \*بابرکت. ... و همه کامها (گجراتی *kām* 'کار') را شاید. و این روز بود <که> خدای عزوجل مهتر آدم را بیافرید. و امام جعفر صادق گوید: روزی نیک است برای جامه پوشیدن، و گرمابه رفتن، موی تراشیدن، اما هر که در این روز سوگند خورد دروغ، همان زمان دروغ او ظاهر آید، و بیم عذاب و عقوبت باشد. و درخت نشاندن و نکاح کردن، و با سلطان کرام کردن، و ... هر فرزند که در این روز آید نیکبخت و دانا و بزرگ باشد؛ و هر که در این روزها بیمار شود سفر یابد؛ و هر که در این شب خواب ببیند، همان روز خیر و شر آن پیدا آید؛ و هر خیری که در این روز آید راست بود؛ هر چه گم شود زود یابد انشاء الله تعالی<sup>۱</sup>.

مجلسی که نامه ای ابر "اختیارات" دارد، خود پیروی از "احکام" پارسیان پذیرد:

«از سعادت و نحوست ایام هفته و ماه و نوروز و ساعات و سایر ضروریات که از کتب علمای سلف استخراج شده اگر چه بعضی از آنها موافق اختیارات فرس است، اما متابعت بر احکام آنها اولی است»<sup>۲</sup>.

نمونه را، ابر نخست روز ماه گوید که: «اقوال پارسیان: چون اهل فرس قدیم حساب هفته در میان ایشان نه بود، و هر روز از ماه را نامی نهاده اند تا به آخر. و نام روز اول ماه امرز است. گویند نیک است در این روز سفر کردن، و جامه نو بپوشیدن، و مهر به کاغذ نهادن؛ اما قرض به کسی نه شاید که پس نه می دهد»<sup>۳</sup>.

به جز نامه های اختیارات به عربی و فارسی، متنها و پاره هایی به سنسکریت و یونانی و سوریگ و مندائی یافت بود که سزد با "روزنامه" های پارسیان سنجیدن. نمونه را، در هشتم اندر "اختر نامه" (*Sfar Malwašia*)<sup>۴</sup> مندائی ابر "روزهای ماه"<sup>۵</sup>؛ و نیز یک متن رومی اندر "مجموعه نامه های اخترماری یونانی"<sup>۶</sup>.

همچنین یک روزنامه پارسِیگِ دیگر داریم به نام "مادیانِ سیروزه" که به روزگارِ ساسانیان باز گردد، و آگاهیهای نوی از گاهماریِ آن روزگار به دست دهد. به ویژه، اندر او یک سخنِ اوستائی یابیم که اندر اوستای بازمانده یافت نه بود؛ و این خود بر ارجِ آن مادیان افزاید.<sup>۱۰</sup> گزارشِ آن مادیان به زمان و جایی دیگر هلیم. پالن گردانشی کم و بیش نادرست به فارسی ازش داده است.<sup>۱۱</sup> داراب پالن نامهء فارسی (و گجراتی) "صفتِ سیروزه" که ویلسون به انگلیسی گردانید می شناخت. اما بدو باور نه داشت. و این نامهء "پهلوی" پسندید. خود گوید که (۴۰):

بُد این در پهلوی تفصیلِ هر روز  
 که باید کرد هم این کار هر روز.  
 چو خواندم جملگی آمدِ پسندم،  
 به نظم آورده ام زان ارجمندم.  
 چو تفسیرِ دگر در نثر کان هست  
 که در تحقیقِ او شک و گومان هست؛  
 همی تفسیرِ سی تاریخ بود آن  
 کس آن تاریخ کرده روز ماهان؛  
 و گر نه نزدِ دانا کی پسند است  
 که: این روزی زبون و آن سودمند است؟

اندر متنهای پارسِیگِ گاه به سخنانی برخورداریم که شاید از یک "روزنامه" آمده باشند. نمونه را، اندرزِ اوشنرِ دانا، ۳۲:

*māh rōz si tis rāy tuxšišn kunišn: rāmišn ī xēš, ud pessand ī vehān, šnāyēnišn ī kirbag mīzd rāy.*

'ماه روز برای سه چیز باید تشخیصدن: برای رامشِ خویش، پسندِ بهان، و خشنودیِ مزد'

اندر شاهنامه نیز یکچند سخن رنگ روزنامه ای دارند. نمونه را، به پایان  
اندرزِ هرمزدِ شابوران، فردوسی آورد که<sup>۱۲</sup>:

شبِ اورمزد آمد از ماهِ دی  
ز گفتن بیاسای و بردار می.

این به سخنِ آذرباد ماند که: «هرمزد روز می خوار و خرم باش!»  
مسعود سعد سلمان که اندر زندان یکچند همبندِ یک مزدیسن، بهرامی  
نام، بود و از او اخترماری آموخت، یک روزنامه سرود. خود گوید که<sup>۱۳</sup>:

نه مردمیست که با او سخن توان گفتن،  
نه زیرکیست که چیزی از او شنید توان.  
اگر نه بودی بیچاره پیر بهرامی،  
چگونه بودی حالِ من اندر این دوران؟  
گاهی صفت کُندم حالهای گردشِ چرخ،  
گاهی بیان دهم رازهای چرخِ کیان.  
مرا ز صحبتِ او شد درست علمِ نجوم،  
حساب شد همهء هیأتِ زمان و مکان.  
چنان شدم که به گویم، نه بر گومان، به یقین،  
که چند باشد یک لحظه چرخ را دوران.

با این همه خودستائی، روزنامهء او برای هر روزِ ماه تنها "می خواردن"  
اندرز دهد، و به کارِ بزوهش نیاید. این اندرز برای هرمزد روز راست باشد<sup>۱۴</sup>:

امروز اورمزد است، ای یار می گسار،  
برخیز و تازگی کن و آن جامِ باده آر!  
ای اورمزدروی به ده روزِ اورمزد  
آن می که شادمان کُندم اورمزدوار!

بیرونی افشرده باورِ پارسیان اندر یک "جدول الاختیارات" آورد. او گوید که: پارسیان همه روزهای سال به روزهای "مختار" (پارسیگ vizīdag و veh) و "مسعود" (nēk) و روزهای "مکروه" و "منحوس" (anāg) بخشند<sup>۱۵</sup>. بیرونی کنار جدول خویش، فرمانهای پارسیان ابر دیدنِ مار به هر روزِ ماه نیز آورد (احکام الحیة ورؤیتها فی ایام الشهر). اندر روایتِ پارسی یک "مار نامه" داریم<sup>۱۶</sup>. از سنجشِ این دو پیدا گردد که از یک بنخان اند.

## ۷.۲. چگونگی روزها

اوستا به هر روزِ یک ماه یزدی باز بندد؛ پنج روزِ مانده سال نامِ پنج گاهِ زردشت گیرند. اندر میانرودان نیز، نخست به هر روزِ نیسان یزدی باز بستند، و پستر، آن یزد برای همان روزِ هر ماه می آمد<sup>۱۷</sup>. ماهِ نیسان (nisannu) خود از آنِ نخست یزد، ماه یزد سین (sin) بود؛ خودِ نامِ نیسان نیز از سومری به چم 'نخست' می آمد<sup>۱۸</sup>. برابرِ نیسان، اندر آموزه مغان، دی ماه بود (از اوستائی dadvāh-/daθuš- 'دادار')؛ نخست ماهِ مغان، به نامِ دادار هر مزد. هر روزِ ماه به نامِ یزدِ آن ماه ستایند؛ و اگر نامِ روز با نامِ ماه یکی گردد، جشن گیرند مانند بهمنگان ("بهمنجنه")، مهرگان، ... این ستایشها اندر متنِ اوستائی "سیروزه" یافت بود؛ یک متنِ پارسیگِ "ستایشِ سیروزه" نیز داریم. مرتضی رازی از یک متنِ پارسیگِ ابرچگونگِ روزها و جشنها یاد کند به نامِ "خوره روزان" (x'arrah ī rōzān)<sup>۱۹</sup>.

بیشتر کارهایی که مغان برای هر روز فرمایند، نزدیکیِ چمی با خویشکاریِ هر یزدِ گومارده بدان روز دارد؛ مانندِ آذر روز پرهیختنِ آتش؛ آبان روز



پرهیختن آب؛ گوش روز پرهیختن از خوردن گوشت؛ ... تا این جای مغان از آموزه کهن ایرانی پیروی کنند. نمونه را، سپندارم روز به گیریم. سپندارم (اوستائی - *spəntā- ārmaiti*) ایزدی ماده است که زردشت دخت هرمزد خواند (یسن ۴۵: ۴):

*aṭ hōi dugədā hušyaoθanā ārmaitiš.*

دخت نیکوکارش آرمیتی (= سپندارم) است.

ویدیوداد (۳: ۳۵) به جای و به همان چم 'زمین' آوردش (*zəmo ...*) و *spəntayā ārmaitiš* میت سپندارم اندر اوستا و خداینامگ، کم و بیش اندر نامه های پارسیگ (و ارمنی) مانده است. بازتابش نیز اندر جشن سپندارم ماه و کارهای پنجم روز ماه یابیم. روزنامه آذرباد گوید که: «سپندارم روز زمین ورز کن!» مادیان سیروزه (۵) نیز گوید که:

*spendārmed rōz ped zan xāstan ud zan ō xānag nīdan, ud xānag ī nōg ped māništ kirdan ud hān ī \*kahvan virāstan, ud varz ud \*ābādānīh kirdan nek ...*

'سپندارم روز برای زن خواستن و زن به خانه آوردن، خانه نو برای مانش کردن، و خانه کهن ویراستن، ورز و آبادانی کردن نیک است ...'

بیرونی از پارسیان آورد که: «سپندارم به دارش زمین گومارده ("موکل") است، و به دارش زن نیک پاکدامن نیکوکار شوی-دوست. به روزگار پیشین این جشن [سپندارم ماه] ویژه زنان ("عید النساء") بود، که مردان داشتها می دادند. این آیین هنوز به سپاهان، ری و دیگر شهرهای پارت ("فهل") ابر جای مانده است. به پارسی مژدگیران (*mīzd-gīrān*\*) خوانندش»<sup>۲۰</sup>.

اگر این نمونه ها، به خوبی، چم کارها به روزهای ماه اندر روزنامه های پارسی نمایند، با این همه گاه به فرمانهایی برخورداریم که چمشان به درستی نه یابیم، و یا به سزا نیامده اند. اینها را باید به ویژه اندر پیوند با آموزه های میانرودانی سنجیدن.

بخش پایانی "کارها و روزها"ی هزیود ابر چگونگی روزها است (۸۲۸-۷۶۵). هزیود ابر روز چهارم که روز سپند (ἱερὸν ἡμᾶρ) شمرد، گوید که (۸۰۱-۸۰۰): «چهارم روز نیک است برای زنی: زن گیر و به خانه آور - پس از نگر - پرسی از پرواز مرغان، که انگار بهترین نشان برای این کار است».

نزدیکی این اندرز با آن مادیان سیروزه ابر سپندارمد پیدا است. تنها اندر هزیود چم اندرز روشن نیست. نگرپرسی از پرواز مرغان (οἰωνοὺς κρίνς یادآور مرغوا (murvāg) است. به روزگار ساسانیان گروهی پیشه نگرپرسی از پرواز مرغان داشتند و ایشان را murvniš 'مرغ'، -nīš 'نگریستن' می خواندند (مانند واژه ای که هزیود به کار برد، ὀρνίθας: ۸۲۸: κρίνω). کارنامه اردشیر پابگان از سالار "مرغ-نشان" گوید<sup>۲</sup>.

هرمزد و سه دی ماه را به چهار بهر کنند. هر بهر با دادار آغازد. از آن جای که نیبرگ نمودار چهار بهر به نادرستی آورده است (و به پیروی ازش زینر)<sup>۳</sup>، این جای درستش بیاوریم:

| (۱) هرمزد | (۲) دی به آذر | (۳) دی به مهر | (۴) دی به دین |
|-----------|---------------|---------------|---------------|
| بهمن      | آذر           | مهر           | دین           |
| اردیبهشت  | آبان          | سروش          | ارد           |
| شهریور    | خور           | رشن           | اشتاد         |
| سپندارمد  | ماه           | فروردین       | آسمان         |
| خرداد     | تیر           | وهرام         | زمیاد         |
| امرداد    | گوش           | رام           | مهرسپند       |
|           |               | باد           | انیران        |

مادیان سیروزه چهار روز ماه روز آسان (rōz ī āsān) برای آسایش

شمرد. این چهار به پایانِ هر بهر آیند: امرداد، گوش، باد و انیران. امرداد هفتم روزِ ماه است. هفتم روزِ هر ماه، اندر میانرودان، روزِ بد (*uhulgallu*) بود؛ و بدتر از همه هفتم روزِ ماهِ هفتم، تشریت، بود. بدین روز "سیاهسران" (ای، سومریان) باید خود می شستند<sup>۲۳</sup>. به آغاز، نه (۹) روزِ آسان بودند (۱، ۷، ۹، ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۰): بزشکان نه بایستی درمان بردن؛ پیامبران نه بایستی پیام بردن؛ مردم نه بایستی به راه رفتن. اشور بانیپیل این روزها به پنج کاست (۷، ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۲۸). و از این، اندیشه هفتۀ های ماه پیدا گشت. نامیدنِ امرداد، گوش، باد و انیران (۷، ۱۴، ۲۲، ۳۰) همچون روزهای آسان رنگِ بابلی دارد. هنگامی که آذرباد چهار روزِ ماه برای سر شستن، و موی و ناخن پیراستن آورد، باز پسِ این کار آن اندیشه سومری یابیم. آذرباد سه دی روز و انیران برای این کار آورد. درستتر شمارشِ مادیان سیروزه است (برای گوش روز و انیران روز گوید که: ناخن و سنبِ ستوران ویراستن).

هنوز پنج روزِ سال می مانند. این پنج نام از بهرهای گاهان گیرند: اهنود (اوستائی *ahunavaiṭī gāθā*)، اشتود (*uštavaiṭī*)، سپندمینو (*spəntā.maiṇyū*)، وهوشهر (*vohu.xšaθrā*)، بهشتوئیشت (*vahištōišiti*). روزنامه آذرباد سخنی از این پنج نه گوید. مادیانِ سیروزه (۳۱) اهنود به هرمزد روز مانند کند، ای: به هرمزد روز هر چه باید کردن و از هر چه باید پرهیختن، برای اهنود روز راست آید؛ اشتود به بهمن روز؛ سپندمینو به آذر روز؛ وهوشهر به مهر روز؛ و بهشتوئیشت به دین روز.

### ۲۰۳. روزنامه آذرباد

ایدر متنِ روزنامه<sup>۲۴</sup>. شماره های جاماسپ آسانا نشان دهند که این اندرز کجای اندرز آذرباد به پسرش جای گرفته است. هر جا دستنویس ک ۲۷ سخنی افزوده دارد، اندر [...] آورم.

119. *ohrmazd rōz may xār, ud huraṃ bāš!*  
120. *vahman rōz vastarag, jāmag ī nōg peymōz!*  
121. *ardvahišt rōz ō mān ī ātašān šav! [ātaš niyāyišn kun dā āyaft ī tō ravāg šaved!]*  
122. *šahrever rōz šād bāš! [ud ayōšust be pahrēz!]*  
123. *spendārmed rōz varz ī zamīg kun!*  
124. *harodād rōz jōy kan! [ud āb be pahrēz!]*  
125. *amurdād rōz dār ud draxt nišāy!*  
126. *day-ped-ādar rōz sar šōy, ud mōy ud nāxun vīrāy!*  
127. *ādar rōz ped rāh šav [kū drust abāz āye<sup>25</sup>]! ud nān mā paz! cē vinah ī grān baved.*  
128. *ābān rōz az āb pahrēz kun, ud āb mā āzār!*  
129. *xār rōz kudak ō dibīrestān day<sup>26</sup>, dā dibīr ud frazānag baved!*  
130. *māh rōz may xār, ud abāg dōstān vyufsišn kun, ud az māh ī xādāy āyaft xāh!*  
131. *tīr rōz kudak ō tigr vīstan ud nibard ud asvārīh hamuxtān frēst!*  
132. *gōš rōz parvarišn ī gōšurog<sup>27</sup> kun [ud gōšt mā xār], ud gāv ō varz hamōz!*  
133. *day-ped-mihr rōz sar šōy, ud mōy ud nāxun vīrāy, ud angūr az razān abāz ō karxuš abgan dā veh be baved!*  
134. *mihr rōz agar-it az kas mustomandīh-ē abar mad ested, pēš mihr est, az mihr dāyvarīh xāh, ud garzišn kun!*

135. srōš rōz bōxtārīh ī ravān ī xēš rāy az srōš-ahlāy āyāft xāh!

136. rašn rōz rōzgār sabuk, ud harv kār ī xāheh [kāme] kirdan andar frārōnīh kun!

137. fravardīn rōz sōgand mā xār, ud hān rōz yazišn <ī> fravahr <ī> ahlavān kun dā hušnūttar be bavānd!

138. vahrām rōz bun ī xān ud māt abgan dā zūd ped frazām rasād, ud ō razm ud kārezār šav dā ped perōzīh abāz āyāy!

139. rām rōz zan xāh, ud kār ud rāmišn kun, ud pēš dāyvarān šav, dā ped perōzīh ud bōxtagīh <sup>28</sup>āyāy!

140. vād rōz drenzišn kun, ud kār nō mā peyvann!

141. day-ped-dēn rōz harv kār <ī> xāheh kirdan kun, ud zan ō xānag āvar, ud mōy ud nāxun vīrāy, ud jāmag pōš!

142. dēn rōz xrafstar ōzan!

143. ard rōz harv tis-ē nōg xrīn, ud andar xānag bar!

144. aštiād rōz asp, gāv, stōr ō gušn hīl dā ped drustīh abāz āyāy<sup>29</sup>!

145. asmān rōz ped rāh dūr šav kū ped drustīh āyāy!

146. zamyād rōz dārōg mā xār!

147. mahrspond rōz jāmag <sup>30</sup>abzīn ud dōz ud pōš; ud zan ped zanīh gīr, kū frazend ī tēz-vīr ī nēk zāyād!

148. anērān rōz mōy <ud> nāxun vīrāy, ud zan ped zanīh gīr kū frazend ī nāmcīštīg zāyād!

[anōšag-ravān bād ādarbād ī mahrspondān kē-š ēn handarz kird, u-š ēn framān dād, ēdōn bād!]

۱۱۹. هر مزد روز می خوار و خرم باش!

۱۲۰. بهمن روز پوشاک و جامه نو پوش!

۱۲۱. اردیبهشت روز به مان آتشان شو! [آتش نیایش کن تا آیفِت تو روا

شود!]

۱۲۲. شهریور روز شاد باش! [و پرهیزِ ایوشت کن!]

۱۲۳. سپندارمذ روز زمین ورز کن!

۱۲۴. خرداد روز جوی کن! [و پرهیزِ آب کن!]

۱۲۵. امرداد روز دار و درخت نشان!

۱۲۶. دی به آذر روز سر شوی، و موی و ناخن پیرای!

۱۲۷. آذر روز به راه (/ سفر) شو [تا درست باز آیی]، و نان مه پز! چه

گناه گران بود.

۱۲۸. آبان روز از آب پرهیز کن، و آب میازار!

۱۲۹. خور روز کودک به دبیرستان ده، تا دبیر و فرزانه گردد!

۱۳۰. ماه روز می خوار، و با دوستان شوخی و تفریح کن، و از ماه خدای

آیفت خواه!

۱۳۱. تیر روز کودک به تیر انداختن و نبرد و سواری آموختن فرست!

۱۳۲. گوش روز پرورشِ گوشوروگ کن، [گوشت مه خور] و گاو به ورز

آموز!

۱۳۳. دی به مهر روز سر شوی، موی و ناخن ویرای، انگور از رزان به

چرخشت باز افگن تا خوب به گردد.

۱۳۴. مهر روز اگر از کسی گله مندی ای ابر رسیده است، پیشِ مهر

ایزد، از مهر داوری خواه، و گله کن!

۱۳۵. سروش روز، نجاتِ روانِ خویش را، از سروشِ اهلای آیفت خواه!

۱۳۶. رشن روز، روزگار سبک است؛ هر کاری که خواهی کردن، اندر

فرارونی کن!

۱۳۷. فروردین روز، سوگند مه خور؛ و آن روز یزشنِ فروهرِ اهلوان کن تا خوشنودتر به گردند!
۱۳۸. بهرام روز، خان و مان بن افگن تا زود به فرجام به رسد؛ و به رزم و کارزار شو تا به پیروزی بازآیی!
۱۳۹. رام روز زن خواه؛ و کار و رامشن کن؛ و پیشِ داوران شو تا به پیروزی و بوختگی [باز] آیی!
۱۴۰. باد روز، درنگ کن، و کارِ نومه پیوند!
۱۴۱. دی به دین روز، هر کار که خواهی کردن، کن؛ زن به خانه آور؛ موی و ناخن ویرای؛ و جامه [ء نو] پوش!
۱۴۲. دین روز، خرفستر کش!
۱۴۳. ارد روز، هر چیزی نو خر و اندر خانه بر!
۱۴۴. اشتاد روز، اسپ، گاو، ستور [برای جفتگیری] به گشن هل تا به درستی باز آید!
۱۴۵. آسمان روز، به راهِ دور شو تا که به درستی [باز] آیی!
۱۴۶. زمیاد روز، دارو مه خور!
۱۴۷. مهرسپند روز، جامه سوزنکاری کن و دوز و پوش؛ زن به زنی گیر تا که فرزندی تیزهوشِ نیک زاید!
۱۴۹. انیران روز، موی و ناخن ویرای؛ زن به زنی گیر تا که فرزندی ناماور زاید.

[انوشیروان باد آذربادِ مهرسپندان کی این اندرز کرد و این فرمان داد،  
ایدون باد!]

۱. هاوگ گوید که (۱۸۷۸، ۱۱۰):

“*Māḍīgān-i sī rōz*, about 460 words, is a statement of what ought to be done on each of the thirty days of the month; at the end it is called an admonition (*andarj*) of Ādarpād-i Māraspandān to his son, which leads one to support that it may be a detached portion of his *Pandnāmak*.”

وست گوید که (۱۸۸۷، ۲۷۲):

“Le paragraphe du milieu du passage ci-dessus, qui détaille les actions convenables pour chaque jour du mois, est souvent appelé ‘*Haqīqat-i Rōzhā*’ ou ‘détermination des jours’. Il a un peu l’apparence d’une interpolation, comme les déterminations ont fort peu de liaison avec le contenu des phrases qui précèdent et suivent; mais les manuscrits n’indiquent aucune division du texte.”

۲. مسعودی، مروج الذهب (نک. دروین، ۱۸۸۹، ۱۹).

۳. نک. ویلسون، ۱۸۴۳، ۵۲-۵۵۱:

“It (The *Sifat-i-Sirozah*) treats of the qualities of the thirty days of the month, as auspicious or inauspicious. Though its intimations are absurd in the highest degree, it exercises great influence over the whole body of Zoroastrians. It is so much regarded by them, that there is scarcely a family without a copy, and there are few individuals who have not its precepts written on the tablet of their hearts”.

۴. نک. پینگری، د. ا. *Ekhtiārāt*، ۲۹۱.

۵. نک. ت ۳۶ (کتابخانه نخست دستور مهرجی رانا).

۶. نک. مقدمه اختیارات ساعات نجومیه از محمد باقر بن محمد تقی (دستنویس،

گنجبخش ۷۷۷).

۷. نک. باب اول کتاب اختیارات آخوند ملا محمد باقر مجلسی (گنجبخش

۱۳۲۴۶).

۸. نک. دروور، ۱۹۴۹، ۸۸-۹۲.

۹. نک. پینگری، یادگشته، ۲۹۱.

۱۰. این متن اندر "دفتر وجرکرد دینی" (۱۲۱۸ یزدگردی ۱۸۴۷، ۲۵-۱۱۳) آمده

است.



- YVA

## ۸. یکچند واژهء آذرباد

ایدر اندرز آذرباد پیش از مرگش<sup>۱</sup>:

*vāzag ē-cand ādarbād ī mahrspendān*

1. *ēn vāzag ē-cand anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān andar be-vidīrišnīh [ō gētīgān] guft ud cāšt kū ayyād ped daxšag dāred ud kār aziš kuned:*

<sup>+</sup>*hambār<sup>2</sup> mā kuned kū-tān nyāz abar nē rasād! cē hambār-<sup>+</sup>kirdār<sup>3</sup> be ō nyāz kam nē rased.* 2. *hambār ēvāz ahlāyīh vēš tuxšed –kār ud kirbag–; cē tis ī ped hambār šāyed dāštan ēvāz ahlāyīh veh.*

3. *kēn ped menišn mā dāred kū-tān dušmenān abar nē āxēzānd!* 4. *ud be nigered kū, az dušmen zadan cē rēš ud zyān ud vin-būdagīh abar šāyed madan! ud gugāred kēn andar vārom ī xēš! mā zaned dušmen ped kēn! cē pēdāg kū: kē hān ī kamist kēn framōšed, a-š az hān ī mahist bīm būzend ped cayvidarag.*

5. *andar pēšemālīh ud pasemālīh soxan rāstīhā gōed kū ped dādestān bōxtagdar baved!* 6. *cē pēdāg kū mard ped gugāyīh ī rāst dādan ahlō baved. drvand-iz baved ōy kē dāred, nē dayed.*

7. *peymān-xārišn baved kū dagr-pettāy baved!* 8. *cē*

peymān-x'arišnīh ped tan veh, ud peymān-gōyišnīh ped ravān. 9. ud ōy-iz ī andak-x'āstagdom mard ka peymān-xēm, tavāngar. handāzag ō ravān vēš kuned kū ō eškamb! 10. cē eškamb-hambār mard frāyist menōg-višōb baved.

11. zan az peyvann ī x'ēš gīred (/kuned) kū-tān peyvann dūrdar ravād! 12. cē frāyist \*višōb /ud kēn/ ud zyān <ī> ō dāmān ī ohrmazd mad, az hān vēš būd ī ka-šān duxt ī x'ēš be dād, u-šān pus ī x'ēš \*rāy<sup>4</sup> duxt ī kasān ped zanīh x'āst dā dūdag be vināhed.

13. az pit ī gāvān ud gōspendān x'ardan pahrēz saxt kuned! cē-tān ēdar ud ānōh āmār ī saxt abar baved. 14. cē mard kē gōšt ī gāv ud gōspend x'ard ested, dast andar vināh dāred, vināh cē mened ud gōed ud kuned. 15. ud ka-š \*murvīzag-ē<sup>5</sup> x'ard ested, /ud/ dast andar vināh dāred. ka ped anī gyāg uštar-ē mard-ē be ōzaned, ōy ēdōn baved cōn ka-š ped dast ī x'ēš ōzad hē.

16. kār(e)vānīgān-pedīr baved kū-tān ēdar ud ānōh abērdar pedīrānd! 17. cē kē dayed, stāned aziš vaxš-iz abar. ped x'aran ānōh nišīyed kū-tān ōh nišīyānd! enyā gāh ī meh hān gyāg mard ī veh nišīyed.

18. gāh rāy mā \*tuxšed<sup>6</sup>! cē gāh-tu(x)šag mard frāyist menōg-višōb baved.

19. ped kirbag ham-dādestān, ud ped vināh jud-dādestān, ud ped nekīh spāsdār, ud ped pedyārag hvansand, ud az dušmen dūr, ud ped kirbag nē vizendgār, ud ped vad ayyār mā baved!

20. ka škefttom tis rased, ped yazadān ud dēn gumān mā baved!

21. mā abēr šād baved, ka-tān nekīh aviš <abar> rased; 22. mā abēr bēšīd baved, ka-tān anāgīh aviš abar rased!

23. ped pedyārag hvansand, ud ped astānag bārestān baved! ped zīndagīh vistāx mā baved, be ped kunišn ī frārōn vistāx baved!

24. cē hu-kunišnān hān ī x'ēš kunišn jādag-gō, ud duš-kunišnān /ī/ hān ī x'ēš hamemāl. 25. \*az<sup>7</sup> menišnān ud gōyišnān ud kunišnān, kunišn pahlom/dar/.

26. cē man, ādarbād ī mahrspendān, rāy anāgīh nē baved \*ī-m<sup>8</sup> frāz aviš mad kē-š šaš ēvēnag rāmišn aziš pedīrift.

27. *fradom ēn kū: āzādīhā, ī ka-m anāgīh ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.*

28. *didīgar ēn kū: ka-m anāgīh nē ō ravān, be ō tan mad. cē ped tan veh šāyed vidārdan kū ped ravān.*

29. *sidīgar ēn kū: -m az anāgīh ī man \*rāy dāšt ested, ēk vidārd<sup>9</sup>.*

30. *cahārom ēn kū: -m āzādīhā mad ested <ī> ka an mard-ē ōn nēk hom ī guzatatag ahrmen ī drvand ud dēvān ēn anāgīh, vehīh ī man rāy, ped tan ī man kird.*

31. *panzom ēn kū: harv kē vad ud anāgīh kuned, ō xād ayāb ō fraزندān rased. ud hān ī ō man mad, ō fraزندān ī man nē rased.*

32. *šašom ēn kū: ahrmen /ī/ drvand <ud> dēvān harv anāgīh <ī> dād, /ped/ dāmān ī ohrmazd rāy dāšt ested. hān ī ō man mad, <sup>+</sup>az<sup>10</sup> ganz ī ahrmen /ī/ <sup>+</sup>kāst<sup>11</sup> /ī/ u-š ped /anīz/ veh-ē /ī/ did kirdan nē tavān.*

33. *ud az duš-cašmīh ud xād-dōšagīh ud vehān-dušmenīh ud xēšmēnīh ud āzvarīh ud spazgīh ud drōzanīh<sup>12</sup> saxt aziš pahrēzed, kū-tān tan dusrō ud ravān drvand nē bavād!*

34. *mā handāzed vad ō vattarān! cē vattar ōy xād rased ō hān ī xēš kunišn.*

35. *sazistan ī vattarān rāy az amāvandīh, vehīh ayyād ud ped daxšag dāred!*

36. *kē būd kē ō vattarān peyvast kē, frazām nē pašīmānīh būd?*

37. *vehīh kuned! cē vehīh veh; nēk ast vehīh; ka vattarān vehīh stāyend.*

38. *ud harv cē dāned kū xūb, kuned; harv cē dāned kū nē xūb, mā kuned!*

39. *harv cē-tān ped xēštan nē nēk sahed, abāg anī kas mā kuned<sup>13</sup>!*

40. *māndag ō radān garzīdan, ud aštar <sup>+</sup>ud<sup>14</sup> <sup>+</sup>srōšōcaranām<sup>15</sup> burdan, <sup>+</sup>hamē<sup>16</sup> <sup>+</sup>ciθyāi vīdāiti<sup>17</sup> kirdan, ped xār mā dāred!*

41. *<sup>+</sup>ēv-kāmag<sup>18</sup> hed, mardōm hed. mā nigered ō harv do kāmag!*

42. *cē nē bavend tan ud ravān harv do ham-kāmag. 43. cē tan ped*

*tan-gāmagih šāyed dāštan ud ravān ped ravān-gāmagih.*

44. *ped harv gāh, kēn rāy, vināh nē, be ped kār ud kirbag kirdan tuxšāgdar bed!*

45. *varan rāy, dād ī frārōn be mā hiled!*

46. *xēšm az kas rāy, abē-vināhān az stafīh mā zaned!*

47. *kēn rāy, mihr-druz<īh> mā kuned kū ped kunišn ī xēš griftār nē bavād!*

48. *ped zanān vistāx mā bed, kū ō šarm ud pašimānīh nē rasād!*

49. *rāz ō zanān mā bared kū-tān ranz abē-bar nē bavād!*

50. *duš-xradān framān mā peḏired kū vinebūdagih nē rasād!*

51. *cē cahār tis +juxt mardōmān<sup>19</sup> rāy ēn vēš ped kār andar abāyed: xrad ud hunar; ud dīdan <ud> dānišn /dānistan/; tavāngarīh ud rādīh; ud xūb-gōyišnīh ud xūb-kunišnīh. 52. cē hunar ka-š xrad nē abāg, ōš ast ī ped tan ī mard. 53. dīdan ka-š dānišn abāg nēst, tan pehikar-ē ast ī nigārdag. 54. tavāngarīh ka-š rādīh abāg nēst, ganzvar ast ī ahrmen. 55. xūb-gōyišnīh ka-š xūb-kunišnīh abāg nēst, ahlemōyīh ast ī āškārag.*

56. *ahlemōyān daxšag šaš: huxēm-brāh dušxēm-srōg<sup>20</sup>; +afsāy-nīrang<sup>21</sup> ī anāk-kirdār; ped +kasān<sup>22</sup> frāx-drenzišn, ud ped xād tang-dast; rād-humānāg ud vad-dahišn; ud bārestān dušnām; ud jud-menišn ud jud-gōyišn ud jud-kunišn.*

57. *soxan ka-š sūd-ē ī nāmcištīg aziš abāg nēst, be hān abar huraṃīh enyā +mā gōyed! ud hān-z ī ped huraṃīh, gāh ud āvām be nigered! 58. cē ezvān pānag xrad; ud tan bar frahang; ud kirbag pādāšn vahišt; ud gēfīg bar xārdan ud dādan. 59. ēd rāy cē, harv hunar ō xrad, ud harv xrad ō dānišn, ud harv dānišn ō ezmāyišn, ud harv burzišn ō husravīh, ud harv kār ō gāhān<sup>24</sup>, ud harv tavāngarīh ō xārdan ud dādan, ud harv rāmišn ō abē-bīmīh nyāz!*

60. *mā abēr šād bāš ī ka-t/ān/ nēkīh aviš rased, ud mā abēr bēšīd bāš ī ka-t/ān/ anāgīh aviš rased. 61. cē nēkīh ud anāgīh harv do ō mardōmān šāyed madan<sup>25</sup>.*

62. *ped nēkīh ī mad ested, andar yazadān spusdārīh kuned, ud yazadān ud vehān aziš bahr kuned, ped yazadān be hiled! cē pādāšn*

az hān gyāg kū abāyed madan, x̄ad rased.

63. abar zamīg varz ī nēk kuned! cē harv kas zīvišn, parvarišn /ī/ az varz ī spendārmed zamīg.

64. ud āb, ātaš ud gāv ud gōspend ud sag ud sag-sardagān vināh abar mā kuned kū-tān rāh ī vahišt ud garōdmān ō bastagīh nē rasād!

65. ped kirbag kirdan, kē az dūr, kē az nazdīk frāz rased, dar višādag dāred! cē ōy kē ped kirbag kirdan dar višādag nē dāred, ēg-iš dar ī vahišt ud garōdmān aziš be bannīhed.

66. ped frahang-x̄āstārīh tuxšāg bed! cē frahang andar frāxīh peyrāyag, ud andar škeftīh pānag, ud andar astānag dast-gīr, ud andar tangīh pēšag.

67. ud ka-tān dānist hāy, kār aziš gīred! cē vēš dānistan ud kam varravistan vēš-vināhdar.

68. xrad ī vas-dānišn ka-š vehīh abāg nēst, vīr ō ahlemōyīh, ud xrad ō sāstārīh varded.

69. ped kas-iz kas afsōs mā kuned! cē afsōskar mard afsōsbar baved; zad-x̄arraḥ ud niḥrīdag baved; u-š/ān/ frazend-iz ī šāyendag ī arθēštār kam baved.

70. harv rōz, ham-pursagīh rāy, frāz ō hanzaman ī vehān šaved!

71. cē ōy kē hampursagīh rāy frāz ō hanzaman ī vehān vēš šaved, ēg-iš kirbag ud ahlāyīh vēš baxšend.

72. harv rōz si bār andar ō māt <ī> ātašān šaved, ud ātaš niyāyišn kuned! 73. cē ōy kē andar <ō> māt ī ātašān vēš šaved, ātaš niyāyišn vēš kuned, ēgiš x̄āstag ud ahlāyīh vēš baxšend.

74. tan az drō, bazag, ud az zan ī daštān ud rōspīg <ud> pēmēnīdag dūr /baved/ saxt pahrēzed kū-tān rištagīh ī ped tan, vad ī ped ravān aviš nē rasād!

75. hamēšag ēn and vināh ī ō puhl šaved andar hāθr be mā hiled kū-tān abēzag veh dēn ī māzdesnān hamemāl nē bavād!

76. tan ī ōšomand, ravān vēn <ud> kirbag kun! cē ravān ast nē tan, menōg ast nē gēfīg.

77. tan rāy, āzarm ī ravān be mā hiled! ud mā framōšēd, ped

*āzarm <ī> kas, frasāyandīh ī xīr ī gētīg! kāmag abar hān tis mā  
bared kē-tān tan ō puhl ud ravān ō pādīfrāh rased!*

78. *dōšarm <ī> kas rāy, āzarm ī ravān be mā hiled kū-tān  
agāmagīhā pādīfrāh ī grān \*vizārdan<sup>29</sup> nē abāyed!*

*anōšag-ravān bād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz  
kird, u-š ēn framān dād!*

*frazaft ped drōd ud šādīh.*

۱. یکچند واژه آذرباد مهرسپندان

۱. این یکچند واژه انوشروان آذرباد مهرسپندان اندر گذرش [به مردمان]

گفت و آموخت که، به یاد دارید و از روی اش کار کنید:

انبار (/ احتکار) مه کنید تا که نیازتان ابر نه رسد! چه انبارکننده کم به

نیاز نه رسد. ۲. تنها برای انبار کردن اهلائی - ای، کار و کرفه - تُخشید! چه

از چیزهائی که برای انبار نگاه شاید داشتن، تنها اهلائی بهتر است.

۳. کین به منش مه دارید تا که تان دشمنان ابر نه خیزند! ۴. و به نگرید

که، از دشمن، به کین زدن، چه ریش و زیان و گم بودگی ابر شاید رسیدن. کین

اندر دل خویش به گوارید! دشمن به کین مه زنید! چه پیدا است که، اگر کسی

کمترین کین به فراموشد، از مهترین بیم، به [پل] چینود به رهانندش.

۵. اندر پیشمالی و پسمالی سخن راست گوئید تا که به دادستان بوخته تر

باشید! ۶. چه پیدا است که مرد به گواهی راست دادن اهلو گردد. و دروند

گردد اگر [گواهی راست] دارد و نه دهد.

۷. پیمان خورش باشید تا که دیرزی گردید. ۸. چه پیمان خورشی به تن

بهرتر است و پیمان گویشی به روان. ۹. و مرد کم خواسته هر گاه پیمان به خیم

(= دارای اخلاق معتدل) باشد، توانگر است. اندازه به روان بیشتر کنید تا به شکم. ۱۰. چه مرد شکم انبار عمدتاً مینوگشوب گردد.

۱۱. زن از پیوند خویش گیرید تا که پیوندتان دورتر رود! ۱۲. چه فرایسته آشوب و زیانی که به دامن هرمزد آمد، بیشتر از آن روی بود که، دخت خویش بیرون از [پیوند] شان دادند، و برای پسر خویش دخت کسان به زنی خواستند تا دوده تباه گردد.

۱۳. از خوردن گوشت گاو و گوسپندان سخت پرهیز کنید! چه این جای و آن جای، آمار سخت تان باشد. ۱۴. چه مردی که گوشت گاو و گوسپند خورده است، دست اندر گناه دارد، گناهی که اندیشد، گوید و کند. ۱۵. و اگر مرغچه ای خورده است، [باز] دست اندر گناه دارد. اگر، به جایی دیگر، مردی اشتری به کشد، [و کسی به خورد،] چنان است که [آن اشتر] به دست خویش کشته است.

۱۶. پذیرای کاروانیان باشید تا که این جای و آن جای بیشتر پذیرندتان! ۱۷. چه، کسی که دهد، ازش بهره ای ستاند. به ضیافت، آن جای نشینید که نشانندتان! گاه مه، آن جای [است] که مرد به نشیند.

۱۸. برای گاه (/ مقام) مه تخشید! چه مرد گاه-تخش عمدتاً مینوگشوب گردد.

۱۹. به کرفه همداستان باشید، به گناه جدداستان، به نیکی سپاسدار، به پتیاره (/ بلا، آفت) خرسند، از دشمن دور، به کرفه ناگزندگر؛ و به بد یار مه گردید!

۲۰. هرگاه شکفتترین چیز رسد، به یزدان و دین گومانمند مه گردید!

۲۱. مه بسیار شاد گردید، هرگاه نیکی تان رسد؛ ۲۲. مه بسیار آزوده



باشید، هرگاه انائیتان ابر رسد!

۲۳. به پتیاره خرسند و به آستانه بردبار باشید؛ به زندگی گستاخ مه  
باشید، به کنشِ فرارون گستاخ بوید! ۲۴. چه خوب کنشان، جادنگویشان  
(شفیع)، کنشِ خویش است؛ و بدکنشان، همیمالشان (رقیب) نیز، کنشِ  
خویش. ۲۵. از منشان، و گویشان و کنشان، کنش برتر است.

۲۶. چه من، آذربادِ مهرسپندان، را انائی ای نه بود که فرازم آمده باشد و  
ازش شش آیینه رامش نه پذیرفته باشم:

۲۷. فردم این که: شکر که انائی ام این است! چه از این بدتر شاید بودن.  
۲۸. دودِیگر این که: انائی به تنم آمد نه به روان. چه انائی به تن بهتر  
شاید گذرانیدن تا به روان.

۲۹. سدِیگر این که: از انائیهائی که مرا [مقدر] داشته اند، یکی گذشت.  
۳۰. چهارم این که: آزادی (شکر) که این انائی ابر سرم آمد، چه من مردی  
چنان نیک ام که اهرمنِ گجستهء دروند و دیوان این انائی، از بهرِ خویم، بر  
تنِ من وارد آوردند.

۳۱. پنجم این که: هر کی بد و انائی کند، به خود یا به فرزندان رسد، و  
آن چه بر سرِ من آمد، به فرزندانِ من نه رسد.

۳۲. ششم این که: اهرمنِ دروند و دیوان هر انائی که آفریدند، برای  
دامانِ هر مزد [مقدر] داشته اند. آن چه به من رسید، از خزانهء اهرمن کاست و  
به خوبِ مردِ دیگر نه تواند کردن.

۳۳. از بدچشمی، خودپسندی، دشمنی با خوبان، خشمگینی، آزوری،  
سپزگی، و دروغزنی سخت پرهیزید تا که تتنان بدنام و روانتان دروند نه گردد!

۳۴. بد به بدان میندازید! چه بدمرد خود به [سزای] کنشِ خویش به

رسد.

۳۵. برای فراتر گذاشتن از بدان، از [نظر] اماوندی، خوبی به یاد دارید  
و به دخشه (حافظه) سپارید!

۳۶. کی بود که به بدان پیوست و سرانجام پشیمان نه بود؟

۳۷. خوبی کنید! چه خوبی خوب است؛ نیک است خوبی؛ که بدان نیز  
خوبی ستایند.

۳۸. هر چه دانید که خوب است، کنید؛ و هر چه دانید که نه خوب، مه  
کنید!

۳۹. هر چه تان به خویشتن نیک نیاید، با دیگر کس مه کنید!

۴۰. مانده به ردان گرزیدن، آشتر و سروشوچرنام. بردن [برای پاک کردن  
مانده]، *ciθyāi vīdāiti* ('به توزش دست یابد') همی کردن، خوار مه پندارید!

۴۱. یک کامه اید، مردم اید. مه نگرید به هر دو کامه! ۴۲. چه تن و روان  
هر دو همکامه نه بوند. ۴۳. چه تن به تن کامگی شاید داشتن و روان به روان  
کامگی.

۴۴. به هر گاه، کین را، گناه نه [کنید]، به کار و کرفه کردن تخشاتر  
باشید!

۴۵. ورن را داد فرارون به مه هلید!

۴۶. خشم از کس را، بیگناهان با ستنبگی (قساوت) مه زنید!

۴۷. کین را، مهردروجی مه کنید، تا که به کنش خویش گرفتار نه گردید!

۴۸. به زنان گستاخ مه باشید تا که به شرم و پشیمانی نه رسید!

۴۹. راز به زنان مه برید تا که رنج بسیار تان نه باشد!

۵۰. فرمان بدخردان مه پذیرید تا که گم بودگی نه رسد تان. ۵۱. چه این

چهار چیزِ جفت، مردمان را، بیشتر به کار اندر باید [داشتن]: خرد و هنر؛ دیدن (/ظاهر) و دانش؛ توانگری و رادی؛ خوب گویی و خوب کنشی. ۵۲. چه هنری که خرد با او نیست، مرگ است به تنِ مرد. ۵۳. دیدنی که دانش با او نیست، پیکرِ تن است نگارده. ۵۴. توانگری ای که رادی با او نیست، گنجورِ اهرمن است. ۵۵. خوب گویی ای که خوب کنشی با او نیست، اشموغي آشکاره است.

۵۶. اشموغان شش دخشه (علامت) دارند: دارایِ ظاهرِ خوب خیم اند و [نیت و] سخنِ بدخیم؛ نیرنگ افسای اند و اناگ کردار؛ به کسان فراخ-گویش اند و به خود تنگدست؛ رادنمای اند و بددهش؛ بردبار اند به دشنام؛ جدمنش و جدگویش و جدکنش اند.

۵۷. سخنی که سودی ویژه ازش نه باشد، جز برایِ خرمی مه گوید! و حتی آن چه برایِ خرمی گوید، گاه و هنگام به نگیرد! ۵۸. چه پاسبانِ زبانِ خرد است، برِ تنِ فرهنگ، پاداشِ کرفه بهشت، برِ گیتی خوردن و دادن. ۵۹. زیرا هر هنر به خرد نیاز دارد، و هر خرد به دانش، و هر دانش به آزمایش، و هر برزش (/عزت و احترام) به خسروی، و هر کار به گاهان، و هر توانگری به خوردن و دادن، و هر رامش به بی بیمی.

۶۰. مه بسیار شاد باش هرگاه نیکیت رسد، و مه بسیار آزرده باش هرگاه انائیت رسد! ۶۱. چه نیکی و انائی هر دو به مردمان شاید آمدن.

۶۲. به نیکی که آمده است، اندر یزدان سپاسداری کنید، و یزدان و نیکان ازش بهر کنید، و به یزدان به هلیلید! چه پاداش از آن جای که باید آمدن، خود به رسد.

۶۳. ابرزمین ورزِ نیک کنید! چه زیوش و پرورشِ هر کس از ورزِ

سپندارمذ زمین است.

۶۴. ابرآب، آتش، گاو، گوسپند، سگ و سگ سردگان گناه مه کنید تا  
که راه بهشت و گرومانتان به بستگی نه رسد!

۶۵. به کرفه کردن، کسی که از دور یا از نزدیک فراز رسد، در گشاده  
دارید! چه کسی که به کرفه کردن در گشاده نه دارد، در بهشت و گرومان به  
رویش بسته گردد.

۶۶. به فرهنگ خواستاری تخشا باشید! چه فرهنگ اندر فراخی پیرایه  
است، اندر شکفتی پاسبان، اندر آستانه دستگیر، و اندر تنگی پیشه.

۶۷. هرگاه دانستید، به کار گیرید! چه بیش دانستن و کم گروستن،  
گناهش بیشتر است.

۶۸. خرد بس دانش اگرش خوبی نه باشد، بیر به اشموگی به گردد، و خرد  
به ساستاری.

۶۹. به هیچ کس افسوس مه کنید! چه مرد افسوسگر افسوسبر گردد،  
بدبخت و نفریده بود، و فرزند شاینده و ارثیشتارش کم باشد<sup>۲۶</sup>!

۷۰. هر روز، همپرسگی را، فراز به انجمن خوبان شوید! ۷۱. چه کسی که  
همپرسگی را فراز به انجمن خوبان بیشتر شود، کرفه و اهلائی بیشتر  
بخشندش<sup>۲۷</sup>.

۷۲. هر روز، سه بار، به مان آتشان اندر شوید، و آتش نیایش کنید! ۷۳.  
چه کسی که به مان آتشان بیشتر اندر شود و آتش نیایش بیشتر کند، خواسته و  
اهلائی بیشتر بخشندش<sup>۲۸</sup>.

۷۴. تن از دروغ و بزه، و از زن دشتان و روسپی و شیرده دور دارید، و  
سخت پرهیزید، تا که ریش به تن و بد به روانتان نه رسد!

۷۵. هرگز این چند گناهی که به کیفر [منجر] شود، اندر هاتر به مه هلید تا  
 که دین به آبیژه مزدیسنان همیمالتان نه گردد!  
 ۷۶. تن مرگمند، روان بین، و کرفه کن! چه روان خواهد بود نه تن، مینو  
 خواهد بود نه گیتی.  
 ۷۷. تن را، آزرَمِ روان به مه هلید! و به آزرَمِ کس، فرسایندگی چیزِ گیتی  
 را مه فراموشید! کامه ابر آن چیز مه برید که سرانجام، تنتان به کیفر و روانتان  
 به پادفراه رسد!  
 ۷۸. دُشارم (عشق) کس را، آزرَمِ روان به مه هلید که به ناکامی پادفراه  
 گرانتن گزاردن نیاز نه باشد.

انوشروان باد آذرباد مهرسپندان کی این اندرز کرد و این فرمان داد!  
 فرجامید به درود و شادی.

\* \* \*

۱. نخست جاماسپ آسانا آماده چاپش کرد (نک. متنهای پهلوی، ۵۳-۱۴۴).
- سهراب کاوسیجی دستور مهرجی رانا به انگلیسی و گجراتی گرداندش (۱۹۳۰). ازش چند  
 گردانش دیگر داریم به انگلیسی (زینر، ۱۹۵۶)، فارسی (نوابی، عزیزان)، ...
۲. *hambār*. د. *سربا*.
۳. *hambār-kirdār*. د. *سربا - کربا*.
۴. *rāy*. د. *را* (به جز DP *را*).
۵. *murvīzag*. د. *مورویزاگ*. مهرجی رانا: (?) *matūkchak-ī 'flesh'*  
 زینر: 'mouthful'

۶. *tuxšed*. د. ۱۵ سسره.
۷. *az*. د. ۴۴.
۸. *ī-m*. د. ۴۴.
۹. نک. ۱۱.
۱۰. *az*. د. ۱۱۵.
۱۱. *kāst*. د. ۱۵ سسره.
۱۲. *drōzanīh*. د. تکره (به جز DP تکره).
۱۳. نک. شایست ناشایست، ۲۹:۱۳.
۱۴. *ud*. د. ۷.
۱۵. *srōšōcaranām*. د. مدله (نک. شایست ناشایست، ۲:۱۳)
۱۶. *hamē*. د. تکره. اسموسن (۶۷): *hamīh <i>*
۱۷. *ciθyāi vīdāiti*. د. ۱۲ دو سسره.
۱۸. *ēv-kāmag*. د. ۱۳ و ۱۴.
۱۹. *juxt mardōmān* (پیشنهادِ نوابی). د. ۱۵ سسره.
۲۰. *dušxēm-srōg*. د. ۱۵ سسره. زینر: *kērōk*
۲۱. *afsāy-nīrang*. د. ۱۵ سسره.
۲۲. *kasān*. د. سسره.
۲۳. *mā*. د. سسره (به جز DP سسره).
۲۴. *gāhān*. د. سسره. زینر: 'the proper time'; نوابی: جهش
۲۵. نک. ۲۱.
۲۶. نک. اندرز پوریودکیشان، ۴۳.
۲۷. نک. اندرز پوریودکیشان، ۴۴.
۲۸. نک. اندرز پوریودکیشان، ۴۵.
۲۹. د. ۱۵ سسره.

## ۹. بیست و دو واژه

اندر "روایات پهلوی" که پیش و پس از "دادستان دینی" آیند، یک "فرهنگ" کوچک به نام آذرباد بینیم: او بیست و دو واژه ای که آموزگارش، هیرید مهرمزد، از آذروگ (و یا آزرگ) شنیده بود، برای هاوشت خویش باز شناسانید.<sup>۱</sup> این متن شست و دوم در آن روایات است.<sup>۲</sup>

همانای برخی از سامانه‌های این متن اندر دینکرد ششم نیز باز یابیم:<sup>۳</sup>

از دینکرد م ۴۷۷ (همانای شماره ۸):

*rādīh ēd pahlom kē dāšn ō kas kuned, az ōy kē pediš kuned ped gēfīg tis-iz  
pādāšn nē emēd kū-š aviš rased. u-š ēn-z andar nēst kū ōy kē pediš kuned  
vēšīgān (?) ped spās ud āzādīh dāred.*

'بهترین رادی این است که: هر گاه داشنی به کس کند، از کسی که بدو داشن کند، امید رسیدن پاداشی، به گیتی، برای خود نه داشته باشد؛ و اندر این نیز امید نه بندد که آن

کس که بدو داشتن کرده، بیش از پیش سپاس و آزادیش (شکر) به دارد.

م ۴۷۷ (ش ۱۰):

*hunarāvandīh ēd pahlom kē abāg druz ī menōg kōšed, \*kadām-iz-ē druz, nāmcišt ēn panz druz and ō tan nē hiled: āz ud arešk ud varan ud xēšm ud nang.*

'بهترین هنراوندی این است که: با هر دروج مینو کوشد؛ به ویژه این پنج دروج به تن اندر نه هلد: آز و رشک و ورن و خشم و ننگ.'

م ۴۷۷-۷۸ (ش ۱۱):

*tuxšāgīh ēd pahlom kē kār ī abar ested ped kirdan ōn kird ested kū harv gāh ped tan ī xēš abēgumān agar ped ham zamān be mīred, ēgiš tis-iz juttar nē abāyist kirdan kū hān ī-š kird ested.*

'بهترین تخشائی این است که کاری که به کردنش ابر ایستد ایدون کند که به هر گاه به خویشان بیگومان باشد که اگر به همین زمان به میرد، آن گاه چیزی جز آن چه کرده است نه بایست کردن.'

م ۴۷۸ (ش ۱۲):

*jādag-gōih ēd pahlom kē ōy kas rāy soxan gōed ī a-gōyand, u-š must ud gilag ī xēš guftan nē tavān; hān kas ēvāz ravān ī xēš, ud hān ī driyuš, veh kas mardōm ī gētīg, ud ēn šaš amehrspend rāy gōed.*

'بهترین جادنگویی این است که: برای کسی سخن گوید که گوینده نیست و مُست و گله خویش نه تواند گفتن؛ آن کس تنها برای روانِ خویش به گوید و برای مردمِ درویش و نیک گیتی و این شش امشاسپند.'

م ۵۶۹ (ش ۱۵):

*dādestān hān baved kē abar dēn ī ohrmazd ested.*

'دادستان آن بود که ابر دینِ هرمزد ایستد.'

م ۴۸۱ (ش ۲۰):

*ped dārišn ī tan tis-ē ēn veh kē aziš-keh ped hamāl, ud hamāl ped aziš-meh, ud aziš-meh ped xādāy dāred.*

'پندارشِ خویشانِ چیزی بهتر از این نیست که کهنتر همالِ خویش پندارد، و همالِ مهتر، و مهترِ خدای پندارد.'



*šnāyišn dādār ohrmazd, amehrspondān, hamāg yazadān ī  
menōgān, yazadān gēfīgān.*

*handarz ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspondān:*

1. *hāvišt-ē, ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspondān, būd, vas  
rōzgārān abāg ādarbād būd. 2. u-š ēn-z be ō ādarbād guft kū: -m  
frahang-ē kun/-um/ ī ka az nazdīg ī hērbēd frāz šavom, \*ēg-um<sup>4</sup>,  
hān frahang rāy, ravān veh tavān!*

3. *ādarbād guft kū: ped yazadān abē-gumān bāš; menišn, gōyišn,  
kunišn frārōn <ud> rāst dār; tis-iz vināh mā men<sup>5</sup>, mā gō, mā  
kun; ahlō bāš!*

4. *ud hāvišt guft kū: ped ēn ī hērbēd guft nē spurīg hom, be-m  
frahang nāmcištīg gō dā<sup>6</sup> kunom, ahlō bom!*

5. *ādarbād guft kū: hān ī vīst-u-do vāzag ī mihr-ohrmazd, ī  
man hērbēd, az ādarōg ašnūd<sup>7</sup>, andar kār dār, ud ahlō bāš!*

6. *hāvišt guft kū: agar-um ped arzānīg dāreh, framāy guftan  
dā šnavom, kunom.*

7. *ādarbād ped pesox guft kū: vāzag /ī/ ēn: si ēvēnag rādīh;  
cahārom, rāstīh; panzom, hunarāvandīh<sup>8</sup>; šašom, tuxšāgīh; haftom,  
jādag-gōyīh; āštom, hu-mihrīh; nohom, \*āštīh-xāhīh<sup>9</sup>; dahom,  
dādestān<īg>īh; yāzdahom, hamīh; dvāzdahom, nihād-snehīh;  
sizdahom, peymānīg<īh><sup>10</sup>; cahārdahom, erīh; pānzdahom,  
ērmenišnīh; šāzdahom, vyāxanīh<sup>11</sup>; haftdahom, xāštīh; āštdahom,  
bavandagīh; nōzdahom, bārestānīh; vīstom, mardōm-dōstīh <ud  
hu-cašmīh>; vīst-u-ēkom, hvansandīh; vīst-u-dvom, ēkīh.*

8. *rādīh veh, fradom, <hān> kē-š aziš nē xāhend, be dayed.*

*dudīgar, hān kē-š <aziš> xāhend, ped gyāg be dayed.*

*sidīgar, hān kē-š aziš xāhend, zamān kuned, ped zamān ī kuned,  
be dayed.*

*hān veh kū, kē \*ōh<sup>12</sup> dayed kē hagrīz andar ōy emēd nē dāred*

kū-m abāz dayed; nē vāzāragānīh / 𐬨𐬀𐬕𐬀𐬭𐬀𐬎𐬌 / nē-z  
nām-kāmagīh<sup>13</sup> rāy dayed.

9. /didīgar/ cahārom, rāsīh, hān baved kē menišn, gōyišn, kunišn  
abāg yazadān ī menōgān <ud> abārīg harv dām ī gētīg rāst dāred.

10. panzom, \*hunarāvandīh, hān baved kē kōšīšn abāg druz ī  
menōg kuned, ēn druz andar ō tan nē hiled; ped nāmcištīg, ēn  
cahār druz az tan abāz dāred: āz ud xēšm ud varan ud nang.

11. šasom, tuxšāgīh, hān baved kē, andar harv gāh ud zamān,  
hān ī/ mened, gōed ud kuned ka ham zamān viderān baved, ēg-iš  
bīm nēst kū-m tis-ē ī juttar abāyist menīdan, guftan, ud kirdan.

12. haftom, jādag-gōyīh, hān baved kē zan ī vēvag, aburnāyag  
ī gursag, ud ātašān, gāvān, gōspendān, abārīg a-tavānīgān, nāmcišt  
ravān ī xēš rāy, soxan gōed.

13. āstom, hu-mihrīh, hān baved kē abāg hamāg dām ī ohrmazd  
mihr drust <ud> ēkānag dāred; mihr abāg kas-iz nē druzed; mihr ī  
griftag, hān-z ī būdag; nāmcišt abāg ravān ī xēš, mihr xūb rāst  
\*nigered<sup>14</sup>.

14. nohom, āštīh-xāhīh, \*dādestān-vinārišn<sup>15</sup> ī gēhān, dāštār  
ud parvardār ud rāyēnīdār ī hamāg dām ud dayīšn. cē az abestāg  
pēdāg kū, ristāxēz, tan ī pasēn kirdan, <ud> a-margīh vinārdan,  
ped rāh ī āštīh šāyed-būd<sup>16</sup> kirdan.

15. dahom, dādestān<īg>īh, hān baved kē ped dād <ī> yazadān  
ested.

16. yāzdahom, hamīh, hān baved kē ped harv tis <ī> frārōn  
abāg yazadān ud vehān ham baved.

17. dvāzdahom, nihād-snehīh, hān baved kē abāg hamāg dām ī  
ohrmazd sneh be nihed; ud hēnīh abāg kas-iz nē kuned; ud ped  
harv tis ī abārōn \*ī ahrmen <ud> dēvān <ud> vattarīh jud baved.  
cē vizīdār-menišnīh ud vizīdār-kunišnīh andar nihād-snehīh baved.

18. sizdahom, peymānīg<īh>, hān baved kē harv tis be ō peymān  
handāzed, kū vēš ud kam andar nē abāyed. cē harv xīr bavandagīh  
peymān; \*be<sup>18</sup> hān tis kē<-š> peymānīgīh nēst: dānāgīh ud dōst<īh>  
ud kirbag.

19. *cahārdahom, erīh, hān baved kē hamāg dām ī ohrmazd rāy ēdōn mened kū: hān veh-iz šāyed būdan kū man.*

20. *pānzdahom, ērmenišnīh, hān baved kē ōy ī aziš-keh ped hamāl, <ud hamāl> ped +aziš-meh<sup>19</sup>, ud aziš-meh ped xādāy dāred.*

21. *šāzdahom, vyāxanīh, hān baved kē hunar ud dānišn abzār ī-š nēst, dāned kū-“m nēst”, ped xāstan, ō xēš kirdan abar tuxšed, ud zamān ī kār <ud> dādestān šnāsed; harv dādestān, dā zamān ī xēš, frāz nē gīred; vyāxan mard, hanzamanīg, ud +tan-gilag-ōbār<sup>20</sup>, ud ahlō baved.*

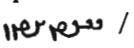
22. *haftdahom, xāših, hān baved kē ped pēših kas nē āzāred; ka-š kas ped zanišn <ī> ōy +ōh<sup>21</sup> šaved, ēg-iš narmīhā be ō pedirag ested; abāg hamāg dām ī ohrmazd ēdōn be dāned sāxtan kū-š harv kas ped ē dāred kū abāg man xāšdar.*

23. *aštdahom, bavandagīh, hān baved kē hān <ī> nē sazed nē mened ud nē gōed <ud> nē kuned; hān ī sazed mened; nazdist xūb be nigered, pas mened <ud> gōed <ud> kuned.*

24. *nōzdahom, bārestānīh, hān baved kē, bār ī ravān, ī ō tan abdas<sup>22</sup>, ka-š škeftīh abar frāz rased, u-š ō kas tavān spuxtan, nē spōzed, be bārestānīh<ā> xād abar pedīred.*

25. *vīstom, mardōm-dōstīh, hān baved kē nekīh ī harv vehān ēdōn abāyed cōn hān ī xēš; hān ī-š ped xēš tan nē nekīh sahed, ped kas nē kuned. hu-cašmīh hān baved kē āhōg ud hunar <ī> kasān be nigered, az pas <ī> āhōg ī xēš vīrāstan tuxšed; vehān rāy vehīh āškārag, āhōg ī-šān ast +nihānīhā<sup>23</sup>, nē ped sneh, be ped dōstīh/āl vīrāyed, nē aviš<sup>24</sup> gōed.*

26. *vīst-ekom, hvansandīh, hān baved kē xādāyīh <ud> xāstag ī-š ast, u-š aviš mad ested, hvansand <ud> bārestān; ped hān tis kē-š abzāyišn ī ravān aziš šāyed-būd ēdōn tuxšāg <ud> gyān-abespār ī dā zīndag hagrīz aziš +a-hvansand<sup>25</sup> nē baved.*

27. *vīst-dvom, ēkīh, hān do rāh baved. /ī/ ped dēn pēdāg kū: rāh <be> hān ī do +enyā ēc nēst<sup>26</sup>: ēk frārōn, ud ēk abārōn. hān <ī> abārōn, aziš be varded; ped hān ī frārōn pediš be ested. hagrīz az hān rāh be nē / د /  / varded. tis-iz abārōnīh nē*

*mened, nē gōed, nē kuned.*

28. *hāvišt guft kū: hērbēd ī xādāy, ahlō bavēh. cē frahang <ī> hērbēd be kird, X<sup>27</sup>, ped nāmcišt, ped amāh ēvāz ēn frahang /ī/ abzārēnīdārdar ud vaxšēnīdārdar. ud agar az xrad, agar az tuxšāgīh <ī> amā be nē māned, \*ēg<sup>28</sup> /amā/ harvīsp mardōm az ēn frahang ka andar kār dārend, ahlō bavānd.*

*ped yazadān kām, ōz, nērōg, xābarīh ud āmurzīdārīh.  
frazft ped drod, šādīh, huraṃīh ud abē-bīmīh.*

شنایش دادار هرمزد، امشاسپندان،

و همه یزدان مینوئی و گیتیئی

اندرز انوشروان آذرباد مهرسپندان:

۱. انوشروان آذرباد مهرسپندان هاوشتی داشت. پس روزگاران با آذرباد بود. ۲. [روزی] به آذرباد گفت که: فرهنگیم کن که چون از نزد [تو، ای] هیربد فراز شوم، از بهر آن فرهنگ، روانم خوب تواند [بودن]!
۳. آذرباد گفت که: به یزدان بیگومان باش؛ منش، گویش، کنش فرارون و راست دار؛ هیچ گناه میندیش، مه گوی، مه کن؛ اهلو باش!
۴. هاوشت گفت که: بدین چه، ای هیربد، گفתי، سپری نیستم؛ فرهنگی برجسته ام به گوی تا به کنم و اهلو به گردم!
۵. آذرباد گفت که: بیست و دو واژه هیربد من، مهرهرمزد، را که [خود] از آذروگ شنید، اندر کار دار تا اهلو گردی!
۶. هاوشت گفت که: اگر ارزانش پنداری، به فرمای گفتن تا به شنوم و به کنم!

۷. آذرباد به پاسخ گفت که: واژگان اینها اند: سه آینه رادی؛ چهارم، راستی؛ پنجم، هنرمندی؛ ششم، تخشائی؛ هفتم، جادنگویی (= شفاعت)؛ هشتم، خوبمهری (وفا)؛ نهم، آشتی خواهی؛ دهم، دادستان گرایی؛ یازدهم، همی (= اشتراک)؛ دوازدهم، سلاح نهادگی؛ سیزدهم، پیمان گرایی؛ چهاردهم، ایری (= نجابت، شرافت)؛ پانزدهم، فروتنی؛ شانزدهم، سخنوری؛ هفدهم، خوشی؛ هیجدهم، بوندگی (= کمال)؛ نوزدهم، بردباری؛ بیستم، مردم دوستی [و خوب چشمی]؛ بیست و یکم، خرسندی؛ بیست و دوم، یکی (= یک گروه).

۸. فردم رادی بهتر آن است که کس ازش نه خواهد و به دهد؛ دودیدگر، آن که ازش خواهند، در جای به دهد؛ سدیدگر، آن که ازش خواهند، زمان کند، و به زمانی که کرد، به دهد. آن رادی بهتر است که دهد، و هرگز امید نه دارد که بازم دهد؛ نه بازرگانی را دهد، و نه نامکامگی را.

۹. چهارم، راستی، آن بود که منش، گویش و کنش با یزدان مینوی و دیگر دامان گیتی راست دارد.

۱۰. پنجم، هنرمندی، آن بود که با دروج مینوئی کوشش کند، این دروج اندر تن نه هلد؛ به ویژه، این چهار دروج از تن باز دارد: آز و خشم و ورن و ننگ.

۱۱. ششم، تخشائی، آن بود که، اندر هر گاه و زمان، آن اندیشد و گوید و کند که اگر همان زمان در به گذرد، بیمش نه باشد که، چیزی جُدر می بایست اندیشیدن، گفتن و کردن.

۱۲. هفتم، جادنگویی، آن بود که [به نمایندگی و شفاعت] زن بیوه، ابرنای گرسنه، آتشان، گاو، گوسپندان و دیگر ناتوانان، به ویژه از بهر روان خویش، سخن گوید.

۱۳. هشتم، خوبمهری، آن بود که با همه دامانِ هرمزد مهر (= عهد، وفا) درست و یگانه دارد؛ با کس مهر نه شکند، نه مهر پذیرفته، و نه مهر از پیش بوده؛ به ویژه، از بهرِ روانِ خویش، مهر خوب و راست نگرد.
۱۴. نهم، آشتی خواهی، دادگسترِ جهان است، و داشتار، پروردار، و رایانیدار همه دام و دهش. چه از اوستا پیدا است که: رستاخیز، تنِ پسین کردن، و بیمرگی گناردن، به راه آشتی شاید کردن.
۱۵. دهم، دادستان گروی، آن بود که به داد (= قانون) یزدان ایستد.
۱۶. یازدهم، همی، آن بود که به هر چیزِ فرارون با یزدان و خوبان هم (مشترک) گردد.
۱۷. دوازدهم، سلاح نهادگی، آن بود که با همه دامِ هرمزد سلاح فرو نهد؛ و با کس ستیز نه کند؛ و به هر چیزِ وارون، با اهرمن و دیوان و بدان جد باشد. چه گزیدارمنشی و گزیدارکنشی اندر سلاح نهادگی باشد.
۱۸. سیزدهم، پیمان گرایی، آن بود که هر چیز به پیمان اندازد، چنان که بیش و کم اندر نه باید. چه بوندگیِ هر چیز به پیمان است. و آن چیز که پیمانش نیست: دانائی است و دوستی و کرفه.
۱۹. چهاردهم، ایری، آن بود که همه دامِ هرمزد را ایدون اندیشد که: آن [دام] بهتر از من شاید بودن.
۲۰. پانزدهم، فروتنی، آن بود که کهنتر از خویش را برابر پندارد، و برابرِ خویش را مهتر، و مهتر از خویش را خدای (ارباب).
۲۱. شانزدهم، سخنوری، آن بود که اگر هنر و دانش ابزارش نیست، داند که "نه دارم"؛ و به خواستن و آنِ خویش کردنش ابرِ تخشد، و زمانِ کار و دادستان شناسد؛ هر دادستان را، تا زمانش [فراز نیامده است]، فراز نه گیرد؛

مردِ سخنور، انجمنی، گله‌گوار و اهلو باشد.

۲۲. هفدهم، خوشی، آن بود که، پیشدستانه، کس نیازارد؛ و اگر کس به زنشش شود، با نرمی و خوشی به پذیره اش ایستد؛ با همه دامِ هر مزد ایدون به داند ساختن که هر کس پندارد که: او با من خوشتر است.

۲۳. هیجدهم، بوندگی، آن بود که آن چه نه سزد، نیندیشد، نه گوید و نه کند؛ و آن چه سزد، اندیشد؛ نخست خوب به نگرد، پس اندیشد و گوید و کند.

۲۴. نوزدهم، بردباری، آن بود که بارِ روان، که به تن ازار است، اگرش شکفتی فراز رسد، و به کس تواند سپوختن، نه سپوزد، بلکه بردبارانه خود ابر پذیرد.

۲۵. بیستم، مردمدوستی، آن بود که نیکیِ هریک از مردمانِ خوب ایدون خواهد که نیکیِ خویش؛ آن چه به خویشتن نیک نیاید، به کس نه کند. خوبچشمی، آن بود که آهو و هنرِ کسان به نگرد، از پسِ آهوی خویش ویراستن تخشد؛ مردمِ خوب را خوبی آشکاره [گوید]، آهوشان را نهانی و دوستانه ویراید، نه با درشتی، و بدیشان نه گوید.<sup>۲۹</sup>

۲۶. بیست و یکم، خرسندی، آن بود که اگر خدایی و خواسته دارد و بدو رسیده است، خرسند و بردبار باشد؛ بدان چیز که افزایشِ روانِ ازش شاید بودن، ایدون تخشا و جانسپار باشد که تا زنده است هرگز ازش ناخرسند نه گردد.

۲۷. بیست و دوم، یکی، آن دو راه باشد. به دین پیدا است که: راه جز دو نیست، یکی فرارون، و یکی وارون. از راهِ وارون به گردد؛ به راهِ فرارون به ایستد، هرگز از این راه بر نه گردد. هیچ وارونی نیندیشد، نه گوید، نه کند.

۲۸. هاوشت گفت که: هیربدِ خدای، اهلو باشی! چه فرهنگی که، ای هیربد، به کردی، ... به ویژه، این فرهنگ، تنها، ما را توانمندتر و والاتر کند؛ و اگر از خرد و تخشائیِ ما [چیزی] به نه ماند (پس از مرگمان)، همه مردم از این فرهنگ هر گاه اندر کار دارند، اهلو گردند.

به کام، زور، نیرو، خوابری و آمرزیداریِ یزدان.  
فرجامید با درود، شادی، خرمی و بی بیمی.<sup>۱</sup>

\* \* \*

۱. مری بویس گوید که (۱۹۶۸، ۱۹):

“One set of handarz he (Ādurbād) delivers as precepts he himself had learnt from his master Mihr-Ohrmazd, who had learned them in his turn from one Ādurag (a sage mentioned again elsewhere).”

او نه گوید کجای نام Ādurag دیده است. اندر یک مهر، نامِ مغی Ādarōg کنده است. نک.

R. Gyselen: “Les sceaux des mages de l’Iran Sassanide”, *Au carrefour des religions. Mélanges offerts à Ph. Gignoux*, Bures-sur-Yvette, 1995, (121-50), 145.

۲. هیربد بهمنجی نوشیروانجی ده‌بهار متنِ روایاتِ پهلوی را به سال ۱۹۱۳ به چاپ رسانید. آن اندرز، در شست و دویمِ این متن است. هرمزدیار میرزا (۱۹۴۳) بخشِ بزرگی از روایات [و از جمله این در] را برای رساله‌ء دکترای خویش آوانویسی و به انگلیسی گردانید. از آن باز گردانشهائی داریم به فارسی (رحیم عفیفی، ۱۳۷۴/۱۳۴۷؛ مهشید میرفخرائی، ۱۳۶۷)؛ و به انگلیسی (ویلیامز، ۱۹۹۰).

۳. نیز نک. یادداشتهای ویلیامز.

۴. ēg-um. د. ۶۹۵.



۵. *men* . د. گڼه (J ټولګه) .
۶. *MR<sub>1</sub>, J. gō dā* . دابار ټولګه ؛
۷. *az ādarōg ašnūd (lašnavīd)* . د. ټولګه ټولګه ټولګه .  
ویلیامز: *ōšmār harw ašnawēd*
۸. *MR .hunarāvandīh* . دابار ټولګه ؛
۹. *MR<sub>1</sub>, J. āšfīh-xāhīh* . دابار ټولګه ټولګه ټولګه .
۱۰. *J. peymānīgīh* . دابار ټولګه ؛
۱۱. *vyāxanīh* . د. ټولګه . ویلیامز: *nihānīh*
۱۲. *dh* . د. ټولګه .
۱۳. *nē-z nām-kāmagīh* . میرفخراڼی: چشمداشتی. ویلیامز: *cašm-kāmagīh*
۱۴. *nigered* . د. ټولګه .
۱۵. *MR<sub>1</sub>, J. dādestān-vinārišn* . دابار ټولګه ټولګه ؛
- ویلیامز: *dād ī yazadān dīdan*
۱۶. *MR<sub>1</sub>, J. šāyed-būd* . دابار ټولګه ټولګه ؛
۱۷. *ī* . د. ټولګه .
۱۸. *be* . د. ټولګه .
۱۹. *aziš-meh* . د. ټولګه .
۲۰. ټولګه ټولګه ټولګه . شګد (۱۹۷۵، ۲۲۱): *tan-gilag-ōbār*
۲۱. *dh* . د. ټولګه .
۲۲. *MR<sub>1</sub>, J. abdast* . دابار ټولګه ؛
- ویلیامز: *abāyist*
۲۳. *MR<sub>1</sub>, J. nihānīhā* . دابار ټولګه ؛
۲۴. ټولګه ټولګه . ویلیامز: *rāy gōwišn*
۲۵. *a-hvansand* . د. ټولګه .



## ۱۰. اندرزه‌های آذرباد و پذیره-اندرزه‌های مانی

### ۱۰.۱. ده اندرز آذرباد و دیگر پوریودکیشان

دینکرد سوم نخست ده اندرز آذرباد (و دیگر پوریودکیشان) آورد؛ آن گاه پذیره هر اندرزی، سخنی از مانی یاد کند<sup>۱</sup>. برخی از این اندرزه‌های آذرباد را اندر متنه‌ای زیر آورده بازایبیم:

اندرز نخست، کم و بیش همان سوم اندرز اندر یکچند واژه آذرباد است؛ اندرز دوم، نخست اندرزش؛ اندرز سوم، کم و بیش شانزدهم اندرزش؛ اندرز چهارم، کم و بیش یازدهم اندرزش؛ اندرز پنجم، همان پنجم اندرزش؛ اندرز ششم، کم و بیش سیزدهم اندرزش (و یا شاید بهتر: چهل و ششم اندرز آذرباد اندر الحکمة الخالدة)؛ اندرز هفتم، کم و بیش همان اندرز است که دینکرد ششم (م ۴۸-۵۴۷) از آذرباد آورده است. اندرز هشتم، پیوندی دارد با هشتاد و نهم اندرز آذرباد به پسرش، و نیز با این (متنه‌ای پهلوی، ۷۸):

*tis ī gēfīg xār, ud hān ī menōg grāmīg dāštan.*

'چیزهای گیتی خوار، و چیزهای مینو گرامی باید داشتن.'

اندرزِ نهم، کم و بیش مانندش اندر دینکردِ ششم یا بیم (م ۴۹۱):  
*āstavānīh dēn ped tan ī xēš mehmān kirdan, ud druž az tan ī xēš stō(y)*  
*kirdan.*  
 آستوانی، به تنِ خویش مهمان کردنِ دین است، و ستوه کردنِ دروج از تنِ خویش.  
 ایدر متن:

*abar dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān,*  
*anīz pōryōtkēšān ī ahlō zard(r)ušt dēn.*

*dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, anīz*  
*pōryōtkēšān ī ahlō zard(r)ušt dēn, ēn-z:*  
*abārōn kēn ped menišn mā dāred, kū-tān stahmag dušmen abar*  
*nē rasād!*

*āzvarīhā hambār mā sāzed kū-tān +sahmgen<sup>2</sup> nyāz abar nē*  
*rasād!*

*veh mehmān pedīriftār baved kū-tān ānōh veh pedīrānd!*  
*zan az tōhmag kuned kū-tān peyvann rāsttar ravād!*

*ped pēšemālīh ud pasemālīh dādestān rāst rāyēned kū ped*  
*dādestān bōxttar bavād!*

*az a-dādīhā kuštan ī gāvān, ud gōspendān +saxt<sup>3</sup> pahrēzed!*  
*cē-tān āmār škeft pediš baved.*

*gētīg ped buništag mā dāred! cē dīg nē būd.*

*xīr ī gētīg ped yazadān be hiled, ud abar kār <ī> yazadān*  
*raved abē-gumān! ud gēhān baved ō šmā ēdōn +xʾāšāyand<sup>4</sup> cōn-dān*  
*ped tan ud ravān pahlom baved.*

*ud xīr ī menōg, xēš rāy, xʾad kuned! cē /ud/ ka-tān az xēš tan*  
*be kird, ēg-itān az hamāg gēhān be kird baved.*

*yazadān ped xēš tan mehmān kuned! ud ka-tān ped xēš tan*  
*mehmān kird, ēg-itān ped hamāg gēhān mehmān kird baved.*

*ud gyāg ē ud ē, andar ē ud ē xēš tan be vīrāyed! uttān hamāg*  
*gēhān vīrāst baved.*

اینک ده اندرز نیک فروهر آذرباد مهرسپندان و پوریودکیشان دین زردشت اهلو:

- (۱) کین وارون به منش مه دارید تا که ستنه دشمنان ابر نه رساد!
- (۲) آزرانه انبار مه سازید که نیاز سهمگینان نه رساد!
- (۳) خوب پذیرفتار مهمان باشید که تان آن جای خوب به پذیرند!
- (۴) زن از تخمه کنید که پیوندتان راستتر رود!
- (۵) به پیشمالی (= شکایت) و پسمالی (= دفاع)، دادستان راست رایانید که، به دادستان، بوخته تر باشید!
- (۶) از بیدادانه کشتن گاو و گوسپندان سخت پرهیزید! چه [اگر نه] آمار سختان بود.
- (۷) گیتی را بنست (اصل) مه پندارید! چه دی نه بود.
- (۸) چیز گیتی به یزدان به هلید، و ابر کار یزدان روید بیگمان! [آن گاه] جهان ایدون به شما خوشایند [گردد] که به تن و روان پهلوم (عالی) گردید. چیز مینو، خود برای خویش کنید (/ خواهید)! چه هر گاه [دروج؟] از تن خویش بیرون کردید، پس از همه جهان بیرون کرده اید.
- (۹) یزدان به خویشان مهمان کنید! [چه] هر گاه به تن خویش مهمان کردید، پس به همه جهان مهمان کرده اید.
- (۱۰) این و آن جای، اندر این و آن [گاه] خویشان به ویرایید! و همه جهان ویراسته گردد.

۱. بهر نخست، در سدونودونهم (م ۱۶-۲۱۵): بهر دوم، در دیوایسم (م ۱۸-۲۱۶).

۲. *kū-tān sahmgēn*. د. سەم سەنگەن ۱۱۹. مناش: *kutān jāmak*

• saxt . ۳ . ۵ . ۱۱۹۵۹

۴. x'ašāyand . د . مانش : 'sauverez' ōdāyend

## ۲.۱۰. اندرزه‌های مانی پذیرهء اندرزه‌های آذرباد

آن‌گاه پذیره هریک از اندرزه‌های بالا اندرزی از مانی آید. این متن مانی را در **سوم ۱۹** خواند. تا اکنون دو پیشنهاد برای ترنویسش داده اند.<sup>۱</sup> این جای (faute de mieux) آن را *druz guzastag* خوانیم.<sup>۲</sup> دینکردِ نهم، هنگام شمارش شانزدهم فرگرد ورشتمانسر نسک آورد که (م ۸۵۷):

*abar nišān ī druz + guzastag mānī ud drvandān ī-š niyōšāg, zanišn ī-š az ōy ī dahyubed mad.*

‘ابر نشانهای مانی دروج > گجسته، و دروندان [پیروش] که نیوشا [شان خوانند]،  
وزنش، او که از [سوی] دهد آمد’.

بدین سان، این نسک گاهانی از نشانه‌های یک دروج آینده گفته بود که مغان ساسانی او را همان مانی گرفتند، و آن نامگونه دروج و گجسته (؟) را به مانی باز بستند.

ایدر متن<sup>۳</sup>:

*dah ī druz guzastag mānī \*ī pedīrag hān ī ahlāyih-ārāstār  
ādarbād ī mahrspendān handarz drāyīd:*

*ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī <abārōn kēn>  
ped menišn nē dāštan, handarzēnīd, druz guzastag mānī kēn <ud>  
abārīg druzān gilistag mardōm tan handarzēnīd.*

*<ēk, pedīrag hān ī ahlāyih-ārāstār ādarbād, ī āzvarihā hambār mā sāxtan, handarzēnīd>, druz guzastag mānī ped avarzišnīh cāstagīh, /ud/ anī<sup>4</sup> hambār ī mardōm, ī gēhān x̄arišn ud dārišn, abesihehēnīdan, ud gyān ī X<sup>5</sup> ī-š nyōšāgān nāmēnīd āzvarihā*

*hambārdan, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī veh mehmān peḏīriftan handarzēnīd, druž guzastag mānī, mān-z ī-š mehmān andar peḏīrišn baved a-dēsišnīh<sup>6</sup>, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> zan az tōhmag kirdan handarzēnīd, druž guzastag mānī, zan <az tōhmag> ud zan az be-tōhmag ped peyvann rāyēnīdan ō +veh +vizīdagān<sup>7</sup> (frēftagān ?) bazagīh, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> pēšemālīh pasemālīh dādestān rāst rāyēnīdan handarzēnīd, druž guzastag mānī, dādestān dād dāyvar az gēhān ānāftan, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> az a-dadīhā kuštan ī gāvān <ud> gōspendān pahrēz handarzēnīd, druž guzastag mānī, ped gēhān a-varzišnīh /ī/ davistan, dārišn ī hāmis mardōm ānāftan, gōspend abāg mardōm abesihēnīdan, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> gētīg <ped> buništag +nē<sup>8</sup> dāštan, handarzēnīd, druž guzastag mānī, fragān +pōst<sup>9</sup> (ī) kandag druž ī-š buništag drāyistan, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī gētīg ped yazadān frāz hištan handarzēnīd, druž guzastag mānī, gētīg xīr abāyistan vināh, u-š kirdār ud dādār bazakkar, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī menōg xād xāstan handarzēnīd, druž guzastag mānī, veh menōg andar <sup>1</sup>drenzišn ī ārāstagīh<sup>10</sup>, u-š anemēd<sup>11</sup> bōxtišnīh-iz, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> druž az tan be kirdan handarzēnīd, druž guzastag mānī, mardōm tan druž, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> yazadān ped tan mehmān kirdan handarzēnīd, druž guzastag mānī, yazadān ped tan mehmān nē baved be andar tan bastag ast, davist.*

*ēk, peḏīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> gyāg > ē ud ē andar ē ud ē xēš tan gēhān vīrāstan handarzēnīd, druž guzastag mānī, gēhān hagrīz vīrāstār <nē> baved be-z ped ādar ī jayēdān-sōz višōbīhed, davist.*

ده اندرز که مانی دروج (و) گجسته درایید پذیره اندرزهای اهلائی-  
آراستار آذرباد مهرسپندان:

(۱) پذیره آن که اهلائی-آراستار آذرباد اندرز داد که کین وارون به منش  
نه باید داشتن، مانی دروج (و) گجسته اندرز داد که: کین و دیگر دروجان،  
لانه شان تن مردم است.

(۲) پذیره آن که آذرباد اندرز داد که آزرانه کین نه باید ساختن، مانی با  
آموزش کشت نه باید ورزیدن، انبار خورش و دارش مردم جهان تباه کردن، و  
جان کسانی را که نیوشاگان نامید آزرانه انباردن [اندرز] گفت.

(۳) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که مهمان خوب باید پذیرفتن، مانی  
گفت که: حتی خانه ای که مهمان اندر آن توان پذیرفتن، نه باید ساختن.

(۴) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که زن از تخمه باید کردن، مانی گفت  
که: برای گزیدگان، زن از تخمه و حتی بیرون از تخمه کردن، برای پیوند  
رایانیدن، گناه است.

(۵) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که به پیشمالی و پسمالی دادستان راست  
باید رایانیدن، مانی گفت که: دادستان، داد و داور از جهان بر باید چیدن.

(۶) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که از بیدادانه کشتن گاو و گوسپندان  
پرهیز باید کردن، مانی، با گفتن به جهان [کشت] نه باید ورزیدن، دارش  
همه مردمان برچیدن، و گوسپند و مردم از میان بردن [اندرز] گفت.

(۷) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که گیتی را بنست (اصل) نه باید  
پنداشتن، مانی گفت که شالوده [ء گیتی] پوست دروج کنده (و یا: دروج  
پوست کنده) است؛ و اصل [گیتی] اش درایید.



(۸) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که چیزِ گیتی به یزدان فراز باید هشتن، مانی گفت که چیزِ گیتی خواستن گناه است و کننده و دهنده اش بزه گر.

(۹) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که چیزِ مینو خود [برای] خویشان باید خواستن، مانی گفت که: مینوی خوب اندر توقفِ آراستگی است، و امیدی به نجات نیست.

(۱۰) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که دروج از تن بیرون باید کردن، مانی گفت که: بنِ مردم دروج است.

(۱۱) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که یزدان به تن مهمان باید کردن، مانی گفت که: یزدان به تن مهمان نه بود، بلکه اندر تن بسته است.

(۱۲) پذیره آن چه آذرباد اندرز داد که این و آن جای اندر این و آن خویشان [باید ویراستن برای] ویراستنِ جهان، مانی گفت که: جهان را هرگز ویراستار نه بود، بلکه به آذرِ جاویدان سوز به گشود.

۱. یکی، *druz astag*، مانند پشوتن سنجانا (۱۸۸۸، ۳۱۵) 'the incarnate druj'.  
 دودیگر، *druz xastag*، مانند وست (۱۸۹۲، ۲۷۸) 'the fiend, the broken-down';  
 جکسون (۱۹۳۲، ۲۰۵) 'the crippled fiend' (نیز السون، ۱۹۹۱، ۲۷۷). جکسون  
 افزایش (۲۰۹):

"I ... interpret thus on the ground of the tradition that Māni was lame either in one leg or in both".

مناش (۱۹۴۵، ۲۲۸) '*le maudit trompeur*' *drujastak* خواند.

۲. سوز > سوزموز.

۳. چند گردانش ازش داریم: به انگلیسی (سنجانا، ۱۷-۳۱۵؛ جکسون، ۱۹۳۲، ۲۱۷-۲۰۳) و به فرانسه (مناش، ۱۹۴۵، ۲۳۳-۲۲۸؛ ۱۹۷۳، ۲۱۰-۲۰۹). السن

(۱۹۹۱، ۲۸۳-۲۷۳)، با آن که یک دستنویسِ دینکرد (T66) نیز دیده است، کارش پرلغزتر از آنِ مناش است؛ و بارها، درست خوانیهای مناش را گردانیده، خود پیشنهادهای نادرست داده است.

۴. /ud/ anī 'و همچنین'. د. ۱۴۷۱. السن: 'the secret' *nihān*

۵. X. د. ۱۴۷۱. السن: *dēwān*

۶. *a-dēsišnīh*. د. ۱۴۷۱. السن: *āšyān*

۷. *ō veh vizīdagān*. د. ۱۴۷۱. السن: ۱۴۷۱. ۱۴۷۱. ۱۴۷۱.

۸. *nē*. د. ۱۴۷۱. السن: *rāy*

۹. *pōst*. د. ۱۴۷۱. السن: ۱۴۷۱. ۱۴۷۱. ۱۴۷۱.

۱۰. *dranzišn ī ā-rāstagīh*. السن: *dranzišn ī ā-rāstagīh*

۱۱. *anemēd*. السن: *hu-ēmēd*

## ۱۱. نهش چیزهای گیتی

مینوی خرد خواسته های گیتی به دو بهر کند: یک بهر، به کنش (و تخش) به خویش شاید کردن؛ و یک بهر، تنها به بخت (و بغوبخت) به کس بخشند<sup>۱</sup>. برخی از خواسته ها به کنش و بخت، با هم، به خویش شاید کردن<sup>۲</sup>. یک متن کوچک از آذرباد یاییم که چیزهای گیتی به پنج بهر کند. این متن که شاید از یک نبیگ آذرباد برگرفته اند، به پارسیگ، (پازند)، فارسی و عربی مانده است، و این آوازه اش نشان دهد. روایتهای بازپسین او را به زردشت و بزرگمهر نیز باز دهند.

۱. نک. مینوی خرد، درهای ۲۲-۲۴.

۲. نک. روایات امید اردیبهشتان، ۹:۴۰.

## ۱۱.۱. متن پارسىگ

### ۱۱.۱.۱. از دينکرد

دينکرد ششم اين سخن از زبان آذرباد آورد (م ۵۶۸):

*gōend kū: hufravard ādarbād ī mahrspendān xīr ī gētīg ped  
vīst-u-panz \*bahr<sup>1</sup> <nihād> būd, panz ped breh, ud panz ped  
kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped gōhr, ud panz ped  
abarmānd.*

*zīndagīh ud zan ud fraزند ud xādāyīh ud xāstag abērdar ped  
breh;*

*ahlavīh ud drvandīh <ud> āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh  
abērdar ped kunišn;*

*xārdan ud raftan ud ō zanān šudan ud būšyāsp kirdan ud kār  
vizārdan abērdar ped xōg;*

*xēm ud mihr ud vehīh <ud> rādīh ud rāstīh abērdar ped gōhr;  
uš ud vīr ud \*tanvār<sup>2</sup> ud dīdan <ud nērōg> abērdar ped  
abarmānd.*

گویند که: خوب- فروهر آذرباد مهرسپندان [گفت که: ] چیزهای گیتی به  
بیست و پنج بهر نهاده شده است. پنج به بخت، پنج به کنش، پنج به خوی، پنج  
به گوهر، و پنج به ابرماند (میراث).

زندگی و زن و فرزند و خدایی و خواسته بیشتر به بخت اند؛  
اهلایی و دروندی (/ کرفه و بزه)، آثرونی و ارثیشتاری و واستریوشی  
بیشتر به کنش؛

خوردن و رفتن و به زنان شدن و بوشاسپ کردن و کارگزاردن ("بول و  
غایط") بیشتر به خوی؛

خیم (/ فروتنی) و مهر و خوبی (/ آزرَم) و رادی و راستی به گوهر؛  
هوش و بیر و تنوار و دیدن (ظاهر) < و نیرو > به ابرماند.<sup>۱</sup>

۱. bahr. د. ۱۳۵.

۲. tanvār. د. (متنهای پهلوی) ۱۱۳۳؛ (دینکرد) ۱۱۳۳؛ وزیرگرد: ۱۱۳۳  
۱۳۵. زینر: tan ut brēh؛ شکد: tan ud brāh.

## ۱.۱.۱.۲. از متنهای پهلوی

متنهای پهلوی نام آذرباد نیاورد.<sup>۱</sup>

*ēn-z gōend kū: tis ī gētīg ped vīst-u-panz bahr nihād ested,  
panz ped baxt, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped  
gōhr, ud panz ped abarmānd.*

*zīndagīh ud zan ud frazend ud xādāyīh ud xāstag ped baxt;  
āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh ud kirbag ud bazag ped  
kunišn;*

*ō zanān šudan ud kār vizārdan ud xārdan ud raftan ud xāftan  
ped xōg;*

*mihr ud āzarm ud rādīh ud rāstīh ud ēr-menišnīh ped gōhr;  
tanvār<sup>۲</sup> ud uš ud vīr <ud dīdan> ud nērōg ped abarmānd.  
frazaft.*

۱. نک. جاماسپ آسانا، ۸۲.

## ۱.۱.۱.۳. از وزیرگرد دینی

وزیرگرد این سخن از زبان زردشت آورد.<sup>۱</sup> اگر نیک اندر نگریم، بینیم که  
او تنها از روی دینکرد پچین کرده است؛ به ویژه این واژه آورد که، اندر

دینکرد، درست پس از سخن آذرباد آید: «کسی که یزش یزدان [کند]، و بیگومان به هستی یزدان باشد و به چیز، او فرزند یزدان است، و گاهش به گرودمان». بهان بازستن آن سخن به زردشت این است که پساختر وزیرگرد دینی این آواز برد که نیگ وزیرگرد آن میدیوماه هاوشت زردشت است. پس آوردن نام آذرباد بی ارجی آن آواز پیدا گرداند. بی ارجیش به ویژه با کاربرد واژه *šet* بیگومان گردد. ۲۷۵ واژه "شت" آید از گجراتی *śeṭh*، که خود آید از سنسکریت *śreṣṭhin* 'بزرگمرد، اشرف' (*śreṣṭha* 'بهترین' = اوستائی *sraēšta*). نوشته های دساتیری واژه عربی "حضرت" را "شت" گردانیدند.

ایدر متن (۸۸-۱۸۷):

*ēk ēn kū: šet ī vaxšvar zardušt spitāmān anōšag-ravān xīr ī gētīg ped vīst-u-panz ēvēnag framūd ested. panz ped breh, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped gōhr, ud panz ped abarmānd.*

*zīndagīh ud zan ud fraزند ud xādāyīh ud xāstag abērdar ped breh;*

*ahlavīh ud drvandīh <ud> āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh abērdar ped kunišn;*

*xārdan ud raftan ud ō zanān šudan ud būšyāsp kirdan ud kār vizārdan abērdar ped xōg;*

*xēm ud mihr ud vehīh <ud> rādīh ud rāstīh abērdar ped gōhr; uš ud vīr ud \*tanvār ud dīdan <ud nērōg> abērdar ped abarmānd.*

*kē yazišn <ī> yazadān, a-gumānīh ped yazadān astīh, tis rāy kuned, <hān yazadān fraزند, u-š gāh ped garōdmān>.*

*ped yazadān ud amehrspendān kāmag bād!*

## ۱۱.۲. متن پازند

اندر پایان نامهء "جاماسپی" به پازند روایتی از آن سخن داریم به پازند<sup>۱</sup>.

*īṇ ci gōiṇt ku ciš gēθī pa bīst u pəṇj bahar nihāt ištāt: pəṇja pa baxta, pəṇja pa kunišni, pəṇj pa xūi, pəṇja pa guhar, pəṇja pa avar-mānt.*

*zəvaṇdaeš u zani u frazaṇd u xādāiš u xāšta pa baxta;  
aθauruniš, artaištāiš, vāstrīyōišiš, u kirafa baza pa kunišni;  
ōi zana šudan, kār vazāraḍan u xardan u raftan u xuftan pa xūi;*

*mīhr, āzarama u rādiš, rāštiš u ēramanišniš pa guhar;  
tan u barahā u ōš u nīr (/ vīr) u nīrōi pa avar-mānt.*

۱. نک. مدی، ۱۹۰۳، ۷۹.

## ۱۱.۳. متن عربی

مسکویه و ابوحیان توحیدی گردانشهای عربی آن سخن آورده اند. نمودارِ واژگانِ عربی که گزیده اند:

| توحیدی         | مسکویه          | پارسیگ             |
|----------------|-----------------|--------------------|
| الناس وأحوالهم | أُمُور الدنیا   | <i>tis ī gēfīg</i> |
| قسم            | سهم             | <i>bahr</i>        |
| الجد           | القضاء والقدر   | <i>breh/baxt</i>   |
| الاختبار       | الاجتهاد والعمل | <i>kunišn</i>      |
| العادة         | العادة          | <i>xōg</i>         |

|                  |           |                               |
|------------------|-----------|-------------------------------|
| الجوهر           | الجوهر    | <i>gōhr</i>                   |
| النسب            | الوراثة   | <i>abarmānd</i>               |
| الحياة           | العمر     | <i>zīndagīh</i>               |
| الأهل            | الأهل     | <i>zan</i>                    |
| الولد            | الولد     | <i>frazend</i>                |
| المملكة          | السلطان   | <i>xʿadāyīh</i>               |
| المال            | المال     | <i>xʿastag</i>                |
| الأجر            | الفقه     | <i>ahlavīh/kirbag</i>         |
| الإثم            |           | <i>drvandīh/bazag</i>         |
| (الفلسفة)        | (العلوم)  | <i>āθrōnīh</i>                |
|                  | الفروسية  | <i>arθēštārīh</i>             |
|                  |           | <i>vāstryōšīh</i>             |
| الأكل            | الأكل     | <i>xʿardan</i>                |
| المشى            | المشى     | <i>raftan</i>                 |
| الجماع           | الجماع    | <i>ō zanān šudan</i>          |
| النوم            | النوم     | <i>xʿaftan/būšyāsp kirdan</i> |
| الأعمال الطبيعية | التغوط    | <i>kār vizārdan</i>           |
| الخلق            |           | <i>xēm</i>                    |
| المحبة           |           | <i>mihr</i>                   |
|                  | الخيرية   | <i>vehīh</i>                  |
|                  | السخاء    | <i>rādīh</i>                  |
| الاستقامة        | الاستقامة | <i>rāstīh</i>                 |
|                  | التواضع   | <i>ēr-menišnīh</i>            |
| الذهن            | الذهن     | <i>uš</i>                     |



|        |           |                 |
|--------|-----------|-----------------|
| العقل  | الحفظ     | vīr             |
| الجسد  | البهاء    | tanvār/tan brāh |
| الجمال | الجمال    | đīdan           |
|        | (الشجاعة) | nerōg           |

### ١.١.٣.١. از الحكمة الخالدة

مسكويه اين سخن از زبان آذرباد آورد.<sup>١</sup>  
«وقال حكيم الفرس آذرباد: أمور الدنيا مقسومة على خمسة و عشرين سهماً:  
خمسة بالقضاء والقدر، وخمسة منها بالاجتهاد والعمل، وخمسة منها بالعادة،  
وخمسة منها بالجواهر، وخمسة منها بالوراثة.  
فأما الخمسة التي بالقضاء والقدر: فالأهل والولد والمال والسلطان والعمر.  
وأما الخمسة التي بالاجتهاد والعمل: فالعلوم - وأشرفها العلم بالله عز وجل  
وجوده -، ثم العمارات، ثم الصناعات وأشرفها الكتابة، ثم الفروسية والفقه.  
وأما الخمسة التي بالعادة: فالأكل والنوم والمشي والجماع والتغوط.  
وأما الخمسة التي بالجواهر: فالخيرية، والتواضع<sup>٢</sup>، والسخا، والثقة،  
والاستقامة.  
وأما الخمسة التي بالوراثة: فالذهن، والحفظ، والشجاعة، والجمال،  
والبهاء.»

### ١.١.٣.٢. از البصائر والذخائر

توحيدى اين سخن از زبان پارسىان آورد.<sup>٣</sup>

«قالت الفُرس: الناس وأحوالهم تنقسم الى خمسة وعشرين قسماً: خمسة بالجد، وخمسة بالاختبار، وخمسة بالعادة، وخمسة بالجواهر، وخمسة بالنسب. فأما التي بالجد فالحياة، والأهل، والولد، والمال، والمملكة. وأما التي بالاختبار فالطب، والنجوم، والفلسفة، والإثم، والأجر. وأما التي بالعادة فالأكل، والتّوم، والجماع، والمشى، والأعمال الطبيعية<sup>٥</sup>. وأما التي بالجواهر فالمحبة، والعداوة، والخلق، والسخاء، والاستقامة. وأما التي بالنسب فالعقل، والذهن<sup>٦</sup>، والمنطق، والجسد<sup>٨</sup>، والجمال.»

١. نیز نک. شکد، ۱۹۷۹، ۲۹۸.

۲. نک. ع. بدوی، ۶۷.

۳. متن: التواصل.

۴. نک. کیلانی، ۲، ۶۷۳.

۵. متن: الصغبة (شکد درست کرده است. نک. ۱۹۷۹، ۲۹۸).

۶. متن: الشقاء.

۷. متن: الدهر (نک. شکد، ۲۹۸).

۸. متن: الحسد (نک. شکد، ۲۹۸).

## ۱۱.۴. متن فارسی

### ۱۱.۴.۱. از روایت شاپور بروچی

این گردانش از روی "متنهای پهلوی" است<sup>۱</sup>.

«این چنین گویند کش گیتی بیست و پنج بهره نهاده اند: پنج به بخت، پنج

به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر. مانند: زیوش و زن و فرزند و خدایش (/ خدایی) و خواسته به بخت؛ اثرونی و ارثیستاری و واستریوشی و کرفه و بزه به کنش؛ به زنان شدن<sup>۲</sup> و کار و زاردن و خوردن و رفتن و خفتن به خوی؛ مهر و آزر و رادش (/ رادی) و راستش (/ راستی) و ایرمنشی به گوهر؛ تنوار<sup>۳</sup> و اوش و نیروی په اورماند.»

## ۱۱۴۰۲. از روایتِ بهمن بونجیه

این گردانش از روی "دینکرد" است.<sup>۴</sup>  
 آذرباد ماراسفند این به گفت  
 بدان گه که گشت او به اندرز جفت  
 که در روی گیهان قضا و قدر  
 بود بیست و پنج، پنج هر پنج در.  
 بود پنج در اخترِ مردمان  
 کنش پنج دیگر همی تو به دان.  
 همانا دگر پنج باشد به خوی  
 ز گوهر دگر پنج باشد به گوی.  
 اورماندِ مادر دگر پنج دان  
 که این بیست و پنج است با مردمان.  
 خدایی و فرزند و زن هم عرض  
 همان زندگانی و صحت و مرض  
 مر این پنج یکسر ز اختر بود.

کنش از همه پنج دیگر بود  
اشوئی و دروندی از روزگار  
اثرونان و دیگرش ارثیشتار  
دگر واستریوش که برزیگر است  
کنشنی بود این نه از اختر است.  
هر آن کار کان می کند مرد رای  
از این پنج آرایش آرد به جای.  
دگر پنج کان گفت دانا به خوی  
بود خوردن و رفتن راه گوی،  
چو بسیار شهوت ایا کم به زن  
کنند دیگر خواب وقت آن چه من،  
دگر کار و کسب کم و بیش دان  
مر اینها به خوی است نه از زمان.  
دگر هیم و مهر و بهی راستی  
ز رادی تو گوهر بیاراستی،  
مر این پنج از نسل گوهر بود  
نه این پنج از راه اختر بود.  
هش و ویر و فن با خرد نیز فهم  
مر این پنج دانا چنین زد رقم  
یقین دانی از شیر مادر بود  
نکوتر اگر نیز بدتر بود  
اورماند مادر ز اصل و نژاد

مر این را چنین نام دانا نهاد.

### ۱۱۴۳. از نصیحة الملوك

غزالی پس از آوردن سخنی از "یونان دستور" این گزارش آورد که خود گردانسی از یک روایت عربی (کم و بیش جدا از مسکویه و توحیدی) است.<sup>۵</sup> «و جهانیان اتفاق کردند که: کار جهان همه بر بیست و پنج روی است: پنج از او به قضا و قدر است: یکی زن خواستن، دودیدگر فرزند آوردن، و سدیدگر مال، و چهارم پادشاهی، و پنجم زندگانی. و پنج چیز دیگر جهد باید کردن: یکی علم، و دیگر دبیری، و سدیدگر سواری، و چهارم بهشت، و پنجم رهائی از دوزخ. و پنج چیز دیگر طبعی است: یکی وفا کردن، دیگر مدارا کردن، سدیدگر تواضع کردن، چهارم سخاوت کردن، پنجم راست گفتن. و پنج [چیز] دیگر عادتی است: یکی راه رفتن، دیگر خوردن، و سدیدگر خفتن، و چهارم جماع کردن، و پنجم بول و غایط کردن. و پنج دیگر میراثی است: یکی / روی نیکو، و خوی نیکو، و همت بلند، و متکبری، و سفلگی.»

### ۱۱۴۴. از اندر صفت حکیمان مشهور

این متن بینام، آن سخن از زبان بزرگمهر آورد.<sup>۶</sup> «فصل هشتم. در صفت ابوزرجمهر به دان که ابوزرجمهر وزیر نوشیروان عادل بود. به سن هشت سالگی

وزارت یافت. اندرز او:

چنین گوید که: پنج چیز به قضا و قدر است و سعی بنده در او سودی نه کند: اول زن، دویم خواسته، و سیوم مال یافتن، و چهارم فرزندی، و پنجم پادشاهی.

و پنج چیز به جهد و سعی بنده حاصل گردد: اول علم، دویم ادب، سیوم شجاعت، چهارم یافتن بهشت، و پنجم رستن از دوزخ.  
و پنج چیز طبیعی است: اول وفا، دویم مدارا، سیوم تواضع، و چهارم سخا، و پنجم راستی.

و پنج چیز عادتی است: اول رفتن، دویم خفتن، سیوم جماع کردن، چهارم بول و غایط، و پنجم خوردن  
و پنج چیز میراثی است: اول روی خوب، دویم همت بلند، سیوم متکبری، چهارم خوی خوش، و پنجم سفلگی از تخمه دانست.»

#### ۱۱۴۵. از تاریخ گزیده

روایت مستوفی با روایت پیش کم و بیش یکی است.<sup>۷</sup>  
«بوزرجمهر وزیر انوشیروان عادل بود و مروی نژاد. از سخنان او است:  
پنج چیز به قضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نیست: زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن.  
و پنج چیز به جد و جهد بنده حاصل گردد: علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ.  
و پنج چیز طبیعی است: وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راستگویی.»

و پنج چیز عادت‌ی است: <خوردن و> رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن.  
و پنج چیز موروثی است: روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی.»

۱. نک. روایات داراب هرمزدیار، ۲: ۵۵.
۲. اونوالا: و زنان سودمان.
۳. اونوالا: تن وهاز.
۴. نک. روایات داراب هرمزدیار، ۲: ۵۵-۶. نیز نک. دستنیگهای  
Paris, Suppl. Pers. 1022, 70<sup>v</sup>;  
München, M55 (Haug 10), 147.  
نیز نک. دستنوشته ۲۲۷، ۱۰۲ پ (نبیگستان ملافیروز، بمبئی)  
Bombay, Cama Or. Inst., R227, 102<sup>v</sup>
۵. نک. همائی، ۲۵-۲۲۴.
۶. این متن اندر چند دستنیگ روایات پارسی یافت گردد. نمونه را، نک.  
Paris, Suppl. Pers. 1191, 130<sup>v</sup>-131<sup>t</sup>.
۷. نک. نوائی، ۶۷.

بستگی بهدینان به مغستان، از نگرِ کردگانِ دینی، همچون بستگیِ یک  
 سروشیار به دستور است. اوستائی *daratō.sraoṣam* 'با سروشِ پایدار' را زند  
 '[کسی که] به پیروی از دستور کار کند' گزارد.<sup>۱</sup> سروش خود از ریشهء فردم-  
 ایرانی *sru* آید به چم 'نیوشیدن، گوش دادن' (اوستائی *sru*-, *səraoṣ*;  
 سنسکریت *śru*). زادسپرم، به درستی، سروشیاری را نیک نیوشیدار  
 (*hu-niyōš*) بودن اندر رد و دستورِ دینی گزارد.<sup>۲</sup> برابر و هم-چم سروشیار،  
 "نیوشا" است اندر آموزهء مانئی (پارسیگ *niyōšāg*، پهلویگ *niyōšāg*،  
 مغدیگ *niyōšāk*، سوریگ *šāmū'ā*، لاتین *auditor*). مانئی از پیوندِ  
 "نیوشا" و "سروشدار" آگاهی نه داشت. چه بسا، پیش از او، بودیانِ خوراسان  
 "نیوشا" را به همتائی سنسکریت *śrāvaka* 'شنونده، هاوشت [بود]' به کار  
 می بردند (و گزیده را به همتائی *bodhi-sattva*)؛ و مانئی، به سوریگ



*šāmūt tā* گردانیدش. (یک نمونه از کاربرد آن دو واژه اندر نوشته های بودی اندر سرسخن لیتویستر یابیم. نک. گوسوامی، ۱). نشان سروشیاری اندر "تقلید" باز یابیم. یک کردهء بهدین پتت گناهان کردن پیش رد و دستور خویش است.

پتت آید از اوستائی *paitita* 'پسرفته؛ توبه، استغفار' [نیز *paititi* 'پسروش؛ جزر؛ پشیمانی، توبه، ندامت'. به ارمنی به گونهء *boz-payit*، *boz-payit* رفته است.] بهدین با باز گفتن گناهان خویش پیش دستور (با "مانده به ردان گرزیدن") ازش توزش می خواهد. برشوم پاک گردانیدن نمادین تن است؛ و توزش پاک گردانیدن نمادین روان. برای پتت متنی باید خواندن که بن مایه هاش از اوستا آیند. چهار پتت نامه (به پازند) داریم که همدیسه اند، و شاید از یک بن نییگ پارسیگ آیند:

(۱) پشیمانی (*petit ī pašīmānīh*). این پتت به نام آذرباد آمده است. نخست، آنکتیل دوپرون آن را به نام "پتت آذرباد" به فرانسه گردانید.<sup>۳</sup> زبان پارسیگ 'پشیمانی' روان است و به دیگر کارهای آذرباد ماند؛ تنها هنگام بازنویسی متن به دین دبیری، دستخوش چند دگرگونی به دست پازندگر گشته است.<sup>۴</sup> ازش یک گزارش بلند نیز به پازند یافت گردد با زبانی آمیخته به فارسی.<sup>۵</sup>

(۲) پتت خود (*xād petit*)، ای، پتت برای گزارش روان خود.<sup>۶</sup>

(۳) پتت ایرانی.<sup>۷</sup>

(۴) پتت گذشتگان (*petit ī vidardagān*) و یا روانی (*ravānīg*)، پتت برای گزارش روانهای گذشتگان؛ و اندر او نام مرده نیز آورند.<sup>۸</sup>

پتت آذرباد بازند واز "فرستویه" (اوستائی *frastuyē*) آغازد. یسن

یازدهم، پس از دهم بند، سه پاره دارد که اندر زنده آن یسن نه یابیم. یکی، بندهای ۱۵-۱۱ که همان بندهای ۸-۵ از یسن دهم اند؛ یکی، بند شانزدهم، "فرورانه" (*fravarānē*) که اندر نخست یسن، ۲۳، یابیم؛ و یکی بندهای ۱۹-۱۷ (+ یسن دوازدهم، ۱). سزد پرسیدن که: آیا این پاره آغازین یک پت نامه به اوستائی است؟ آن بندهای ۱۹-۱۷، به بن یسها (۶-۴)، با زند، نیز یابیم. و اگر زند این سه بند با کرده نخست پت آذرباد به سنجیم، بینیم که کم و بیش یکسان اند؛ و گومانی برای یک بن پت پارسیگ نه ماند. ایدر یسن ۱۱: ۱۹-۱۷ (+ ۱: ۱۲):

زوت و راسپی:

17. *frastuyē humatōibyasā hūxtōibyasā hvarštōibyasā mǝθβōibyasā vaxδβōibyasā varštōibyasā. aibigairyā daiθē vīspā humatācā hūxtācā hvarštācā. paitiricyā daiθē vīspā dušmatācā dužūxtācā dužvarštācā.*

18. *fārā vā rāhī amašā spəntā yasnəmcā vahməmcā fārā manəhā fārā vacəhā fārā śyaoθanā fārā aṇhuyā fārā tanvascī xāxyā uštanəm.*

19. *staomī ašəm.*

*ašəm vohū vahištəm asfī uštā asfī uštā ahmāi hyaṭ ašāi vahištāi ašəm. (si bār)*

Y 12.1. *nāismī daēvō.*

*fravarānē ...*

اگر این با نخست کرده پت به سنجیم، بینیم که این جای "سر باز زم از ستایش بداندیشی، بدگویی، بدکاری [و دور کنم بدی] از منش، گویش، و کنش" نیامده است. اوستائیش شاید این می بود:

*apastuyē hacā dušmatāaṭcā dužūxtāaṭcā dužvarštāaṭcā mǝθβāaṭcā vaxδβāaṭcā varštāaṭcā.*

نامهای بیشتر گناهان، اندر پت، رنگ اوستائی دارند؛ و چه بسا چمشان برای مغان ساسانی به نیکی روشن نه بود. فرهنگ اوئیم، یک در ابر گناهان دارد که، از همه درها آشفته تراست. برای همین ناروشنی، اندر این فرهنگ و

نیز اندر پشیمانی بلند گزارش برای یک یک گناهان یابیم. نام چند گناه: هندرد (از اوستائی -*haṇdərəti*)، میهوساست (از -*miθō.sāsti*)، بویزد (از -*baodō.jaiti*)، کادیوزد (از -*kāidyō.jata*) آگرفت (از -*āgarəpta*)، اوورشت (از -*avaoirišta*)، اردوش (از -*arəduš*)، خور (از -*x̥ara*)، باز (از -*bāzu.jata*)، جاد (از -*yāta*)، تنابور (از -*pəṣō.tanū*)، نامهای پادفراهما نیز بیشتر رنگ اوستائی دارند: بند، دروش (ویدوداد، ۳: ۴۱: *bandəm ... draoṣəm*)، سه شبه (از اوستائی -*θri.xšapan*)، واژه هائی یابیم که نه بایستی اندر زبان پارسیگ جای داشتن، و تنها هنگام گردانش از اوستا ساخته اند. مانند *ham-gēhānīg* که باید برابر اوستائی -*haδō.gaēθā* ساخته باشند (به پهلویگ *hām-gēh* داریم؛ نیز نک. خوارزمی *angēθ*، آرامی *hngyt*) به چم 'انبار دارائی' (شاید دارائیهای زنده، مانند گوسپند). سخنانی نیز یابیم که باید گردانش از اوستا باشند، مانند کرده دوازدهم: ۵، که اوستائش باید به گونه *\*paiti.raēcayamahi ... aiβi.gərəδmahi* می بود.

روشن است که آذرباد، همچون ویراستار اوستا، بهتر از هر کس می توانست به یک متن اوستائی ابر پتت کالبدی نو به بخشد، و یا خود، با بهره گیری از سخنان اوستا، پتت نامه ای به سازد. این جای گزارش این پتت (ای، پشیمانی بلند) کنار نهیم، و خود "پشیمانی" آوریم.

## Pašimānīh

fradom karadag bun

1: yaθā ahū vairyo panz.

frāz stāyem harvisp humat, hūxt, hvaršt, ped menišn, gōyišn,

kunišn. abāz stāyem harvisp dušmat, dužūxt, dužvaršt az menišn, gōyišn, kunišn. abar-gerrišnīh dayem harvisp humat, hūxt, hvaršt, ped menišn, gōyišn, kunišn [kū, kirbag kunem]. be-hilišnīh dayem harvisp dušmat, dužūxt, dužvaršt [kū, vināh nē kunem].

2. frāz ō ašmā \*rādēnem<sup>10</sup> kē amehrspend hed, yazišn [āšnāg] ud niyāyišn [usefrid], frāz ped menišn, frāz ped gōyišn, frāz ped kunišn, frāz ped ox, frāz ped tan, frāz ped hān-z ī xēš gyān. tan, gyān ud ham ravān, bun <ud> bar ī xāstag ī-m ast, ped xēš<īh> ī yazadān dārem. ped xēš<īh> ī yazadān dāstan ēd /baved/ kū: agar<-um> tis-ē az hān rased \*ī-m<sup>11</sup> tan<sup>12</sup> ravān rāy be abāyed dādan, be dayem.

3. stāyem ahlāyīh. <ahlāyīh> pahlom. ud nikōhem dēvān. ped nekīh ī dādār ohrmazd spāsdār hem. ped pedyārag <ud> \*anāgīh<sup>13</sup> <ī> az gennāg menōg abar mad emēd ristāxēz rāy pediš hvansand hamdādestān hem. dēn ī ohrmazd, dād ī zardušt, ud ristag frārōn, kird<ag> ī pōryōtkēšān ped dastvar dārem. hān jād rāy, az vināh ped petit hem.

#### didīgar kardag bun

az vināh kē mardōmān ō bun šāyed būdan, ayāb an ō bun būd ested, \*pēš \*xāzār<sup>14</sup> \*ud<sup>15</sup> \*pas \*xāzār<sup>14</sup> /pēš/ \*ī-šān<sup>16</sup> andar jast ested, az si-srōšōcaranām vināh, az hān ī nidom vināh dā hazār margarzān and-cand vēš ast <ud> šāyed būdan, ped nāmcišt<īg> harvisp dušmat, dužūxt, dužvaršt <ī> an /ped rāy ī/ kasān rāy, ayāb kasān /ped rāy ī/ man rāy, ayāb vināhgār-\*ē man rāy, ka \*hān<sup>17</sup> vināh ō bun būd ested, az hān vināh menišnīg ud gōyišnīg ud kunišnīg abaxš. /ned/ pašimān, ped petit hem.

#### sidīgar kardag bun

1. az vināh hān and anī pāyag <ī> vināh, u-<šān> nām cōn hend handird, mihōsāst, handarz-framān, bōyōzad, kādyōzad, āgrift vināh, avōrišt vināh, arduš vināh, xār vināh, bāzā<-zanišnīh> vināh, jād vināh, tanābuhr/agān/ vināh, margarzān vināh, afsōskar/ān/<īh> vināh, jahī-marz<īh> vināh, daštān-marz<īh>

*vināh, kūn-marz<īh> vināh, abārōn-marzišn<īh ud> šuhr-marzišn<īh> vināh, /l/ ravānīg vināh, hamemālān vināh <ī> ō puhl šaved, vaxš-vaxšān /vaxš/ vināh, vināh az vināh +abārīg<sup>18</sup> anī vināh kū mardōm ō bun šāyed būdan guzastag gennā-menōg drvand ped pedyārag andar dāmān ī ohrmazd frāz +kerrēnīd<sup>19</sup>;*

2. *ohrmazd xādāy +vināh<sup>20</sup> andar dēn pēdāg be kird, pōryōtkēšān ped vināh +cāšt<sup>21</sup> ested, menišnīg, pēš dādār ohrmazd, menōgān gēfīgān mahist, pēš amehrspendān, pēš mihr ud srōš ud rašn, pēš ātaš ud barsom <ud> hōm, pēš ravān ī xēš, pēš rad, dastvar ī dēnīg, pēš +ōy<sup>22</sup> kē veh mad ested, az hān vināh abaxš, pašimān, ped petit hem.*

#### cahārom kardag bun

*<az vināh ī> andar pid ud mād ud xāhar, zan ud frazend, šōy ud sālār, xēš <ud> nazdīk, hamgēhānīgān, ham-xāstagān, ham-sāyagān, ham-šahrīgān, /ped/ +ermānān<sup>23</sup> jast, ped harv +adādīh<sup>24</sup> cōn man andar vināhgār būd estem, az hān vināhīhā abaxš, pašimān, ped petit hem.*

#### panzom kardag bun

*hixr ud nasā xārdan, hixr ud nasā jūdan, hixr ud nasā ō āb ud ātaš burdan, ud abestāg ped camišn nē guftan, mōy, nāxun, dandān-fraš<sup>25</sup>, +dast-šōy<sup>26</sup>, +abārīg<sup>27</sup> harv cē ped +dar<sup>28</sup> ī hixr ud nasā, cand an andar vināhgār būd estem, az hān vināhīhā abaxš, pašimān, ped petit hem.*

#### šašom kardag bun

*kū kāmag ī dādār ohrmazd būd, +u-m<sup>29</sup> abāyist menīdan, +u-m nē menīd; u-m abāyist guftan, u-m nē guft; u-m abāyist kirdan, u-m nē kird, az hān vināhīhā abaxš pašimān, ped petit hem.*

#### haftom kardag bun

*kū kāmag ī ahrmen būd, u-m nē abāyist menīdan, u-m menīd; u-m nē abāyist guftan, u-m guft; u-m nē abāyist kirdan, u-m kird, az hān vināhīhā abaxš pašimān, ped petit hem.*

#### aštom kardag bun

1. *az hāmōyēn, harv ēvēnag vināh, harv ēvēnag margarzān,*

harv ēvēnag frōd-mānd, harv ēvēnag māndag, harv ēvēnag vināh az vināh ī-m andar ohrmazd, mardōm ud mardōm-sardag<ān> jast, ped petit hem.

2. ... ī-m andar vahman, gōspend ud gōspend-sardagān jast, ped petit hem.

3. ... ī-m andar ardvahišt, ātaš ud ātaš-sardagān jast, ped petit hem.

4. ... ī-m andar šahrver, ayōšust ud ayōšust-sardagān jast, ped petit hem.

5. ... ī-m andar spendārmed, zamīg ud zamīg-sardagān jast, ped petit hem.

6. ... ī-m andar harodād, āb ud āb-sardagān jast, ped petit hem.

7. ... ī-m andar amurdād, urvar ud urvar-sardagān jast, ped petit hem.

8. ... ī-m andar dām <ī> ohrmazd jast cōn star ud māh ud x̄aršēd ud ātaš suxr sōzāg, sag ud vay, gōspend ī panz ēvēnag, +abārīg<sup>27</sup> veh dahišnān <ī> ohrmazd x̄ēš, cē-m andar zamīg <ud> asmān, cand an <andar> vināhgār būd estem, az hān vināhīhā abaxš, pašmān, ped petit hem.

nohom kardag bun

az stūr-škennišnīh, x̄ēdodah-višōbišnīh, dūdag-ī-vehān-višōbišnīh, gāhānbār, fravardīgān, hōm, drōn, usefrid <ī> yazadān nihādag pedīrift, rabihwin fradom, rōz-iz <ī> vidardagān, cē-m man abāyist yaštan, u-m nē yašt, az hān vināhīhā abaxš, pašmān, ped petit hem.

dahom kardag bun

+abar-menišnīh<sup>30</sup> ud tar-menišnīh, āzvarīh, penīh, ēšmenīh, areškēnīh, vad-cašmīh, sōr-cašmīh, vad-nigerišnīh, +x̄ardak-nigerišnīh<sup>31</sup>, +nakīrāīh<sup>32</sup>, / 𐬨𐬀𐬎𐬌 / x̄ad-dōšagīh, ažgahānīh, spōzgārīh, varanīgīh, gumānīgīh, ahlemōyīh, zūrgugāyīh, drō-dāyvarīh, uzdēs-parisīh, višād-dvārišnīh, brahnag-dvārišnīh, ēv-mōg-dvārišnīh, +drāyān-javišnīh, drāyān-x̄arišnīh, duzīh,

<sup>+</sup>gayagīh<sup>33</sup>, jahīgīh, jādōgīh, jādōg-paristīh, rōspīgīh, rōspīg-bāragīh, vīftagīh, <sup>+</sup>kūn-marzīh, <sup>+</sup>šēvan ud mōyag<sup>34</sup>, <sup>+</sup>abārīg harv ēvēnag vināh ī ped ēn petit ešmurd, hān ī nē ešmurd, hān-um ī <sup>+</sup>šnāxt<sup>35</sup>, ud hān ī nē šnāxt, hān-um <sup>+</sup>hangārd<sup>36</sup>, ud hān-um nē hangārd, srōšāvarzīhā pēš rad, dastvar ī dēnīg abāyist garzīdan, a-m nē garzīd, az hān vināhīhā abaxš, pašimān, ped petit hem.

yāzdahom kardag bun

kū-m agar kasān petiīg<īh> pedīrift / 𐬐 / <sup>+</sup>u-m<sup>37</sup> nē kird / 𐬐 / ī-sān ravān / 𐬐 / <sup>+</sup>dušxārīh<sup>30</sup> mad / 𐬐 /, avēšān jādag rāy, harv ēk jud jud rāy, menišnīg, gōišnīg, kunišnīg abaxš, /ped/ pašimān, ped si gōišn<sup>30</sup>, ped petit hem, / 𐬐 𐬀 𐬐 𐬐 𐬐 𐬐 𐬐 /

dvāzdahom kardag bun

1. ped hān / 𐬐 / dēn dastvar estem kē ohrmazd ō zardušt cāšt, zardušt ō vištāsp — ped peyvann <ō> ādarbād <ī> mahrspendān mad, pediš pessāxt kird, bōxt. ahlāyīh veh, ravān dōšārm rāy, abāyišnīgdar veh sahem.

2. ped zīndagīh ī gyān āstavān hem, humat ped menišn āstavān hem, hūxt ped gōyišn āstavān hem, hvaršt ped kunišn āstavān hem, ped veh dēn <ī> māzdesnān, ped hamāg kirbag hamdādestān hem. az hamāg vināh jud-dādestān hem. az <sup>+</sup>anāgīh<sup>30</sup> hvansand hem. puhl ud pādīfrāh, bann ud drōš, tōzišn, tāvān, dēnīg pādīfrāh <ī> si-šabag, ud panzāh-u-haft sāl pediš hvansand hamdādestān hem.

3. ēn petit<sup>30</sup> <ī-m> kird / 𐬐 / vazurg emēd ī kirbag rāy, grān bīm <ī> dušox rāy, ahlāyīh veh, ravān dōšārm rāy, ped ēd <ī> menišnīg kird / 𐬐 / — kū kār ud kirbag <ī> man <sup>+</sup>dā nūn kird, hān-z <ī> az nūn <be> kunem—, hamāg estišn kirbag rāy <ud> vizārišn ī vināh rāy, bōxtag-ravān<īh> rāy, agar mānd<ag>-ē baved — kū, vināh<-ē ī> man handuxtag bed —, pādīfrāh <ī> si-šabag ēvēnīhā pediš hvansand, hamdādestān hem.

4. <sup>+</sup>hamē<sup>38</sup> framāyem ašəm vohū be-viderišnīh<sup>30</sup>, petit-ē pas az be-viderišnīh; pas, vidard, ō man / 𐬐 / jādag ped petit baved, saduš<sup>39</sup>, gētīg-xarīd framāyed, framūdār, xāhišnīg, hamdādestān hem. ohrmazd xēš hem, ohrmazd dām nēk kunem (?), ud ahlāyīh

stāyem.

5. <be> <sup>40</sup>gerrem harvisp humat, hūxt, hvaršt, ped menišn, gōyišn, kunišn. be hilem harvisp dušmat, dužūxt, dužvaršt az menišn, gōyišn, kunišn. [ē bār hamēvēnag guftan]. u-m gerrīd<sup>41</sup> harvisp rāh, ristag ī frārōn; be hišt / 𐬨𐬀𐬎𐬌 / harvisp <a->rāh, a-ristag abārōn. gennāg škast; ohrmazd abzōn.

### پشیمانی

فردم کرده

۱. اهنور (پنج بار)

فراز ستایم همه نیکمنشیا، نیک گویشیا و نیک گویشیا، به دل و زبان و دست. باز دارم همه بدمنشیا، بدگویشیا و بدکنشیا، از دل و زبان و دست. گرامی دارم هر منش نیک، گویش نیک، کنش نیک با منش و گویش و کنش (ای، کرفته کنم). به هلم هر منش بد، گویش بد، کنش بد (ای، گناه نه کنم).

۲. به شما کی امشاسپندید، یزش و نیایش (أسفرید) پیشکش کنم با منش، گویش، کنش، اخو (بینش دل)، تن، و جان خویش. تن، جان و روان، بن و بر خواسته ای (اصل و فرع مال) که دارم، خویشی (ملک) یزدان پندارم. خویش یزدان پنداشتن این است که: اگر چیزی پیش آید که تن، برای [بوختن] روان به باید دادن، به دهم.

۳. ستایم اهلائی. بهترین اهلائی (اردیبهشت). و نکوهم دیوان. به نیکی دادار هرمزد سپاسدارم. به پتیاره و انائی که از گنامینو ابر من آمده است، امید رستاخیز را، بدان خرسند و همداستانم. دین هرمزد، داد زردشت، رستهء فرارون (صراط مستقیم)، کردهء پوریودکیشان دستور (مرجع) خویش دارم.



برای این، از گناه به پتت ام.

#### دودِیگر کرده

از گناهی که به بن (بر ذمه) مردمان شاید بودن، و یا به بن من بوده است، هر خرده [گناهی] که از ایشان (و یا من)، چه پیشتر سر زده باشد و یا پستر سر به زند، از گناه سه سرو شوچرنام، از پایینترین گناه تا هزار هزار مرگززان، و باز از آن چه بیش از این شاید بودن، به ویژه منش بد و گویش بد و کنش بد که از من به کسان رفته است، و یا از کسان به من، و یا از گناهکاری به من، اگر آن گناه به بن بوده است، از آن گناه، به منش و گویش و کنش، آبخش (نادم)، پشیمان و به پتت ام.

#### سدیگر کرده

۱. آن چند پایه دیگر گناه که ایدون نام دارند: هندرد، میهوساست، اندرز فرمان، بویوزد، کادیوزد، گناه اگر فت، گناه آوورشت، گناه اردوش، گناه خور، گناه باز، گناه جاد، گناه تنابوهر، گناه مرگززان، گناه افسوسگری، گناه جهی-مرزی (جنده بازی)، گناه دشتان-مرزی، گناه کون-مرزی، گناه اوارون-مرزی و شهر-گناهی (فساد منی، جلق)، گناه روانی، گناه همیمالان که به پل شود، گناه وخش-خواری (رباخواری) و اباریگ گناهان دیگر که به بن مردم شاید بودن، و گجسته گنامینوی دروند، همچون پتیاره، اندر دامان هرمزد فراز داده است،

۲. و هرمزد خدای آن گناهان اندر دین پیدا به کرد، و پوریودکیشان به [نام] گناه چاشته اند، از آن گناهان، به دل و منش، پیش دادار هرمزد، مهست مینوان و گیتیان، پیش امشاسپندان، پیش مهر و سروش و رشن، پیش آتش و برسم و هوم، پیش دین، روان خویش، پیش رد، دستور دینی، پیش آن کس که

نیک است، آبخش، پشیمان و به پتت ام.

#### چهارم کرده

از گناهیم که اندر پدر و مادر، خواهر و برادر، زن و فرزند، شوی و سالار، خویش و نزدیک، همجهانیان، همخواستگان، همسایگان، همشهریان، و ایرمانان (دوستان) جست، به هر بیدادی که من اندر آن گناهگار بوده ام، از آن گناهان آبخش، پشیمان و به پتت ام.

#### پنجم کرده

هیخر و نسا خوردن، هیخر و نسا جویدن، هیخر و نسا به آب و آتش بردن، اوستا به چمش (ادرار) نه گفتن، موی، ناخن، دندان-فرش (مسواک)، دستشوی، و اباریگ هر چه به در هیخر و نسا اند، اگر من اندر ایشان گناهگار بودم، از آن گناهان آبخش، پشیمان و به پتت ام.

#### ششم کرده

[هرچی] که کامهء دادار هرمزد بود، و بایستم منیدن، و نه منیدم؛ بایستم گفتن، و نه گفتم؛ بایستم کردن، و نه کردم؛ از آن گناهان آبخش، پشیمان و به پتت ام.

#### هفتم کرده

[هرچی] که کامهء اهرمن بود، و نه بایستم منیدن، و نه منیدم؛ نه بایستم گفتن، و نه گفتم؛ نه بایستم کردن، و نه کردم؛ از آن گناهان آبخش، پشیمان و به پتت ام.

#### هشتم کرده

۱. از همه و هر آئینه گناه، هر آئینه گناه مرگزان، هر آئینه فروماند، هر آئینه مانده، هر آئینه گناه که ازم اندر هرمزد، مردم و مردم-سردگان جست، به

پتت ام.

۲. هر آيينه گناه كه ازم اندر بهمن، گوسپند و گوسپند سردگان جست، به

پتت ام.

۳. هر آيينه گناه كه ازم اندر اردیبهشت، آتش و آتش سردگان جست، به

پتت ام.

۴. هر آيينه گناه كه ازم اندر شهریور، ایوشست و ایوشست سردگان جست،

به پتت ام.

۵. هر آيينه گناه كه ازم اندر سپندارمذ، زمین و زمین سردگان جست، به

پتت ام.

۶. هر آيينه گناه كه ازم اندر خرداد، آب و آب سردگان جست، به پتت ام.

۷. هر آيينه گناه كه ازم اندر امرداد، اورور و اورور سردگان جست، به پتت

ام.

۸. هر آيينه گناه كه ازم اندر دامِ هرمزد جست چون ستارگان و ماه و

خورشید و آتشِ سرخِ سوزان، سگ و پرنده، پنج آيينه گوسپند، و اباريگ

دهشهای نيك، از آنِ هرمزد، چه اندر زمین و چه اندر آسمان، چندان كه اندر

ایشان گناهگار بوده ام، از آن گناهان آبخش، پشیمان و به پتت ام.

نهم کرده

از ستورشكنی (زیر پای نهادنِ قیوموت)، خویدوده-گشوبی، دوده

بهان-گشوبی، گاهانبار، فروردیگان، هوم، درون، اسفرید (سفره) كه نهاده

های یزدان اند پذیرفتم [و نه كردم]، ریبهونِ فردم، و روزِ اندرگذشتگان،

چون بایستم یستن، و نه یستم، از آن گناهان آبخش، پشیمان و به پتت ام.

دهم کرده

ابرمنشی (تکبر)، ترمنشی (سفلگی)، آزوری، پنی (خست)، خشمگینی، رشک، بدچشمی، شورچشمی، بدنگری، خورده نگری، نکیرائی (انکار)، خودپرستی، اشگهانی (کاهلی)، سپوزگاری (پشت گوش اندازی، اهمال)، ورن (شهوت، حرص)، گومان، اشموغي (منافقی)، زورگواهی (شهادت دروغ)، دروغ-داوری، ازدیس-پرستی، گشاده دوازی (رفتن بی کستی)، برهنه دوازی (رفتن بی سدره و کستی)، ایموگ-دوازی (پای برهنه رفتن)، درایان-جوشی (حرف زدن هنگام چیز جویدن)، درایان-خورشی، دزدی، گیگی (دستبرد)، جهیگی، جادوگری، جادوپرستی، روسپیگری، روسپی بارگی، ویفتگی (امردی)، کون-مرزی، شیون و مویه و اباریگ هر آینه گناه که بدین پتت شمردم، و آن چه نه شمردم، آن که شناختم و آن که نه شناختم، آن که انگاردم و آن که نینگاردم، آن که سروشاورزانه پیش رد و دستور دینی بایست گرزیدن و نه گرزیدم، از آن گناهان آبخش، پشیمان و به پتت ام.

#### یازدهم کرده

اگر کار پتت برای کسان پذیرفتم و نه کردم، و روانشان را دشخواری آمد، برای یک یک ایشان، به منش و گویش و کنش ابخش و پشیمان ام، به سه گویش به پتت ام.

#### دوازدهم کرده

۱. بدان دین دستور ایستم که هر مزد به زردشت چاشت، زردشت به گشتاسپ - به پیوند تا به آذرباد مهرسپندان آمد، برایش پساخت کرد و بوخت. اهلائی نیک، دوشارم (عشق) روان را، بایسته تر و نیکترم آید.
۲. به زندگی جان، من آستوان (معترف) ام. نیکمنشی به منش آستوانم. نیک گویشی به گویش آستوانم. نیک کنشی به کنش آستوانم. به دین به

مزدیسنان، به همه کرفه ها همداستانم. از همه گناهان جدداستانم. به نیکي سپاسدارم. از انائي خرسندم. پل و پادفراه، بند و دروش، توزش (کفاره)، تاوان، پادفراه ديني سه شبه، و پنجاه و هفت سال، بدیشان همداستانم.

۳. اين پتت که کردم از بهرِ اميدِ بزرگِ کرفه، و بيمِ گران از دوزخ، اهلايي نيك، دوشارمِ روان را، بدین چه به منشِ کردم - ای، کار و کرفه ای که من تا اکنون کرده ام، و آن چه از اکنون به کنم -، همه برای کرفه کردن است و برای گزارشِ روان، برای بوخته رواني (نجاتِ نفس) است، اگر مانده ای باشد - ای، گناهی که من اندوخته باشم -، به پادفراه سه شبه، آيينمندان، خرسند و همداستانم.

۴. همی فرمايم "اشم وهو" به هنگامِ درگذشت، و پتتي پس از درگذشت. پس چون اندرگذشته باشم، از بهرِ من به پتت باشید، سدوش و گيتي خريد به فرماييد؛ بدین کار فرمودار و خواهشمند و همداستانم. خویشِ هرمزدم. دامِ هرمزد نيك كنم (؟)، اهلايي ستايم.

۵. گرامی دارم هر نيکمنشی، نيك گويشی، نيك کنشی به منش و گويش و کنش. به هلم هر بدمنشی، بدگويشی و بدکنشی از منش و گويش و کنش. [يك بار باز به همین آيينه گفتن]. گرامی داشتم هر راه و رستهء فرارون؛ به هشتم هر بيراه و نارستهء اوارون. گنامينو شکسته، هرمزد افزون.

۱. نک. فرهنگِ اوښم، ۱۳۴.

*uxδəm srīrəm pairīštəm avastātəm dərətō.sraoṣəm: soxan ī nek ī nigerid ī abar-estād ī dāšt-srōš [kū: ped dastvar kird ested].*

۲. نک. زادسپرم، ۲۷: ۱۵.

“Patet d’Aderbad: J’écris le Patet accompagné de honte, composé par Aderbad Mahrespand, (trentième descendant de Zoroastre. Ce Patet a été traduit en Indien).”

این یتت تصنیف آذرباد مهرسیند'

۵. این متن یازند نیز به هام دبیری باز نوشته اند. نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۷۸-۶۱.

۶. نک. اشبگل، ۱۸۶۰، ۳۱۳-۳۰۹؛ آنتبا، ۱۹۰۹، ۱۵۲-۱۴۶؛ دابهار، ۱۹۶۳،

۱۵۶-۱۴۹: اسموسن، ۱۹۶۵، ۹۸-۹۰.

۷. نک. دارمستتر، زند اوستا، ۳: ۱۸۰-۱۶۷؛ آنتیا، ۱۹۰۹، ۱۴۶-۱۳۴.

۸. نک. آنتبا، ۱۹۰۹، ۱۳۴-۱۲۵. ابدون آغازد:

۱۳۴۰-۶۹. س. ۷۵. جلد ۲. و س. ۷۶. جلد ۱.

49. 41-44. 56. 61-64.

پیت کہ از پس مرده در سه روز کہ کنند می نویسم. نیز نک. ک ۲۷: ۳۴ تا ۳۹ پ

(متن پاریس). نیز نک. دستبیک مونیخ ۱۹ (مولر ۱۰۵)، ۳۲ پ-۳۳ پ. ایدون آغازده:

«کسی که ویران شده باشد بر فرزندان یا بر خویش او فریضه است تا این پت کند. چون

روز سیوم شود شب افتد البته این پتت از بهر و دیران شده به خواندن». نک. نیز دستنیگ

Paris, Suppl. Pers. 46, 165<sup>v</sup>.

۹. نک. دایهار، ۱۹۲۷، ۶۱-؛ تد ۲۳، ۲۲۰-۲۱۲.

۱۰. ... نکره فرار *frā-rā*. نک. اوستائی

11.64

~ 114.12

۱۳. ۵۵۳. ۵

۱۴. ل ۹۵۵۵  
 ۱۵. ۵۶  
 ۱۶. ۵۵ ۱۴۴۵  
 ۱۷. ۵۱  
 ۱۸. ۵۶ ۵۰  
 ۱۹. ۵۵ ۱۱  
 ۲۰. ۵۵ ۱۱  
 ۲۱. ۵۵ ۵۵ ۱۱  
 ۲۲. ۵۱  
 ۲۳. ۵۶ ۵۵ ۱۳  
 ۲۴. ۵۵ ۵۵  
 ۲۵. ۵۵ ۵۵ ۱۳  
 ۲۶. ۵۵ ۵۵ ۵۵  
 ۲۷. ۵۶  
 ۲۸. ۵۵  
 ۲۹. ۵۵ ۵۵  
 ۳۰. ۵۵  
 ۳۱. ۵۵ ۵۵ ۵۵ ۵۵  
 ۳۲. ۵۵ ۵۵  
 ۳۳. ۵۵  
 ۳۴. ۵۵ ۵۵ ۵۵ ۵۵  
 ۳۵. ۵۵ ۵۵ ۵۵  
 ۳۶. ۵۵ ۵۵  
 ۳۷. ۵۵

۳۸. گسو.  
۳۹. ص۱۳۵.  
۴۰. ص ۵.  
۴۱. ص ۱۱.



### ۱۳. نام ستایش

اندر خرده اوستا، پس از نیایشِ اوستائی *vīspa humata*، یک نیایش به پارسیگ آید به نام "نام ستایش". دینکرد سوم که این نیایش آورد (در هشتاد و یکم<sup>۲</sup>)، به سرسخن افزایش دهد:

*abar hān ī andar pādrōzag niyāyišn ī dādār ohrmazd guft, az nigēz ī veh dēn.*

*hu-dēn kē yašt kird ested, andar pādrōzag hangām, pēdāg <ī> niyāyišn <ī> dādār ohrmazd, kas ō x̄aršēd, abestāg-ēvāzīg, ēd ī hambāstag hudēn ī yašt-kirdag, ast kē yašt nē kird ested, dā madan ī ō yašt-kirdagih andar niyāyišn ī dādār ohrmazd, kas ō x̄aršēd, soxan-šmurišnīg, ēn ī azēr nibēsīhed, kē ka šnās(ag)ihā ud menīdārīhā, ud ped kunišn frazām ī soxan ahlāyih-stāyišnīh si-bār guftan, ped frazām ī harv ristag zufr namāz bared, \*nimōnag-dayišnīh ast dastvar ī guftan veh-dēn.*

«ابر آن چه اندر نیایشِ پادروزه دادار هرمزد گویند.

این پیدا است که: خوبدینِ یشت کرده، اندر هنگامِ پادروزه (هر روز سرِ وقت)، روی به خورشید، نیایشِ دادار هرمزد، به زبانِ اوستائی [کند]. هم خوبدینِ یشت کرده، و هم

یشت ناکرده، تا به یشت کردگی آمدن، هر دو اندر نیایشِ دادار هرمزد، روی به خورشید، این سخن که زیرتر نویسیم به شمرند، با شناسگی و منیداری، به کنش، فرجام سخن سه بار اهلائی-ستایشی (اوستائی -*aṣō.stūiti*) به گویند، و به فرجام هر رسته (بند) نماز ژرف برند ...».

آن گاه دینکرد نمونه ای که بهدین باید به گوید به دست دهد. به گومانِ راسل، به هنگام تازشِ دینیِ مسیحیان، آذرباد این نیایشِ ساخت اندر پاسخ به کیشِ نیکبائیِ زمانش؛ نیایش، به زبانی روشن، و با سخنانی ژرف، خوشایندِ آثرون بود و بهدین، خدای ورم<sup>۲</sup>. هر چند که گواهی ای، به روزگارِ آذرباد، راستیِ سخنِ راسل را نه داریم، این دانیم که به سده نوزدهم، جان ویلسون، به پارسیان تازد؛ با پستی به ویدیوداد، فرگردِ نوزدهم (۹) از روی گردانشِ آنکتیلِ دوپرون، پارسیان "زروانی" خواند، چه ویدیوداد هرمزد آفریده زروان شناساند. سپندیارجی فرامجی، ترجمانِ ویدیوداد به گجراتی، به پاسخ بر آید که این سخن اندر ویدیوداد نه یابیم ("هادی گمراهان"، ۲۸). سپندیارجی، هنگام گردانش، از زندِ ویدیوداد پیروی کند، و زند *zrūne* *akarane* به درستی برای گیرد: *ped zamān a-kanārag*. ویلسون پاسخ کند که او از گردانشِ آنکتیل پیروی کند<sup>۴</sup>. اگر به آن آنکتیل به نگریم<sup>۵</sup>، شاید که به فرجامِ ویلسون به رسیم. و اگر با متنِ اوستائیش به سنجیم، گزارشِ آنکتیل بی ارج یابیم. هاوگ این بی ارجی نیک نشان دهد<sup>۶</sup>. دوسبهای و مانکجی پشتونچی پذیره ویلسون از این نام ستایش، کارِ آذرباد، یاد کنند. ویلسون که مانندیهائی اندر نامستایش و نیایشهای مسیحی و مسلمان یافت، آن متن بازپسین شناسد<sup>۷</sup>. همین نگر، مناش نیز باز گفته است<sup>۸</sup>. این بدین ماند که با مانندی یافتن اندر (*ped nām ī yazad(ān)* و "بسم الله"، *abestām ō*

yazad(ān) و "توکلّت علی اللّٰه" آن سخنانِ پارسیگِ بازپسین، و از رویِ این سخنانِ عربی به گیریم. مهرهای ساسانی، با آن سخنان، به گشته دبیری، زبانِ مانندانِ ویلسون بندند.

اگر از میدانِ پیکارهای مزدیسن و کیشدار بیرون آییم، و به خودِ نام ستایشِ اندر نگیریم، یک انگردیگ (خلاصه) از بینشِ اوستائیِ اندرشِ یاییم: دو بندِ نخست از مینوان و پایهء مینوئی گویند. نخست مینو اندر مینوان سپند مینو (اوستا - *spənta- mainyu*) است، خودیش یک است. نامش "یزد" است و یا "هرمزد". زمانِ هرمزد آن 'همی' است، چه همی بود، است و همی بود. گاهِ هرمزد بهشت و گرودمان روشن (اوستا - *raoxšna- garō.nmāna*) است. ابزارش زور و دانائی است (مانی: "قوّته و حکمته").

سپس، آذرباد از گرد-آسمان گوید، و خورِ تابان، ماهِ بامی، و ستارگانِ بس-تخمه. اندر یک متنِ مانوی (به پارسیگ، از ترفان) این شمرشِ یاییم:  
*ud gird-asmān ēv, ped axtarān ud stāragān, ud rah do ī x̄ar ud māh.*  
'و یک گرد-آسمان، با اختران و ستارگان، و دو چرخ: خور و ماه'.

ستارگانِ بس-تخمه، ستارگانِ آبچهر (اوستا *stārō ... afš.ciθra*)، زمین-چهر (*zamasciθra*)، اورورچهر (*urvarō.ciθra*) اند [و نیز ستارگانِ سپندمینوئی (*spəntō.mainyava*)].

سپس، چهار رسته، به پایهء مینوئی، آیند که، پس از ابگد، گیتی از ایشان سازند: باد، آب، آتش و زمین. دامهای نخستین، کالبدِ گیتی اند. هرمزد اندر شش زمان، ای شش گاهانبارِ سال، آن نخست دامن آفرینند: آسمان (آذرباد به جایش "ایوشست" آورد)؛ آب؛ زمین؛ گاو؛ اورور؛ آذر؛ نرِ اهلو. ایدر پیوندشان به شش گاهانبار:

|                   |                              |
|-------------------|------------------------------|
| آسمان (/ایوشت)    | میدیوزم (-maiḍyōi.zarəmaya)  |
| آب                | میدیوشم (-maiḍyōi.ṣəma)      |
| زمین              | پتسهیم (-paitiṣ.hahya)       |
| گاو و اورور       | ایاثرم (-ayāθrima)           |
| آذر               | میدیارم (-maiḍyāirya)        |
| نر اهلو (/گیومرد) | همسپثیدیم (-hamaspaθmaēdaya) |

این شمرش اندر بازپسین ویرایش بندهش بر هم خورده است؛ و مایه آشفستگیها ابر در گاهانبارها گشته است.<sup>۱</sup>

آذرباد گیتی شناسی مغان با زبانی روشن اندر این نیایش گنجانده، و چون نیک اندر به نگریم، با آن بندهش انسانی نه یابیم. آمدنش اندر خرده اوستا و نیز اندر دینکرد آوازه اش اندر مزدیسنان نشان دهد؛ و نشانش نیز اندر دیگر نیایشها و نییگها باز یابیم. نمونه را، مردان فرخ اندر دیباجه شک و گومان- گزار ازش پیروی کند (۱: ۱۰-۱):

«به نام هرمزد خدای مهست، دانا، ویسپ-خدای، ویسپ آگاه، و ویسپ-توان؛ کی مینو است اندر مینوان؛ و از خودیش که یک است، استوار بر یکی، آفرید؛ و بازور بیهماورد خویش، شش<sup>۱۱</sup> امشاسپند برتر داد، و همه یزدان مینوئی و گیتی ای؛ و هفت دیسه گیتی داد، ای مردم، گوسپند، آتش، ایوشت، زمین، آب و اورور. و مردم داد، همچون سالار دامن، برای کامروائیش. و هنگام هنگام، از روی خوابری (جودت) و بخشایشگری برای دامن خویش، دین فرستاد، و دانائی ابر آمیزگی و گومیزگی، چهری بودن و کامی بودن. و ایدون [داد] بیر، هوش، خرد، دانش، بوی، و فروهر که ابزاران روان اند، که خواستار آگاهی اند با این پنج ابزار مینوئی، ای بینش و شنوش و انبوش (شم) و

چشش و پرماسش (لمس)؛ و با این ابزاران مادی، ای چشم، گوش، بینی، دهن و دست، همه مارداران (حواس) تن. و به همراهی این ابزاران مردم داد برای رایانیداری دامن». ایدر خود نام ستایش<sup>۱۲</sup>:

#### nām stāyišn

1. *nām stāyišn ī ōy ī hamē būd, /hamē/ ast, ud hamē baved.*

*nām yazad, spennāg menōg, ī andar-z menōgān menōg, u-š x'adīh ēk, ud nām ohrmazd-iz, x'adāy ī mahist, [tavānig], dānāg, dādār, [pāk], parvardār, pānag, x'ābar, kirbakkar, + abaxšāyīdār<sup>13</sup>, abēzag, veh, dādestānīg, ud hamāg-zōr.*

2. *spās ōy vazurg<sup>14</sup>, ōstīgān kē āfrīd ped x'ēš a(n)-hambidīg zōr ud dānāgīh abardar šaš amehrspend, abd vas yazadān, rōšn vahišt, garōdmān, gird-asmān x'... tābāg, māh bāmīg, star vas-tōhmag, vād ud andarvāy, āb ud ātaš<sup>15</sup> ud zamīg ud urvar ud gōspend ud ayōšust ud mardōm.*

3. *yazišn ud niyāyišn ōy x'adāy kirbakkar kē-š meh kird az harv gētīg dahišnān mardōm ped gōyāgīh ud kerrōgīh, <u-š> dād ō šahryārīh ī āvām, rāyēnīdārīh ī dāmān, ped razmīg āyōzišn ī pedīrag dēvān.*

4. *namāz ō vīsp-āgāh ī x'ābar kē-š frēstīd yašt-fravahr zardušt ī spitāmān, aštāgīh ō dāmān, dēn dānišn ud varravišn, āsn-xradīg ud gōšōsrūd-xradīg, ud šnāsagīh ud rāyēnīdārīh ī vīsp astān, būdān, bavedān, frahangān frahang mahrspend kū baved ravān(ān) puhī bōxtār az dušox, vidārdār ō hān ī pahlom oxān ī ahlavān ī rōšn ī hubōy ī bāmīg ī hamāg-x'ārīh (hamāg-nēkīh).*

5. *ped framān ī tō, x'ābar, pedīrem ud menem ud gōyem ud varzem dēn ī abēzag, āstavān hem ped harv kirbag, abaxš az vīsp bazag, abēzag dārem x'adīh, āsnīdag kunišn ud pahrēzišn, pāk šaš zōrān ī gyān: menišn, gōyišn, kunišn, vīr, uš ud xrad.*

6. *ped kām(ag) ī tō, kirbakkar, tavān-sāmānīhā kunem hān ī-t paristišn ped veh-menišnīh, veh-gōyišnīh, veh-kunišnīh<sup>16</sup>. višāyem*

*rāh<sup>17</sup> ī rōšn kū-m nē rasād grān pazd ī dušox. viderem ped cay-  
viderag, rasem ō hān mām, vahišt ī purbōy ī harvisp-pēsīd ī  
hamāg-xārīh.*

*. stāyišn ōy abaxšāyīdār xādāy kē kām ud kirbag pādāšn  
kuned <ī> framān rāyēnīdārān; abdom-iz būzed drvandān-z az  
dušox, abēzagīhā vināred vīsp dām.*

*[perōz bād farrah abēzag ī veh dēn ī māzdesnān (si-bār guftan).  
ašām-vohū (ēk guftan). ped yazadān ud amehrspendān kāmāg bād.]*

### نام ستایش

۱. ستایشِ نامِ او که همی بود، است، و همی بود.  
نامِ یزد، سپنامینو، که اندر مینوان مینو است، و خودیش یک است، و  
نامش هرمزد، خدایِ مهست، [توانا]، دانا، دادار، [پاک]، پروردار، پانا،  
خوابر، کرفه گر، بخشاییدار، آبیزه، به، دادستانی، و همزور.
۲. سپاس آن بزرگ اُستیان (حقیقی) کی با زور و دانائیِ بیهمبدیگ  
(بیرقیب) خویشش امشاسپند برتر آفرید، و بس اُفد یزدان، بهشت  
روشن، گرودمان، گرد-آسمان، خورِ تابان، ماهِ بامی، ستارگانِ بس-تخمه،  
باد و اندروای، آب و آتش و زمین و اورور و گوسپند و ایوشست و مردم.
۳. یزش و نیایش آن خدایِ کرفه گر کی مردم را به گویائی و کروگی  
(صناعت) مهتر از همه دهشهای گیتی کرد، و بدو شهریارِ آوامها، و  
رایانیداریِ دامها سپرد، و برای آیوزش (مبارزه) رزماورانِ پذیره دیوان  
دادش.
۴. نماز به هرویسپ-آگاهِ خوابر (مجید) کی فرستاد یشت-فروهر

زردشت سپیتامان، به فرستگی برای دامها؛ دانش و گروشِ دین؛ [دانشِ] آسن-خردی (فطری) و گوشوسرود-خردی (اکتسابی)؛ شناسائی و رایانیداریِ همه هستان، بودان و باشندان؛ مهرسپند (مهرهای مقدس) که اندر فرهنگان فرهنگ است، و بوختارِ روانها به پل (چینود) از دوزخ، و گذراننده شان به بهترین هستیِ اهلو، روشن، خوشبوی و پراز خواری.

۵. به فرمانِ تو، ای خواهر، پذیرم و منم و گویم و ورزم دینِ آبیزه، آستوانم به هر کرفه، ابخش (نادم) ام از هر بزه، آبیزه دارم خودی، آسنیده (خالص) دارم کنش و پرهیزش، پاک دارم شش زورِ جان: منش، گویش، کنش، بیر، هوش و خرد.

۶. به کامِ تو، ای کرفه گر، تا جایی که به توانم پرستشت کنم با نیکمنشی، نیک گویشی و نیک کنشی. گشایم راهِ روشن تا که گران پزد (زجر) دوزخم نه رسد. گذرم به گذرِ چینود، و رسم بدان بهشتِ پربویِ هرویِسپ پیسیدهء (مزین) پراز نیکی.

۷. ستایشِ آنِ خدای بخشایشگر کی پاداشِ کار و کرفهء فرمانِ رایانیداران کند؛ و سرانجام حتا دروندان را از دوزخ به بوزد (نجات دهد)، و همه دامها را به گونه ای آبیزه به گنارد.

[پیروز باد فرهء آبیزهء دینِ بهِ مزدیسنان (سه بار گفتن). اشم وهو (یکی گفتن). به کامهء یزدان و امشاسپندان باد!]

۱. نک. پاره های وسترگارد، ۳. گزارشِ پارسیگش را، نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۲۵.





## ۱۴. سخنانِ پراکنده

هنوز از آذرباد این جای و آن جای سخنانی یابیم.

### ۱۴.۱. از یک نامهء آذرباد

دینکردِ ششم چهار سخن آورد از یک نامهء آذرباد (که نامش نه برد. م  
۴۸-۵۴۷).

#### ۱۴.۱.۱. سخنِ نخست

سخنِ نخست اندر "یکچند واژهء آذرباد" (۲۶-۳۲) نیز آمده است. و  
بارها مانندش باز یابیم، یکی اندر گفتگوی خر و شگال: «خر گفت: آن سه پندِ

دیگر مرا یاد آمد، خواهی که به شنوی؟

[شگال] گفت: به فرمای!

گفت: پند دوم آن است که چون بدی پیش آید، از بتر به ترس! ...» (مرزبان نامه،

(۳۲)

ایدر فردم سخن آذرباد:

*ādarbād ī mahrspondān guft kū: hagriz ēc anāgīh ō man nē mad \*kē-m<sup>1</sup> ped šaš \*dar<sup>2</sup> rāmišn aziš nē pedīrift.*

*fradom ēn kū: -m, āzādīhā, kū-m anāgīh ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.*

*didīgar ēn kū: az anāgīh ī man rāy dāšt ested ēk vidārd.*

*sidīgar ēn kū: -m anāgīh nē ō ravān, be ō tan mad. cē ped tan \*vidārdan<sup>3</sup> xārdar šāyed kū ped ravān.*

*cahārom ēn kū: -m, āzādīhā, ka an mard-ē ēdōn nēk hom kū \*guzastag<sup>4</sup> ahrmen ēn anāgīh ped man, vehīh <ī> man \*rāy<sup>5</sup> kird.*

*panzom ēn kū: harv vadīh-ē ayāb anāgīh kuned, ō xād ayāb ō frazendān rased; ō man \*mad \*ud<sup>6</sup> ō frazendān <ī> man nē rased.*

*šašom ēn kū: ganz ī ahrmen purr az anāgīh ī vehān rāy dāšt ested. harv cē ō man mad, ganz ī ahrmen kast, u-š ped veh-ē ī did kirdan nē tavān.*

آذرباد مهرسپندان گفت که: هرگز هیچ انائی به من نه رسید که به شش در

ازش رامش نه پذیرفته باشم:

فردم این که: شکر، که انائی این است! چه از این بدتر شاید بودن.

دودیگر این که: از انائیهائی که برایم [مقدر] داشته اند، یکی گذشت.

سدیگر این که: انائی به تنم رسید نه به روانم. چه انائی به تن آسانتر شاید

گذاردن تا به روان.

چهارم این که: آزادی (شکر) که من مردی ایدون نیکم که اهرمن گجسته

(ملعون)، این انائی، به خاطرِ خویم، بر سرم آورد.  
 پنجم این که: هر [کی] بدی یا انائی ای کند، به خود یا به فرزندانش  
 رسد؛ به من [انائی] آمد و به فرزندانم نه رسد.  
 ششم این که: گنجِ اهرمن پُر است از انائی که برایِ خوبان نگاه داشته  
 است. هر چه به سرِ من آمد، از گنجِ اهرمن کاست، و آن انائی به [مردم]  
 خوبِ دیگر نه تواند کردن.<sup>۷</sup>

#### ۱۴.۱.۱.۱. از دینکرد

دینکرد ششم باز سخنی مانندش از زبانِ آذرباد آورد (م ۷۳-۵۷۲):  
*ādarbād ēn-z guft kū: hagrīz anāgīh-ē ō man nē mad kē-m ēn*  
*si āsān-menišnīh andar nē būd:*  
*ēk ēn kū: az abzār ī ahrmen kast ud ped man be uzīd.*  
*ēk ēn kū: āzādīhā, cē vattar šāyist hē.*  
*ēk ēn kū: anāgīh-ē ō tan ī frasāyand<sup>21</sup> mad nē ō ravān hamēvīg.*  
 'این نیز آذرباد گفت که: هرگز انائی ای به من نیامد که این سه آسان منشیم  
 اندر نه بود:

یکی این که: از ابزار و نیروی اهرمن کاسته شد و به من به گذشت.  
 یکی این که: آزادی (شکر)، چه بدتر شایستی بودن.  
 یکی این که: انائی به تنِ فرساینده آمد و نه به روانِ جاویدانه.<sup>۷</sup>

#### ۱۴.۱.۱.۲. گزارشِ زردشت بهرام

زردشت بهرام از "کتابی باستان" آن سخن گزارده.<sup>۷</sup>

همی خواندم کتابی باستان من  
 چنین دیدم ز گفتِ راستان من  
 که: آذرباد بن<sup>۸</sup> مائثره سفندان  
 به هر بد، شکر می کردی ز یزدان  
 به هر گاهی که دیدی یک انائی  
 به کردی ده سپاس از پارسائی.  
 ز دل گفתי سپاسِ این ز داور  
 که این بد نی از این پتیاره بدتر<sup>۹</sup>  
 که از هر بد بتر بودن تواند  
 بدی و نیکوئی با کس نه ماند.  
 دوم گفתי سپاسِ پاک ایزد  
 که هم بر تن گذشت این رنج و این بد.  
 کشد این تن، نیاید<sup>۱۰</sup> بر روانم  
 که بود این حکم رفته بیگومانم.  
 سیوم گفתי که از یزدان سپاسم  
 که اکنون زین انائی بیهراسم.  
 از آن رنجی که بد قسمم به عالم  
 کنون باری از آنها شد یکی کم.  
 چهارم بار زین سان بود گفتار  
 که می دارم سپاسی این ز دادار  
 که آزار و جفای دیو<sup>۱۱</sup> دژخیم  
 یکی کم شد از آن گشتیم بییم.

به پنجم گفت شکرِ حق از آنم  
 که دانستم که باری از بهانم  
 که اهریمن انائی هر چه بدتر  
 کند با بهترین در عالم ایدر.  
 ششم گفتی سپاس از داورِ راد  
 که هم بر من گذشت این رنج و بیداد.  
 به بهدینی دگر نامد از این رنج  
 بدی را کو نه بودی قوت و گنج.  
 به هفتم شکرِ یزدان گفت مادام  
 که هم بر من گذشت این رنج ناکام  
 نه ماندست این انائی بهرِ فرزند  
 سپاس از تو بدین کار ای خداوند.  
 کرا روزیست رنج از چرخِ گردان  
 چو زو به گذشت فرزندان کشند آن.  
 به هشتم گفت شکر از دادگستر  
 که به گذشت این انائی رفت بر سر.  
 نه پتیاره مرا در پیش ماندست  
 چو بر اختر مرا این حکم راندست.  
 نهم ره در سپاسِ حق به گفتی  
 که به گذشت این انائی و شگفتی.  
 نه زخمم از شکستِ اهرمن بود  
 که از فعل و گنهکاریِ من بود.

دهم گفتمی که از ایزد سپاسم  
 که دین می دانم و یزدان شناسم.  
 اگر بر من گذشت این یک انائی  
 به گفتم شکر ده از نیکرایی.  
 از آن گفتم من این گفتارها را  
 که گویی شکر هر ساعت خدا را.  
 چنان نازک بزرگی پاکمردی  
 به هر رنج از خدا ده شکر کردی.  
 تو از یک رنج خود فریاد داری  
 ز ناکامی دلت ناشاد داری.  
 اگر یک کار ناید بر مرادت  
 زبان بر ناسپاسی بر گشادت.  
 مه کن بیطاقتی در هیچ کارت  
 ز دست اهرمن به ستان مهارت"  
 مه کن در هیچ کاری ناسپاسی  
 که هست آن از ره حق ناشناسی.  
 چو ارزانی نه دارد هیچ نیکی  
 خدا نسپاس را در هر دو گیتی  
 به دین به همه کاری بهی است  
 هر آن کس را که از دین آگهی است.  
 شبان و روز کن شکر خداوند  
 که و بیگه به شادی و غم و بند<sup>۱۲</sup>.

به ناز و نعمت و در شوربختی  
 ابا فرمانروائیها و سختی.  
 درون آسایش و سختی و خواری  
 به هر موئی سپاس حق گزاری.

### ۱۴.۱.۱.۳ از البصائر والذخائر

توحیدی آن سخن از زبانِ بزرگمهر آورد<sup>۱۳</sup>:  
 «قال بزرجمهر في تكتية عن حاله فقال: إنيّ لما دفعت إلى المحنة بالأقدار  
 السّالفة، والخفيات السّماوية إلى العقل الذي به يعتدل كل مزاج، وإليه يرجع كل  
 علاجٍ فرّك لي شربةً أتحمّسها وأتمزّزها. قيل له: عرفناها، قال: هي مركّبة من  
 أشياء أولها، أني قلت القضاء والقدر لا بدّ من جريانه؛ والثاني، أني قلت: إن لم  
 أصبر فما أصنع؛ والثالث، أني قلت: يجوز أن يكون اشدّ من هذا؛ [؟]  
 والخامس، أني قلت: لعلّ الفرج قريبٌ وأنت لا تدري قال فقلت: أورثني هذا  
 سكوناً، ووكل فيّ راحةً، وعلى الله أعتمد في تمام المأمول.»

### ۱۴.۱.۱.۴ از الفرج بعد الشدة

تنوخی آن سخن از زبانِ شریح آورد<sup>۱۴</sup>:  
 «وقال شريح: إني لأصاب بالمصيبة فأحمد الله عليها أربع مرات. أحمدته إن  
 لم تكن أعظم مما هي، وأحمدته إذ رزقني الصبر عليها، وأحمدته إذ وفقني  
 للاسترجاع لما أرجوه من الثواب، وأحمدته إذ لم يجعلها في ديني.»

گزارشِ فارسیش<sup>۱۵</sup>: «چون مرا مصیبتی رسد بر آن مصیبتِ خدای را چهار شکر به گزارم: یکی آن که شکر کنم که آن مصیبت از این بزرگتر نه، هیچ بد نه باشد که از آن بدتر صورت نه توان کرد؛ دوم آن که شکر کنم که مرا بر این مصیبت صبر داد؛ سوم آن که توفیق داد تا انا لله و انا الیه راجعون به گفتم و به دانستم که این مصیبت موجبِ ثواب خواهد بود؛ و چهارم آن که شکر گزارم که آن مصیبت بر نفس و مالِ من بود و بر دینِ من نه بود.»

## ۱۴.۱.۲. سخن دوم

*ud ēn-z kū: gētīg rāy vahāg nē barišn, ud ped tis-iz nē dārišn, ud az dast nē hilišn.*

*ud vahāg ēd rāy nē barišn, cē harv hān ī brehēnīd ested be rased.*

*ped tis-iz ēd rāy nē dārišn, cē vardišnīg ast ud be hištan abāyed.*

*ud az dast ēd rāy nē hilišn, cē menōg ped gētīg ō xēš šāyed kirdan.*

'این نیز [گفت] که: گیتی را نه باید بها بردن، و چیزی نه باید پنداشتن، و از دست نه باید هشتن.

بها نه باید بردن، زیرا هر آن چه مقدر شده است به رسد.

چیزی نه باید پنداشتن، زیرا گذرا است و [روزی] بایدش هشتن.

از دست نه باید هشتن، زیرا مینو به گیتی از آن خویش شاید کردن.'

شایست ناشایست، پس از آوردن سخنی از بخت آفرید، آن دوم سخن

آورد<sup>۱۶</sup>. [اندر دینکردِ ششم (م ۵۴۷) آن سخنِ بخت آفرید درست پیش از سخنان آذرباد آید.]

20.12. *ēn-z kū gētīg rāy \*vahāg nē barišn, ud ped tis-iz nē dārišn, ud az dast nē hilišn.*



13. \**vahāg ēd rāy nē barišn cē hān ī brehēnīd ested be rased; ud ped tis-iz ēd rāy nē dārišn cē sazišnīg ast ud be hištan abāyed; ud az dast ēd rāy nē hilišn cē menōg ped gēfīg ō xšēš šāyed kirdan.*

### ۱۴.۱.۳. سخن سوم

*ud abar-z ēn nigered, mardōmān: cē harv tis cār ast be margīh. harv tis be vizīred<sup>17</sup> be drvandīh. harv tis be sazed be ahlāyīh. ud harv tis vīrāstan šāyed be gōhr. ud harv cē \*vardēnīdan<sup>18</sup> šāyed be bayōbaxt.*

ابر این نگرید ای مردمان: هر چیزی را چاره است جز مرگی؛ هر چیزی را گزیر است جز دروندی؛ هر چیزی به گذرد جز اهلایی؛ هر چیزی را ویراستن شاید جز گوهر؛ هر چیزی را گردانیدن شاید جز بغوبخت (مشیت الهی).<sup>۱۸</sup>  
شایست ناشایست این سخن نیز آورد<sup>۱۷</sup>:

20.17. *abar-z ēn nigerišn, mardōmān: cē harv tis cārag ast be margīh; harv tis emēd be drvandīh; harv tis be sazed be ahlāyīh; harv tis vīrāstan šāyed be gōhr; ud harv tis \*vardēnīdan <šāyed be> bayōbaxt.*

### ۱۴.۱.۴. سخن چهارم

*ud mardōmān xāstag xrad, pānag xēm, ud hambār kirbag veh. cē ēdar \*šavend \*āyend<sup>19</sup> andak, ēvarz zūd; ānōh dāyvar rāst, ud abām nē vinded. abēr tuxšāg bavišn ped ābādīh ud pedīxīh, ahlāyīh ud kirbag. cē ēdar abāg ānōh, ānōh abāg ānōh.*

*ham-peccēn ī az nāmag ī ādarbād ī mahrspeṇdān būd ...*  
مردمان را خواسته خرد بهتر است، نگهبان خیم، و انبار کرفه. چه اینجای

شوند و آیند اندک است و [بار] سفر زود [بر باید بستن]. آنجای داور  
راست است و وام نه یابد. برای آبادی و نعمت، اهلائی و کرفه باید بسیار  
تخشا بودن. چه اینجای با آنجای است، آنجای با آنجای.

روگرفت بود از نامه آذرباد مهرسپندان.<sup>۱</sup>

## ۱۴.۲. از دینکرد

دینکرد ششم یکچند اندرز دیگر از زبان آذرباد آورد. فردم (م ۵۷۲):  
*gōend kū: ādarbād ī mahrspendān guft kū, mardōmān xēm ī  
vad be šnāsišn, ud dūr aziš pahrēzišn. cē ka xēm ī vad šnāxt, aziš  
pahrixt, ud druž škast, mard bōxt.*  
گویند که: آذرباد مهرسپندان گفت که: مردمان باید که خیم بد به شناسند  
و ازش دوری [و] پرهیز کنند. چه مردی که خیم بد شناخت، ازش پرهیخت و  
دروج شکست، نجات یافت.<sup>۱</sup>

دودیدگر (م ۵۷۳):

*ādarbād ēn-z guft kū: hagrīz man kas rāy nēk, kas man rāy  
vad, ped māyagvarīh, nē kird. cē-mān ēn jud jud māyagvarīhā ped  
xēštan kird.*

این نیز آذرباد گفت که: هرگز نه من به خاطر کس نیکی کردم و نه کس  
عمدتا به خاطر من بدی کرد. چه، این [نیک و بد] عمدتا به خاطر خویشتن  
کردیم.<sup>۱</sup>

سديگر (م ۵۷۳):

*ādarbād ēn-z guft <kū>: ōred dā xēš tan arzānīg be kuned! cē farrox ōy ī arzānīg. enyā yazadān sūd-šnās hend; ud dānend kū, nēkīh <ī> ped kas kunīhed cōn abāyišnīgdar, ped gētīg ayāb ped menōg. nigerend<sup>21</sup> ud handāzend pādāšn ī arzānīg<ān> ō ānōh barend <kū> veh šāyed burdan. cē harv do avēšān xēš, menōg ud gētīg. ped hān bahrag rāy, ōy <ī> arzānīg aziš šnāyišn bavišn.*

این نیز آذرباد گفت که: آید، تا خویشتن ارزانی به کنید! چه فرخ آن کس که ارزانی است. یزدان سودشناس اند؛ و دانند که، نیکی به کس چون سزاوارتر است کردن، به گیتی یا به مینو؛ نگرند و اندازند که پاداش ارزانان به کجا بهتر شاید بردن. چه هر دو، مینو و گیتی، از آن ایشان است. بدین سان، او که ارزانی است، از [ایشان] سپاس [-گزار] باید بودن.

### ۱۴.۳. از شایست ناشایست

شایست ناشایست سخنی از آذرباد آورد ابر ارج پتت گناه کردن:

8.23. *ādarbād ī mahrspendān guft kū: -š ped yazišn ī yazadān kirdan hagrīz hān zamān tuxšāgdar abāyed būdan kū margarzān ē-cand kird ested. ped petit <ī> vināh hamē pādixšāy ka \*purnāy-dādīhā<sup>22</sup> vizāre. ē ka az bun vināh, ped petit baved, az vinah-ē ī-š vināh, ped petit būd, baved. cē ohrmazd dām ī xēš, be ped rāh ī abetiṭīh \*enyā<sup>23</sup> ped gennāg menōg be nē hiled.*

آذرباد مهرسپندان گفت که: به یزش یزدان کردن آن زمان تخشستر باید بودن که یکچند [کار] مرگززان کرده باشد. به پتت گناه، همی جایز است که، به برنا-دادی (به سن بلوغ) به گزاری. یعنی، هنگامی که از گناه اصلی به

پت باشید، از گناهی که [از آن] گناه اصلی به پت بوده [پیدا آید نیز، به پت خواهید] بود. چه هرمزد دام خویش جز به راه ناپتتی به گنامینو به نه هلد.

همچنین سخنی ازش آورد ابر پنام و جامهء گذشته:

10.40. *ēk ēn kū: ādarbād ī mahrspendān guft kū: harv kas-ē <ī> be videred, pedām ud vastarag-iz az dāθrān xūb kunišn ka-š ravān āsāndar baved.*

'یکی این است که: آذرباد مهرسپندان گفت که: هر کسی که به گذرد، پنام و جامه اش از پیشکشهای خوب باید کردن تا که روان آسانتر گردد.'

این سخن با آن روایت پارسی که "کفن" باید کهن باشد نه سازد<sup>۲۴</sup>. برای این، ایرج جی دستور سهراب جی هنگام پچین کردن "شایست ناشایست" واژه **آذرانه** (*az dāθran*) 'کهنه و شسته پاک، مندرس و فرسوده و کهنه خوب شسته' گزارده<sup>۲۵</sup>. با این همه، سد در، هماهنگ با آذرباد گوید که (۸۷: ۳-۶):

«جامه باید که نو بود و از همه جنس باشد. و چون دستار و پیراهن و نمک (*nēmag*) و کستی و شلوار و پنام و موزه به مینوان آن جامها مانند بدیشان دهند. پس هر چه نیکوتر، آن جای روان / را / شکوه بیشتر<sup>\*</sup> می یابد. زیرا که پدران و مادران و جمله خویشان ما آن جای اند؛ چه روان >ها< در آن دنیا یک دیگر را به شناسند، و باز پرسند. پس هر کس را که جامه نیکوتر بود، شکوه بیشتر و خرمتر باشد. به همه حال چون جامه کهنه و پاره، شرمسار باشند و دل گرانی کنند».

#### ۱۴.۴. از حکمة الخالدة

مسکویه دو اندرزِ دیگر از آذرباد آورد. فردم<sup>۲۶</sup>:  
«وقال [حکیم الفرس آذرباذ] أيضاً: التآنى فيما يخاف عليه الفوت أفضل  
من العجلة إلى إدراك الأمل.»

نشانی ازش اندر این سخن دینکرد ششم یا بیستم (م ۹۱-۴۹۰؛ ج ۵: ۵۴):

*mardōm/ān/ kāmāg ī tan, abārīg tīs ī gēfīg aviš rased, ud ka ō kāmāg ī /nē/  
tan nē \*rased<sup>27</sup>, ped ravān sūdemanddar, ēg cārag ēn abērdar ka ōn nimāyed kū  
“im-rōz nē, be fradāg kunem”. ud pas rōz ī didīgar az hān frāz hān tīs ped  
emēd<sup>28</sup> frāz ō pēš spōzed ka<sup>29</sup> ōn jahed kū-š tavān rōz rōz ped hān ēvēnag  
spuxtān, nē kirdan. ēg hān mardōm ka az ēn gēhān be šaved, dēvān ud družān  
abēr tund ud dušrām \*bavend<sup>30</sup>, ud ēn drāyend kū: -š kerrōgihā kird /ud/ ka amā  
tīs pediš nē tavān būd kirdan.*

دو دیگر<sup>۲۶</sup>:

«وقال أيضاً: أيها الشديد، إحذر الحيلة! أيها العجول، خف التآنى! أيها  
المحارب، لا تفكر في العاقبة!»

#### ۱۴.۵. انجمن

یک نمونه یکتا، به پارسیگ، از آن دست سخن که به عربی "اجتماع"<sup>۳۱</sup>  
نامند داریم، با اندک افتادگی<sup>۳۲</sup>. نخست آنکتیل دوپرون گردانش (کم و بیش  
نادرست) ازش داد<sup>۳۳</sup>. اشیگل نیز کم و بیش ازش پیروی کرد<sup>۳۴</sup>. چون خود  
متن تا اکنون دستنبیگ مانده است، اندر پیوست آوریم.

*ēdōn gōend kū: rōz-ē frazānag ī <h>rōmīg<sup>35</sup> ud hindūg ud  
ādarbād ī mahrspondān pēš (ī) šāh nišast, framūd pursīdan kū:  
ped gētīg tan-ē cē veh mad ested?*

*hrōmīg guft kū: pādixšāyīh ī abē-hamemāl veh.*

*hindūg guft kū: javān<sup>36</sup> mard hu-xāstag<sup>37</sup> veh.*

*ādarbād guft kū: ōy <ī> ped gētīg ud menōg abē-bīm veh.*

*didīgar ēn pursīd kū: tan-ē kadār vattar? [...?]*

*hindūg guft kū: ham-rav ī nē-kas ud nē-tis vattar.*

*ah<sup>38</sup> ādarbād guft kū: margīh vattar <ī> az pas drvandīh.*

*ud šāhān šāh guft kū: zeh!*

*frazāft ped drod, šādīh ud rāmišn.*

'ایدون گویند که: روزی فرزانه رومی و هندو و آذرباد مهرسپندان پیش  
شاه نشسته بودند. فرمود پرسیدن که: یک تن را به گیتی چه چیز بهتر است اگر  
به رسد.

رومی گفت که: پادشاهی بیهمیال (بیرقیب) بهتر است.

هندو گفت که: مرد جوان نیک خواسته مند (مالدار) بهتر.

آذرباد گفت که: کسی که به گیتی و مینو بی بیم است بهتر.<sup>۳۹</sup>

دودیکر این پرسید که: یک تن را کدام چیز بدتر؟

هندو گفت که: همرو ناکس و ناچیز بدتر.

پس آذرباد گفت که: مرگ پس از دروندی بدتر.

شاهان شاه گفت که: زه!

فرجامی با درود، رامش و شادی.

## ۱۴۰۶. از دستور نوشیروان

نوشیروان این پرسش و پاسخ اندر یک مرد و آذرباد آورد<sup>۴۰</sup>:

شنیدم من یکی از راه سوزی  
همی پرسید از آذرباد روزی:  
چه مردی و کدامی هست دینت  
کدامی راه می آید گزینت؟  
جوابش داد آذرباد بهدان  
که: دارم دین به در راه یزدان.  
به پرسیدش که: این دین بهی چیست،  
چه معنی دارد، از وی آگهی چیست؟  
به گفتا: کن، مه کن؛ گوی و مه گوی آن؛  
به خور نیز و مه خور؛ به ستان و مه ستان؛  
به گیر و هل؛ بیفزای و به گاه این؛  
به ده نیز و مه ده. این است ره دین.  
به پرسیدش که: معنی چیست این را؟  
به گوتا من به دانم راه دین را!  
جوابش داد آذرباد بهدین:  
تو به شنو معنیش را از ره دین.  
به کن کرفه، مه کن هرگز گناهان  
که هست این دین پاک نیکرایان.

همی گو است زو یابی فروغی  
 مه گو هرگز جهان اندر دروغی.  
 خور و زاد از حلال و داد می خواه  
 مه خور از دزدی و کثری و بیراه.  
 ستان پیمان، مه ستان آز کامی  
 اگر خواهی روان را نیکنامی.  
 همی گیر آشتی، هل کین همیشه  
 که اندر دین نیکوکاری <است> پیشه.  
 گناهان را به گاه و کرفه افزای  
 به یابی رستگاری زان همه جای.  
 به ده رادی، مه ده دشنام <و> افسوس  
 به دین جز نیکوئیها هیچ مه نیوش.  
 همیشه کام یزدان نیکوئی دان  
 بدی و مُستی <اند> از کام شیطان.  
 همه معنی دین به چنین است  
 مرا این راه در گیتی گزین است.  
 شنید آن مرد از گفتار هر دین  
 نه باشد در جهان بهتر ره دین.  
 پت کرد و همان گه دین پذیرفت  
 همیشه شکر آذرباد می گفت.  
 تو هم جهدی کن ای بهدین بهدان  
 که باشد کار و کردار تو چونان.



به کارِ دینِ شتاب کرد باید  
هما کارِ ثوابت کرد باید.

به روزِ فروردین نوشیروان گفت  
ز التماسِ زبانِ این درها سفت.

### ۱۴۰۷. از روایتِ بهدینِ جاسا

این پاره اندر روایاتِ پارسیِ یابیم:<sup>۴۱</sup>  
«هاوشت»<sup>۴۲</sup> از آذرباد پرسید که: از کجای آمدیم، و ایدر چه کار کنیم، و  
دیگر به کجای شویم؟

دستور پاسخ کرد که: من از خویش دانم. از پیشِ اورمزد خدای آمدیم: /  
به / زدنِ دیو و دروج را ایدر آمدیم؛ هم دیگر اواج او پی اورمزد خدا شویم». /  
آن کم و بیش اندر اندرهای خسروِ کوادان آمده است:

11. *ēn-z guft ested kū: harv tis be abāyed dānistan kū: az kū be mad hem, ud \*cim ēdar hem, u-m abāz ō kū abāyed šudan, u-m cē aziš xāhend?*

12. *ud an ēn dānem kū: az pēš ī ohrmazd xādāy be mad hem; ud stōhēnīdan ī druz rāy ēdar hem; ud abāz ō pēš ī ohrmazd xādāy abāyed šudan; u-m ahlāyīh aziš xāhend; ud xēškārīh ī dānāgān <ēk> \*hammōzišn ī xrad, ēk vīrāyišn <ī> xēm.*

دینکردِ ششم همان سخن از زبانِ آذربادِ زردشتان، نوه آذربادمان، آورد

(م ۵۷۳):

*ham ādarbād rāy gōend kū-š guft kū: harv kas be abāyed dānistan kū: az kū āmad hem, ud cim ēdar hem, ud abāz ō kū*

*šavem?*

*ud an ped bahr ī xšēš dānem kū: az ohrmazd xādāy āmad hem;  
ud a-bādixšāy kirdan ī druz rāy ēdar hem; ud abāz ō ohrmazd  
šavem.*

با این همه، برخی از متنهای روایتِ جاسا از "آذربادِ مارسپندان" یاد  
کنند.<sup>۴۳</sup>

۱. *kē-m*. د. ۶۶۴.

۲. *dar*. د. ۱۰۱.

۳. *vidārdan*. د. ۱۰۳۱.

۴. *guzastag*. د. ۱۰۳۱.

۵. *rāy*. د. ۱۰۳۱.

۶. *mad ud*. د. ۱۰۳۱.

۷. نک. روایاتِ دارابِ هرمزدیار، ۸۷:۱-۲۸۶. اندر برخی از دستنویسها این

سرسخن آمده است: «این کلامِ زرتشت بهرام است.» نک.

Bombay, (Cama O. Inst.) R VIII. 1.A, 210r-;

Paris, (B.N.) Suppl. Pers. 46, 311<sup>r-v</sup>.

۸. د. د. دین

۹. د. د. بهتر

۱۰. SP: نیابد

۱۱. اونوالا: مرادت

۱۲. اونوالا: پند

۱۳. نک. کیلانی، ۲۵۴.

۱۴. نک. چاپِ قاهره، ۳۸.

۱۵. نک. گردانشِ دهستانی، ۹۱.



ففضل الملك قول اليوناني. » (حنين بن إسحق، آداب الفلاسفة، الكويت، ١٩٨٥،

(٥٦)

Kopenhagen, K20, 152<sup>r</sup>;

٣٢. نک.

Paris, Suppl. Pers. 33 (B.N.), 129<sup>r</sup>;

München, M19 (Müller 105), 46<sup>r-v</sup>.

٣٣. نک. آنکتیل، ١٧٧١، یک، ٢: بیست:

“Réponse d’Aderbad Mahrespand au Roi de Perse, sur celui qui est le plus pur ou le plus mauvais; le premier, est l’homme qui vit sans péché; le second, le Darvand après sa mort”.

٣٤. نک. اشپیگل، ١٨٦٠، ١٣٥.

٣٥. SP. *hrōmīg* ۰۶۶۱.

٣٦. SP. *javān* ۰۷۲ : K ۰۶۷۲.

٣٧. K. *hu-xāstag* ۰۹۴۳۳۳.

٣٨. SP. *ah* ۰۹۵۳ : K ۰۹۵۳.

٣٩. نک. اندرزهای پیشینیان، ٩.

٤٠. نک. Bombay Un., LV.

نیز نک. دستنوشته ١٩٦، ١٤٦ (نیبگستان ملافیروز)

Bombay, Cama Or. Inst., R196, 146.

“گفتار اندر احوال دین از فرمودهء دستور آذرباد دستور صاحب می گوید”.

برخی از جديها:

به ده رادی، مه ده دشنام ناخوش

بدی را نیکوئیها را ...

و: همیشه کام یزدان بهترین دان

بدی و نیستی از کام دیوان.

و: شنید آن مرد او گفتا: زهی دین

نه باشد در جهان بهترز هر دین.

۴۱. نک. روایاتِ دارابِ هرمزدیار، ۱: ۴۸۹.

Paris, Suppl. Pers. 46; 35<sup>v</sup>.

۴۲. هورشت (هوش 46 SP)

۴۳. نک. دابهار، ۱۹۳۲، ۳۳۵. نیز

München, M55 (Haug 10), 71<sup>r</sup>.

بخش دوم

## آگاهیه‌ها و یادها ابر آذرباد

### ۱. زند اوستا

#### ۱. ویدیوداد

اندر ویدیوداد (۴:۴۵) آمده است که:

... *vīspəm ā ahmāt yat tā sravā drəñjayān yā paourva*  
*āēθrapatayō drəñjayān.*

'تا این که همه این سخنان را به یاد سپرند، [سخنانی] که هیربدان پیشین  
به یاد سپرده بودند'  
زند:

*hamag az hān ī ka avēšān srō drenzēnānd ī pēš hērbedān*  
*drenzēnīd (ādarbād ī mahrspondān).*

بینیم که آذرباد مهرسپندان چون نمونه پیش هیربدان آمده است.

۱. نک. انکلساریا، ۱۹۴۹، ۸۷.

## ۲. آفرینِ زردشت

آفرینِ زردشت به گشتاسپ یک متنِ اوستائیِ نو با نشانهای پارسیگ است.<sup>۱</sup> گوید که<sup>۲</sup>:

5. *zayānte haca vō dasa puθra θrāyō bavāhi yaθa aθaurunō θrāyō bavāhi yaθa raθaēštārahe θrāyō bavāhi yaθa vāstryehe fšuyantō aēva te bavāhi yaθa vīštāspāi.*

'از آنتان ده پسر به زایند! سه پسر به داری چون آثرون، سه پسر چون ارثیشتار، سه چون واستریوش، [و] یکی چون گشتاسپ! زند:

5. *zāyānd az ašmā dah pus! si bavānd <cōn> āθrōn [hērbed, cōn mobedān mobed ādarbād ī mahrspendān]; si bavānd <cōn> arθēštār [+asvār, cōn spendōyād ī vīštāspān]; si bavānd cōn vāstryōš [varzegar, cōn (u)zav <ī> tumāspān andar gēhān veh]; u-t ēk bavād [dahebed] cōn vīštāsp.*

'باشد که از شما ده پسر به زایند! سه باشند چون آثرون، هیربد، چون موبدان موبد آذربادِ مهرسپندان؛ سه باشند چون ارثیشتار، اسوار، چون اسپندیارِ گشتاسپان؛ سه باشند چون واستریوش، برزیگر، چون زوِ توماسپان کی اندر جهان بهتر بود؛ و یکی باشد دهد چون گشتاسپ.'

۱. نک. پورداود، ۲۵۲۳، ۷۵-.

۲. نک. وسترگارد، ۱۸۵۲، ۳۰۱. برای زند، نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۱۸۳.

### ۳. گشتاسپ یشْت

گشتاسپ یشْت کم و بیش همان سخنِ زبرنوشته آورد (فرگردِ فردم، ۳):<sup>۱</sup>

*zayānte tanukəhrpa (tanu.kəṛəta?) dasa puθra θrāyō yaθa  
aθaurunō θrāyō yaθa raθaēštārahe θrāyō yaθa vāstryehe fšuyantō  
aēva te puθrō <yaθa> jāmāspō āfrin kəṛənavāhi \*vaṇuhīš vahištā.*

'به زاینده پسرِ تنی-زاد (؟)، سه چون آثرون، سه چون ارثیشتار، سه چون واستریوش، یک پسرِ تن چون جاماسپ! آفرین کن ابر بهان و پهلومان!'  
زند:

*be zāyānd az tan-kālbed ī ašmā dah pus [kū: nām-burdār fraزند  
ašmā bavād]: si [bavānd] cōn āθrōn [hērbēd, cōn mobedān mobed  
ādarbād ī mahrspendān]; si [bavānd] cōn arθēštār [cōn spendōyād  
<ī> vīštāspān]; si [bavānd] cōn vēstre fšuyēnīdār [cōn \*(u)zav  
<ī> tumāsp<ān> andar \*gēhān veh]; ēk pus [bavād] cōn jāmāsp  
[\*ud frašōštar]. āfrīn pediš kunād [cōn jāmāsp kird] abar dahebed  
vīštāsp.*

'کاش به زاینده پسر از تن-کالبدِ شما، ای، شما را فرزندانِ نامبردار  
باشد: سه پسرِ آثرون باد، ای، هیربد چون موبدان موبد آذربادِ مهرسپندان؛ سه  
ارثیشتار باد چون اسپندیارِ گشتاسپان؛ سه واستریوش باد چون زوِ توماسپان  
کی اندر جهان بهتر بود؛ یک پسر باد چون جاماسپ (و فرشوشتر)! آفرین بر  
دهبد گشتاسپ کن چنان که جاماسپ کرد!'

۱. نک. وسترگارد، ۱۸۵۲، ۳۰۲. برای زند نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۱۸۶.



## ۲. دینکرد

### ۲.۱. دینکرد سوم

در دویست و یکم، اندر دینکرد سوم، ابرده اندرز خسرو کوادان است به انجمنیان ایران. اندرز پنجمش این است (م ۲۱۹):

*ēk, cāšišn ī dēn mahr, ud īzišn ud kirdagān ī yazadān, hāmis dād <ud> ēvēm, ped cāštag ud kirdag ī hāvištān ī ādarbād ī mahrspendān, ī az kurān deh būd, kirdan.*

'یکی، آموزانیدن مهرهای دین (سخنان اوستا)، یزش و پرستش یزدان کردن، و همه دادها و آیینها به جای آوردن، بر پایه چاشته ها و کرده های هاوشتان آذرباد مهرسپندان که از ده کوران بود.'

### ۲.۲. دینکرد چهارم

دینکرد چهارم که به روزگار خسرو انوشیروان نوشته اند، ایدون از نو-

ویراستار ایرانشهر، اردشیر پابگان، و دین-آراستار، آذرباد مهرسپندان،  
سخن گوید (م ۱۳-۴۱۲؛ ت ۶۵ آ: ۹-۸):

*ōy bay ardašēr, šāhān šāh, ī pābagān, ped rāst dastvarīh <ī>  
tōsar, hān-z hammōg ī pargandag hamāg ō dar xāst. tōsar abar  
mad, hān ī ēk frāz pedīrift, ud abārīg az dast/var/ hišt. ud ēn-z  
framān dād kū: frāz ō amā harv nigēzišn hān baved az dēn mazdesn,  
cē nūn-z āgāhīh ud dānišn aziš frōd nēst.*

*šābuhr, šāhān šāh, ī ardašērān nibēgīhā-z ī, az dēn be, abar  
bizeškīh ud star-gōyišnīh, ud cannišn, ud zamān, ud gyāg, ud gōhr  
<ud> jahišn, bavišn ud vināhišn, jadag-vihirīh, ud gōyāgīh, ud  
abārīg kerrōgīh ud abzār <ī> andar hindūgān, hrōm, abārīg-iz  
zamīgīhā pargandag būd abāz ō ham āvurd, ud abāg abestāg abāz  
handāxt; harv hān ī drust peccēn ō ganz ī (šasabīgān?)  
dādan framūd; ud estēnīdan ī hamāg (hrēstān?)  
abar dēn mazdesn ō eskār kird.*

*šābuhr, šāhān šāh, ī ohrmazdān, hamāg kišvarīgān, ped  
pehikārišn, abē-vahānag kirdan, hamāg gōyišn ō eskār ud vizōyišn  
āvurd. pas az bōxtan ī ādarbād ped gōyišn ī pesāxt, abāg hamāg  
avēšān jud-<sup>+</sup>sardagān nask ešmurd, hān-z ī jud-ristagān. ēn-z guft  
kū: “nūn ka-mān dēn ped stī be dīd, kas-iz ak-dēnīh be nē hilem.  
vēš abar tuxšāg tuxšem.” ud ham-gōnag kird.*

آن بغ (اعلیحضرت مرحوم) اردشیر، شاهان شاه، پور پابگ، به راست-  
دستوری توسر (تنسر)، همه آموزشهای پراکنده را به درگاه خواست. تور دست  
به کار شد، یک [بهر] فراز پذیرفت، و [بهر] دیگر از دست هشت. و این  
فرمان داد که: اکنون هر نگیزش (شرح)، پیش ما، از دین مزدیسن باشد؛ چه  
اکنون آگاهی و دانشمان ازش فرود (ناقص) نیست.

شاپور، شاهان شاه، پور اردشیر، نبیگهای به جز دین (جز اوستا و زند)،  
ابر بزشکی، ستر-گویشی (نجوم)، چندی (زلزله)، زمان و جای، گوهر و جهش

(جوهر و عرض)، بوش و گناهش (کون و فساد)، گویائی (منطق، کلام)، و اباریگ کروگی و ابزار که اندر زمین هندوان، روم، و دیگر زمینها پراکنده بود، باز به هم آورد، و همراه با اوستا باز انداخت؛ هر پچین درست به گنج خدایان فرمود دادن؛ و ایستانیدن همه فرستادگان (؟) ابر دین مزدیسن به سکالید.

شاپور، شاهان شاه، پور هر مزد، همه کشوریان گرد آورد برای با پیکار (جدل و مباحثه) بیبانه کردن؛ و همه گویشها به سگال و بزوهش [نهاد]. پس از بوختن آذرباد به گویش [ابر دین با] پساخت، همراه با نسکهای جداگانه [اوستا، نامه های] جدرستگان (کیشها و آموزه های جز مزدیسنی) به شمرد. [شاپور] این گفت که:

«اکنون که دین (ای اوستا) را به هستی عینی به دیدیم، کسی به بددینی به نه هلم. بیشتر ابر او تخشا باشیم و تخشیم.»  
و همین گونه کرد.

## ۲.۳. دینکرد پنجم

### ۲.۳.۱. در سوم

این در آگاهی دهد از "ایادگار جاماسپ" که به ویژه از هنگام پولادین، و آهن ابرگومیخته، گفته بود. اندر پاره های پارسیگی که از این ایادگار مانده است، این سخنان نه یابیم.

*abar hān ī az abzōnīgīh, pēš-xradīh, pur-nēkīh ī zardušt  
pēdāgīhist, pēdāg, pēdāgīhed, kū:aziš gōvizār cōn:*

1) *perōzīh ī kay vištāsp ud erān abar arjāsp ud hyōnān ud abārīg anerān; an-ešmār +ēvēnag<sup>2</sup> tis andar hān dar; abārīg vizīdārīh ī vištāsp ud +kišvarīgān<sup>3</sup> andar anī [dar] abāyist.*

2) *ud zadan ī tūr ī brāθrō-rēš ō x'ad zardušt, virāstan ī θrit ī X<sup>4</sup> rah, ud cē andar hān dar.*

3) *nāmcīštīg tisān ī andar zamānagīhā pas pas +mad u rased, ī aziš vizendgarān cōn: aleksander, ud aṣrēraθ zadār, ud margūs, dahāk ud abārīg vizendgarān; varravišnvārān cōn mašīhā ud mānī ud abārīg; ud āvāmīhā cōn pōlāvadēn ud āhen-abar-gumixt ud abārīg; dēn ārāstārān, vinārdārān, āvurdārān cōn ardašēr, ādarbād, husrō, ud pišīšyōθn, ušīdar, ušīdarmāh, sōšyāns, ud abārīgān; ud ristag ud kunišn nišānīhā andar āvām āvām ō pēdāgīh +mad ud rased, ē cē jāmāsp az hān ī zardušt hammōg be guft ud ast ī nibišt, jumā abestāg ud zand ī ped gāv pōstīhā ud zarr nibišt estād, ped ganz ī x'adāyān dāšt. dahebedān ud dastvarān aziš būd ī vēš peccēn kird, pas ō-z kam-āgāhān ud vināhīdārān-z aziš ast ī mad būd ī jud-dādestānīh, jud-vēnišnīh abar burd.*

ابراین چه از افزونیگی و پیش-خردی و بس-نیکی زردشت پیدا گشت: پیدا است، و پیدا گردد، ای ازش نمایان [گشت و به گردد چیزهائی] چون:

۱) پیروزی کی گشتاسپ و ایران ابرارجاسپ و هیونان و دیگرانیران؛ بیشمار گونه چیز اندر آن در [آمد]؛ اباریگ گزیداریهای گشتاسپ و کشوریان را [دری] دیگر می بایست.

۲) زدن خود زردشت به دست تور برادرش، ره (ارابه) ویراستن ثریت، و چه و چه اندر آن در.

۳) به ویژه، چیزهائی که اندر زمانه های پستر پیش آمده اند و [هنوز به] رسند، ازش: گزندگرانی چون الکسندر، [فراسیاب] اغریث زدار، مرگوس، دهاک (ضحاک)، و اباریگ گزندگران؛ گروش-آورانی (داعیانی) چون

مسیحا، مانی و اباریگ؛ هنگامهائی چون پولادین و آهنین ابرگومیخته و اباریگ؛ دین آراستاران، گنارداران و آوردارانی چون اردشیر، آذرباد، خسرو، پشوتن، اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس و اباریگان؛ نشانهای رسته ها (مذهبا) و کنشهایی که اندر هنگام هنگام به پیدائی آمده اند و [هنوز به] رسند؛ این همه جاماسپ از روی آموزه زردشت به گفت و بهری به نوشت؛ و همراه با اوستا و زند که ابرپوستهای گاو به زر نوشته بود، به گنج خدایان نگاه می داشتند. برخی از دهبدان و دستوران ازش بیش پچین کردند؛ پس برخی از کم-آگاهان و گناهیداران آمدند، و جدادستانی و جدینشی ابر این نییگها بردند.<sup>۱</sup>

۱. نک. دینکرد، م ۴۳۷؛ ت ۴۶۵؛ ج ۵۴-۵۲؛ ۴ و ۶. ک ۴۳، ۵ ر-پ.

۲. ۱۹۶۳.

۳. ۱۹۶۳.

۴. ۱۹۶۳. ویدیوداد، ۲۰:۲؛ ۱۹۶۳. دینکرد، ۶:۷.

## ۲.۳.۲. در بیست و دوم

این در<sup>۱</sup> گوید از ور و پساخت آذرباد. اگر درست اندر نگریم، پاره ای ازش افزوده یابیم پس از روزگار ساسانیان. این جای به یزدگرد شهریاران تنها "او" گوید. نویسنده خود به زمان یک شاهان شاه (ساسانی) می زیست؛ او "این بغ" را "انوشجان" خواند. آیا او خسرو کوادان نه بود که پس از مرگش "انوشیروان" خواندندش (و شاید به هنگام زندگی و خدایش به "انوشجان"

نامی بود)؟

*abar rāstīh ī-mān ud ērangīh ī \*hambidīg-gōyišnān<sup>2</sup>.*

*kū: ka-z hān ī az varz-girdīh ud x'arraḥ-gārīh, ud amehrspendān gugāy abāgīh, ud abārīg hān ēvēnag abd be-az<sup>3</sup>-hangōšīdag pēdāg-rāyēnišnīh ped ahlō zardušt.*

*ud menōg-vēnišnīh<ā> ud āškārag-pēdāgīhā tis ī andar āvām āvām ped dēn dastvarān ī az hān frāz vēnīhist.*

*ud ped vidāxtag rōy pessāxtan ī hufravard ādarbād ī mahrspendān bōxtan ī-š ped pehikār ud handāzišn ī hām x'anirah pehikārdārān, andar x'adāyīh ī ōy šābuhr, šāhān šāh, ī ohrmazdān, abdīhā pēdāgīh az anī cand ēvēnag nīrang ī var ī dā frāz az frazām <ī> x'adāyīh <ī> ōy <bay> yazdegird, šāhān šāh, ī šahriyārān andar kirdag dāšt ested.*

*ud /abārīg/ imīn pēdāgīh <ī> uzīd jumā abārīg <ī> uzīd az im cim dast-abar-nihād \*nimūdan<sup>4</sup> rāy ō harv kas šāyist ud andak mānd ested.*

*/ī/ nūn hān ēvēnag nigēzišn pehikārdārān gumānīgīh ī pediš guftan rāh, ēg-iz abestāg frāyist anhambidīg aviš gōyišn nibēgān ped \*dēnīg<sup>5</sup> vizīrgarīh ī xrad ī-š pediš jud-dādestān nē bavišn abāg-iz zruftagīhā nizōrēnīd ested nūn abestāg jādag-gōyān ud vālīdagīh ī-š ham-pehikārān.*

*pas-iz ka im x'ābar bay anōšag-gyān abardar-x'arraḥ, šāh ī šāhān, framān dayed pedīrag marnzēnīdārān zandīgān jud-<sup>6</sup>, abārīg harv kē handāzišn-gāmag ārast ested, rāstīh, nerōg ī handāg<sup>7</sup> ī dēn mazdesn peymān-gōyišn mahrspend ī vas-x'arraḥ: \*x'āh<sup>8</sup> abestāg \*niyōš<sup>9</sup> zand dā vizīdār ud āgāh ud abzōnīg bave!*

'ابراستی [گوشها] مان و ایرنگی همبیدگ-گویان (غلطِ خلافتگویان).  
آن [راستی] از ورجگاری (اعجاز) و فرگاری، و با گواهی امشاسپندان، و  
افدهای دیگرگونه، بمانند به زردشت پیدا گشت، و او به رایانیدنش

[برآمد].

از آن پس دستوران دین چیزهائی که اندر هر هنگام [پیش آیند]، با مینوبینشی و آشکارا-پیدائی، به دیدند.

[یک افد] با روی گداخته پساختن نیک-فروهر، آذرباد مهرسپندان [بود]، و بوختنش پذیرهء پیکار و اندازش همه پیکارجویان خونیره، اندر خدایی آن بغ شابور، شاهان شاه، پور هر مزد. [سپس] افدها [ی دیگر] پیدا گشتند از چند گونهء دیگر نیرنگ ور (آزمایش دینی) که تا پیش از فرجام خدایی آن یزدگرد، شاهان شاه، پور شهریار، اندر کرده داشته بودند. و این پیدائیهائی که پیش آمدند، همراه با دیگر پیدائیهائی که پیش آمدند، از این روی برای مدلل نمودن به هر کس شایست، و اندکی مانده است.

اکنون بدان گونه نگیزش [دین] گومان پیکارجویان راه [یافته است]؛ اوستا که فرایست بیهمبدیگ است، و نسکهاش با وزیرگری دینی خرد [ایدون] به گویش [فراهم آمده اند] که بدان جد دادستان نه باید بودن، با این همه روی به تباهی نهاده است و جادگویان (مدافعان) اوستا نزار گشته اند و همپیکارانش بالیده اند.

پس این خواب بر بغ، انوشجان، با فر برتر، شاه شاهان، پذیرهء تباهگران، زندیگان، ... و هر کس دیگری که اندازش (مجادله) کامد کردن [با استواری به] راستی، نیروی انداگ (هدف) دین مزدیسن، مهرسپند پیمان-گویش بس-فره فرمان دهد که: اوستا یاد گیر، زند نیوش، تا گزیدار و آگاه و افزونی باشی!

۱. نک. دینکرد، م ۵۴-۴۵۳؛ ک ۴۳:۱۳-ر-پ؛ ج ۵:۳-۲۲.





## ۴.۵. دینکردِ هفتم

### ۴.۵.۱. از درِ پنجم

این جای<sup>۱</sup> از آزمایشِ ور (برای سنجشِ دروغ) اندر داوریها گوید. زردشت این آزمایش به نهاد و مغان تا خدایی یزدگردِ شهریاران اندر کرده داشتند. واژهء ور هنوز اندر زبانهای ایرانی اوشستری به کار رود به چم 'سوگند' (بیدغا war, wōr؛ ارموری ywar). دینکرد از سه آینه ور گوید<sup>۲</sup>. زادسپرم نامشان آورده است (۲۲: ۱۳-۱۰):

(۱) چالِ آتشان<sup>۳</sup> (cāl ī ātašān)، برای فراز رفتن بدان؛

(۲) ایوشستِ گرم (ayōšust ī garm)، برای ریختن ابر سینه؛

(۳) کارد، برای بریدنِ سینه.

*ud ēk kirdan ī zardušt andar vizīr ud dāyvar, hān ī bōxt ud ēraxt nimūdār var pesāxt ī abar dādestānīhā nihuftag. /l/ andar dēn guft ested cōn \*var<sup>4</sup> si ēvēnag, ēd ī pas-iz hān dā hanzaft ī erān xādāyīh hāvištān ī zardušt andar kār dāšt.*

*u-š \*ēvēnag<sup>5</sup> ēk, hān ī vidāxtag rōy abar var rīxtan, cōn hu-fravard ādrbād ī mahrspondān ped pesāxt ī abar dēn pediš bōxtan, āgāhīh andar gēhān \*vistardag<sup>6</sup>, ud pēdāgīhistan ī pez hān vazurg abdīh. ped veh dēn, abar ham dar, ēn-z gōed kū: hān vas ka nigerend, a-šān varravend drvandān hān nīrang ī var.*

یکی: زردشت اندر گزیر و داوری، پساختِ ور را که نمودارِ بوخته (برده) و ایرخته (باخته، محکوم) است، و بردادستانها نهفته و پنهان است، به نهاد. اندر دین گفته است: ور سه آینه است، که هاوشتانِ زردشت، پس از او تا پایانِ ایرانِ خدایی اندر کار داشتند.

یک آینه، روی گداخته ابر سینه ریختن است، چنان که خوبفروهر آذرباد  
 مهرسپندان، به پساخت ابر دین، از آن بوخت، آگاهی اندر جهان گسترده، و  
 بدان [کار] افد بزرگ پیدا گردید. اندر دین به، ابر همان در، این گوید که:  
 «هرگاه آن بسیار دروندان نیرنگ ور به نگرند، به گروند.»

۱. نک. دینکرد، م ۴۵-۶۴۴.

۲. **لو** سی و سه 'توان خواندن' (نک. وست، ۱۸۹۷، ۷۴؛ موله، ۱۹۶۷، ۶۲).

۳. نک. آموزه بزشکی مغان، ۱: ۱۶-۱۱۵.

۴. **لو**.

۵. **لو** موله āhank.

۶. **لو**.

۲. ۴۰۵. از در هفتم

این در گزارش "هزاره دین" (هزاره پس از دین پذیرفتن زردشت) است.  
 گزاردار، به جای کرسن اوستائی (-karsna) اردشیر آورد (نک. فروردین  
 یشت، ۷-۱۰۶)، و آذرباد با اورثربه یکی شناساند. پاره ای ازش آوریم<sup>۱</sup>.

*az āvām ārāstārān ardašēr ī pābagān cōn-iš abar gōed kū:  
 kadār hān ī zōrīg kay [ardašēr] ī tagīg ī tan-framān, škeft-zēn ī  
 xādāy, kē ōy andar mān ahlišvang ī nēk rōšn frāz raved ped kenig  
 kerb ī nēk ī vas-amāvand hurust ī buland-ebyāst ī rāst ī rayomand  
 <ī> tōmag ī āzād, kē ast kū ped rasišn ī ardīg ped hān ī xēš bāzā ō  
 tan frāxīh xāhed, kē ast kū ped rasišn ī ardīg /kū/ ped hān ī xēš  
 bāzā ō hamemālān abar āyōzed?*

*u-š tōsar ped abāgīh cōniš/ān/ ēn-z abar gōed <kū>: abāz-iš  
 az ōy pursīd zardušt kū: kē deh bēšāzēnīdārdom kē dēvān abespārd*

az tis ī frārōn, kē-š dastvarīh abar burd ested /ud/ drvand ud drō-cāš?

guft-iš ohrmazd kū: sāstār deh ē bēšāzēned /ww/ ī \*arzag<sup>2</sup> [kū: vehān nē bēšd], hu-framān [kū: framān ī frārōn dayed], kē ast āzād tōhmag; ud āθrōg-iz ī āgāh-behikār ī deh nāmīg ī ahlō hān deh bēšāzēnīdārdom hend. ud hān ō tō gōyem kū: zanišn ahlemōyīh cōn gurg ī cahār-zang kē hān gēhān frāz dayed ō vardag-tāšīšnīh [kū: az kird ī ōy ped vardag<īh> be nayend]; kē ast kū ōy-iz ī a-tavānīg vēmārēned [kū: -š tis be stāned az hān ī \*havandān<sup>3</sup> dast] ud abar-mānišnīh xānag, gēhān nayend ped vardagīh. be abar ō hān deh hān <ī> abārōn an-āštīh paded, be hān <ī> abārōn-<sup>4</sup>dēvesn<īh>, be hān <ī> abārōn-spazgīh. ud nē-z az hān deh hān ī abārōn an-āštīh frāz abesihed, ud nē hān ī abārōn-<sup>4</sup>dēvesn<īh>, ud nē hān ī abārōn-spazgīh, dā ka ō ōy dahend pedīrišn <ō> āθrōn ī menōg-sālār ī pur-guftār rāst-guftār ī ahlō [tōsar]. ud ka dahend pedīrišn ō menōg-sālār ī pur-guftār/īh/ rāst-guftār ahlō [tōsar], ast kū avēšān deh xāhend bēšāzišnīh vindend, ud nē an-ēvēnag-ē az hān ī zardušt dēn.

ud ped dēn ārāstār ādarbād ī mahrspendān, fryān-nāf, cōn-iš ī abar peyvannišn ī xārrah ō tōhmag, ēn-z gōed kū: “ka ul rased ahlāyīh az nāfān ud naftyān ī tūrān, ka uzīhed ped fryānān guft [kū: -š ānōh pedīrišn baved], ped bavandag-menišnīh frādayend gēhān [ī astomand ī ahlāyīh, ud tangīh ō druz dayend]. <ped tuxšāgīh, ēdōn> ham avēšān /abar/ ped vahman mānend, [<ped frārōnīh>, zardušt], avēšān <hān ī ohrmazd> rāmēnīdārīh ped gōyišn (Y 46.12). zāyeh, zardušt, az amā kē amehrspend hem, amā ēd ō tō rādīh ast kē amehrspend hem.”

ādarbād /ī/ frašavaxš-tōm āvādag būd. u-š ēn-z abar gō<ed> kū: “hān āvām pōlāvadīg kē andar hān mard zāyed, avarəθrabā, abzōnīgīh-ārāstār, ahlāyīh-ārāstār, hanzamanīg” [ādarbād ī mahrspendān].

ēn-z: “avarəθrabā, ārāstār ē, /ī/ ahlō fravahr yazem vaṇəntōiš<sup>5</sup>” ī mānušcihr āvādag ud ādarbād nyāg.

*gōyed kū: az ōy be avarəθrabā.*

از هنگام آراستاران اردشیر پابگان است. چون ابر او گوید که: «کیست آن کی زورمند - اردشیر - تکاور (اوستائی - *taxma*)، تن - فرمان (*tanu.məθra*)، شکفت - زین (*darši-dru*)، خدایی (*āhūirya*)، کی اندر خانه اش اهلشونگ نیک (*ašiš vaṇuhi*)، و روشن (*xšōiθni*) فراز رود به کرب کنیز نیک بس اماوند (*aš.amayā*) خوب رسته (*huraoḍayā*) و بلندکستی (*uskāt yāstayā*) راست رایومند چهارآزاد (*raēvaṭ ciθram*)، کی (اوستائی: کرسن؛ زند: اردشیر) به زمان رسیدن نبرد (*āzātayā*)، با بازوان خویش، برای خویشتن فراخی (*ravō*) خواهد، کی به زمان رسیدن نبرد، با بازوان خویش، پذیرهء همیملان کوشد؟» و توسر با [اردشیر بود]. چون ابر او گوید که: باز زردشت از او پرسید که: «کیست درمانگرترین (*baēšazyō.tama*) برای دهی (مملکتی) که دیوان چیزهای فرارونش پایمال کرده اند، و دروند و دروغ - آموز ابر او دستوری برده است؟»

گفتش که: «ساستار (*sāstar*) ی ده را درمان کند که گرامی (*bərəxḍa*) است - ای، مردمان خوب را نه بیشد -، و خوبفرمان (*humāya*) - ای، فرمان فرارون دهد -، کسی که آزاد چهار است؛ و نیز آثرون آگاه به پیکار، نامی اندر ده، و اهلو. آن [دو] درمانگرترین کسان ده اند. و این به تو گویم که: زدن اشموغی همچون زدن گرگ چهارپای است که زندگان را به برده سازی فراز دهد - ای، از کرده او زندگان را به بردگی برند؛ کسی که ناتوانان را بیمار گرداند - ای، از دست همانندان چیز به ستاند - و خانمان [شان به ستاند]، و زندگان به بردگی روند. ابر آن ده اناشتی (قهر) اوارون

افتد، و دیوپرستیِ اوارون، و سپزگی (افتار) اوارون؛ و از آن ده اناشتیِ اوارون تباه نه گردد، و نه دیوپرستیِ اوارون، و نه سپزگیِ اوارون، تا آن که به پذیرشِ آن آثرونِ مینوسالارِ بسیارگویِ راستگفتارِ اهلو - توسر - تن نه دهند. و هنگامی که به پذیرشِ آن مینوسالارِ بسیارگویِ راستگفتارِ اهلو - توسر - تن دهند، ده ایشان که درمان خواهند، درمان یابد، و از دینِ زردشت انابین نه باشد».

آذربادِ مهرسپندان، که به دین-آراستاری [نامی] بود، از نافِ فریان [بود]. چون ابرپیوندِ فره به تخمه این به دین گوید که: «هنگامی که اهلایی آل (بالا) آید از نافان و نوادگانِ توران، و رسد به فرزندانِ فریان، [چیزی که به] گفت [آید] - ای، آن جای به پذیرندش -، با بونده منشی جهان (استومند اهلایی) را با تخشائی آباد کند - و تنگی را به دروج دهد؛ ایدون هم ایشان (ای زردشت، با فرارونی) به بهمن جای گیرند، ایشان را رامش - بخشیِ هرمزد گفته (نوید داده) اند. ای زردشت، از ما که امشاسپندیم، [چیزی] به خواه؛ ما که امشاسپندیم این به تو [از روی] رادی [دهیم]».

آذرباد از تخم و آواده (نسل) و فرشوخش بود. و این ابر او گوید که: «آن هنگامِ پولادین که اندر او مردی زاید، اورثربه [نام]، افزونیگیِ آراستار، اهلاییِ آراستار، انجمنی - ای، آذربادِ مهرسپندان.»

و این: «فروهرِ اورثربه اهلو، از [تخم] آراستار - و غنتوش، یزیم. [این آراستار - و غنتوش] از آواده منوچهر بود و نیایِ آذرباد.»  
گوید که: «از او [آراستار - و غنتوش] به [آید] اورثربه.»

۱. نک. دینکرد، م ۵۳-۶۵۱؛ د ۱۰-۱۳؛ ج ۵: ۲۰۲-۲۰۰.

۲. سک ۱۹۴ م؛ سک ۱۹۵ ج ۵.

۳. ۱۴۱۴ م؛ ۱۴۱۴ ج ۵. وست khūnyān؛ موله ōšān.

۴. ۱۴۱۴ م؛ ۱۴۱۴ ج ۵. موله snōhišn.

۵. ۱۹۱۴ موله . Vakētrōkdah.

## ۴.۶. دینکرد هشتم

### ۴.۶.۱. از درِ نخست

این در ابر شمرشِ نسکهای دین (اوستا و زند) است. دین به سه بخش است: گاهان (اوستائی gāthā)، هفت نسک، بیشتر ابر مینو-دانشی و مینوکاری است؛ داد (dāta)، هفت نسک، بیشتر ابر گیتی-دانشی است و گیتی کاری؛ هدگمار (haḍa-maṭha)، هفت نسک، بیشتر ابر آگاهی و کار میان این دو. هر نسک به چند هاد و یا فرگرد بخش گردد. گوید که<sup>۱</sup>:

*brīnag ī bahr cōn hād ud fragard ī andar naskihā, az dēn gugāyīh āgāhīh, az yašt-fravahr zardušt cāšišn, andar erān šahr, ē-hazār būd, āšnāg.*

*ud pas az višōbišn <ī> az marak duš-x'arrah xēšm-gird aleksander mad, aziš būd ī ēdōn abāz nē vindād ī ped dastvar dāštan šāyist hē.*

*ud hān ī hufravard ādarbād ī mahrspondān pediš pesāxt kird/an/ ud bōxt/an/, āšnāg. +dā-z nūr<sup>۲</sup> andar +dehān<sup>۳</sup> ī erān šahr ped cāšišn ud pašn dāšt ested.*

'بریدن هر نسک به بهرهایی چون هاد و فرگرد که از روی گواهی و آگاهی دین، و از روی آموزشِ یشت فروهر زردشت، اندر ایرانشهر، یکهزار بهر بودند، آشنا است.

پس از گشوبشی که از آن مرّ دش-فرّه و خشمالود، الکسندر، به بار آمد، پاره هائی ازش ایدون نایاب گردیدند که نه شایستی "دستور" شان گرفتن. و پساخت کردن و بوختنِ خوبفروهر آذربادِ مهرسپندان برای [دین] آشنا است. و تا اکنون اندر زمینهای ایران شهر [اوستای آذرباد را] "آموزش" و "پشن" (سند) گرفته اند.<sup>۱</sup>

۱. نک. دینکرد، م ۶۷۹.

۲. ۱۹۴ و ۱۹۵.

۳. ۴۴۴ م؛ ۴۴۴ ج ۵.

## ۲.۴.۶.۲. از درِ سیزدهم

این در چهارداد نسک شناساند. چهارداد نسک ابر تخمهء مردمان گوید از: گیومرد ای "فردم مرد" (*fradom mard*، پهلویگ-مانوی *mard hasēnag*)؛ مشی و مشیانه؛ ویگردِ پیشداد، هوشنگِ پیشداد؛ تهمورپ، جم، دهاک، فریدون، سلم، توز، ایرج؛ تاز، پادسرو (نبوخذنصر) شاه تازیان؛ منوچهر، فراسیاب؛ توماسپ (*\*tumāspa*)، زو (*uzava*)؛ کی کواد؛ کرساسپ؛ کی اوس (کاوس)؛ سیاوش؛ کیخسرو؛ کی لهراسپ؛ کی گشتاسپ؛ زردشت. آن گاه از تخمهء آیندگان گوید، از هوافرید (*hvāfrita*) و اورثربه، که گزارنده یکی ساسان گیرد و یکی آذرباد<sup>۱</sup>:

*ud vas tōhmag, ud srō ī az hān frāz andar im nask ped būd ešmurd ested, u-š ō būd guhrīhist cōn sāsānagān ī-šān ped +hvāfrīdān ešmāred, u-šān xādāyīh; ud andar mānušcihr ud nōdar <ud> +jōš<sup>۲</sup> <ī> fryān +az<sup>۳</sup> spendōyādān tōhmag avarəθrabā ē<sup>۴</sup>*

*ādarbād ī mahrspendān.*

و بسیار تخمه، که از آن پس آیند و داستانشان اندر این نسک آمده است، چه آن چه بوده، و چه آن چه بود گشته، مانند ساسانیان، که [زند برابر اوستائی] هوافریدان شمرد، و [از] خداییشان [یاد کند]؛ و اندر [خاندان] منوشچهر و نوذر و یوشت فریان، و از تخمه اسفندیار، [نام] اورثربه [آمده است]، ای آذرباد مهرسپندان.

۱. نک. دینکرد، م ۹۰-۶۸۹.

۲. ۴۰۳۰.

۳. ۱۲۶۱.

۴. ۱۰۳.

#### ۴.۷. دینکرد نهم، در هشتم

دینکرد نهم، ستودگر (از اوستائی *stūtō garō*) شناساند، یک نسک گاهانی که بیست و دو فرگرد داشت، هر فرگرد به یک مهر گاهانی می پیوست: فردم فرگرد، اهنور (*yaθā ahū vairyō*)؛ دوم، اشم وهو (*ašəm vohū*)؛ سدیگر، ینگه هاتام (*yeñhē hātām*)؛ چهارم، یانیم منو (*yānīm manō*)؛ پنجم، خشمیبیا (*xšmaibyā*)؛ ششم، ات تاوخشیا (*aṭ tā vaxšyā*)؛ هفتم، تاورد (*tā vō urvātā*)؛ هشتم، خویتومد (*xʾaētumaitī*)؛ نهم، یتائیش (*yaθā*)؛ دهم، یاشیئوئا (*yā śyaoθanā*)؛ یازدهم، یسن (*yasna haptanḥāiti*)؛ دوازدهم، اشتوید (*uštavaitī*)؛ سیزدهم، تت ثاپرس (*taṭ θbā pərəsā*)؛ چهاردهم، ات فروخشیا (*aṭ fravaxšyā*)؛ پانزدهم، کممیز (*kām nēmōi*)



(zām)؛ شانزدهم، سپندمد (spəntā mainyū)؛ هفدهم، یزی (yezī adāiš)؛  
هیجدهم، ات مایوا (at mā yavā)؛ نوزدهم، کت موی روک (kat mōi)  
(urvā)؛ بیستم، وهوخشتر (vohū xšaθrəm)؛ بیست و یکم، وهیشتوئیشت  
(vahištā īštiš)؛ بیست و دوم، ارمان (ā airyēmā isyō).

هفتم فرگرد ابر چهار هنگام هزاره دین بود. گزارنده، اهلائی-آراستار به  
هنگام سوم را با آذرباد یکی گیرد<sup>۱</sup>؛

*abar nimāyišn ī ō zardušt ēvēnag /ī/ cahār āvām ī andar  
zarduštān hazangrōzim<sup>2</sup>:*

*fradom, zarrēn, hān kē pediš ohrmazd ō zardušt dēn nimūd;  
didīgar, sēmēn, hān kē pediš vištāsp az zardušt dēn pedīrift;  
sidīgar, pōlāvadēn, hān āvām kē ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī  
mahrspendān andar zād;*

*cahārom, \*āhan-abar-gumixt<sup>3</sup> āvām, ēn kē andar frāy-zāyišnīh  
ī pādixšāyīh ī ahlemōy ud abārīg vattarān. abar višōbišn ī dēn ud  
xādāyīh, ud nizārīh ī harv gōnag vehīh <ud> nekīh ud frōd vaštan  
ī xēm ud xrad az erān dehān. andar im āvām, ešmārišn ī vas  
škeftīh ud zāmīhistan<sup>4</sup> ī āvām ō hān grāyīh<sup>5</sup> ī vehān zīndagīh /ī/  
andar abāyišnīgīh baved.*

*pahlom ahlāyīh ābādīh ast.*

ابر نمایش چهار آیین هنگام اندر هزاره زردشتان به زردشت:

فردم، زرین، آن است که بدان [هنگام] هرمزد به زردشت دین نمود؛

دودیگر، سیمین، آن است که بدان گشتاسپ از زردشت دین پذیرفت؛

سدیگر، پولادین، آن هنگام است که اهلائی-آراستار، آذرباد مهرسپندان

اندر زاد؛

چهارم هنگام آهن ابر-آمیخته، این است که اندر فراوان-زایشی و

پادشاهی (تسلط) اشموغان و دیگر بدان [باشد]. ابر گشوبش دین و خدایی

591

*an māhvindād ī + x̣armāhān<sup>3</sup> ī vahrām<ān ī> mihr-ābān<ān> rōz ī dēn ī māh ī tūr perōzgar sāl si-sad-šast-noh ī pas az sāl vīst ī ōy bay yazdegird, šāhān šāh, ī šahriyārān, stūr-mānāg x̣ēših <ī> x̣ēš rāy kē nibišt frāz hišt; andar āstavānīh ped abēzag veh dēn ī māzdesnān abar aštagīh ī ahlō-fravahr zardušt ī spitāmān rāst-pessāzišnīh ī ādarbād ī mahrspondān, ud /abar aštagīh ī ahlō/ āfrīn-guftārīh ī ō harvisp ox ī astomand ahlāyīh-kāmagīh ī humat-menīdārān, hūxt-guftārān, hvaršt-varzīdārān ...*

فرجامید، با بزرگ رامش و بسیار درود، نیمه اقدم این نیک بمانند، از ارز بیرون، و بیهمتا، دینکرد پرشکوه، تا جایی که یافتیم، به آسورستان، اندر فرخ و آباد و خوشبوی و خوشنوا و شکوفا و فره مند و اهلشونگ بغداد؛ از پچینی که اندر دینها دین است، چنان که نیک-فروهران، پیشوایان نیکدینان از دوده خوب-فروهر آذرباد مهرسپندان، از یازده آواده (نسل) بدین سوی از دین آبیژه، ای فرهنگان فرهنگ دانائی هرویسپ-پیسیده (مزین)، گزاردند؛ پیشوایان نیکدینان پس از ایشان همواره اندر خوانش و نگرش داشتند، و جای جای، با دستنیکشان ویراستند و نوشتند.

من، ماه-ونداد پور خورماه، پور بهرام مهرآبان، روز دین ماه تیر پیروزگر سال ۳۶۹ پس از سال بیست آن بغ یزدگرد، شاهان شاه، پور شهریار، همچون ستور (قیم) برای خویشی خویش نوشتم و فراز هشتم؛ اندر آستوانی به دین به آبیژه مزدیسنان، و ابر فرستادگی اهلو فروهر زردشت سپیتامان، و پسازش راست آذرباد مهرسپندان؛ و آفرین گفتاری اهلائی-کامگان به هرویسپ اخو استومند (کل عالم مادی)، اهلائی-کامگانی که نیک منیدار اند، و نیک گفتار، و نیک ورزیدار ...'

۱. نک. دینکرد، م ۴۷-۹۴۶؛ ج ۵: ۸-۵۰۷.

۲. ج ۵ سرسر.

۳. *Naremahān*. روی مهرهای ساسانی نام "خورشید-ماه" یابیم. نک. ژینیو، ۱۹۷۸، ۳۴.

### ۳. بندهش

سی و پنجم در بندهش ابر دوده موبدان است<sup>۱</sup>. دوده آذرباد، چون زبر  
گفتم، همان نژادنامهء اورثرباواست. نخست، خودِ متن آوریم؛ سپس تخشیم  
نامها خواندن<sup>۲</sup>:

سروش - کسره - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش  
- سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش  
- سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش  
- سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش  
- سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش - سروش

|                                                                                                   |                                  |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------|
| <i>ādarbād</i>                                                                                    | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>mahrspend</i>                                                                                  | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>dādarkāy</i> (به آرامی، نام یک پارسیگ - <i>*arta-dāta</i> )                                    | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
|                                                                                                   | یا بیم: <sup>۳</sup> <i>'rtd</i> |
| <i>*dāderād</i> (از فردم - ایرانی - <i>*dāta-rāta</i> 'داشتن داد' <sup>۴</sup> )                  | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>hudēn</i> (از فردم - ایرانی - <i>*hu-daina</i> 'خوبدین' <sup>۵</sup> )                         | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>ādardād</i> (از فردم - ایرانی - <i>ātr-dāta</i> 'آذرداد' <sup>۶</sup> )                        | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>mānušcihr</i> (از اوستائی - <i>manuš.ciθra</i> 'منوشچهر' <sup>۷</sup> )                        | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>vahman-zīhr</i> (از فردم - ایرانی - <i>*vahu-manas-ciθra</i> )                                 | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
|                                                                                                   | 'بهمن چهر' <sup>۸</sup>          |
| <i>fryān</i> (از فردم ایرانی - <i>*fryāna</i> ، اوستائی - <i>fryāna</i> 'پسر' <sup>۹</sup> )      | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
|                                                                                                   | فریه <sup>۱۰</sup>               |
| <i>bayag</i> (از فردم - ایرانی - <i>*baga-ka</i> 'بگ' <sup>۱۱</sup> )                             | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>bayag</i>                                                                                      | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>frēdōn</i> (از اوستائی - <i>θraētaona</i> 'فریدون' <sup>۱۲</sup> )                             | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>frašōštar</i> (از اوستائی - <i>fārašaoštra</i> 'فرشوشتر' <sup>۱۳</sup> )                       | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>fryāsp</i> (از فردم - ایرانی - <i>*fryāspa</i> 'فریاسپ' <sup>۱۴</sup> )                        | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>nēvasp</i> (از فردم - ایرانی - <i>*naiba-aspa</i> 'نیواسپ' <sup>۱۵</sup> ) ویا                 | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>dvāsp</i> (از فردم - ایرانی - <i>*dva-aspa</i> 'دواسپه' <sup>۱۶</sup> )                        | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>*nēvna</i> (از فردم - ایرانی - <i>*naiba-nar-a</i> 'نیونر' <sup>۱۷</sup> )                     | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>vaxš</i> (سنج. اوستائی - <i>fraša-vaxša</i> 'فرشوخش' <sup>۱۸</sup> )                           | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |
| <i>*vaṇentōš</i> <sup>۱۹</sup> (از اوستائی - <i>rāštara.vaṇentōiš</i> 'راشتروغنت' <sup>۲۰</sup> ) | 𐬀𐬕𐬀𐬪𐬀𐬔𐬀                          |

|                                                                    |                        |
|--------------------------------------------------------------------|------------------------|
| paradād (نک. اوستائی- <i>paraδāta</i> 'پیشداد' ۱۶)                 | 𐬱𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀                |
| شاید <i>dāhag</i> (از اوستائی- <i>dānha</i> )                      | 𐬎𐬭𐬀𐬭𐬀 ۱۷               |
| <i>vaxš</i>                                                        | 𐬱𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀                |
| <i>frya</i> (از اوستائی- <i>frya</i> )                             | 𐬱𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀                |
| <i>*arzavan</i> (از اوستائی- <i>arəjavan</i> 'ارجون' ۱۸)           | 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀𐬎𐬭𐬀              |
| <i>dūrēs-rō</i> (از فردم-ایرانی- <i>*dūraisravah</i> 'دورنامی' ۱۹؛ | 𐬎𐬭𐬀𐬭𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀𐬭𐬀 |
| نک. اوستائی- <i>(dūraēsrūta-</i>                                   |                        |
| <i>mānušcihr</i>                                                   | 𐬱𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀𐬭𐬀    |

۱. نک. ت ۲۴: ۳۸-۲۳۶.  
۲. نک. یوستی، ۱۸۹۵؛ کریستنسن، کیانیان، ۴-۱۰۳؛ انکلسریا، ۱۹۵۶، ۳-۳۰۲.  
۳. نک. دندمایف، ۱۹۹۲، ۳۵.  
۴. یوستی *dāfirāt* (و یا *dāfirixt*). به ایلامی یک نام *ha-tur-ra-da* داریم از *\*ātr-rāta* 'آذر-راد'. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۹.  
۵. نام یک پارسیگ اندر بابل. نک. دندمایف، ۱۳۱.  
۶. به اوستائی نام *ātardāta* داریم (فروردین یشت، ۱۳: ۱۰۲). به ایلامی *ha-tur-da-da*؛ یونانی *ἄτραδάτης*. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۹؛ ۱۹۷، ش ۶۹؛ یوستی، ۴۸. روی مهرها و سکه های پارسیگ نیز این نام یابیم. نک. یموچی، ۷. نیز به پهلویگ (نسا): *ādar-dād-ag* ('trdtk). نک. ژینیو، ۱۹۷۲، ۴۷.  
۷. مانند اوستائی *aša-ciθra* 'اهلایی-چهر'. نک. پرسشניה، ۲۶. نام یک پارسیگ اندر بابل *a-ta-ar-ši-it-ra-a* (*\*ātr-ciθra* 'آذرچهر') بود. نک. دندمایف، ۴۷.  
۸. ایلامی *pir-ri-ya-na*؛ سمرت-سگی *φλιανος*. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۲۱۹؛ ۱۹۷۷، ش ۱۴۷. نیز نک. بنونیست، ۱۹۶۶، ۹۱.





## ۴. شایست ناشایست

### ۴.۱. از درِ ششم

این در سه داد و دین شناساند:

7. *abēzag-dād ud veh-dēn amā hem; ud pōryōtkēš hem. gumēzag-dād +sēn +hašāgirdih<sup>1</sup> hend. ud vattar-dād zandīg ud tarsāg ud jahūd ud abārīg ī az ēn šōn hend.*

آبیزه داد و بهدین مائیم؛ و پوریودکیش ایم. گومیزه داد شاگردان سین اند. و بدداد زندیگ و ترسا و یهود و اباریگ از این دست اند.

### ۴.۲. از درِ پانزدهم

این در به هرمزد و امشاسپندان، هریک، یک دام گیتی پیوندد (پیشتر ابر بستگی هرمزد با خور و نر اهلوازی یک سوی، و بهمن با ماه و گاو یکداد از

دیگر سوی سخن گفتیم. نک. در سوم، ابرمانی، (۳.۱.۳):

|           |                                          |
|-----------|------------------------------------------|
| هرمزد     | مردِ اهلُو (اوستا narəm ašavanəm)        |
| بهمن      | گوسپند (-gao- spənta- گاوِ مقدس، سودمند) |
| اردیبهشت  | آتش (ātarš)                              |
| شهریور    | ایوشست (-ayōxšasta)                      |
| سپندارمَد | زمین (-zam)                              |
|           | زنِ نیک: (nāirikam ašanonim)             |
| خرداد     | آب (-āp)                                 |
| امرداد    | اورور (-urvarā- 'درخت، گیاه')            |

ابر شهریور گوید که:

14. *kē andar gēhān šahrever kāmed šnāyēnīdan, ud ped rāmišn kāmed kirdan, kē tis ī šahrever kāmed abzūdan, kē hān abāyed ka-š šahrever ped harv gāh ud zamān abāg baved, ped hamāg gāh ud zamān āhen ī vidāxtag ē šnāyēned.*

15. *ud šnāyēnišn ī āhen ī vidāxtag ēn kū /āhen/ dil ēdōn abēzag ud pāk be kuned ī ka āhen ī vidāxtag abar be hilend nē sōzed.*

16. *ud ādarbād-iz ī mahrspondān ped ēn dastvarīh kird kū: āhen ī vidāxtag ka abar ox ud dil ī abēzag hilend, a-š ēdōn xāš baved cōn \*ka šīr pediš dōšend; 17. ud ka abar ox ud dil ī drvandān ud vināhgārān hilend, \*dazend ud \*mūrend.*

'هر هست زنده ای اگر به کامد شهریور را خشنود کردن، و رامشش کامد فراهم کردن، چیزهای شهریور را کامد افزودن، و به خواهد که شهریور به هرگاه و زمان با او باشد، آن گاه [باید] به همه گاه و زمان آهنِ گداخته را خشنود به کند. خشنود کردن آهنِ گداخته این است که: دل را ایدون آبیژه و پاک به

کند که هرگاه آهنِ گداخته ابرآن به هلند، نه سوزد. آذربادِ مهرسپندان بدین  
دستوری کرد که:

هرگاه آهنِ گداخته ابراخو و دلِ آبیژه هلند، آن گاه ایدون خوش بود که  
گویی شیر بدو دوشند؛ و اگر ابراخو و دلِ دروندان و گناهگاران هلند، سوزند  
و میرند.<sup>۱</sup>

۱. **سور ۳۵** ک ۲۰؛ **سور ۳۵** ف ۳۵؛ دینکردِ سوم  
**سور ۳۵** آورد (م ۲۵۴) که مناش "disciple de Moïse" گرداند. اندر "پنج  
پرسش از فروبا سروش و هرامان" **سور ۳۵** آمده است (ت د ۲: ۴۰۴).

## ۵. زندِ بهمن یسن

زندِ بهمن یسن داستانِ همپرسگیِ زردشت و هرمزد باز گوید. بهمن زردشت را به انجمنِ مینوان فراز برد<sup>۱</sup>. این را، داستانِ این انجمن اندر "بهمن یسن" آمد. هرمزد خردِ هرویسپ آگاهی را به کرپِ آب (یک جامِ انوش-آب) به دستِ زردشت داد، و گفت که: «فراز خور!»

زردشت ازش فراز خورد، و خردِ هرویسپ آگاهی فراز به زردشت اندر گومیخت. هفت شبان روز زردشت اندر هرمزد-خردی بود. هفتم شبانروز، هرمزد خردِ هرویسپ آگاهی از زردشت باز ستد. زردشت پنداشت که از خوابِ خوشِ هرمزد داده بیدار گشته است. آن گاه:

## ۵.۱. متنِ پارسیگ

از درِ سوم:

14. guft-iš ohrmazd ō spitāmān zardušt kū: -t cē dīd ped x̥amn ī x̥aš ī ohrmazd-dād?

15. guft-iš zardušt kū: ohrmazd, menōg ī abzōnīg, dādār ī gēhān ī astomand! dīd <man> /hem/ hangad ī vas-x̥āstag kē ped tan dusrō ud ped ravān kars – nizār– ud ped dušox būd; u-m nē burzišnīg sahist. 16. u-m dīd driyuš ī nēst-xīr ī acārag, u-š ravān frabih, ud ped vahišt <būd>; u-m burzišnīg sahist. 17. u-m dīd tavānīg <ī> nēst-frazend, u-m nē burzišnīg sahist. 18. u-m dīd škōh ī vas-frazend, u-m burzišnīg sahist. 19. u-m dīd draxt-ē kē-š haft azg būd: ēk, zarrēn; ud ēk, sēmēn; ud ēk, rōyēn; ud ēk, brinjēn; ud ēk, arzīzēn; ud ēk, pōlāvadēn; ud ēk, āhen abar-gumixt, ested.

20. guft-iš ohrmazd kū: spitāmān zardušt! ēn hān ī ō pēš gōyem. 21. draxt-ē bun ī tō dīd, hān gētīg ast ī man ohrmazd dād. 22. ud hān haft azg ī tō dīd, hān haft āvām ast ī rased.

23. hān ī zarrēn, x̥adāyīh ī vištāsp šāh ka an ud tū dēn hampursem; vištāsp šāh dēn be pedīred; ud dēvān kālbed be škenned. ud dēvān az āškārīh ō nihān-ravišnīh estend; ud ahrmen ud dēvān ud višūdagān abāz ō tār ud tam ī dušox dvārend, ud pahrēz ī āb ud ātaš ud urvar ud spendārmed zamīg pēdāg baved.

24. ud hān ī asēmēn, x̥adāyīh ī ardašēr ī kay +kē vahman ī spendōyādān x̥ānīhed, kē dēv az mardōmān judāg kuned, be peyrāyed hamāg gēhān, dēn ravāg kuned.

25. ud hān ī rōyēn, x̥adāyīh ī aradšēr ī gēhān-ārāstār ud vīrāstār, ud hān ī šābuhr šāh, +kē gēhān, ī man ohrmazd dād, ārāyed, bōxtagīh ped sāmān ī gēhān ravāg kuned; ud vehīh pēdāg be baved. ud ādarbād ī perōz ī bōxt ī dēn-rāst-vīrāstār, ped +var ī pesāxt/ag/, ēn dēn, abāg jud-ristagān, abāz ō rāstīh āvared.

26. ud hān ī brinjēn, x̥adāyīh ī valāš, āškānān šāh kē jud-ristagīh

*ī but az gēhān be bared, ud hān ī drvand +akvān ī gar +karsāgīg<sup>2</sup>  
+kē +ēn dēn be abesih<ēn>ed, az gēhān vin ud abēdāg šaved.*

27. *ud hān ī arzīzēn, xādāyīh ī vahrām gōr šāh, +kē menōg  
rāmišn vēnābdāg kuned. ud ahrmen abāg jādōgān abāz ō tār ud  
tam ī dušox dvārend.*

28. *ud hān ī pōlāvadēn, xādāyīh ī husrō ī kavādān šāh, +kē  
guzastag mazdak ī bāmdādān ī dēn pedyārag abāg jud-ristagān  
ested; az ēn dēn abāz dāred.*

29. *ud hān ī āhan abar-gumixt, <ka> hazārag sar ī tō, ka  
sadōzim ī dahom ī tō sar baved, <duš-pādxšāyīh ī dēvān ī vizārd-vars  
ī ēšm-tōhmag>, spītāmān zardušt!*

هرمزد به زردشت سپیتامان گفت که: به خواب خوشِ هرمزد داده چي دیدی؟

گفتش زردشت که: ای هرمزد، مینوی افزونی (سپندمینو)، ای دادار جهان استومند! سرمایه دارِ بس-خواسته ای دیدم که به تن بدنام بود، به روان نزار، و به دوزخ بود؛ و برزشی (قابل احترام) نه یافتمش. درویشِ بیچاره ای دیدم که روانش فربه بود، و به بهشت بود؛ و برزشیش یافتم. توانگری بی فرزند دیدم؛ و برزشیم نیامد. تنگدستی دیدم بس-فرزند؛ و برزشیم آمد. درختی دیدم که هفت ازگ (شاخه) داشت: یکی زرین، و یکی سیمین، و یکی روین، و یکی برنجین، و یکی ارزیزین، و یکی پولادین، و یکی از آهنِ ابرگومیخته.

گفتش هرمزد که: ای سپیتامان زردشت! این پیشاپیشت گویم: آن بنِ درختی که دیدی، گیتی است که من، هرمزد، دادم. و آن هفت ازگی که تو دیدی، هفت آوام اند که به رسند.

آن زرین، خدایی گشتاسپ شاه است که، من و تو، [ابر] دین همپرسیم؛

گشتاسپ شاه دین به پذیرد، و کالبدِ دیوان به شکند. دیوان از آشکارگی به  
 نهانروشی ایستند. و اهرمن و دیوان و بدزادگان باز به تار و تمِ دوزخ دوارند،  
 و بس پرهیزِ آب و آتش و اورور و اسپندارمد زمین پیدا گردد.  
 آن سیمین، خدایی کی اردشیر است که بهمنِ اسفندیاران خوانند. او  
 دیوان از مردمان جدا کند، همه جهان به پیراید، و دین روا به کند.  
 آن رویین، خدایی اردشیر جهان آرای و جهان ویرای است، و خدایی  
 شاپور شاه کی جهان من هرزدداده را بیاراید، بوختگی به سامانهای جهان روا  
 کند؛ و بهی پیدا گردد. و آذرباد ویراستار دین راست، پیروز و بوخت به ور  
 ساخت، این دین، و نیز جدرستگان، باز به راستی آورد.  
 آن برنجین، خدایی بلاش، اشکانان شاه است که جدرستگی بُت  
 (Buddha) از جهان به برد، و دروند اکوانِ گر کرساگی که این دین تباه  
 گرداند، از جهان گم و ناپیدا شود.  
 آن ارزیزین، خدایی شاه بهرام گور است کی مینوی رامش پدیدار کند.  
 اهرمن با جادوگران باز به تار و تمِ دوزخ دوارند.  
 آن پولادین، خدایی خسرو کودادان است کی [پذیرهء] گجسته مزدک  
 بامدادان دین پتیاره، و جدرستگان ایستد، و از این دین بازشان دارد.  
 و آن آهنین ابرگومیخته که سر هزارهء تو است، هنگامی که دهم سدهء تو  
 سر گردد، دش-پادشاهی دیوان گیس-گشادهء خشم-تخمه است، ای سپیتامان  
 زردشت!

۱. نک. گزیده های زادسپرم، ۲۱: ۷.

۲. سواث قلا و لکسسون.

چرتی (۱۹۹۵، ۱۳۵): *aleksandar ī kilisāyīg*.

اندر دینکرد سوم این نام باز یابیم: یک بار (م ۱)

سوا ۳۱۳ - د - ولس ... سلسوا

ویک بار (م ۲۱۳) د - ولس سوا ۳۱۳

## ۵.۲. متن پازند

روایت پازند به بن نبیگِ پارسیگ نزدیکتر است از آن روایتِ پارسیگی که داریم. روایتِ پازند از دوم درِ روایتِ پارسیگ آغازد؛ و این نماید که، فردم در اندر بن نبیگ نه بود، و خود بهری بود از زندِ ستودگر. جدیهائی از نگرِ زبانی و نیز گویش اندر دو روایت یابیم. نمونه را:

پارسیگ: *diḏ ham* 'دیدم'.

پازند: *diṭ mən* 'دید من'.

این جای، روایتِ پازند به زبانِ پارسیگ استوار مانده است و نه روایتِ پارسیگ. چه به پارسیگ *diḏ ham* 'مرا دید' معنی دهد و نه 'دیدم' (که بایست *man diḏ* و یا *u-m diḏ* بودن).

آمدنِ هنگامِ برنجین و خداییِ بلاش پس از آنِ رویین، خداییِ اردشیرِ پابگان نمونه دیگری است از ترگذریِ بدِ بن نبیگِ زندِ بهمن یشت. این جای نیز روایتِ پازند درستتر آورده است.<sup>۲</sup>

*guftaš hōrməzd ku: -t ci diṭ spitamā zaraθuštra?*

*guftaš zaraθuštra ku: dādār hōrmizda, diṭ mən aṇṇi i vaš-x'āst ka pa gēθi dusrūba, vaš rvan karas ud nzār, <pa> dōšəx; vaem nā buržisnī šihast. vaem diṭ daryōš nāst-xīr pa gēθi, vaš rvan fravā, pa vahəst gāh, vaem buržisnī šihast. vaem diṭ tuān i nāst-frazand,*



vaem nē buržisnī šihast. vaem dīt daryōš i vaš-farzaṇd, vaem buržisnī šihast. vaem dīt daraxt-ē kə-š hapat azg būt əstət: yak zarīn, yak šīmīn, yak ruīn, yak baranžīn, yak aržīžīn, yak pōlāvadīn, yak ahinī avar-guməxt əštət.

vaš guft hōrməzd ku: spitamə zaraθuštra, ą draxt-ē θō dīt gəθī hast i mən hōramizd dāt. ą hapat azg hapat ōgəṃ hast <i> +bahōt.

ą i zarīn ku θō +u mən dīt ham-puršim.

ą i šīmīn xʾadāi gustāsp šāh, ku gustāsp dīn mazdayasna pədiraft, rəst dəβənn kəlbūt bə škānənt, əž aškāraī ō nahə-dvārašnī əstənt, u āharman aβā vašūdaga pa stardaī aβāž ō tārtum dōžax dvārnt. paharəž i āβ u ātaš u gōspənt u urvar u zamī pədā bahōt.

u ą i baranžīn xʾadāi i +aškānaṇ (šīsanyaṇaṇ), ka jat-rastaī əž gəhə bə šahōt, u akaman kalšyāk ī gar əž in dīn b +šihə apədā bahōt.

u ą i ruīn xʾadāi i +arəšašir(aṣat vāstar) i gəhəṇ vīrāstār; u xʾadāi i šāhpūr kə īn gəhə i mən hōrməzd dāt ārāet. buxtaī i pa gəhəṇ pədā kunaṭ. ādarbāt i māraspəndəṇ i pərōz buxta aβazūnī i dīn i +rəst /pa/ +vīrāstār pa var i pašəxt īn dīn +jat-rastag +dīnə<sup>3</sup> u kəšə aβāž ō rāstī u əβarī əβarəṭ.

u ąn i aržīžīn xʾadāi i baharəṃ gōr, ka mainyō rāmišni pa gəhə vīnāβadā u pədā bahōt.

u <ą i> pulāvadīn xʾadāi xušruba i kaβādə kə anōšrvəṇ xʾānənda, ka gazišta mazdaka bāmidādəṇ aβā <jat->rastagaṇ ud jat-kəšəṇ <əštət>, əž in dīn aβāž dārəṭ.

u ąn i āhīnīn avar-guməxt ested ka hazāra θō šar bahōt xʾadāi i dēvəṇ i šyāh-jāma vzārd-varš i xšm-tuxm, spitamə zaraθuštra.

### ۵.۳. متن فارسی

از گزارشِ فارسیِ "زندِ بهمن یشت":

«اورمزد از زرتشت پرسید که: چه دیدی اندر این خرد هرویسپ آگاه؟  
 زرتشت گفت که: ای دادارِ وه افزونی، دیدم کسانی که ایشان خواسته  
 داشتند به گیتی، و تن نکوهیده بودند، و روان ایشان در دوزخ بود، و دلِ من  
 به سوخت. و بسیار مردم درویش دیدم که در گیتی گناهگار بودند، روانِ  
 ایشان در دوزخ بود، و دلِ من به سوخت، و بخشایش آورد. و بسیار درویش  
 دیدم و بیچاره، و روان-دوست، و روانِ ایشان به بهشت بود، و من از آن شاد  
 گشتم. و دیدم که درویش بودند و فرزند داشتند، و از فرزند خوشدل بودند، و  
 روانِ ایشان در بهشت، و جایِ نیکان بود، و من خرم و شاد گشتم. و دیدم  
 توانگر بودند، ولیکن فرزند نه داشتند؛ آنها در دوزخ بودند، و بسیار غم و  
 اندوه به دلِ من آمد. و دیگر، درختی را دیدم که هفت شاخ داشت: یکی زرین،  
 دیگر سیمین، سدیگر رویین، چهارم برنجین، پنجم ارزیزین، ششم پولادین،  
 هفتم آهن گمیخته ایستاد.

پس دادار اورمزد فرمود که: ای زرتشت، از هنگام پیشین گویم که: به دان  
 که آن درخت که تو دیدی آن گیتی است؛ و آن هفت شاخ که تو دیدی آن هفت  
 هنگام است. و اول شاخ زرین که دیدی، آن است که به همپرسهء من رسیدی،  
 و دین پذیرفتی؛ و گشتاسپ از تو دین به پذیرد، و در جهان روا به کند، و کالبد  
 دیوان به شکند؛ و [دیوان] نهانروش شوند، و با گهودگان به تم تارِ دوزخ  
 دوارند. و پرهیز آب و آتش و زمین پیدا آید.

و شاخ دوم که دیدی که سیمین بود، به پادشاهی اردشیر کیان شاه است  
 که بهمن اسفندیار خوانند که دیو از مردم جدا کند، و از یکدیگر به پالاید، و  
 به جهان دین به روان کند، و دروج آشموخی از جهان باز دارد.  
 و شاخ برنجین پادشاهی اشکانیان هست که رای و رستهء دروند پدید

آورد، و اسکندر کليلة شاه اشد، و دینِ بهی را تباه کند، و خود از جهان گم و<sup>+</sup> ناپیدا شود.

و آن شاخِ رویین که دیدی پادشاهیِ اردشیرِ جهان آرا است، و شاپور شاه که این جهان بیاراید و دین و دادِ راست در جهان روا پیدا کند. و آذربادِ مهراسفندان، ای فیروز بُخت و دینِ آراستار، رودِ گداخته بر سینه ریزد که تا جددینان شک و گمان از دل بگیرند، و دینِ به را روا کنند، و بس دیویسان را با رایِ راست آورد.

و شاخِ ارزیزین پادشاهیِ بهرامِ گور شاهنشاه است که مینوی<sup>+</sup> رامش در جهان پیدا کرد، و اهرمن دروند، و دیوان در دوزخ دوارند و نزار شوند. و شاخِ پولادین پادشاهیِ خسروِ قبادان هست که انوشیروان خوانند. و در هنگامِ او گجسته مزدکِ بدگهر پدیدار آید، بسیار آیینِ بدی به نهد، ولیکن زود هلاک شود.

و هفتم شاخ، آهنِ گمیخت، و هزارهء تو سر آید، ای اسفندتمان زرتشت، و دیوِ سیاه جامه، گشاده موی و هاشم تخمه اندر جهان و ایرانشهر دوارند.»

#### ۵.۴. متنِ فارسی-پهلوی

از زندِ بهمن یسن یک روایتِ فارسی-پهلوی داریم به نامِ "آخرِ هزاره". آن به زبانِ فارسی است نوشته به هامِ دبیری (همانای یهود-فارسی که فارسی است به دبیریِ عبری). ویژگیهای هم اندر زبانش یابیم و هم اندر نگارشش. نمونه را، به جای **andar** **𐭠𐭣𐭲**، **dar** **𐭠𐭣𐭲** نویسد؛ چه به فارسی، بیشتر "در" گوئیم تا "اندر". گوید که<sup>۵</sup>:

١٠  
 ١١  
 ١٢  
 ١٣  
 ١٤  
 ١٥  
 ١٦  
 ١٧  
 ١٨  
 ١٩  
 ٢٠  
 ٢١  
 ٢٢  
 ٢٣  
 ٢٤  
 ٢٥  
 ٢٦  
 ٢٧  
 ٢٨  
 ٢٩  
 ٣٠  
 ٣١  
 ٣٢  
 ٣٣  
 ٣٤  
 ٣٥  
 ٣٦  
 ٣٧  
 ٣٨  
 ٣٩  
 ٤٠  
 ٤١  
 ٤٢  
 ٤٣  
 ٤٤  
 ٤٥  
 ٤٦  
 ٤٧  
 ٤٨  
 ٤٩  
 ٥٠  
 ٥١  
 ٥٢  
 ٥٣  
 ٥٤  
 ٥٥  
 ٥٦  
 ٥٧  
 ٥٨  
 ٥٩  
 ٦٠  
 ٦١  
 ٦٢  
 ٦٣  
 ٦٤  
 ٦٥  
 ٦٦  
 ٦٧  
 ٦٨  
 ٦٩  
 ٧٠  
 ٧١  
 ٧٢  
 ٧٣  
 ٧٤  
 ٧٥  
 ٧٦  
 ٧٧  
 ٧٨  
 ٧٩  
 ٨٠  
 ٨١  
 ٨٢  
 ٨٣  
 ٨٤  
 ٨٥  
 ٨٦  
 ٨٧  
 ٨٨  
 ٨٩  
 ٩٠  
 ٩١  
 ٩٢  
 ٩٣  
 ٩٤  
 ٩٥  
 ٩٦  
 ٩٧  
 ٩٨  
 ٩٩  
 ١٠٠

۱. نک. دستنویس ج ۳ (۹۰-۱۱۳).
۲. همان، ۵-۹۲.
۳. *rastagir dīn āhōā*.
۴. نک. روایاتِ دارابِ هرمزدیار، ۲: ۸-۸۷.
۵. نک. دستنویس م او ۲۹: ۸۹-۸۵.

## ۶. ارداویرازنامه

### ۶.۱. متن پارسیگ

ارداویرازنامه به زند بهمن یسن می ماند: ویراز، مانند زردشت، جامی بردارد؛ اندر جام زردشت خرد هرویسپ آگاهی بود به کَرپ آب، می و منگ زردشتان (ای، اوستائی *šaēta*)؛ اندر جام ویراز می و منگ گشتاسپان (ای، اوستائی *banha*) بود.<sup>۱</sup> هر دو بهشت و دوزخ بینند، و پس از هفت شبانروز باز آیند. ابر زردشت گوید که<sup>۲</sup>:

*u-š haftom rōz-šabān xrad ī harvisp-āgāhīh az zardušt abāz stad. zardušt ped ēd dāšt kū ped xāmn ī xāš ī ohrmazd-dād ...*

'[هرمزد] هفتم شبانروز خرد هرویسپ آگاهی از زردشت باز ستد. زردشت پنداشت که به خواب خوش هرمزد داده [بود] ...'  
ابر ارداویراز گوید که<sup>۳</sup>:

*ravān ī ōy virāz ... haftom rōz-šabān abāz āmad ud andar tan šud. virāz abar āxist, cōn ka az xāmn ī xāš āxēzd, vahman-menišn ud huraṃ.*

'هفتم شبانروز روان ویراز باز آمد و اندر تن شد. ویراز برخاست، همچون کسی که از خواب خوش خیزد، بهمن-منش بود و خرم.<sup>۱</sup>

بهمن یسن از روی داستان دوزخ و بهشت زود گذرد، و به گزارش آن درخت هفت ازگ پردازد. ارداویراز نامه تنها داستان بهشت و دوزخ باز گوید. دیباجه اش بدین داستان پیکری تاریخی دهد: پذیرش دین (ای، آغاز هزاره زردشتان؛ تازش الکسندر پس از پایان سیسد سال؛ کین و اناشتی اندر بزرگان و کرده خدایان ایرانشهر. آن گاه گوید که:

*1.8. pas az hān mardōmān ī erānšahr ēk abāg did āšōb ud pehikār būd. ud cōn-išān xādāy ud dahyubed ud sālār ud dastvar ud dēn-āgāh nē būd, 9. /ud/ ped tis ī yazadān gumān būd hend, ud vas ēvēnag kēš ud varravišn, jud-ristagīh ud gumānīh ud jud-dādestānīh andar gēhān be ō pēdāgīh āmad. 10. dā hān ka zād hufravard anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendan kē pediš pesāxt ī ped dēngird rōy vidāxtag abar var rīxt; 11. ud cand dādestān ud dāyvarīh abāg jud-kēšān ud jud-varravišnān be kird; ud ēn dēn andar šēbišn, ud mardōmān andar gumān būd hend.*

'پس از آن، مردمان ایرانشهر با یکدیگر [اندر] آشوب و پیکار بودند. و چون خدای و دهبید و سالار و دستور و دین آگاهشان نه بود، به چیز یزدان [اندر] گومان بودند، و بس آینه کیش و گروش، جدرستگی و گومانمندی و جدادستانی اندر جهان به پیدائی آمد. تا آن که زاد خوبفروهر انوشروان آذرباد مهرسپندان کی برای ساخت بر سر دینکرد (اوستا و زند)، روی گداخته بر سینه اش ریختند؛ و چندین دادستان و داوری با جدکیشان و جدگروشان به کرد؛ و این دین اندر نشیب بود و مردمان اندر گومان.'

## ۶.۲. متن فارسی

زردشت بهرام پژدو داستان ارداویراز به پارسی سروده است. اندر دیباجه  
از "به‌دینان" زمان خویش، و نیز پدران خویش گوید:<sup>۵</sup>  
به دست ناکسان افسوس ایران  
فتاده شد خراب و تار و ویران.  
تو می بینی چنین ایام ما را  
چنین عجز و چنین هیخر و نسا را.  
در این ایام دروندی چنان شوم،  
نه روزیشت باشد نی برشوم.  
جهان پرریمن و هیخر و نسا شد،  
همه مردم ز راه دین جدا شد.  
نساپوش و نساخوار و نساتن  
سراپاشان نسا <و> هیخر و ریمن.  
همه دروند و بیدینند و بدکیش،  
گرفته راه اهریمن فراپیش.  
نسا با جمله گیتی برآهیخت  
وز او ما هیچ نه توانیم پرهیخت ...  
به ایران در بسی بهدین نه ماندست  
که اهرمن ز گیتیشان به راندست.  
نه ماندست اندکی مسکین عاجز  
ز مسکینان چه شاید ساخت هرگز ...



کجا بهرام بابش بود بز دو  
 انوشه باد سد به روان هر دو  
 ادیب و هیرید بود و منجم  
 دری و پهلوی خوان بود و عالم.  
 که بادا باد باد و هوش بنیاد (?)  
 که خواند قصه در آذرباد.  
 فراز آمد اجل بردش ز عالم  
 به ماندم من چنین در محنت و غم.  
 پس، گوید که؟

چنین تا آن گهی آمد پدیدار  
 یکی موبد نکودین و نکوکار  
 که آذرباد بن مهرسند است  
 اشو و پاک و راد و ارجمند است.  
 بر او گفتار اردا شد حقیقت  
 وز او تازه شد آن راه طریقت.  
 به باب از تخم زرتشت سفیتمان  
 به نام، آذرباد بن مارسفندان  
 هم از گشتاسپ شه از سوی مادر  
 از این تخمه نه باشد نیز بهتر.  
 پس آذرباد بر گفتار ویراف  
 درستی کرد چون بودش دل صاف.  
 همی بر راستی دین زراتشت

یکی برهان نمود و گشت همپشت.  
 شدند آن جا دوباره چل هزاران  
 بر او جمع از سران و نامداران.  
 سر و تن را به شست آن موبد پاک  
 میان انجمن بی ترس و بیباک.  
 چو بر یزدان و دین به یقین بود  
 در آن جا حجت و برهانش این بود  
 که نه من روی را به گداخت صفار  
 روان بر سینهء او ریخت هموار.  
 به سان آب زر بر تختهء سیم  
 به استاد و نه بودش هیچ از او بیم.  
 نه شد یک موی کم بر سینهء او  
 نه بد حاجت به مرهمهای دارو.  
 کسی کش هست یزدان پشت و یارش  
 نه یارد هیچ بد کردن فکارش.  
 ز آب و آتش خصمان چه باک است  
 پناه و یار چون یزدان پاک است.  
 چنین داند ز قدرت پاک یزدان  
 هر آن چیزی که او خواهد کند آن.  
 یکی عاجز که باشد کمتر از خاک  
 رساند از بلندی تا به افلاک.  
 یکی کو هست شاه هفت کشور

کند قهرش ز خاک راه کمتر  
 تو خشنود شو به پاکی و خداییش  
 زبان بیرون کن از چون و چراییش!  
 چو آذرباد این برهانش به نمود  
 گمان و شک که اندر مردمان بود  
 همه برخاست و پذیرفتند دینش  
 ز برهان گشت هر شبهت یقینش.  
 کسی کو داشتی دل بر گمانی  
 و گر در دین جدا بودش نهانی  
 چو آذرباد این برهان بیاراست  
 بهانها و گمانها جمله برخاست.  
 شد آن ایام چون ایام پیشین  
 که در ایام شه گشتاسپ بهدین.  
 وز آن پس هر که او گشتی شهنشاه  
 به فیروزی نشستی بر سر گاه.  
 بدی فرزندی آذرباد دستور  
 ز تخم او بدی دستور گنجور.  
 بدی هر روز دین به روانتر  
 بر او بر خلق عالم استوانتر.  
 به گسترده همای عدل پرواز  
 به رسته مردمان از رنج و آزار.  
 ز کین آرام دادند این جهان را .

همی آراست مردم مر روان را.  
 چنین بودند آن شاهانِ بادین  
 که بر دروند و بیدین باد نفرین.  
 جهان آباد بد زیشان و بیرنج  
 ز نیکی بد ذخیره شاه را گنج.  
 سخاوت بود و رادی و دیانت  
 حیا و رحمت و شفقت امانت.  
 دریغ ایران به دست ناکسان در  
 فتاده شد از آن ویرانِ بیمر.  
 ز دروندان به جز بد نیست پیشه  
 که بادا در شکست و زد همیشه.  
 خرهء دین یزدان باد فیروز  
 شکسته باد دروند جهانسوز.

۱. نک. آموزهء بزشکیِ مغان، ۱: ۹۸-۹۶.

۲. زندِ بهمن یسن، ۳: ۱۲-۱۱.

۳. ارداویرازنامه، ۳: ۱-۳.

۴. ارداویرازنامه، ۱: ۸-۱۱. نک. ت د ۲۸: ۲۷۰۲۲۶.

۵. نک. Paris, Suppl. Pers. 48, 88-90.

۶. نک. ارداویرافنامهء منظوم (عفی، -۱۰۴).

## ۷. شک و گومان - گزار

مردان فرخ گوید که (در دهم، ۷۴-۶۷):

67. *ud kay spendōyād ud zerir ud abārīg kišvarīgān, vas ardīg-jumbišnīh ud xūn-rēzišnīh zādag dēn +ō +grīv pedīrift*, 68. *dā-z ō hrōm ud hindūgān be-kišvar ped dēn ravāgēnīdārīh franaft hend*. 69. *az frāz ped peyvann ō bayān xādāyān ī kay-tōmagān ī burzāvandān mad*. 70. *dā-z pesāxt ī ped vidāxt rōy ī abar-var-rēzišnīh ī ōy hufravard ādarbād ī mahrspondān, andar xādāyīh ī ōy bay šābuhr, ī šāhān šāh, ī ohrmazd<ān>, ped pehikār ī abāg vas sardag jud-sardagān ahlemōyān*, 71. *az avēšān mazandom ahlemōyān ī-šān +panz-abāyistagān xānd hend, bōxt*. 72. *ud hrōmīgān kē ped āvām āvām "anāst" nām būd hend vas frašn ī dušvizār az ēn dēn pursīd*, 73. *nē būd ēc frašn gumānīg ī az ēn dēn vizārīhist*, 74. *ud frazānagān ī erān šahr hamē andar avēšān perōzīh-burdār būd hend*.

کی اسپندیار، زریر و دیگر کشوریان و بسیار جنگجویزاده و خونریزاده  
دین به گریو پذیرفتند، و بیرون از کشور، تا به روم و هند، برای رواج دادن

دین، فرفتند (سفر کردند). [دین] از فراز به پیوند، به بغان و خدایان کی-  
تخمه و بُرزاوند آمد تا پساخت ریزش روی گداخته بر سینهء خوبفروهر آذرباد  
مهرسپندان، اندر خدایی آن بغ (اعلیحضرت مرحوم) شاپور، شاهان شاه، پور  
هرمزد، اندر پیکار با بس جدسرده اشموغ، که بزرگتر از همه شان دسته ای بود  
که "پنج بایستگان" می خواندند، بوخت. و رومیان که نامشان به هر هنگام  
"اناست" است، بسیار فرشن (معما) دشوار از این دین پرسیدند؛ هیچ فرشن  
گومانی (شبهه دار) از این دین نه بود که نه گزارد؛ و فرزنانگان ایرانشهر همی  
اندر ایشان پیروزی بردند.

## ۸. دادستان دینی

منوچهر گوید که (در سی و ششم، ۲۶):

*hān ī pur-frazend cōn fravāg; hān ī pēšdād cōn hōšang; hān ī dēv-zadār cōn tahmurup; hān ī pur-x'arrah cōn jim; hān ī pur-bēšaz cōn frēdōn; hān ī harv-do-xrad cōn ahlō manušcihr; hān ī pur-ōz cōn karsāsp; hān ī x'arrah-tōhmag cōn kay kavād; hān ī pur-xrad cōn ošnar; hān ī āzādag cōn syāvaš; hān ī abargār cōn kay hōsrō; hān ī burzāvand cōn kay vištāsp; hān ī pur-veh cōn ašōg zardušt; hān ī gēhān-virāy cōn pišōtan; hān ī dēn-āvarag cōn ādarbād; hān ī mahrīg cōn ušīdar; hān ī dādīg cōn ušīdarmāh; ud hān ī gāhānīg frazāmīg cōn sōšyāns.*

'پرفرزند چون فرواگ؛ پیشداد (اوستا-*paraδāta*) چون هوشنگ؛

دیوزدار<sup>۲</sup> چون تهمورپ؛ بس فره (*pouru.x'arēnah*) چون جم؛ بس-دارو

(*pouru.baēšaza*) چون فریدون؛ از هر دو خرد (آسن و گوشوسرود)

برخوردار چون منوچهر؛ پرزور (*aš.aojah*) چون کرساسپ؛ از تخمهء فرهء

[کیان] برخوردار چون کی کواد؛ پرخرد (*pouru.jira*) چون اوشنر؛ آزاده چون

سیاوش؛ ابرگار چون کی خسرو؛ برزاوند چون کی گشتاسپ؛ بس نیک چون  
 اهلو زردشت؛ جهان-ویرای چون پشوتن؛ دیناور چون آذرباد؛ مَهری چون  
 اوشیدر؛ دادی چون اوشیدرماه؛ گاهانی و فرجامی چون سوشیانس.<sup>۱</sup>

۱. اوستائی-*fra-vāka* 'سخن، گویش'؛ سنسکریت-*para-vāka* 'گوینده' اندر چهرداد  
 نسک نامِ یک جفتِ نخستین، فرواگ و فرواگنی آمده بود. «پرروشی جهان ازش بود».  
 (بندهش، ۱۰۶)

۲. اوستا تهمورپ را زیناوند شناساند. نک. آفرینِ زردشت، ۲:  
*zaēnaŋ"hañtəm ... yaθa taxmō urupa.*  
 'زیناوند ... چون تهمورپ'.



## ۹. پت

### ۹.۱. از پتِ پشیمانی

پیشتر پتِ پشیمانی ساده آوردیم (۱۲). نخست، از روایتِ پازندش آوریم<sup>۱</sup> (کردهء دوازدهم، ۱):

*ped hān dēn dastvar estēm kē ohrmazd ō zardušt cāšt, zardušt ō vištāsp — ped peyvann <ō> ādarbād <ī> mahrspendān mad, pediš pessāxt kird, bōxt. ahlāyih veh, ravān dōšārm rāy, abāyišnīgdar veh sahem.*

'بدان دین دستور ایستم که هرمزد به زردشت چاشت، زردشت به گشتاسپ — به پیوند تا به آذربادِ مهرسپندان آمد، برایش پساخت کرد و بوخت. اهلایی نیک، دوشارم (عشق) روان را، بایسته تر و نیکترم آید.'  
پس، از پتِ پشیمانی با زند<sup>۲</sup> (کردهء دوازدهم، ۱):

*ped hān dēn dastvar +estād hom [kū: avistvār hom abar. ō framān ī dēn avistvār hom] ō dēn kē dādār ohrmazd <ō> ahlō zardušt cāšīd, ud hān dēn rāy zardušt be <ō> vištāsp [cāšīd]. az peyvann [zardušt ahlō ud vištāsp šāh] pus ī mahrspend ādarbād rasīd [kū: pēdāg būd]. \*ōy [ādarbād anī bārag dēn ī zardušt rāy]*

*ārāstag, andar gē āg ravāg kird [kū: az bahr ī dēn ī veh, ādarbād ī mahrspend<ān> abar/ \*man ī nō (kū: nō man) rōy vidāxtag abar sēnag rīxtag, dēn rāy abēgumān kird ud gumān ud šak az anī mardōmān dūr kird.] ahlāyīh veh ravān /ī/ dōšārm rāy abāyišnīgdar <ud> xāhišnomand hom.*

'بدان دین دستور ایستاده ام [ای، استوارم ابر. به فرمانهای دین استوارم.]  
به دینی که زردشت اهلو از دادار هرمزد آموخت؛ و آن دین به گشتاسپ  
[آموزانید]. از پیوند [زردشت اهلو و گشتاسپ شاه] به پسر مهرسپند،  
آذرباد، رسید [ای، پیدا گردید]. او [آذرباد، دیگرپاره، دین زردشت را]  
آراست، اندر گیتی روا کرد [ای، از بهر دین به، آذرباد مهرسپندان نه من  
روی گذاخته است. سینه ریخت، دین را بیگومان کرد، و گومان و شک از دیگر  
مردمان دور گرد. اهلائی نیک، برای دوشارم (عشق) روان، نیازانتر و  
خواهشمندترم.'

## ۹.۲. از خود پت

پت خود هم به پارسیگ است و هم به یازند<sup>۳</sup>. این جای از روایت  
پارسیگ آوریم<sup>۴</sup> (۱۲)

*abē-gumān hom ped astīh ud abēzagīh ī veh + dēn <ī> mazdesnān,  
ud dādār ohrmazd, ud amehrspendān, amār ī ped saduš, ud būdan  
ī ristāxēz ud tan ī pasēn. ped ēn dēn estom, abēgumānīh<ā> pediš  
varravom, ēdōn cōn ohrmazd ō zardušt cāšt; ud zardušt ō frašōštar  
ud jāmāsp cāšt; ādarbād ī mahrspendān <pediš> pesāxt kird, bōxt;  
+pōryōtkēšān ud rāst 'ud/ dastvarān ped peyvann abar āvurd; ō  
amāh amad; amāh-iz pediš varravem.*

'بیگومانم به هستی و آیینزگی دین به مزدیسنان، و دادار هرمزد، و

امشاسپندان، آمار به سدوش، و تن پسین. بدین دین ایستم، بیگومانانه به گروش، بدان سان که هرمزد به زردشت آموخت، و زردشت به فرشوشترو جاماسپ. آذرباد مهرسپندان [ابر سرش] پساخت کرد و بوخت. پوریودکیشان و دستوران راست، به پیوند، ابر آوردند، تا به ما رسید. ما نیز بدان به گرویم.<sup>۱</sup>

### ۹.۳. از پتِ ایرانی

از این تنها به پازند داریم.<sup>۵</sup> گوید که<sup>۶</sup> (۲):

*pa rāstih ēstəm u pa frārūnih ēstəm. pa ą dīn ēstəm ku avarmazda x'adāi u aməšāspəndan ōi yašt-frahar zaraθuštra i spəntamān cāšit, u zaraθuštra ōi vištāspa šāh cāšit, u vištāspa šāh ōi frašaoštra u jəmāspa u spəndyār cāšit, ēšān ōi vahān u gəθyān cāšid, u ba padavan̄t ašāih-ārāstār ādārbāt mēraspəndan mat, u padaš pasāxta, u baoxta, avar aestāt, man-ij pa īn dīn aestəm u ajaš ba na varδəm, na vah-zīβašni rā, u na vδš-zīβašni rā, na x'adāi x'āstah rā, ašāyahe dušārəm agar \*pargast tan /aj/ ravān rā ba āvāyat dādan ba xurasəntihā ba δahəm, u az īn dīn ba na varδəm.*

۱. نک. آنتیا، ۱۹۰۹، ۲۴-۱۲۳.

۲. نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۷۶. برای پازندش، نک. ر ۴۱۱، ۳۸-۴۳۷.

۳. برای پارسیگ نک. اشپیگل، ؛ دابهار، ۱۹۲۷، ۸۴-۷۸؛ ت د ۲۸، ۲۱۱-۲۰۳.

برای پازند نک. آنتیا، ۱۹۰۹، ۱۵۲-۱۴۶.

۴. نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۸۳؛ اسموسن، ۱۹۶۵، ۹۴.

۵. نک. آنتیا، ۱۹۰۹، ۴۶-۱۳۴.

۶. نک. ر ۱۱۵، ۴-۱۰۳. و نیز Paris, Supl. Pers. 46, 159.

## ۱۰. سوگندنامه

واژه سوگند آید از فردم-ایرانی *\*saukanta*. هر چند این واژه، اندر گونه های ایرانی میانه اش، همین چم امروزی 'سوگند، قسم' داشت (خوارزمی sknt: سغدی swynd؛ پهلویگ و پارسیگ sōgand)، ایرانی کهن *\*saukanta* واژه ای بود برای یک مایه. زند برابر اوستائی *saokanta* 'گوگرد' نهد. اما به فردم-ایرانی واژه *\*gaukrta* برای گوگرد داشتیم (سغدی γwkt؛ پارسیگ gōgird). یک گونه آزمایش برای پیدائی راستی و یا دروغ یک کس، به روزگار هند-ایرانی، ور آب بود<sup>۱</sup>. کهنتر گواهی ایرانی اندر ویدیوداد (۴: ۵-۵۴) یابیم: خواردن یک جام آب آمیخته، ای

*āpəm saokəntavaiṣm zarañyāvaiṣm vīθuṣavaiṣm.*

این سه نامگونه ای که برای آب آمده اند، برایمان ناروشن اند. واژه *saokəntavaiṣm* را زند *gōgirdomand* 'گوگردمند' گزارد. آیین گوگرد ریختن اندر جام آب برای سوگند تا دیر زمانی پای برجای ماند (نک.

۱۲.۲). واژه *zarañyāvañt-* برابر سنسکریت *hiranya-vat* 'دارای زر' است، و زند به درست *zarromand* 'زرمند' گزاریده است. واژه *vīθuša-vañt-* روشن نیست.<sup>۲</sup> زند *āzihromand* گزاریده. واژه *āzihr* اندر یک متن پارسیگ (تورفان، ت ۳: ۲۶۰) آمده است:

... *urvar, esprahm, ud marv, ud āzihr, ud gōnag-gānag ārōg kišt ud rust.*

'اورور، اسپرهم (ریحان)، مرغ، *āzihr* ورستیهای گوناگون کشت ورستند.'

هر چند چم باریک *āzihr* نه دانیم<sup>۳</sup>، روشن است که از گیاهی، و یا از گونه ای گیاه گوید. به روزگاران پسین کمی از چوب سنجد اندر جام آب برای سوگند می ریختند (نک. ۲.۲). بدین سان، گزارش درشتش اندر این سخن از سوگندنامه یابیم: "آب زر و شجر و گوگرد".

واژه سوگند با دو کنش "دادن" و "خوردن" آید. پارسیگ *sōgand day-* سوگند دادن؛ *sōgand x̄ar-* 'سوگند خوردن'. خود واژه خوردن، این جای، یادگار ایرانی کهن *\*hvar* (اوستائی *x̄ar*) است به چم 'سوگند خوردن'.

اندر روایات پارسی دو سوگندنامه داریم. با این که اندر پایان نخست سوگندنامه سخن آذرباد، ای پرهیختن از سوگند چه به راست و چه به دروغ، به نظم فارسی آمده است، این دو نشان دهند که آیین سوگند خوردن و دادن به روش پیشینیان هنوز تا چند سده پیش به کار می رفت.

## ۱۰۰۱. متن نخست<sup>۲</sup>

«ز گستاخی بنده نوشیروان

به دارید معذور، پیر و جوان!

سوگندنامه که بدان عمل کنند می نویسم.

به دان که کسی را چیزی به کسی باید داد و منکر شود و سوگند خورد، ناچار این سوگندنامه باید خواندن، باشد که به ترسد، و حق را جواب دهد. سوگند نامه این است. و چند گونه سوگند بوده است: یکی، آن که از آتش گذر می باید کردن؛ و گونه دیگر آن است که آهن گرم و سرخ کرده بر زبان می نهاده اند. القصه سی و سه گونه سوگند است که می داده اند. اکنون بر این مختصر کرده اند که اگر کسی را چیزی به کسی باید داد، و شیطان او را از راه برده باشد، و ناچار او را سوگند باید دادن بر این گونه می باید که آن کس که سوگند خواهند دادن و آن کس که خواهد سوگند خوردن، هر دو باید که از یکدیگر خشنود شوند، باید که این سوگندنامه به خوانند که شاید به ترسند و میانجی باید کرد تا زود زود سوگند نه دهند، و چندان که توانند دفع افگندن و کوشیدن و یک شب رها کردن تا به خویش باز شوند؛ دیگر روز هم به کوشیدن و چیزی به گذاردن که سوگند نه خورند. و چون این قسم کنند، و فایده نه کند، پس گفتن که:

– من از این مثال بیگناهم، و مزد و بزه به گردن شما است که سوگند می خورید و می دهید، سوگند دهنده بیگناه باشد.

پس اگر خشنود نه شوند، به فرمودن تا آن کس که سوگند خورد سر را به آب فرو برد، و جامه شسته به پوشد، پنام به دماغ به گیرد؛ و دستور یک دایره

به گرد او کشیدن؛ تا آن دایره کشند، یثا اهو ویریو به باید خواندن، و مجمری آتش به خواستن، و قدری عود و بوی خوش بر آتش نهادن، و طاسی به شستن، و قدری آب اندر او کردن، و نانی بیاوردن، و به پهلوی آب نهادن و یا در آب انداختن؛ و آن کس که سوگند خواهد خوردن به فرمودن تا نخست نیایش خورشید به کردن، با ترس عظیم به نشستن، و دیگر باره به گفتن که:

– سوگند خوردن را باقی کنید، چرا که چون سوگند می خوری، از این جهان بیرون نه شوی تا علامات زشت بر تو پدیدار نیاید. چرا که بسیار کسان سوگند خورده اند، و علامات زشت دیده اند، و به این جماعت علامات زشت پدیدار آمده.

و چون فایده ای نه دهد، پس به باید گفتن که: به گو که:

"من [که] فلان بن فلانم، سوگند می خورم پیش دادار اورمزد ریومند و خره اومند، پیش بهمن امشاسفند، و پیش اردیبهشت امشاسفند که پیش من فروخته است، و پیش شهریور امشاسفند که در پیش من نهاده است، و پیش اسفندارم که من بر او ایستاده ام، و پیش خورداد امشاسفند که در پیش من نهاده است، و پیش امرداد امشاسفند که در پیش من است، و مرا می باید سوگند خوردن؛ و سوگند می خورم به روان فروهر زردشت اسفیتمان و به روان آذرباد مهرسفندان و به روان هما فروهر اشوان هستان و بودان که هیچ چیز از تو فلان بن فلان من نه دارم، نه از زرین، نه از سیمین، نه از آهنین، و نه از جامهء تن، و نه از هر چیزی که دادار اورمزد بیافریده است، آگاهی نه دارم، و نه می دانم که که دارد، و هیچ جای نه نهاده ام، و هیچ گونه خبر نه دارم، و اگر چیزی از این بابت مانده باشد که نه گفتم، آن چه خواهد به باید فرمودن تا به گوید. و هر که این سوگند می خورد از تن و روان خویش بیزار است، و از

روان پدر و مادر و زن و فرزند و نیاکان بیزار باشد، و از روان زرتشت اسفیتمان بیزار باشم، و او از من بیزار باشد، و از گاه و از گوشن اورمزد بیزارم، و از جمله اوستا و زند بیزارم، و از خرء دین و مزدیسنان و از خرء آدرخره و آدرگشپ و آدربرزین مهر و دیگر آتשהا بیزارم، و ایشان از من بیزار باشند. و اگر این سوگند به دروغ خورم، هر گناهی که ضحاک جادوگر کرده از روزی هشت ساله کرده (بود) تا آن گاه که او را در بند کردند که هزار سال بود، من به چینود پول پادفراه آن به کشم. و هر گاه سوگند به دروغ خورم هر گناهی که افراسیاب جادوگر از آن گاه که پانزده ساله بود تا آن گاه که او را به کشتند، مرا پادفراه آن به باید کشیدن. و اگر این سوگند به دروغ خورم، هر کرفه که من کرده ام، به تو، فلان بن فلان، دادم. و هر گناهی که تو، فلان بن فلان، کرده ای، به چینود پول پادفراه آن به کشم. و مهر، سروش، رشن راست می دانند که من راست می گویم. و مینوی راست می داند که من راست می گویم و امشاسفندان می دانند که من راست می گویم. و روان من می داند که من راست می گویم. و دل و زبان من یکسان است. و در دل چیزی نه دارم؛ و به زبان چیزی دیگر نه می گویم. و هیچ حیلت بدین سوگند نه می آورم. و به ایزد که چنین است که می گویم."

و اشم و هو یک بار خواندن، و آب و نان که در پیش او نهاده، بدو دادن تا به خورد.

بیت  
ز سوگند خوردن دروغ و ز راست

حذر کن که سوگند یکسر خطاست!

مه خور هرگز دروغ و راست سوگند،

به نااهلان و بددانش (بیدانش) مه پیوند!



## ۱۰۰۲. متن دوم<sup>۵</sup>

### سوگند نامه

«اندر دین پیدا است که چون شخص خرید یا فروخت کند، چنان باید که هر دو جانب خشنود باشند، و افسوس نه کرده باشند. و نه باید گذاشت که چون خرید و فروختی کرده باشند، از ایشان یکی پشیمان شود و گوید که: "این چیز نه می فروشم". نه باید گذاشت که پیمان به دروغ کند، و اگر چه در آن روز بود که پیمان کرده باشد، مگر یکدیگر را به عهد کنند؛ و گرنه پیمان شکسته و مهر درج کرده باشد. و بردستوران و بهدینان فریضه است که نه گذارند که مهر درج کنند، که هر کس مهر درج کرده باشد، راه بهشت بروی بسته شود، و از امر و فرمانبرداری ایزد تعالی بیرون شد، و عمل (عامل) اهرمن و دیوان شد، تا معلوم باشد. و هر گفتگوی که در پیش داور افتد، داور باید که از ایشان گواه طلب کند. و گواه سه است. داور باید که به گفتگوی می به نگرد چه نوع است؛ و گواه نیز می نگرد که راست گفتار است یا نه؛ به جایگاه نیز می نگرد - که جایی باشد که گواه یکی باشد و باید گرفت، چون در بیابانی که گواه از یکی بیش نه بود. به گواه باید گفت که: "اگر بر کسی افسوس رود بر گردن تو باشد، و در آن جهان جواب تو می باید دادن".

اگر سوگند در میان آید، اندیشه باید کرد؛ و آن که در گمان باشد، سوگند نه می باید دادن؛ و آن که بیشک بود، سوگند دادن. و اگر چه کسی دزد باشد، اگر کسی خواسته گم شده باشد، یا دزد برده باشد، و آن خواسته در دست یا در سرای کسی به بیند، و دو گواه گواهی دهند که آن خواسته از آن این شخص بوده است، به درستی می دانم که با این شخص نه فروخته است، از او خواسته

باز باید ستد، و با خداوند مال دادن. و اگر نیز به گواه آورد که خریده است، هم باید ستد. اگر غریبی خریده است، هم باز باید ستد. یا از کسی خریده است، به دزدی بروی گمان باشد، بر پی به باید شد، بها که داده باشد، باز ستد. و اگر از کسی خریده به دزدی بروی گمان برده اند، و باز خریده است، این کس که خواسته بروی باشد خواسته وی باشد؛ خواسته خویش باز ستانند، و پایمزدی وی به دهند، تا بر پی دزد به رود؛ و به داده باشند، و باز ستانند. و باید که آن جای که دزد را به گیرند، و بر اندازه دزدی وی را رنجانیدن؛ و تاوان به ستانند. و اگر نه دانند که دزد کدام طرف رفته است، زیان را به دو نیم باید کردن؛ و هر یک نیمی بر خود گرفته. و اگر کسی خواسته به کسی دهد که بدان خواسته خرید و فروختی می کنند، به نیم سود؛ و چنان افتد که راهداری بر او افتد، و خواسته وی به برد، و چون نیمه سود به برد، گفته است زیان هم نیمی باشد. و اگر در راه مرد کشته شود، و خواسته به برد، اگر هر دو بر آن راه و کاروان همداستان بوده اند، تاوان خواسته از مرد نه باید ستد. و اگر این مرد که خواسته ستده است، این خواسته به خواهش ستده است، تاوان به باید داد، و اگر آن باشد که مرد کشته شود و خواسته باز آرند، تاوان خواسته یکی را بیش نه باید ستد. و اگر چه بدان سود خواسته آمده باشد، چه اگر بها به رسمها گیرند که به دین ساخته باشد.

و اگر چهار پای ساخته باشد، و اگر در کشتزاری، و اگر بر درختی زیانی کند، و چندان که زیان کرده باشد، از در آمدن آن چهارپای به باید ستد، و به خداوند زمین دادن. و اگر کسی چهارپای به خرد، و بدان زودی به میرد، و کسی درست و راست گواهی دهد که آن چهارپای پیش از آن که این به خریده بود بدان رنج و دشواری داشته است بها باز باید ستد و با این مرد دادن.

و دیگر این که پیشمالی و پسمالی به داور شوند. و پیشمال آن که چیزی به کسی دارد. و پسمال آن که چیزی به کسی می باید دادن. پس داور از پیشمال به باید پرسید که بر این مرد چه داری. و چون به گوید و پسمال گواه به طلبد، اگر پیشمال گواهی آورد، و جرگر و برسم-ور و سپاسدار، چنین گواهی که در پیش داور گواهی دهد تمام باشد، از سبب آن را که چون و جرگر باشد، و دین-آگاه باشد، و گواهی به دروغ نه دهند. و برسم وری کار یزدان است. و پاسداری یعنی سپاس آن دارم که مرا از اهرمن نگاه می دارد، و آن همت و هومت و هورشت است؛ یعنی که نیکی اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم، تا اهرمن و دیوان از من دور باشند. و اگر گواه و جرگر باشد و برسم ور باشد تمام باشد. سه گواه پادرم باشد هم نیک است. و اگر گواهی با دین و دانش نه دارد، و از جهت دیگری پذیرشنی باید داد. و اگر پادرم گواه یکی بیش نه دارد، و از جهت دو گواه دیگر سوگند باید دادن. و اگر گواه نه دارند، هم به سوگند راست آید. و آن که گواه دارد، پسمال را به گفتن که قبول گواهان کار خواهی کرد. اگر گوید که خواهم، پس از آن گواهان به پرسیدن. چون گواهان گواهی دارند، به گویند. یکی از این دو گوید که "من به قبول گواه کار نه می کنم". پس به در پادشاه عرض باید داشت که فلان مرد بر دادستان نه می ایستد. و اگر پیشمال به داور شود، و پس کسی به فرستد، و پسمال نیاید، و پیشمال تا نماز پیشین به نشیند، و پسمال به داور نیاید، سه روز پیشمال همچنین هر روز می آید، و کس از پسمال می فرستد تا نماز پیشین می نشیند، و بعد از آن سه روز اگر پسمال به داور نیاید، هر روز را گواهی حساب کند؛ و هر روز که نه می آید، گواهی می انگارد. داور باید که هر روز را گواهی حساب کند؛ و هر روز که نه می آید، گواهی انگارد.

و داور می باید که به همه دانشها رنج برده باشد، و از همه دانشی بهره ور باشد؛ همه ترتیبی نگاه به تواند داشت، و در کارهای داوری کردن تحقیق بر خدای را بیند، و مخلوق را. و چون بدان رسند که البته سوگند خواهد خوردن، تا مایه چهل و هشت درم نقره نه باشد سوگند نه باید دادن، تا معلوم باشد. پس به خواهش و پند به دادندش، و کار ایشان به باید گذاردن. و اگر مایه چهل و هشت درم باشد، چنان افتد که سوگند در میان خواهد آمد. پس داور ایشان به باید گفت که:

– به دانید و آگاه باشید که در این داوری شما هر دو راستگوی نه توانید بودن. و چون هر دو راست نه باشند، یکی دروغزن باشد. و هر کسی دروغزن باشد، از اهرمن گجسته با هما دیوان بتر باشد. و اهرمن گجسته و هما دیوان دروغزنان را دوستر دارند. و هر گناهی که در عالم کنند، تا دروغ در آن نیاورند آن کار نه توانند کردن. و سر آن همه گناهها به دین دروغ گفتن است. و دیگر زرتشت اسفیتمان از اورمزد به افزونی پرسید که: از گناهی که مردم کنند به نزد تو کدام بتر باشد. اورمزد فرمود که هیچ گناه بتر از آن نیست که دو شخص با یکدیگر پیمان می کنند، و ایشان را گواه به جز من که اورمزد نه باشد. پس از آن دو شخص یکی از پیمان که کرده باشد، باز ایستد، و گوید که: "از این خبر نه دارم". و آن کس بدبخت هر دو جهان باشد، از این عالم بیرون نه شود، تا عبرت خلق نه گردد. و چون به میرد، به دوزخ شود، به نزدیک اهرمن. و چون در دنیا در عمل اهرمن کوشیده است، پس اهرمن هر چه دارد از دوستان خود دریغ نه دارد. و اهرمن را هیچ مرادی بهتر از آن نیست که کسی دروغ گوید، یا سوگند به دروغ خورد.

و نیز اندر دین پیدا است که: هر کسی که درمی از کسی ستاند و یا

دزد، یا به وام به ستاند، و درم به خداوند درم نه رساند، و پس از آن ده هزار درم از جهت آن یک درم به کار و کرفه و یزش فرماید، و میزد و گهنبار و فروردیان کند، و خویودوث کند، و درویشان را و نیازمندان را نان و نفقه دهد، و آتش ورهرا را هیزم و بوی پیوسته دهد، و خروستران را کشد. و البته آن گناه از گردن او بر نه خیزد، و این گناه را گناه همیمال خواندند. یعنی که خصمی باشد.

و این نیز در دین پیدا است که: اگر کسی در منش کرده باشد که سوگندی به دروغ خورد یا سوگندی بر باطل بر کسی دهد، یا به ستیزه، پس از آن کرفه <و> کار (بیشتر کند) تا آن گناه از گردن وی برخیزد، اگر بر قصد که آن گناه به کند، و پس از آن کار و کرفه که پذیرفته باشد به کند، نه آن گناه از گردن وی بر نه خیزد، و نه آن کار و کرفه که کند هیچ به روان او رسد. و اگر آن کار و کرفه پذیرفته باشد به کند، تاوان در گردن او به ماند. و بدان سبب پادفراهِ گران کشد. و دروغزن خود بیشتر آن باشد که نیازمندی رسد و دروغزن را خود جهش کار و کرفه نه باشد.

و سه روز به ایشان این سخن می باید گفت که کسان که مهردرج کرده باشند یا شنیده بوند، به ایشان می باید گفت. اگر آن باشد که نه پذیرند، پس به ایشان باید گفت که:

– در دین بسیار کرفه فرموده است از گونه گون که البته آن کار <و> کرفه باید کردن. و شما نیز می دانید که چنین است. اکنون به سوی ایزد تعالی مال که دعوی می کنید، به دو نیم گذارید، و آن چه شما انگارید که زیان است، چنان انگارید که در یشت و یزشن یزدان می کنند. و ما نیز از شما منتی داریم. و اگر این پند پذیرید به هر دو گیتی شما را بهتر باشد. و چون پند نه پذیرید،

پس این باید گفت که:

- من بیشک و بیگمانم که از دو یکی دروغ می گوید. و مرا معلوم نیست که کدام یک پای بر راستی دارید. مگر که خود پیدا کنید.

و چون گویند: چون پیدا کنیم؟

و چون باید گفت که: بر سیاوش سوداوه دروغ می گفت، و کاوس در آن درست و راست ایستاد. و ایشان را گفت که: از شما هر یک بر آتش گذر می باید کردن، تا از گناه >گار< بیگناه پیدا شود.

پس سیاوش پاک و بیگناه بود. گفت: اگر کوهی آتش باشد، من بر آن به گذرم.

پس چنان که شنوده باشید، همانا دو کوه هیزم بر هم نهادند، و آتش در آن زدند. پس سیاوخش در میان آتش در شد، و از دیگر سوی آتش بیرون آمد. و چون بیگناه بود، یک تار موی بر تن او کم نه شد.

و دیگر: چون اسکندر رومی بیامد، و دارا به کشت، و کتابهای اوستا و زند و پازند بیشتر به سوخت. و پس روزگاری پادشاهی کرد، و کار دین سخت باریک شد. و هر روز باریکتر می شد. تا اردشیر پادشاهی به نشست. و آن همه رنجها در کار دین برد. و تا این نیرنگهایی که دین زرتشت اسفیتمان از پیش ایزد تعالی آورد، اردای ویراف به مینو فرستاد، و احوال مینو معلوم کرد، چنان که هفت شبانروز بیهوش بود، تا خوانندگان را همه معلوم باشد. و پس که روزگار شابور اردشیر گروهی پر شک بود. تا موبدان موبد آذرباد مهرسفندان که از سوی پدر تخمه زراتشت اسفنتمان بود و از سوی مادر گشتاسپ شاه. گفت: اگر شما را شکی است، من به درستی و راستی می دانم که دین به آویزه مازدیسنان است، و من سوگند می خورم.

و آن قوم اندک شکی داشتند. گفتند که: سوگند چگونه می خوری؟  
آذرباد گفت که: چنان که نه من روی به گدازید و من در پیش شما سر و تن  
به شویم، و روی گداخته بر سینهء من به ریزند. اگر آن باشد که به سوزم، شما  
راست می گوئید. و نه سوزم، شما دست از گمراهی به باید شست. و چون بر  
دین به مازدیسنان و بر قول ویراف بیشک و بیشبیه باید شد، و دین  
پذیرفت.

پس تمام گمراهان بدین قول اقرار کردند. آذرباد درپیش هفتاد هزاران مرد  
سر و تن به شست، و نه من روی به گداخته، بر سینهء او ریختند. و او را هیچ  
رنجی نه رسید. پس ایشان همه بیشک و بیگومان شدند. همه بر دین به، <و>  
قول ویراف اقرار دادند.

اکنون رسم بیگناهان بر این سان بوده است. و شما نیز اگر بیگناه و راست  
گفتارید، و بر گفتار ما، سخن دین، کار نه می کنید، اکنون این راستی به آتش  
راست کنید. آن جای سیاوخش بر آتش گذشت. همانا دو کوه آتش بود. و ما  
زان شمار دو خروار هیزم گرد آوریم، و آتش در آن زنیم، و شما بر آن گذر  
کنید. و اگر راستی پیدا می کنید. و آن جای که روی بر سینهء آذرباد ریختند،  
نه من بود. ما از آن شما یک من شیر به گدازیم و بر سینهء شما ریزیم، تا ما را  
معلوم شود که گناهکار کدام است و بیگناه کدام. و اگر این کار که گفتیم نه  
توانی کردن، و بر این درست نه دارید، و سوگند خواهید خوردن. و ما از شما  
این گناه بیزاریم.

و چون این همه به شنوند، و از سوگند خوردن روی نه گردانند، نخست از  
ایشان خطی باید به ستدن که پس از آن که سوگند خورند، چون بر یکی از دو  
علامتی پیدا شود، چندان مال که بر آن دعوی داشت اندر جهان چندان از آن

کس ستانند که به دو علامت پیدا شده باشد، و بر این خصم دیگر دهند. پس این سوگند به خوردن او دادن و گفتن که یزدان به راستی و زودی پیدا کند، و گناهگار از بیگناه پیدا شود. و چون این علامت بر یکی از ایشان پیدا شود، و آن تاوان که پذیرفته باشد، از او به باید ستدن. و اگر مالش نه مانده باشد، و او را بر آن قدر بند و زندان نمودن تا دیگران بر گناه دلیری نه کنند. پیش از سوگند خوردن هر دو درپیش داور به زانوان به باید ایستادن، و داور به پیشمال و پسمال را پذیرشن این است که: به گوی که:

"راست گویم، و یزدان داند که راست گویم، امشاسفندان دانند که راست گویم، که پس و پیش آن یزدان داند که راست گویم، هروسپ آوادی داند که راست گویم، هروسپ آوادی مینوبهر داند که راست گویم، که فلان چیز فلان بن فلان از من می خواهد، و نه می باید دادن. و اگر آن است که فلان کس از جهت فلان مال در فلان کس گناهگار است، از یزدان مینویان و گیتیان بیزارم."

پس از آن، آتشگاه شدن، و جامی یزش بیاوردن، و پاره ای آب در آن جام کردن، پاره ای نرمینه در آن جام کردن، اندکی بوی و اندکی مایه گوگرد و قدری چوب سنجید بریدن، پاره ای بر سینا در آن جام کردن، و با دانگ مایه ای زرآب (= شاش گاوی) سودن، همه در آن جام کردن، و کارد برسمچین بر گرفتن، و بر درگاه آتشخانه یثا اهو ویریو، و کشی گرد کشیدن، و برسمدان و ناوه و ماهروی بر کش نهادن، و کنجه (خونچه) ای آتش بر برسمدان نهادن، و جامی یزش بر کنجه نهادن، و هاون یزش در اندرون کش نگون کردن، و آتش بر افروختن، و ایویانگهن بافتن، و سر هاون یزش به سین آن کس کردن که سوگند می خورد، و بر پای ایستادن، و روی بر آتش کردن، و از بیرون کش پای



در کش نهادن، دیگر سرِ ایویانگهن در پایِ او بستن، و نیرنگِ کشتی و یشا اهو ویریو به شیئننام گره زدن، و دیگر گره همچنین در آن پای آوردن، و به درون یشتن، و خشنومنِ رشنِ راست گفتن، و داور که باشد راست ایستادن و گفتن که:

"شاید و به این راستی که در پیش شناخته است که به راستی گویم، یزدان داند که راست گویم، و دین داند که راست گویم، و روان داند که راست گویم، و فروهر داند که راست گویم، و امشاسفندان داند که راست گویم. به نامِ اورمزد و سه دی، و پس و پیش آن که همه همکارند به زنشِ گنامینوی پرمِ رگ داند که راست گویم. بهمن و مه و گوش و رام که همه همکار اند به زنشِ خشمِ خروی درفشِ جددین داند که راست گویم. اردیبهشت و آذر و سروش و بهرام که همه همکارند به زنشِ آز دیو داند که راست گویم. شهریور و خور و مهر و آسمان و انیران که همه همکارند به زنشِ زمستانِ دیوانداد داند که راست گویم. اسفندارمد و آبان و دین و ارد و مارسفند که همه همکار اند به زنشِ ترمت و بوشیاسپ دیو داند که راست گویم. خورداد و تیر و اردافروش و باد که همه همکارند به زنشِ سیجِ فریفتار داند که راست گویم. و امرداد و رشن و اشتاد و زمیاد که همه همکارند به زنشِ نه هزار و نهسد و نود و نه دیو داند که راست گویم. پیش مرک (؟) داند که راست گویم. آدر خراد که نگهدارِ دانش است داند که راست گویم. آدر برزینمهر که نگهدارِ کشاورز است داند که راست گویم. و آدر گشسپ که نگهدارِ سپاهِ ایران است داند که راست گویم. و این مینو که در پیش اورمزد به افزونی^ داند که راست گویم. و رشنِ راست که پیش اورمزد، داند که راست گویم. و مینو آبِ زر و شجر و گوگرد که در هم ریخته است و پیشم نهاده است داند که راست گویم. و

هروسپ آبادی و هروسپ اشایه مینوبهر داند که راست گویم. و اینها که نام بردم و برشمردم همه دانند که راست گویم که مرا فلان مال که فلان بن فلان از من همی طلبد بدو نه می باید داد. و اگر آن است که مرا این مال که فلان کس می گوید و بدو دادنی است، از این همه مینوان که یاد کرده شد بیزارم؛ و بر سر چینود پول که در پیش فروش و رشن که یزدان ایشان را به حساب کردن مردمان فراز داشته است جواب روان فلان را به راستی همی دهم.

پس او را گفتن که: به نشین، باز فراز گیر، و آن چه در آن جام یزشنی است، گیر و به خور، و وهمن پاک کن، و باز به کن!

چون چنین کرده باشد، او را گفتن تا برخیزد، و در پی آتش در پای ایستد، و پس دیگر باره پند دادن. و آن جای که کش می کشد که سوگند خواهد داد پاره ای پری مینو یعنی خاکستر به باید ریخت، و کش بر آن کشیدن. و پس از آن که این گفته شد، و این کارها کرده شد، و این سوگند یاد کرده آمد، و یزدان به زودی گنهگار از بیگناه پیدا کند. و اگر چه گنهگاران از آتش پرهیز کنند، و از سوگند به دروغ خوردن و دادن، چنان باشد که از رحمت آمرزیدگاری بیرون شده باشد؛ و در این جهان هرگز روز دیگر به کام زندگانی نه تواند کردن. و اگر طالع او در این کار عظیم افتاده باشد، و آن گاه مهردرج اگر به او نه رسد، بیشک در فرزندان او به رسد، و خاندانش بر افتد، و تخمدانش ناپیدا شود؛ و در آن جهان عقوبت از همه خلائق بدتر و سختتر باشد. و به مثل اگر کسی در آتش افتد، و تنش به سوزد و روانش پاره به سوزد، آن کس که سوگند به دروغ خورد و یا به باطل فرماید و خود را و خاندان خود را و روان خود را به جمله به سوزد.

و این نیز به باید دانستن که چون کسی را سوگند خواهند داد، پیش از

سوگند سه بار سوگندنامه بدو خواندن تا مگر بر تن و روانِ خود بخشایش آرد. و این نیز به باید دانست که چون کسی از یزدان مینوان و امشاسفندان و از زمین و آسمان و از همه فروهر اشوان و از آذران بیزار گردد، پس واجب است که بعد از آن دیگر روزی خوش و شبی شاد نه به نشیند، و نه خسپد. و اگر عمرِ او دراز باشد، هزار گونه بلاها در پیش او آید در این گیتی، و چون به میرد تا قیامت در عذابِ دوزخ باشد؛ و هر ساعت عذابش سختتر و خواری بیشتر باشد. و چون بعد از آن علامتی بدو پیدا گردد، نه شاید هیچ بهدین را که با وی سخن کند، و یا در آن مقام که وی باشد به نشیند. و چون میزدی در آید وی را از دور باید نشاندن. و چون فایده نه باشد، و سوگند به خواهد خوردن، هر دو خصم را گوید که:

– "سه درم و دو دانگ نقرهء پاک خواهم سوگند بها".

و درمی چهار دانگ از این خصم، و درمی چهار دانگ از آن خصم. و داور تا نقره نه ستاند، سوگند نه دهد. و اگر غیر نقره چیزی دیگر دهد، به نه ستاند الا نقرهء پاک. و ایشان را باز به خانه فرستد. و گوید که:

– "هر دو بهتر باز اندیشید، و امشب و فردا باز آیید تا سوگندتان

دهم!"

و داور باید که زود بر سوگند دادن دلیری نه کند. این است شرطِ سوگند دادن، چنان که یزدان فرمود، و دستوران بیرون آورده، و ما نبشتم. و احتیاط کردیم، از عهدهء خویش بیرون آمدیم، و به گردنِ آن کس که این احتیاطها به جای نیاورده و مردمان را سوگند دهد بر دلیری، و احتیاط نه کرده.

"من که فلان بن فلان >ام<، سوگند می خورم پیش دادار اورمزد ریومند، پیش بهمن امشاسفند و این بندِ دین که بر میان دارم، و پیش اردیبهشت

امشاسفند که در پیش دارم، و پیش شهریور امشاسفند که در دست دارم، و پیش اسفندارمد که پای من بروی دارم، و پیش مهر و سروش و رشن و امشاسفندان که من خبر نه دارم تو که فلان بن فلان نه دارم، نه زرین، نه سیمین، نه برنجین، و نه شمت، و نه هیچ چیز که دادار اورمزد بیافریده است نه دارم، و نه می دانم که که کجا نهاده است، و من بر این همدادستان نه بوده ام. و اگر این مال به مشورت و دستوری من نه برده است، هر گاه که این سوگند به دروغ خورم، از دادار اورمزد و امشاسفندان بیزارم، و ایشان از من بیزارند. و از خورهء دینِ وهِ مزدیسنان بیزارم، و خورهء دین از من بیزار است. و از پیمبر به حق و راست زراتشت اسفیتمان بیزارم، و زراتشت اسفیتمان از من بیزار است. و از روانِ خویشانِ خویش و از پدر و مادر و نیاکان بیزارم، و ایشان از من بیزارند. و هر گاه این سوگند به دروغ همی خورم، هر گناهی که ضحاک که جادوگری از هشت سالگی تا هزار سالگی کرده است به گردن من، و بر سرِ چینود پول جواب باز دهم، و پادفراهِ آن به روانم رسد. و هر گاه که این سوگند به دروغ همی خورم هر گناهی که افراسیاب تور از هشت سالگی تا نهسد سالگی کرده است، به گردن من، و من پادفراهِ آن به کشم. و باید که سوگند راست می خورم. و به زفان چیزی نه می گویم و به دل چیزی دیگر. و زفان با دلم به یکدیگر راست است."

هم بند چندین در این نهاده است، اشم وهو تا سر خوانند. بیت:

مه خور سوگند برخلاف و بر راست!

که سوگند خوردن کاری خطاست.

هم این کار به گذار تو ای جوان

تا نه مانی در عذابِ مینوان.

که این سپنج است پر درد و رنج،  
 نه باید بود ایمن در سپنج.  
 مکافاتِ بدان دوزخ در است،  
 آن کس که به راه او همبر است.  
 به بیهوده بر من دروغی نهد،  
 به بد کردن من گواهی دهند  
 به دوزخ سپارم روان تنش  
 هر آن کس که گوید توئی بدکنش.  
 تمام شد سوگندنامه.»

۱. نک. بویس، ۱۹۷۵، ۵-۳۴.

۲. هاوگ 'intelligent'، بارتلمه 'die Ermittlung der Schuld bewirkend'.

۳. آندرآس و هنینگ 'samenlose Pflanzen'.

۴. نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱: ۶-۴۵؛ مدی، ۱۹۲۴، ۸۱-۷۹؛ دستنبیگ  
 مونیک ۵۵ (هاوگ ۱۰)، ۵۸-۹۵؛ پاریس، س پ ۴۶، ۴۸. نیز نک. پورداود، ۲۵۲۳،  
 ۱۶۸-۱۷۲. گردانش انگلیسیش، مدی، ۴-۸۱؛ دابهار، ۱۹۳۲، ۴۱-۳۹.

۵. نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱: ۵۴-۴۷؛ پاریس، س پ ۴۶، ۴۹-۵۲ پ،  
 ۱۷۱ پ-۱۷۵ ر. گردانش انگلیسیش، دابهار، ۱۹۳۲، ۵۱-۴۱.

۶. پورداود: «برسینه و نرمینه ... باید هر دو گیاهی باشد ... شاید برسینه همان برسیان  
 دارو باشد. در اسماء العقار آمده: عصا الراعی واسمه بالفرسیه برسیان دارو». (۱۶۹)

۷. دابهار: "rubbed with some solution of gold"

پورداود: "آب آمیخته به سوده زر (زراب)".

۸. متن: افزود.

## ۱۱. دیباجه

هر آفرینگان سه بهر دارد<sup>۱</sup>: یکی، دیباجه که ارزش یک متن به پازند داریم<sup>۲</sup>، و یک متن به فارسی<sup>۳</sup> که از چند فروهرِ اهلو بیشتر یاد کند؛ دودِیگر، آفرینگان به اوستائی؛ سدِیگر، آفرین به پازند. دیباجهء پازند خود بهری از یک آفرین است به نام "آفرینِ گاهانبار چاشنی (و یا پاوی)" که به هنگام شش گاهانبارِ سال بر می و شیر خوانند<sup>۴</sup>. دیباجه به فارسی گوید که<sup>۵</sup>:

«آذربادِ مهرسَفند > ان < ایدر یاد باد! اِردشیرِ بابکان ایدر یاد باد!»

۱. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۳۵۵.

۲. نک. ف. کوتوال، ۱۹۹۱، ۵۴-۱۴۹.

۳. نک. روایاتِ دارابِ هرمزدار، ۱: ۵۸-۳۵۴.

۴. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۳۶۷.

۵. نک. Paris, Suppl. Pers. 46, 347.

## ۱۲. نیرنگِ بوی دادن

یک آیینِ مغانِ پروردنِ آتش با بوی (اوستائی -*baodi-*, °*di*، سنسکریت *dhūpa-*) است: با خواندنِ نیرنگ، چوب و هیزمِ خوشبوی به آتش دهند. آن نیرنگ "بوی دادن" خوانند (به پارسیگ *bōy dādan*؛ به گجراتی *bui* *devi*)<sup>۱</sup>. گل‌های خوشبوی، گلاب و بوی بر سینیها نهاده اندر انجمن آورند. نخست دیباجه (یادشده، ۱۱) را سرایند؛ پس، نیرنگِ بوی دادن (به هندی *dhūp-sārvi*، به گجراتی *dhūp nīrang*) خوانند؛ سرانجام، گل‌ها اندر انجمنیان هم‌بخشند، و گلاب پاشند<sup>۲</sup>. اندر این نیرنگ، نامِ بزرگانِ ایران‌شهر برند، چون ایرج، فریدون، گشتاسپ، سیاوش، گودرز، رستم، کرساسپ؛ و نیز موبدانِ ایران‌شهر. پارسیانِ هند نامِ دستورانِ پارسی افزوده اند. اُفد آمدنِ نامِ فردوسیِ توسی است اندر دستنبیگ ر ۱۱۵، ۱۴۷:

... ādarbāṭ <i> mihirspənt<an> āḍar yāṭ bāṭ anušahe ravān  
ravānī ... fradusi tūsī āḍ.

۱. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۲۱۸.

۲. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۱۶-۴۱۵. نیز نک. آنکتیل دوپرون، ۱۷۷۱، ۵۵-۵۰.

## ۱۳. آفرینِ ربیهون

آفرینِ ربیهون پس از آفرینگانِ ربیهون، و به ربیهون گاه (ظهر) پنج روزِ فروردیان خوانند.<sup>۱</sup> از این روی "آفرینِ پَنزی" اش نیز نامند<sup>۲</sup>؛ و گاه به نامِ "همازور" آید. این آفرین به پازند است<sup>۳</sup>، و به فارسی<sup>۴</sup>:

از متنِ پازند<sup>۵</sup>:

*hamāzōr fravahrə ardašīr bābakān bāt aβā hamā fravahrə  
ārāstārān vīrāstārān vīnārtārān dīn xādāih bāt! hamāzōr fravahrə  
ādirbāt maθraspaṇḍān bāt aβā hamā fravahre paoiryō.tkaēṣaṇ  
maynuān hamā piḍān dīn bāt! hamāzōr fravahre ādarbāt zaraθušṭān  
bāt aβā hamā fravahre mōβḍān dāvarān u dastūrān dīn bāt.*

از متنِ فارسی<sup>۶</sup>:

«همازور فروهرِ اردشیرِ بابکان باد اوا هما فروهرِ آراستاران، ویراستاران  
و وینارتارانِ دین <و> خدایی باد! همازور فروهرِ آذربادِ مانثرسفندان باد اوا  
هما فروهرِ پوریودکیشانِ مینوانِ هما پدانِ دین باد! همازور فروهرِ آذربادِ  
زرتشتان باد اوا هما فروهرِ موودان، داوران و دستورانِ دین باد!»



۱. نک. روایاتِ دارابِ هرمزدیار، ۳۲۲:۱. نیز مدی، ۳۶۵ ۱۹۲۲. مدی گوید که این آفرین به سوم روز (اردیبهشت) فروردین ماه خوانند.
۲. سنجانا گوید که (۱۸۸۵، هیجده-نوزده):

“In the Pazand Prayer, called *Afrine Panzi* and composed in the time of emperor Noshervan Kobad, the holy souls of all the religious men of Persia –kings, heroes, Dasturs, and leaders of religion– who helped and propagated the good faith and who lived from the time of the holy prophet, Zarthušt, to that of Emperor Noshervan are remembered and a brief laudatory account of their works is given. The soul of Dasturân Dastur Âdarbâd Mahrespand is remembered therein after that of Emperor Ardeshar Bâbekân and he is there put down as one of the Peshwâ Mobeds (i.e. Priests whose rank is as high as that of prophet) possessing the power of the invisible angels.”

۳. نک. آنتیا، ۹۸-۱۰۲. گردانشِ فرانسه، آنکتیل دوپرون، ۶۸-۷۳:۱.

۴. نک. روایاتِ دارابِ هرمزدیار، ۳۲۲-۲۵:۱.

۵. نک. ر ۱۱۵، ۴۳۳.

۶. نک. Paris, Suppl. Pers. 46, 332<sup>v</sup>.

## ۱۴. دستوری

اندر برخی از آیینهای مغان نام سالار دینی شهرستان و یا زمان آورند.<sup>۱</sup> یکی، اندر آیین برش نوم؛ دودیدگر، اندر آیین تخت نشینی آتش؛ و سدیدگر، اندر آیین نسا کشی؛ نسا سالاران چون به خانه مرده اندر آیند، گاهوگ کنار نسا نهند، وزیر لب یک مهر خوانند به نام "دستوری". اندر روایات پارسی چند دستوری یابیم. یکی این است:<sup>۲</sup>

«از کتاب اوستا وزند.

[نسا سالار دستوری که به واج می خوانند این است: ! به دستوری اورمزد و امشاسفندان، به دستوری سروش اشو، به دستوری زراتشت اسفنتمان، به دستوری آذرباد مهرسفندان، به دهیوودی شاه وشتاسپ، به دستوری دستور آن زمان که بوده باشد. »

به آیین برش نوم نیز یوژداهرگر واز سروش گیرد و همین دستوری خواند.<sup>۳</sup>

۱. نک. مدی، ۱۹۲۲ (خطبه و دستوری)، ۹۵-۱۹۴.
۲. نک. روایاتِ دارابِ هرمزدیار، ۱: ۹-۱۰۸، ۲۲۶<sup>۲</sup>، ۷۵<sup>۲۷</sup>، Paris, Suppl. Pers. 46,
۳. نک. روایات، ۱: ۸۶-۵۸۵، ۹۹-۵۹۰؛ مدی، ۱۹۲۲، ۲۲-۱۲۱.

## ۱۵. زردشتنامه

کیکائوس زند بهمن یسن را اندر "زراتشتنامه"ء خود آورده است. چنین  
آغازد:

نکو بشنو این قصهء ارجمند  
ز گفتار آن موبدِ هوشمند  
بیاورده از زند و وستا به در  
ز گفتارِ دادارِ پیروزگر.  
نبشتم من این را به لفظِ دری  
که تا باشد آسان چو تو بنگری.  
خوانیم که:

درختی که دیدی تو با هفت شاخ  
نهاده جهان است پشت فراخ.  
بود هفت ره شورش اندر جهان  
ز نیک و بد و گردشِ آسمان.

پس آن شاخِ زرین که دیدی همی  
 بود آن که زی ما رسیدی همی؛  
 ز من دین پذیری و پیغامِ من  
 رسانی یکایک بدان انجمن.  
 بود شاخِ سیم آن که شاهِ زمین  
 پذیرد ز تو پاک و پاکیزه دین ...  
 ز شاخِ برنجین که دیدی عیان  
 بود پادشاهی اشکانیان  
 کسی کو بدان گه نه بهدین بود  
 از این پاکدینانش نفرین بود ...  
 ز شاخی که رویین به خوانند اوی  
 بود وقت آن شاهِ بارنگ و بوی،  
 کجا نامِ آن شاه هست اردشیر  
 بود پورِ ساسان، ز من یاد گیر!  
 جهان را بیاراید او سر به سر  
 رهند بهان را هم از دردِ سر؛  
 دگر باره آراید<sup>۲</sup> او دینِ به،  
 کند تازه این رسم و آیینِ به.  
 [شاید یک بیت ابرِ آذرباد افتاده است.]  
 پذیرد همه کس از او دینِ راست  
 ازیرا که برهانش بر دین گواست.  
 به بیند همه خلق آن برز<sup>۳</sup> اوی

گدازند<sup>۲</sup> بر سینه اش مس و روی  
 ابی آن که آیدش رنجی به تن  
 از آن پس که قوت بیابد ز من.  
 به پنجم که دیدی تو ارزیز فام  
 بود پادشاهی که بهرام نام  
 که معروف بهرام نامش بود  
 وز او خلقِ عالم به رامش بود.  
 ز مینو بود رامش و شاد کام  
 ز گیتی بود کارِ او با نظام.  
 چو مردم به گیتی بود شادخوار  
 بود اهرمن زین قبل سوگوار.  
 ششم شاخِ پولاد ای هوشیار  
 که دیدی بر او بر پسندیده دار  
 که آن هست هنگامِ نوشیروان  
 که گردد جهانی ز عدلش جوان ...  
 به هفتم از آن شاخِ آهن گمیخت  
 ز گیتی بدان گه به باید گریخت.  
 هزاره سرآید ز ایران زمین  
 دگرگون بود کار و شکلِ زمین.  
 بود پادشاهیِ آن دیوِ کین،  
 که دینِ بهی را زند بر زمین.  
 سیه جامه دارند درویش و تنگ

جهان کرده از خویش بینام و ننگ.  
هر آن کس که زاید به هنگامِ او  
بود بتری در سرانجامِ او.  
نه یابی در آن مردمانِ یک هنر  
مگر کینه و فتنه و شور و شر.  
نه نان و نمک را بود حرمتی  
نه پیرانشان را بود حشمتی ...

۱. نک. روزنبرغ، ۹-۶۸.

۲. رضازاده ملک (۲۶۲:۲) پیشنهاد کند که به جایش "آذربد" به خوانیم.

۳. روزنبرغ: راز

۴. رضازاده: گذارند.

## ۱۶. جاماسپی

دستور برزو جاماسپ نامه به فارسی سروده است.<sup>۱</sup> او به سدهء شانزدهم (- هفدهم) مسیحی به نوساری (اندر گجرات هند) می زیست. از نامگونهء "سنجانه" پیدا است که از سنجان بود:

یکی قصه ای بُد ز جاماسپی  
که او گفته بود پیش گشتاسپی.  
ز اول بُد این نثر اندر کتاب  
یکی روز با من چنین گفت باب،  
به موبد ورا نام قوام دین  
که همواره او بود قایم به دین؛  
به آتشکده کار او بود نیز،  
لقب تو سنجانه را با تمیز.  
به نوساری اندر ورا بود جای



به بُد شهره در نیکی آن پاكرای.  
 به من گفت: گر می توانی به گوی  
 هم از دینِ به هر چه دانی به جوی!  
 مرا گفت مشغول شو این به کار  
 که از تو نکو ماند این یادگار.  
 گوید که<sup>۲</sup>:

شه اردشیر به انصاف دان  
 بدان را به شوید همو از جهان  
 کند پادشاهی چهل سال و هشت  
 به آباد دارد همه کوه و دشت  
 چو اردای ویراف در وقتِ او  
 جهان را کند تازه و پاکرو  
 دگر باره او دینِ زردشت را  
 روان می کند خود به عیش و سرا  
 پس آن شاه شاپور بن اردشیر  
 به سی سال شاهی کند آن دلیر (nēv)  
 شود آذرآباد دستورِ اوی  
 به دینِ بهی آورد رنگ و بوی.

۱. «در یک نسخه خطی از کتابِ روایات که در رام روز و مهر ماه ۱۰۴۹ یزدگردی نوشته شده و نزد نگارنده موجود است، جاماسپ نامه منظومی نیز در آن مندرج است. اشعارش به غایت پست است، و سراینده آن دستور برزو نامی است». (۱). پورداود، یشتها، ۱، تهران، ۱۳۵۶، ۳۰-۲۲۹).

۲. نک. Paris, Suppl. Pers. 46, 430v;

Suppl. Pers. 44, 72r.

## ۱۷. احوالِ صبر و شکیبِ آذرباد

دستور نوشیروان به سدهء شانزدهم مسیحی به کرمان می زیست. از راهِ او  
برخی از داستانهای که اندر بهدینان دهن به دهن می گشت، به ما رسیده اند،  
مانندِ داستانِ سلطان محمود، پادشاهِ هرات، و همین داستانِ افسانه‌ای آذرباد<sup>۱</sup>:  
خداوندا بده کام و مرادم  
که از لطف بوم من شاد و بیغم!

یکی گفتارِ دیگر من به گویم  
که هر کس به شنود ای مردِ همدم  
به دانند راهِ دینِ آن خداوند  
بوند به سپاس ای مردِ خردمند<sup>۲</sup>.  
ز آذربادِ مهرسفند به شنو  
کنم اظهارِ این گفتارِ نیکو<sup>۳</sup>  
که اهریمن بداندیشِ ستمگر

- نه ماناد جمله دیوان و خراستر -  
 گزند انداخت بر آن مرد دیندار  
 رسانید او بدان دستور آزار  
 که ناشکری کند آن مرد بهدین  
 به گوید کفر او اندر ره دین.  
 گزند اهرمن به شنو تو ایدون  
 فتادش کرم بر تن پس همیدون.<sup>۲</sup>  
 بدی تا هفت سال او خود پر آزار  
 ز رنج اهرمن بود او گرفتار.  
 نه شد نسیاس زو آن مرد اشو<sup>۵</sup>  
 که تا یابد به مینو جای نیکو.  
 شبان و روز اندر پیش دادار  
 ستایش کرد، هر چند بودش آزار.  
 سپاس و شکر می کرد او ز یزدان  
 شکسته کرد او دیوان و شیطان.  
 گه و بیگه به گفتش نام ایزد  
 به اهریمن به دادی هر زمان زد.  
 پس از هفت سال از حکم خداوند  
 علاجش کرد او خود گشت خرسند.  
 نموداری به کردش مرد بهدین  
 که بد لطف خدا این از ره دین.  
 به شد بر چشمهء آبی همان راد

به شستش تن، به شد از درد آزاد.  
چو آمد خود به منزل آن خوره ناک  
تنش از رنج شد آزاد آن پاک.

دگر به شنو چه پیش آمد مرا و را  
به گویم من، شنو ای مرد یارا!<sup>۶</sup>  
به بودش دختری از موبدان پیش  
که بد همجفت و آن دختر و را خویش.<sup>۷</sup>  
شبانی ناگهان یک روز پنهان  
چو آن زن دید پس آن مرد نادان  
دلش اندیشهء بد کرد آن جا  
که تا زن را فریبد آن فریبا.<sup>۸</sup>  
به سه سالش دویدی همچنان او  
- نه بیند کام دل خلقان بدخو! -  
قضا را ناگهان بُد صبح یک روز  
برون شد زن ز خانه شاد و فیروز  
که آب آرد به خانه نیز آن زن  
چه پیش آمد مرا و را به شنو از من!  
همان چوپان مکار ستمگر  
چو دیدش آن چنان زن مردکِ خر  
نگاهی کرد بر سوی صحرا  
نه دیدش کس، به دیدش بود تنها

بیامد پس گرفتش دستِ او را  
 که: در این جا به ده تو کامِ ما را!  
 سه سال است عشقِ تو هستم گرفتار  
 به ده کام و دلم از غم برون آر!  
 جوابش داد آن زن کایِ بداختر  
 نه خواهم کرد این کار و تو به گذر!  
 نه می ترسی تو از روزِ قیامت؟  
 به پیشِ مردمانِ یابی ملامت  
 کنی این جا مرا گر پاره پاره  
 نه یابی کام از من، مردِ بیره.  
 چو چوپان این سخن از زن شنیدش  
 همان گه کاردی بیرون کشیدش  
 به زد دست و گرفت گیسویِ او را  
 یکی به برید، این به شنو تو از ما.  
 نهادهش در بغلِ آن مردِ ناپاک  
 نه ترسید از خدا و نه بدش باک.  
 به دنبالِ گله رفت آن زمان او  
 -تو این گفتارها با مردمان گو!-  
 همان چوپانِ مکارِ بداختر  
 بیامد پیشِ دستور، این تو به نگر.  
 به آذرباد گفتش آن زمان شاد:  
 پیمبرزاده، دایم شادمان باد!

زنی داری بود بدکار و بیراه  
 ز احوالش کنم من خود تو آگاه.  
 به دیدم با کسی او را به جایی  
 که بد بر کارِ بیراه و تباهی.  
 گرفتم من مرا او را اندر آن جای  
 بریدم موی او ای مردِ دانای.  
 بیاوردم نشانه پیشِ دیندار  
 از این کرده تو خود از من میازار!  
 نمودش موی بر دستور آن دم  
 - که بدکاران روند اندر جهنم.  
 همان دستور از گفتش به جوشید  
 ولی آن راز از خود زن به پوشید.<sup>۱</sup>  
 سپاس و شکر بجد کرد آن راد  
 به گفتش: ای خدا کن تو مرا شاد  
 من ام یکرنگِ تو ای پاک یزدان  
 به ده کامِ مرا در هر دو گیهان!  
 به گفت این و پتت برخواند بهدین  
 که او بد یکجهت خود بر ره دین.  
 نمازِ شام چون شد خود همان روز  
 بد او دلشاد و نه بودش ابا سوز.  
 ز نش آمد نشسته پهلوی او  
 به پیشِ خود کشیدش مردِ نیکو.

به کردش دست و دیدش موی او را  
 به بد از حکم یزدان موی بر جا<sup>۱۱</sup>.  
 همان گه آن زن از دستور پرسید  
 که: مویم را چرا دیدی تو به دید؟  
 همان دستور چون گفتار به شنید  
 به شد شاد و فراوان او به خندید.  
 به گفتش: صد هزاران شکر دادار  
 که هرگز کس نه دیده از من آزار.  
 که اهرمن گزند انداخت بر من  
 بود مینو مرا خود جای روشن.  
 همان گه زن زبان به گشاد پیشش  
 که بیگانه نه بود او، بود خویشش.  
 به گفتش حال آن چوپان صحرا  
 که بامن خواست او کار بدی را<sup>۱۲</sup>.  
 همی می خواست تا من را فریبد  
 که با من سازد او کاری بد، ای رد<sup>۱۳</sup>.  
 نه کردم من قبول ای مرد دیندار  
 به قصد او موی من به برید مکار.  
 چو آذرباد این گفتار به شنید  
 ستایش کرد با دادار نالید.  
 به گفتش: ای خدا از قدرت تو  
 بود هر چیز خود از صنعت تو.



نمایی این چنین معجز تو دادار  
 که ناحق گو به غم باشد گرفتار.  
 توئی دادار و هم پانا و بینا  
 توئی خود رهبرِ خلقان به هر جا  
 توئی خود کردگارِ پاک و هم راد  
 تو یاور باش تا خلقت شود شاد.  
 به گفت این و دگر بسیار نالید  
 پت کرد و رخان بر خاک مالید.

به روزِ فروردین نوشیروان گفت  
 ز التماسِ زبان این درها سفت.

۱. اندر یک دستبیک نام "احوالِ صبر و شکیبِ آذرباد" آمده است:  
 Bombay Univ., LV.  
 اندر روایاتِ داراب هرمزدیار "در صفتِ آذرباد مهرسند و قصه او در سپاسداری"  
 آمده است (۲۸۷:۱). یک دستبیک افزاید: "از روایتِ بهمن پونجیه، کلامِ دستور  
 نوشیروان"، نک.  
 Paris, Suppl. Pers. 46, 311<sup>v</sup>-312<sup>v</sup>.
۲. اونوالا: که هر کس به شنود زین راه دانند  
 سپاسِ دادگر هرگاه خوانند.
۳. اونوالا: کنم اظهار با تو قصه نو.
۴. اونوالا: بدینگونه گزندی اهرمن بود

- فتاده کرمها بر ذاتِ تن بود.
۵. LV: نشد نسیاس آن مردِ نیکوخوا
۶. اونوالا: ای مردِ همتا
۷. LV: بدش او دختری از موبدان پیش  
بود هم جفت او دختر ورا خویش
۸. SP: که آن زن را فریید بشنواز ما
۹. SP: همان راز زن خود را بپوشید.
۱۰. اونوالا: بد از حکم خدا آن موی برجا
۱۱. LV: که سال سه بود او مرد بیراه
۱۲. SP: مرا میخواستش تا او فریید

## ۱۸. داستانِ مزدک و نوشیروانِ عادل

این داستان نیز از دستور نوشیروان است. گوید که<sup>۱</sup>:  
به دوری که گشتاسپ بُد شهریار  
ز راتشت این دین به کرد آشکار.  
نمودش بسی معجز اندر جهان  
که دیدند او را کهان و مهان.  
هم از دورِ شاه اردشیرِ گزین  
آذرباد معجز نمود این چنین.  
به دیدند آن را عیان مردمان  
که بودند بر دینِ خدا بیگومان.

۱. نک. روایاتِ داراب هرمزدار، ۲: ۲۱۷.

## ۱۹. تاریخ یعقوبی

یعقوبی گوید که<sup>۱</sup>:

«ثم ملك بهرام بن هرمز وكان مشغوفا بالعبيد والملاهي وكتب تلاميذ ماني اليه ان قد ملك ملك حدث السن كثير التّشاغل فقدم الى ارض فارس واشتهر امره وظهر موضعه فاحضره بهرام فسأله عن امره فذكر له حاله فجمع بينه وبين الموبذ فناظره ثم قال له الموبذ يذاب لي ولك رصاص يصبّ على معدتي ومعدتك فايّنا لم يضره ذلك فهو على الحق. فقال فعل الظلمة. فامر به بهرام فحبس...»

۱. نک. تاریخ یعقوبی، نجف، ۱۳۵۸، الجزء الاول، ۳۱-۱۳۰؛ نیز افشار شیرازی،

۱۰۵-۱۰۴ (گردانشِ فارسی، ۱۹۷).

## ۲۰. آثار الباقیه

بیرونی اندر هشتم در آثار الباقیه از "متنبیین" سخن گوید، و از ایشان زردشت. اندر دستنویسهائی که زاخاو بهره برد (۱۹۲۳)، این پاره یافت نه می بود. یوحان فوک پاره های افتاده آثار الباقیه به چاپ رسانید (۱۹۵۲)، ازش سخنِ پایین (۷۶). داریوش کارگر اندر نامه ای (هشتم فوریه ۲۰۰۲، اپسالا) گوشزد کرد که: «ساقطات آثار الباقیه را زنده یاد تقی زاده (۱۹۳۷) ... چاپ کرده است، یعنی ۱۵ سال پیش از فوک. حتماً ایشان هم یادی از کارِ تقی زاده، که بسیار هم در کارِ خویش دقیق بود، نه کرده است، مثل بسیاری دیگر از اروپائیها، و گر نه شما خبردار می شدید». ایدر سخنِ بیرونی:

«وقد ذکر فی کتب التواریخ ان فی آخر ملک سابور ذی الاکتاف ظهرت امة مخالفة للمجوسية فحاجهم<sup>۱</sup> آذرباذ بن مارسفند من شعب<sup>۲</sup> دورسر<sup>۳</sup> بن منوشجر<sup>۴</sup> وغلهم<sup>۵</sup> ثم اراهم آية بان امر بصب نحاس مذاب علی صدره<sup>۶</sup> فصب علیه وجمد ولم یضره. فحينئذ صیر سابور اولاده مع اولاد زرادشت<sup>۷</sup> من الموبدان موبذیة

وليس يطلق على ما في كتاب ابستا<sup>١</sup> الذي جاء به الا لرجل منهم يوثق بدينه و  
يحمد<sup>٢</sup> طريقته عند اصحاب دينهم ولا يوسّع له في ذلك الا بعد ان يكتب له  
سجل<sup>٣</sup> يحتج به من<sup>٤</sup> إطلاق ارباب الدين ذلك له. وكانت له نسخة في خزنة دارا  
بن دارا الملك مكتوبة بالذهب في اثني عشر جلد من جلود البقر، فاحرقه  
الاسكندر حين هدم بيوت النيران، وقتل الهرا بذة. ولذلك ضاع من حينئذ منه  
قدر ثلثة احماس<sup>٥</sup> فانه كان ثلثين<sup>٦</sup> نسكا، والباقي في ايديهم الآن قدر اثني  
عشر نسكا و نسك اسم قطعة من قطعاته<sup>٧</sup> «...»

١. ت: فهاجمهم. آن بايد گردانش *pehikārd* باشد.

٢. ت: بن سبب بن دوشرين 'son of Sesb, son of Dushrin'. ف: دوسر. تقيزاده  
گوید که:

"As far as I know, this is the only place where the names of his grandfather,  
great-grandfather, and great-great-grandfather are mentioned". (1937, 953)

اما سخن بیرونی باید گردانش این سخن پارسیگ باشد:

*az dūdag ī dūrēsro ī mānušcihr.*

٣. ت: منوشهر.

٤. آن باید گردانش *bōxt* باشد.

٥. *vidāxtag rōy abar var*.

٦. این زردشت باید (اندر بنخان) پسر آذرباد بودن، و نه آن یشت-فروهر.

٧. ف: فی.

٨. ف: علم ما فی ابستا.

٩. ف: تحمد.

١٠. ف: ثلاثة أحماسه.

١١. ف: ثلاثين.

١٢. ف: قطاعة.

## ٢١. تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیا

حمزه اصفهانی گوید که<sup>۱</sup>:

«وفی زمانه (ای، فی زمان شاپور ذی الاکتاف) کان اذرباد الذی أذیب  
الصفیر علی صدره.»

۱. نک. گوتوالد، ۱۸۴۴، ۵۳.

## ٢٢. الفصل في الملل والاهواء والنحل

ابن حزم گوید کہ<sup>١</sup>:

«واما الفرقة الثانية.

فانها تذهب الى ان العالم هو مدبروه لاغيرهم البتة وهم الديسانية والمرقونية والمنانية القائلون بازلية الطبائع الاربع بسائط غيرممتزجة ثم حدث الامتزاج فحدث العالم بامتزاجها.

فاما المنانية، فانهم يقولون ان اصلين لم يزالا وهما نور وظلمة وان النور والظلمة حيّة وان كليهما غيرمتناه الا من الجهة التي لاقى منها الآخر واما من جهاته الخمس فغير متناه وانهما جرمان ثم لهم في وصف امتزاجهما اشياء شبيهة بالخرافات وهم اصحاب ماني. وقال المتكلمون ان ديسان كان تلميذ ماني. وهذا خطأ بل كان اقدم من ماني لان ماني ذكره في كتبه وردّ عليه وهما متفقان في كل ما ذكرنا الا ان الظلمة عند ماني حية وقال ديسان هي موات.

وكان ماني راهبا بحران وحدث هذا الدين وهو الذي قتله الملك بهرام بن



بهرام اذ ناظره بحضرته اذرباذ بن ماركسفنند موبذ موبذان في مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم. فقال له الموبذ انت الذي تقول بتحريم النكاح ليستعجل فناء العالم ورجوع كل شكل الى شكله وان ذلك حق واجب. فقال له ماني واجب أن يعان النور على خلاصه بقطع النسل مما هو فيه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الحق الواجب أن يعجل لك هذا الخلاص الذي تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع ماني فامر بهرام بقتل ماني ...» (٣٦)

١. نك. كتاب الفصل ... ، الجزء الاول، القاهرة، ١٣١٧، ٦-٣٥؛ نیز نك. افشار

شيرازی، ٢٧-٢٢٦.

## ٢٣. سرح العيون

ابن نبابة المصرى گوید کہ<sup>١</sup>:

«ولمانى واصحابه فى امتزاج النور والظلمة وحدوث الشمس والقمر والنجوم لاستصفاء النور من الظلمة الى أن لايبقى شىء منه فى هذا العالم وتنطبق السماء على الأرض ويرجع كل شىء الى شكله اقوال عجيبة الى غير ذلك من أنه لايرى المناكح يستعجل فناء العالم ويسرع بجمع الاشكال ولم تزل اتباعه تكثر وشوكته تعظم الى ان احضره بهرام بن يزدجرد وقيل سابور واراد قتله باتفاق الموابذة فأمر اذرباد موبذ موبدان بان يناظره فناظره فى مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم. فقال الموبذ انت الذي تزعم و تقول بتحريم النكاح تستعجل فناء العالم و يرجع كل شكل الى شكله وان ذلك حق واجب. فقال مانى واجب أن يعان النور على خلاصه بقطع النسل مما هو فيه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الواجب أن يعجل لك هذا الخلاص الذي تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع مانى فأمر بهرام بصلبه ...»

١. نك. افشار شيرازى، ٢٨٨.

## ۲۴. مجمل التواریخ والقصص

این نامه بینام دو جای از آذرباد یاد کند. یکی گوید که<sup>۱</sup>:

«اندر اول عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد، و دین مغین (مغان) به نهاد، و شعبدها نمود تا گشتاسف او را به پذیرفت. و گویند برهنه بر قفا خفت، و به فرمود تا ده رطل روی در چهار بوته به گذاختند، و بر سینه وی ریختند خوار خوار. و آن جایگاه بر، دانه دانه بیفسرد که هیچ موی و اندامش نه سوخت. و حمزه اصفهانی این مرد را آذرباد همی خواند در عهد ساسانیان. و خدای داناتر بدان.»  
دو دیگر<sup>۲</sup>:

«و حمزه گوید: آذرباد نامی پیامد پیش او (شاپور ذوالاکتاف) مس بر سینه گذاخت و هیچ آسیبی نه رسیدش. و این چنین زردشت را ذکر گفته ام. خدای تعالی داناتر است.»

۱. نک. ویرایش بهار، ۱۳۱۸، ۵۱.

۲. نک. همان، ۶۷.

## ۲۵. تاریخ گزیده

حمدالله مستوفی گوید که<sup>۱</sup>:

«بعضی از مورخان گویند:

در زمان شاپور، مانی صورتگر دعوی پیغمبری کرد، و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچک و خطهای دراز و کوتاه به کشیدی، چنان که چون به پرگار و مسطر احتیاط رفتی، تفاوت نه بودی، و صورت ربع مسکون و سه ربع غیرمسکون [برگویی] چند بیضه به نگاشته بود، چنان که تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می شد. و پیراهنی نیز ساخته بود، چنان که چون به پوشیدی<sup>۲</sup> نامرئی بودی؛ و چون از تن [برکنیدی] مرئی. اما در مناظره با علما دروغزن شد. شاپور او را هلاک کرد.

و بعضی مورخان گویند:

مانی در زمان اردشیر بود. و حمزه اصفهانی آورده که: به عهد بهرام اول بود. مردی آذرباد نام هم به عهد او به آذربایجان دعوی پیغمبری کرد. اهل آن

ولایت متابع او شدند. گویند آذربایجان بدو باز می خوانند. شاپور [ذوالاکتاف] او را به گرفت. بعضی فلزات بر سینه او گذاخت. ضرر بدو نه رسید. مردم در حق او معتقد شدند. او مردم را به ناشایست تحریض داد و اباحت کرد. آن فلزات [تبرک را] در خانه پادشاهان بودی. هارون الرشید آن را به راحتی ساخت.»

۱. نک. ویرایش نوائی، ۱۳۶۴، ۹-۱۰۸.

## ۲۶. راسته

"راسته" نامه ای ساختگی است به فارسی<sup>۱</sup>. گوید که:

«از دفترِ مانی (معنی) پارسی یک دفتری است که وی را "راسته" خوانند. دادار بن داددخت موبدان موبد کرده است. [آن موبد] در روزگارِ شاهنشاه شاپور شاه اردشیر بود. و این دادار داددخت مردی بود خوره مند که مردم او را "راستار" خواندندی، و معنی گونه که به فارسی آن شرح باشد. استاد جلیل القدر ابومعشر بن جهشیار بن مهربان علیه الرحمه او را رغبت افتاد که این دفتر را نقل گرداند از زبانِ دینی تا هر که را رغبت افتد خوش در تواند یافتن. موبدان موبد ابونصر معشر بن سروشیار آدرخرد فرخزادان علیه السلام که از تخمه آذرباد مهرسفندان که از نسل و تخمه دادار داددخت بود، واجب دید که گفتارِ آن خدای آمرزیده را تازه گرداند تا ثواب و مزدِ آن را به روانِ خویش و آن بهشتی رسانیده باشد».

۱. آماده چاپ.

## ۲۷. دبستانِ مذاهب

دبستانِ مذاهب، بهرِ نخستش ابر "عقایدِ پارسیان" است، و چهاردهمین درش "در احوالِ زردشتیان". این جای سه بار از آذرباد یادگشته است: نخست، از سه گونهِ پَساختِ ور گوید<sup>۱</sup>:

«پس دادار با زردشت فرمود: از کوهِ آتشِ گذشتی، و شکمِ دریده یافتی. به مردم به بایدت گفتن هر کس که از دینِ بهی برگردد و به اهرمن به گروید، از آن گونه خون از تن ریزند، و در آتش جای یابد، و به خرم بهشت نه رسد. دودِ دیگر رویِ گداخته بر سینهء تو رسید، یخوار، فسرده، تو را مضرت نیامد. نشان آن است که: قومی به فرمانِ اهرمن، از دین سر به تابند، و از آن پس که در جهان دینِ بهی آشکارا شود، موبد موبدانی به پیکارِ ایشان میان ببرند.

دلِ مردم اندر گمانی بود

پس این روی دانی نشانی بود.

بیاید آذربادِ ماراسفند،

دهد هر کسی را ز هر گونه پند.



پس آن روی بر تنِ خویش ریزد، و از آن زیان نه یابد. به دیدنِ این معجزه، مردم از دل و جان راهِ راست گیرند.<sup>۱</sup> دودیگر، از زردشتنامه آورد.<sup>۲</sup> گوید که<sup>۳</sup>:

«این درختِ هفت شاخه، نهادِ جهان است، و هفت ره شورش در او بود از گردشِ سپهر. اول، زرین شاخ، عبارت از راهی و جذبه ای است که به حضرتِ من رسیدی و پیغمبری یافتی؛ دوم، سیمین شاخ، اشارت بدان است که شاهِ زمین آیینِ تو را پذیرد و دیوانِ نهان شوند؛ سوم، شاخِ برنجی، هنگامِ خسروی اشکانیان است...؛ چهارم، شاخِ رویین، عبارت از عهدِ اردشیر بن ساسان است که جهان را به دینِ بیاراید، محیِ آیینِ شود، و از رویِ برهان دین پذیرند؛ زیرا که مس و روی بر سینه آذرباد گدازند و آسیبی به تنِ او نه رسد؛ پنجم، شاخِ ارزیزین، نشانِ پادشاهیِ بهرام گور است، و جهان از او بیاساید؛ ششم، شاخِ پولادین، عهدِ نوشیروان است که از دادِ او جهانِ پیر جوان شود...؛ و شاخِ هفتم که از آهنِ آمیخته دیدی، نشانِ هنگامی است که هزاره تو به سر آید، و پادشاهی به مردِ کین رسد...»

سدیگر، از ارداویرافنامه منظوم باز آورد<sup>۴</sup>:

«پس موبد آذرباد بن ماراسفند که نسبتش از پدر به زردشت پیغمبر می رسید، و نسبِ مادرش به گشتاسپ شاه، بیامد. از او، شاه اردشیر و لشکری در راستیِ دین معجز جستند، و چهل هزار دانا باز گرد آمدند. آذرباد غسل کرد، و در انجمن به خوابید، و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند. به فرّ یزدانی آسیبی بدو نه رسید. لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند. و بعد از آذرباد

دستورانِ خسروان از نژادِ او بودند».

۱. نک. ویرایشِ ر. رضازاده ملک، ۷۹.
۲. «موبدی از اوستا و زند بیرون نوشته که ...» (همان، ۸۷)
۳. نک. همان، ۸۸.
۴. نک. همان، ۱۰۰.

## ۲۸. از یک فرورده

اندر روایاتِ پارسی چند فرورده یابیم. یکی، فروردهء فریدون مرزبان.  
گوید که<sup>۱</sup>:

«دستوران، دینداران، دین آموزگاران، دین چاشیداران، دین<sup>+</sup> سراینیداران  
پتت گفتاران، نیایش ورزیداران، درست اوستا [گفتاران]، راست داوران از  
نیاکان آذربادِ مهرسفندان آستوان دینِ زراتشتی چون دستور ماهیار و دستور  
هوشنگ را یکسد هزاران درود ... احوالِ ایران زمین در غایتِ پریشانی و  
آشفتگی و گرانی و تنگیِ طعام و ظلم و تعدی آن چنان است که شرح اندر این  
طومار نه می گنجد ...»

۱ نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲: ۴۶۲. نیز نک.

Paris, Suppl. Pers. 46, 19<sup>e</sup>.

## ۲۹. روایات ایتھوتر

از دیباجه روایات پارسی ایتھوتر (به گجراتی *ithoter* 'هفتاد و هشت')  
به سده هیجدهم مسیحی:

«درود زاکیات و تحیات نامیات بر حضرت و خشوران و خشور دراج مدارج  
والاگوهر و عارج معارج رسالت و ساعد مقنطرات دلالت مسالک مسیر شریعت  
واقف قواعد طریقت و مطلع از مبدأ و معاد دین مبین و مورد فرمان صداقت و  
سعادت قرین و خشوران و خشور زراتشت اسفنتمان انوشه روان و توابع اوشان  
چون میدیوماه و آذرباد مهرسپندان و گمگشتگان بادیه ضلالت و بطالت را از  
مضیق کفر و انکار بر آورده بر جمیع بود و بهبود و بر شاهراه هدایت و مقصود  
رسانیدند».

۱. نک. ویرایش ویتالون، ۴۲.

### ۳۰. از موبد جمشیدِ کیقبادان

موبد جمشید داستانِ رستم مانک (۱۶۳۵-۱۷۲۱ مسیحی) "باشنده به شهرِ سورت" سروده است. از سه پسرِ رستم، فرامرز و بهمن و نوروز، یکی هاوشتِ جمشید بود ("از آن است نوروز هاوشتِ من"). او این آفرین گوید<sup>۱</sup>:

«به شانِ آذرباد ماراسفند  
کننده به بادا عبادات و پند.  
چو جاماسپ دانندهء رمزها  
خردمندتر باد و عاقلترا».

۱. نک. مدی، ۱۹۲۸، ۲۹۶.

### ۳۱. از دستور بهرام اسفندیاران

دستور بهرام، به نیمه نخست سده نوزدهم اندر کرمان می زیست. اندر قصیده ای او یزدان و بزرگانِ زردشتی را جامه یهود-مسلمان پوشانیده است. گوید که<sup>۱</sup>:

« به دان که پیر کیان است حضرت ایوب  
ز کرم پيله فرج یافت روز هجرانی  
به لفظ پارسیان است نامش آذرباد  
به صبر کردنش اسپنتمان امکانی».

۱. نک. ر. شهردان، ۱۳۶۳، ۴۰۷.

## ۳۲. از شهریار خدا بخش

این مناجات اندر پایانِ فرامرزنامه آمده است<sup>۱</sup>:

«به حقِ زراتشتِ اسفنتمان  
که آورد دینِ بهی در جهان  
از او دور شد کژی و کاستی  
به کرد آشکارا ره راستی.  
به دستور آداربادِ گزین  
که بر روحِ پاکش هزار آفرین».

۱. نک. فرامرزنامه، بمبئی، ۱۹۰۷، ۴۵۹.

### ۳۳. عهد نامه

زردشتیان عهدنامه ای به "علی ابن ابی طالب" باز بستند که "جزیه" از ایشان بر می داشت، و "بیدادی" از ایشان دور می داشت. آغاز<sup>۱</sup>:

«هذا کتاب من أمیر المؤمنین علی ابن ابی طالب، کرم الله وجهه، لبهرام شاد بن خیرادرس المجوسی متولی أمر دینهم واهل بیته المنسوب الی اذرباد بن ماراسفند الفارسی».

فارسی<sup>۲</sup>: «این کتاب علی ابن ابی طالب فرمود نوشتن از بهر فرزندان اذرباد مهراسفند بهرام شاد بن خیرادرس رئیس دهقانان و از بهر خاندان او، که شما را ایمن گردانیدم...»

۱. عهدنامه، ۶.

۲. همان، ۹.



## سی و چهارم. از فرهنگ جهانگیری

داریوش کارگر اندر نامه ای (۱۷ مارس ۲۰۰۲) این آگاهی دهد که:  
«در پاره ای از نسخه شماره ADD24413 موزه بریتانیا متنی آمده است  
با این آغاز: در چهارم مشتمل است بر لغات زند و پازند و اشتها... ورق  
۲۲/22a الف. سطر سوم این متن در معرفی آذرباد است... کاتب نسخه  
صحبتی از نویسنده متن و عنوان آن نه کرده، ولی این پاره مربوط به کتاب  
فرهنگ جهانگیری است».  
ایدر آن سخن که آن دوست پچینش فرستاده است:

«اذرباد: نام یکی از موبدان است که نام پدرش مارسفند بود. پارسیان  
گویند که دو نفر موبد موبدان در زمان اردشیر بابکان بوده اند: یکی،  
\*ارداویراف؛ و دوم، ماراسفند. و \*ارداویراف افضل و اعلی بود، و بعد از  
این دو نفر، در میان عجم، هیچ کس را دیگر علم بدان مرتبه و درجه نه رسید که  
لفظ موبد موبدان استحقاق بر او اطلاق نه توان نمود. و این آذرباد از اولاد  
زرتشت است. زراتشت بهرام گفته:

<چو> آذرباد این<sup>+</sup> برهانش به نمود  
 نه ماند آن شک که اندر مردمان بود.  
 آذرباد ماراسفند: همان آذرباد که مرقوم شد. زرتشتِ بهرام گفته:  
 که آذرباد بن ماراسفند است  
 اشو و پاک و راد و ارجمند است.  
 به باب از تخمِ زرتشتِ سفتمان  
 به نام او آذرِ ماراسفندان.  
 هم از گشتاسپ شاه از سویِ مادر  
 از این<sup>+</sup> تخمه نه باشد نیز بهتر».

این جای سزد از برهانِ قاطع نیز یاد کردن (۱۳، ۱۸۱۸):

«آذرباد: نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است». و (۹۸۷):  
 «آذربادِ ماراسفند: به معنیِ آذرباد است که مرقوم شد».



ملکہ۔  
 یہ ہر شے سے خلق ملکہ ہے  
 خلق۔  
 ، ہر شے سے ملکہ ہے

ہر شے سے ملکہ ہے ، ہر شے سے

دود دیگر. اندر زهای دانا به پسر خویش (به پازند)

و ساس. همد. کف. ر. د. ق. دل. ص. ه. و. چ. د. ی.  
 و. د. ی. یا. ل. ل. د. س. ه. ی. و. د. ی. ل. ل. د. ه. ی. و. س. ه. و. د.  
 ر. د. د. س. ک. ل. د. ی. د. ا. س. د. س. ر. س. و. د. س. ک. ا. ر. د. ه. ی. ر.  
 د. د. س. د. د. و. س. د. ر. س. و. د. ر. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.  
 د. د. س. د. د. و. س. د. ر. س. و. د. ر. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.  
 ر. د. و. س. ر. ه. ی. ر. س. و. د. ر. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.  
 ی. د. ل. د. د. ه. ی. ر. د. ر. س. ک. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.  
 و. چ. د. ی. ر. ا. ی.  
 س. ک. چ. د. و. د. ی. ر. س. و. د. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.  
 د. د. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.  
 ر. د. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.  
 س. ک. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.  
 ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.  
 د. د. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. د. ی. ه. ی. ر. ا. ی.

[illegible]









۴۔ ر.س. ڈیڑھ ا. سٹافو ۴۔  
وسل. مڈلے سے سولہ ا. ۱۹۴۰ء سے ل. مڈل. سو. ل  
وس. ر.س. ہڈلو سے. سٹافو ۳۔

## سدیگر. فرخنده نامهء آیینِ شید

بهرام پورِ رستم نرسی آبادی (/نصرآبادی) از هاوشتانِ مانکجی لیمجی هاتریا بود.<sup>۱</sup> ازش چند نامه مانده، یکی به نام "خجسته سر نامهء رازِ یزدانی"؛ و اندر او مزدیسنی کمی رنگِ دساتیری گرفته است.<sup>۲</sup>

نخست "دریچه" اش ابر "سود و روشِ پوششِ سدره" است. گوید که:  
«فرمان چنان است که چون کودک به رسید رسد، و اندر تن سدره و کشتی نه دارد [اگر] که هزار گونه کرفه و نیکوئی کند و فرمانهای آیین به جای آورد، پسندیده و پذیرفته یزدان نه باشد، و آن کرفه به روانِ وی نه رسد. دستورِ دستوران روشن روان دستور ابرانشاه پورِ ایزدیار پورِ تشتیریار پورِ آذربادِ ماراسفند اندر نامهء شایست و ناشایست دینِ بهی چنان پرماید: هر بهدین که بر آیینِ بهی بیگمان، و از بدان دور، و سدره و کشتی به تن اندر دارد، در این جهان سرافراز، پسندیده کار، و در آن سرا رستگار باشد ...»  
اگر این سخن راست باشد، آن گاه تنها گواهی یافته ایم ابرِ پساخترِ "شایست ناشایست".

پنجم دریچه اش ابر "باز نمودنِ فرمانِ روشِ نماز اندر آیینِ بهی"

است. گوید که:

«پوشیده مه باد که چون به داد و کوشش شاهنشاه دادگر اردشیر بابکان باز آیین بهی تازگی یافت و روائی گرفت، و به راهنمایی خجسته پیشوایان برگزیده یزدان شت اردای ویراف و شت آذرباد ماراسفند مردمان از گمراهی بازگشتند، سپس که آن بزرگواران گیتی را بدرود گفتند، پیروان فرزندان ایشان بسیار شدند، و مردم ایران دو گروه گشتند، برخی اردای ویرافی و انبوهی آذربادی. اگر چه آن هر دو فرخندگان به جز روش آیین چیزی نه فرمودند، پن موبدانی که پس از آن خویش را از اولاد و پیروان ایشان می شمردند، با هم جدائی و بیگانگی کردند؛ هر گروهی مر اوستا را دیباجه جداگانه نگاشتند. تا زمان فیروزی یافتن تازیان، گروهی گریزان به هندوستان راندند، و دیگران اندر ایران به زیر ستم به ماندند، و روز به روز از بسیاری ستم روشهای کیش خویش از یاد بردند، و برخی راههای دیگران بر آیین آمیختند؛ و آنان که به هندوستان گریختند، چون با مردم آن کشور آمیزش کردند، برخی نهادهای آیین باستان از دست داده راه مردم آن جای گرفتند. شکفتی آن که دستوران ایران و هند هیچ اندر اندیشه تازگی و پدیداری نهادهای رفته نیند، و خود هم به گمراهی شتافته اند. کورنش و فروتنی و خاکساری و سیمراخ که در هنگام نماز گرور است، و فرمان آیین بوده، یکبارگی از دست داده، و چنان پندارند که هیچ اندر آیین نه بوده؛ و روش پاکی و پادیاب و کشتی کردن و مایه نیستی پادیاب را آگاه نیستند. این بنده چون از خواندن تیمسار [a: و] دساتیر بهره یاب شدم، کورنش و خاکساری اندر نماز که در آیین آبادیان بوده، به دیدم؛ بدان شتافتم که نیک دریابم که در اوستا جایی نیست که اندر هنگام خواندن کورنش یا خاکساری گرور باشد.

بدین اندیشه "فرخنده نامه آیین شید" که از نگاشتهای شت آذرباد بوده، و دستور اردشیر هورزاد پای چم کرده، با نامه های دیگر که از باستان به یادگار مانده، به دست کردم. چون در آنها نگرستم، اوستاها بر نگاشته و در هر جای که کورنش و خاکساری و فروتنی باید کرد، نشان کرده و به یاد آورده بود، و فرمانهای آیین را برشمرده. چون این نهاد را نابود یافتم، سزاوار دیدم تا برای آگاهی فارسیان روش پاکی و پادیاب و پرمان نماز گزاردن را

چنان که اندر آن بود، اندر پنج لخت به نگارم، تا آگهی یابند و از گمراهی روی برتابند، و  
نهادِ کیشِ خویش را به شناسند. به یزدان کام باد!

خدایا به بخشایشِ خویشتن

جهان را رهان از دمِ اهرمن!

چراغِ خروشانِ فرا راه دار،

ز کردارِ بد دست کوتاه دار!

رهانشان ز گمراهی و کاستی

رسانشان به فیروزی و راستی!»

پس نامه ای که به آذرباد بازبندد آورد:

### «نخستین لخت»

پیدا است که اندر آیینِ نماز پرمان است؛ و اندر هنگامِ نماز پاکیزگی باید  
که بی پاکیزگی نماز درست نه باشد. و پاکی دو گونه است: درونی و بیرونی.  
پاکیِ درونی پرداختنِ خانهء دل است از هر گونه اندیشهء بد و گمانِ بد. پاکیِ  
بیرونی پوشیدنِ جامه‌های پاک از چرک و خون و هر ناپاکی، و شستنِ تن از هر  
پلیدی و پادیاب کردن است. چنان که نخستین سخنِ اوستا که اشم وهی است،  
از بهرِ پاکی آمده. و روشِ پاکیِ تن چند است.

نخست، همه پیروانِ آیینِ بهی را باید که یک بار برشنوم کنند، و آن در  
پانزده سالگی؛ و مر موبدان را که کارِ آیین کنند، سه سال یک بار باید؛ و آن  
از سالِ پانزدهم و پس از آن است.

دوم، ناون<sup>۳</sup>. و آن تن شستنِ ویژه باشد که باید هر بهدین در آغاز و همه  
فروردیگان به پایِ دستور نیرنگ خورد و تن شوید.

سوم، تن شستن است که پس از سه شب بر همه ناگزیر گرور شود، بی این که آلاشی اندر ایشان باشد. و چون تن شویند، و آلاش و پلیدی به ایشان نه رسد، تا سه شب پاک باشند. و پس از آن باز گرور گردد. و هر گاه پیش از سه شب به ناپاکی آلوده گردند، برای نیستی و تباهی آن در همان هنگام باز تن شستن باید. پلیدیها که پاکی تن را تباه سازند: موی سر ستردن، و ناخن چیدن، و خون گرفتن، و بیرون آمدن منی از تن، و دیدن جای از تن مرده بی کفن، و به همراه تابود مرده رفتن، و نسا را دست کردن است.

چهارم، سی شور شدن. و آن کسی را باید که مرده را به شوید؛ یا در زیر گاهن<sup>۴</sup> رود؛ یا نسا را از جایی به جایی برد؛ یا جای نسا را به شوید و پاک کند؛ یا زنی که بچه مرده به زاید؛ یا زنی که بچه او تباه شود. جز این سی شور شدن پرمات نه باشد.

### دومین لغت

پس از آن که بهدین در پانزده سالگی برشوم، و در هر سال ناون کرده، در سه شب یک بار تن شسته، و مرا او را آلاشی نه رسیده باشد، وی را پادیاب داشتن باید. و پادیاب در هر گاه که نماز گزاردن خواهند، تازه باید کردن، بی آن که آلاشی که مایه تباهی آن است روی دهد. و اگر پیش از آمدن گاه آلاشی رخ نماید، باز تازگی پادیاب گرور شود.

آلاشها که مایه تباهی پادیاب است: برهنه پای رفتن، و سر برهنه کردن، و بیهوده دشنام گفتن، و خوردن و آشامیدن، و برون آمدن باد و خون از تن، و افتادن موی یا ریزه ناخن، و پرماس کردن هر هیره<sup>۵</sup> و نسا، و خوابیدن، و جز

## سومین لخت

روشِ پادیاب چنان است که نخست روی را تا رستنگه موی سه بار پاک به شویند، و پس از آن دست را تا آرنج، و پای را تا شتالنگ سه بار به شویند؛ و زان پس از خشنوتره اهورهه مزداء که آغازِ باجِ سروش است تا اشهه نمسچا خوانده، کشتی به گشایند. اگر تن خواهند شستن، پوشش از خود دور کنند، و به روشِ آیینِ پاکی نمایند، و تن شویند، و پوشیدنی باز در پوشند، و پس تا انجامِ سروشِ باج و اوستای کشتی چنان که پرمان است بخوانند. و اگر تن نه خواهند شستن، چون به اشهه نمسچا رسند، کشتی به گشایند، و تا انجامِ اوستای کشتی بخوانند. و کشتی بر بندند. و اندر زهای سدره و کشتی نیز به یاد اندر دارند. و چون چنان کنند، پادیاب کرده باشند. آن گاه به نماز گزاردن شوند.

## چهارمین لخت

روشِ ستادن در هنگامِ بندگی آن است که دست به کش کنند، که سرانگشتانِ دستِ چپ نزدیک به پهلوی راست، و سرانگشتانِ دستِ راست نزدیک به شانه چپ، و هر دو پای به هم پیوسته باشد. و اگر بامداد بود، روی به سوی خاور، و نیمروز به سوی وراخستر<sup>۱</sup> و پسین به سویِ باختر، و در شب به سویِ ماه یا چراغ یا ستاره روشن، کنند و نماز گزارند.

فروتنی اندر بندگی کج کردن گردن است، چنان که زنج بر روی سینه باشد. کورنش اندر بندگی از کمر خم شدن است. خاکساری اندر بندگی به دو زانو نشستن، و پیشانی بر زمین نهادن است؛ و در آن هنگام باید پشت هر دو دست نیز بر دو سوی سر بر زمین و کفها گشاده باشد. سیمراخ دست به سینه داشتن است که کفها گشاده به امید نگاه دارند.

پیدا است که اندر آیین روزی شش بار نماز پرمان است. پن در ایران پنج ماه برای کوتاهی روز نماز در گاه رفتون خواندن نه باید؛ از آغاز آبان ماه تا انجام اسفند ماه که دو ماه خزان و سه ماه زمستان باشد. از این روی نماز پنجگانه روشناس است. کنون هم این روش بر جاست که پنج ماه رفتون نه خوانند. پن ایرانیان از آغاز آبان ماه یزدگردی گیرند، و پارسیان هندوستان یک ماه پس از آن؛ و هر دو ناراست باشد.

### پنجمین لخت

اوستا و نماز شش گانه است.  
اوستای باج سروش: [از این جای باجها و نیایشهای اوستائی به دبیری فارسی آورد که می گذریم. نک. خرده اوستا] ...

گاه هاون: ...

گاه رفتون: ...

گاه ازیرین: ...

گاه عیوثریترم: ...

گاه اشهن: ...



اگر چه در فرخنده نامهء آیینِ شید بیشتر اوستا را نوشته بود، اما بنده همین  
نمازِ ششگانه بسنده دانستم، و بیش از این نه نوشتم. شت پروردگار همگان را  
از گمراهی و گمان پاس دارد».

۱. نک. ر. شهردان، ۴۰۳-۳۸۷.

۲. سه دستیگ از ش دیده ام هر سه از آن نییگستانِ ملافیروز:

Bombay, Cama Or. Inst., HP(ms)221 (a, b, c).

۳. ناهن.

۴. گاهو.

۵. هیخر.

۶. خورشید.

## فهرستِ خانها

### ۱. فارسی و عربی و اردو

- اسدی توسی: گرشاسپ نامه، ویرایش ح. یغمائی، تهران، ۱۳۵۴.
- اسماعیل پور، ا. (گزارش فارسی): زبورِ مانوی (نک. آلبری)، تهران، ۱۳۷۵.
- اشه، ر.: آموزهء بزرشکیِ مغان، ۱، ارمان، پاریس، ۲۰۰۰.
- حاجی محمدحسام اصفهانی: کتاب فی بیان اثبات الکبیه، بمبئی، ۱۸۲۷.
- کتاب العنوان، اغابیوس ابن قسطنطین الرومی، نک. Agapius.
- افشار، ا.: "تازه ها و پاره های ایرانشناسی (۷)"، بخارا، ۱۱، ۱۳۷۹، ۱۳۴-۱۱۴.
- افشار شیرازی، ا.: متونِ عربی و فارسی در بارهء مانی و مانویت، تهران، ۱۳۳۵.
- بخاری، م.: داستانهای بیدپای، ویرایش پ. ناتل خانلری، م. روشن، تهران، ۱۳۶۱.
- کتاب برهان قاطع، تألیف ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان، کلکته،

بهار، م. - ت. : "نظم اندر زهای آذرباذِ مارسفندان از پهلوی به پارسی"، مهر، ۱۳۱۳،  
 ۲، ۳۱۷-۲۴، ۹۲-۷۲۳، ۲۵-۸۱۸.

- - : ترجمه چند متن پهلوی، تهران، ۱۳۴۷.

بهار، م. : بندهش. فرنیغ دادگی، تهران، ۱۳۶۹.

بهرز، ذ. : دبیره، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

- - : تقویم و تاریخ در ایران (۱۳۳۱)، تهران، ۱۳۷۹.

بیرونی: کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیة، زاخو، لپسیگ، ۱۹۲۳ (ترجمه ا. دانا سرشت، تهران، ۱۳۶۳). یک گردانش فارسی اندر نیگستانِ ملافیروز:

Bombay, The K.R. Cama Oriental Institute, HP(ms) 102

ظهیرالدین بیهقی: تاریخ بیهقی، حیدرآباد، ۱۹۶۸.

پورداد، ا. : خرده اوستا، بمبئی، ۱۹۳۱.

- - : ویسپرد، آفرین پیغمبر زرتشت، آتش، هفت کشور، سوگندنامه، تهران، ۲۵۲۳.

تفضلی، ا. : مینوی خرد، تهران، ۱۳۶۴.

- - : تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، ۱۳۷۶.

تقیزاده، ح. : گاهشماری در ایران قدیم (۱۳۱۶)، مقالات تقیزاده، ۱۰، تهران، ۱۳۵۷.

- - : مبدأ تاریخها و گاهشماریهای گوناگون مورد استعمال در ممالک اسلامی، مقالات

تقیزاده، ۷، تهران.

"Various Eras and Calendars used in the Countries of Islam", BSOS, 9,  
 1939, 903-22; 10, 107-32.

- - : مانی و دین او، تهران، ۱۳۳۵.

- - : "تاریخ زردشت"، مقالات تقیزاده، ۹، تهران، ۲۵۳۶، ۲۷-۱۵. [یادگار،

۱۳۲۸، ۸/۹، ۴۴-۲۷]

- - : "زمان زردشت"، مقالات تقیزاده، ۹، ۲۵۳۶، ۵۵-۴۹. [نشریه دانشکده

ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۱۳۳۸]

- : "سال و ماهِ قدیمِ ترکها"، مقالاتِ تَقیّزاده، ۹، ۳۶-۲۸.
- نامهٔ تنسر، هیربذان هیربذ اردشیر پابگان به جشنسَف شاه و شاهزاده پدشخوارگر، ترجمه از پهلوی به عربی به قلم ابن مقفع، ترجمه از عربی به فارسی به قلم ابن اسفندیار، ویرایش م. مینوی، تهران، ۱۳۱۱.
- التنوخی: الفرّج بعد الشدة، ۱، القاهرة، (۴-) ۱۹۰۳. [ترجمه فرج بعد از شدت، حسین اسعد دهستانی، ویرایش ا. حاکمی، ۱، تهران، ۲۵۳۵]
- ابوحیان التوحیدی: البصائر والذخائر، ابراهیم الکیلانی، دمشق، ۲، ۱۹۶۴.
- ثعالبی: غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ۱، الباریس، ۱۹۰۰ (ترجمه م. فضائلی، تهران، ۱۳۶۸).
- ابوعبدالله حاکم نیشابوری: تاریخ نیشابور، م. -ر. شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۵.
- ابن حزم: کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل، القاهرة، الجزء الاول، ۱۳۱۷.
- حمزه اصفهانی: کتاب تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، نک. Gottwaldt
- ابوعبدالله محمد بن احمد یوسف کاتب خوارزمی: مفاتیح العلوم، گردانش ح. خدیوچم، تهران، ۱۳۴۷.
- د.: دستنپیگ
- د. ا.: دانشنامه ایرانیکا
- دبستانِ مذاهب، ۱ و ۲، ر. رضازاده ملک، تهران، ۱۳۶۲؛ ع. ا. -مصطفوی، تهران، ۱۳۶۱.
- راشد محصل، م. -ت.: نجاتبخشی در ادیان، تهران، ۱۳۶۹.
- ابوبکر زکریا الرازی: رسائل فلسفیّة مضاف إليها قطعاً من کتبه المفقودة، پ. کراوس، بیروت، ۱۹۸۲.
- زرتشت بهرام پزدو: ارداویرافنامه منظوم، ر. عفیفی، مشهد، ۱۳۴۳.
- : زرتشت نامه، به سعی و اهتمام ف. روزنبرغ، پطربرغ، ۱۹۰۴.
- سرکاراتی، ب.: "اخبار تاریخی در آثار مانوی"، نشریه دانشکده ادبیات و علوم

- انسانی، دانشگاه آذربایجان، ۱۳۵۳، ۶۱-۳۳۹، ۲۰-۴۰۵؛ ۱۳۵۴، ۴۸-۲۰۹.
- شهرستانی: الملل والنحل، تحقیق محمدسید کیلانی، ۱۳۹۶ (۱۹۷۶).
- شهمردان بن ابی الخیر رازی: روضة المنجمین، ج. اخوان زنجانی، تهران، ۱۳۶۸.
- صنعتی، ه.: "سال ۳۶۰ روزه قمری و گاهشماری روزگارِ باستان"، نامواره م. افشار، تهران، ۱۳۷۵، ۵۱۵۸-۵۱۳۷.
- طبری: تاریخ الرسل والملوک، گردانش ا. پاینده، ۲، تهران، ۱۳۵۲.
- ظهیری سمرقندی: سندبادنامه، ا. آتش، تهران، ۱۳۶۲.
- عبداللهی، ر.: تاریخ تاریخ در ایران، تهران، ۱۳۶۶.
- عریان، س.: متون پهلوی، تهران، ۱۳۷۱.
- عفیفی، ر.: اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی، تهران، ۱۳۷۴.
- عنصر المعالی کیکاوس: قابوسنامه، ویرایش غ. یوسفی، تهران، ۱۳۷۵.
- عهد نامه، ایران لیگ، بمبئی، ۱۹۰۵.
- دیوان غالب، اسدالله خان غالب، (به اردو)
- Diwan-E-Ghalib, Allahabad, 1998*
- محمد غزالی طوسی: نصیحة الملوک، ج. همائی، تهران، ۱۳۵۱.
- فرامرزننامه، رستم بهرام سروش تفتی، بمبئی، ۱۲۷۶ یزدگردی/۱۹۰۷.
- شاهنامه فردوسی، موهل، ۵، تهران، ۱۳۶۳؛ عثمانوف، ۷، مسکو، ۱۹۶۸.
- قریب، ب.: فرهنگ سغدی، تهران، ۱۳۷۴.
- کریستنسن، آ.: ایران در زمان ساسانیان، گردانش ر. یاسمی، ۱۳۷۸.
- - : کیانیان، گردانش ذ. صفا، تهران، ۲۵۳۵.
- کتاب کلیلة ودمنة، لويس شيخو، بيروت، ۱۹۳۷. (ترجمه نصرالله منشی، ویرایش ع. قریب، تهران، ۱۳۶۹)
- مارکوارت، ی.: ایران شهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی (۱۹۰۱)، تهران، ۱۳۷۳.
- (گردانش م. میراحمدی).
- مجله التواریخ والقصص، م-ت. بهار، تهران، ۱۳۱۸.

- محقق، م.: فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی، تهران، ۱۳۶۸.
- محمدی، م.: فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی (۱۳۲۳)، تهران، ۱۳۷۴.
- مرتضی بن داعی حسنی رازی: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام ویرایش ع. اقبال، تهران، ۱۳۱۳.
- مرزبان بن رستم بن شروین: مرزبان نامه، ویراستار: م. قزوینی (۱۹۰۸)، تهران، ۱۳۵۸.
- مزداپور، ک.: شایست ناشایست. متنی به زبان پارسی میانه، تهران، ۳۶۹.
- - : بررسی دستنویس م. او ۲۹: داستان گرشاسپ، تهمورس و جمشید، گلشاه و متنهای دیگر، تهران، ۱۳۷۸.
- حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ع. ح. نوائی، تهران، ۱۳۶۴.
- دیوان مسعود سعد سلمان، گلشائی، تهران، ۱۳۶۳.
- مسعودی: مروج الذهب و معادن الجواهر، گردانش ا. پاینده، ۱-۲، تهران، ۱۳۴۴.
- - : کتاب التنبيه والاشراف، لیدن، ۱۸۹۴، ed. M.J. Goeje.
- [التنبيه والاشراف، گردانش ا. پاینده، تهران، ۱۳۴۹].
- أبوعلی أحمد بن محمد مسکویه: الحکمة الخالدة (جاویدان خرد)، ع. بدوی، القاهرة، ۱۹۵۲.
- گردانش فارسی تقی الدین محمد شوشتری، تهران، ۲۵۳۵.
- معین، م.: مزدیسنا و ادب پارسی، ۱، تهران، ۱۳۳۸.
- مقدسی: آفرینش و تاریخ، م. -ر. شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴.
- میرفخرائی، م.: روایت پهلوی، تهران، ۱۳۶۷.
- ناصرخسرو: کتاب جامع الحکمتین، ویراسته م. معین، ه. کربن، تهران، (۱۳۳۲)، ۱۳۶۳.
- - : سفرنامه، ویرایش م. دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۳.
- ابن نبابة المصری: سرح العیون، الاسکندریة، ۱۲۹۰.

محمد بن اسحاق الندیم: کتاب الفهرست، نک. فلوگل. گردانش فارسی: م. ر. تجدد، تهران، ۱۳۶۶. گردانش انگلیسی:

*The Fihrist of al-Nadīm*, B. Dodge, 1-2, New York, 1970.

نوابی، م.: مجموعه مقالات، ۱، شیراز، ۲۵۳۵ [ "اندرز آذربدِ مارسپندان"، "چند متنِ کوچکِ پهلوی"، "واژه ای چند از آذربدِ مارسپندان" ].

نولدکه، ت.: تاریخ ایرانیان و عربها در زمانِ ساسانیان، گردانش ع. زریاب، تهران، ۱۳۵۸.

وامقی، ا.: نوشته های مانی و مانویان، تهران، ۱۳۷۸.

ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، ویراستار: م. روشن، تهران، ۱۳۷۷.

علی بن سلیمان الهاشمی: کتاب علل الزیجات

*The Book of the Reasons behind Astronomical Tables*, transl. by F. I. Haddad & E. S. Kennedy, New York, 1981.

هدایت، ص.: زندِ وهومن یسن و کارنامه اردشیرِ پاپکان، تهران، (چاپ سوم)

۱۳۴۲.

—: مردان فرخ، چهار باب از کتابِ شکندگمانی و یچار، تهران، ۱۹۴۳.

احمد بن ابی یعقوب: تاریخ یعقوبی، بیروت، ۱۳۷۹/۱۹۶۰ (ترجمه م. ا. آیتی،

تهران، ۲۵۳۶) [ نیز الجزء الاول، نجف، ۱۳۵۸ ].

- Agapius: *Kitâb al-<sup>c</sup>Unvân* [Patrologia Orientalis], par A. Vasiliev, 1908, t. 5, 561-691; t. 7, 458-591.
- Alexandre de Lycopolis: *Contre la doctrine de Mani*, A. Villey, Paris, 1985.
- Allberry, C.R.C.: *A Manichaean Psalm-book. Part II*, Stuttgart, 1938.
- Alster, B.: *Proverbs of Ancient Sumer: The world's earliest proverb collections*, 1-2, Bethesda, 1997.
- Alt, A.: "Zur literarischen Analyse der Weisheit des Amenemope", *Wisdom in Israel and in the Ancient Near East*, M. Noth & D.W. Thomas, Leiden, 1955, 16-25.
- Andreas, F.Ch.: *The Book of the Mainyo-I-Khard, also an old fragment of the Bundehesh, both in the original Pahlavi*, Kiel, 1882.
- Andreas, F.Ch. & Henning, W.: *Mitteliransische Manichaica aus Chinesisch-Turkestan*, [SPAW, Phil.-hist. Kl.], Berlin, I, 1932; II, 1933; III, 1934.
- Anklesaria, Behramgore T.: *Pahlavi Vendidad*, Bombay, 1949.
- : *Zand-î Vohûman Yasn, and Two Pahlavi Fragments*, Bombay, 1957.
- Anklesaria, T.D.: *Dânâk-u-Mainyo-î Khard*. Pahlavi, Pazand and Sanskrit Text, Bombay, 1913.
- Anquetil du Perron: *Zend-Avesta, ouvrage de Zoroastre*, tome premier, 1-2, Paris, 1771.
- Antia, K.: *Pâzend Texts*, Bombay, 1909.
- Aphraate le Sage Persan: *Les exposés*, I-II, Paris, 1988-89, trad. par M.-J. Pierre. v. Parisot
- Arnold-Döben, V.: *Die Bildersprache der Gnosis*, Köln, 1986.
- The Book of the Acts of Ardašir son of Pābag*, R. Asha, Ermān, 1999.
- The Cities of Erān šahr. The Wonders and Mirabilia of Sagestān*, R. Asha, Ermān, 1999.
- Asmussen, J.P.: *X<sup>a</sup>stvānīft. Studies in Manichaeism*, Copenhagen, 1965.
- : *Manichaean Literature*, Delmar, 1975.
- Audet, J.: "Origines comparées de la double tradition de la loi et de la sagesse dans le Proche-Orient ancien", *Actes Internationalen Orientalistenkongresses*, Moscow, 1962, 1, 352-57.
- Autran, Ch.: *Mithra, Zoroastre et la préhistoire aryenne du Christianisme*, Paris.
- Badi<sup>c</sup>, A.-M.: *D'Alexandre à Mithridate*, 1-5, Geuthner, Paris, 1991.
- Baethgen, F.: *Sindban oder die sieben weisen Meister* (Syrisch und



Deutsch), Leipzig, 1879.

Bailey, H.W.: *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge, 1979.

Baliński, A.: "Intercalations of the Zoroastrian Calendar in Ancient Iran", *Folia Orientalia*, 1990, 97-106.

Barḥadbešabba v. F. Nau, A. Scher

Bardesane L'astrologue: *Le livre des lois de pays*, Texte syriaque et traduction française, par F. Nau, Paris, 1899.

Bardesane: *Le livre des lois de pays*, Texte syriaque, par F. Nau, Paris, 1931.

Bar Hebraeus: *Mnarat Kudshé, le Candélabre des Sanctuaires*, J. Bakoš (éd.) [Patrologia Orientalis, XXII], Paris, 1930.

Bartholomae, Ch.: *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg, 1904.

Bazin, L.: *Les calendriers turcs anciens et médiévaux*, Paris, 1974.

Bedjan, P.: *Acta martyrum et sanctorum*, I-VII, Paris, 1890-97.

— : *Histoire de Mar Jabalaha*, Leipzig, 1895.

Benveniste, E.: "Le témoignage de Théodore bar Kōnay sur le zoroastrisme", *Le monde oriental*, 1932, 170-215.

— : *Textes sogdiens*, Paris, 1940.

— : *Titres et noms propres en Iran ancien*, Paris, 1966.

Bharucha, Sh. D.: *Collected Sanskrit Writings of the Parsis*, Part VI, Bombay, 1933.

Bickerman, E.J.: *Four strange Books of the Bible*, New York, 1968.

Bidez, J. & Cumont, F.: *Les mages hellénisés. Zoroastre, Ostanès et Hystaspe d'après la tradition grecque*, I-II, Paris, 1938.

al-Bīrūnī: *Chronologie orientalischer Völker*, E. Sachau, Leipzig, 1923.

— : *The Chronology of Ancient Nations*, ed. and transl. by Ed. Sachau, London, 1897.

Blackham, H.J.: *The Fable as Literature*, London, 1983.

de Blois, F.: "The Admonitions of Ādurbād and their relationship to the Aḥiqar Legend", *JRAS*, 1984, 41-53.

Bottéro, J. & Herrenschmidt, Cl. & Vernant, J.-P.: *L'orient ancien et nous* (1996), Paris, 1998.

Bousset, W.: *Die jüdische Apokalyptik, ihre religionsgeschichtliche Herkunft und ihre Bedeutung für das Neue Testament*, Berlin, 1903.

— : *Die Religion des Judentums im Neutestamentlichen Zeitalter*, Berlin, 1906.

Boyce, M.: *The Manichaean Hymn-cycles in Parthian*, Oxford U. P., 1954.

— : "Middle Persian Literature", *Handbuch der Orientalistik*, 1968, 31-66.

— : *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, [Acta Iranica,

9], Leiden, 1975.

-- : *Zoroastrians, their religious beliefs and practices*, London, 1980.

-- : "The Poems of the Persian Sibyl and the Zand ī Vahman Yašt", *Etudes irano-aryennes offertes à G. Lazard*, 1989, 59-77.

-- : *A History of Zoroastrianism*, I. The Early Period, Leiden, E.J. Brill, 1975.

-- & Grenet, F.: *A History of Zoroastrianism*, III. Zoroastrianism under Macedonian and Roman Rule, Leiden, Brill, 1991.

Brémond, R.: *Pensées morales de Confucius*, Paris, 1953.

Bryce, G.: *A Legacy of Wisdom: The Egyptian Contribution to the Wisdom Of Israel*, Lewisburg, 1979.

Burgess, R. W.: "The Dates of the Martyrdom of Simeon bar Sabba'e and the 'Great Massacre' ", *Analecta Bollandiana*, 117, 1999, 9-45. [R. Mercier, "The Dates in Syriac Martyr Acts", 47-66].

Burkert, W.: "Apokalyptik im frühen Griechentum Impulse und Transformationen", in: Hellholm, D. (ed.), *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 235-54.

Burnell, A.C.: *On Some Pahlavi Inscriptions in South India*, Mangalore, 1873.

Carmignac, J.: "Description du phénomène de l'Apocalyptique dans l'Ancien Testament", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 163-70.

Cereti, C.G.: *The Zand ī Vahman Yasn. A Zoroastrian Apocalypse*, Roma, 1995.

-- : "Padīriftan ī dēn and the Turn of the Millennium", E & W, 1995, 321-27.

Chabot, J.-B.: *Histoire de Jésus-Sabran, écrite par Jésus-Yab d'Adiabène publiée d'après le Ms. Syr. CLXI de la bibliothèque Vaticane*, 1896 (Niles Archives des Missions scientifiques, vii, 485-584).

-- : *Chronique de Michel le Syrien, patriarche jacobite d'Antioche (1166-1199)*, t. 1, 1900.

-- : *Synodicon Orientale* ou recueil de synodes nestoriens, Paris, 1902.

Chaumont, M.-L.: "Etats vassaux dans l'empire des premiers Sassanides", *Monumentum H.S. Nyberg*, I. [Acta Iranica 4], Téhéran, 1975, 89-156.

Christensen, A.: *L'Iran sous les Sassanides*, 2<sup>e</sup> éd., Copenhagen, 1944.

Clemens Alexandrinus: *Die griechische, christliche, Schriftsteller der ersten drei Jahrhunderte*, ed. O. Stählin, i (1906), Leipzig, 1936.

Cohen, D.: *Dictionnaire des racines sémitiques*, Fas. 4, Peeters, 1993.

Collins, J.J.: "Persian Apocalypses", *Semeia*, 1979, 207-17.

Conybeare, F.C., Rendel Harris, J. & Smith Lewis, A.: *The Story of Aḥikar*, Cambridge, (2nd ed.) 1913.

Couroyer, B.: "L'origine égyptienne de la sagesse d'Aménémopé", *Revue biblique*, 1963, 208-224.

Cowley, A.: *Aramaic Papyri of the fifth century B.C.*, Oxford, 1923.

Cumont, F.: *Textes et monuments figurés relatifs aux mystères de Mithra*, I, Bruxelles, 1899.

— : *Recherches sur le manichéisme, I. La cosmogonie manichéenne d'après Théodore bar Khōni*, Bruxelles, 1908.

— : "La fin du monde selon les mages occidentaux", *RHR*, 1931, 29-96.

Dandamayev, M.A.: *Iranians in Achaemenid Babylonia*, Costa Mesa, 1992.

Darmesteter, J.: "L'apocalypse persane de Daniel", *Mélanges Renier*, Paris, 1886, 405-20.

— : *Le Zend-Avesta*, I-III, Paris, 1892-93.

Davids, J.M.: "Zur Kosmologie Bardaišans", *ZDMG*, 1970, 32-42.

Delcor, M.: "Bilan des études sur l'apocalyptique", *Apocalypses et théologie de l'espérance* (Congrès Toulouse 1975), Paris, 1977.

Denning-Bolle, S.: *Wisdom in Akkadian Literature. Expression, instruction, dialogue*, Leiden, 1992.

Dhabhar, E.B.N.: *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādistān ī Dīnīk*, Bombay, 1913.

— : *Zand-i Khūrtak Avistāk*, Bombay, 1927.

— : *The Persian Rivāyats of Hormazyār Frāmarz and others*, Bombay, 1932.

van Dijk, J.J.: *La sagesse suméro-accadienne*, Leiden, 1953.

Do-dinh, P.: *Confucius et l'humanisme chinois*, Paris, 1958.

Drijvers, H.J.W.: *Bardaišan of Edessa*, Assen, 1966.

— : "Addai und Mani. Christentum und Manichäismus im dritten Jahrhundert in Syrien", *Orientalia Christiana Analecta*, 221, 1983, 171-85.

Drioton, É.: "Le livre des proverbes et la sagesse d'Aménémopé", *Sacra Pagina: Miscellanea biblica congressus internationalis Catholici de re biblica*, éd. J. Coppens et al., I, Paris, 1959, 229-41.

Drouin, E.: "L'ère de Yezdegerd et le calendrier perse", *R. archéologique*, 1889, 1-65.

Drower, E.S.: *The Book of the Zodiac (Sfar Malwašia)*, London, 1949.

Duchesne-Guillemin, J.: "Apocalypse juive et apocalypse iranienne", *La soteriologia dei culti orientali nell'impero Romano*, U. Bianchi & M.J. Vermaseren (eds.), Leiden, 1982, 753-61.

- : “Sur deux noms de planètes en Pehlevi et en Persan”, *Transition Periods in Iranian History*, 1987, 28-32.
- Eul sou Youn, L.: *Confucius. Sa vie, son œuvre, sa doctrine*, Paris, 1948.
- Faulkner, R.O.: “The Admonitions of an Egyptian Sage”, *J. of Egyptian Archaeology*, 1965, 53-62.
- Festugière, A.-J.: *La révélation d'Hermès Trismégiste*, III-IV, Paris, (1950), 1990.
- Flusser, D.: “The four empires in the Fourth Sibyl and in the Book of Daniel”, *Israel Oriental Studies*, Tel Aviv, 1972, 148-75.
- de Fouchécour, Ch.-H.: *Moralia. Les notions morales dans la littérature persane*, Paris, 1986.
- Fritz, K. von & ... : *Hésiode et son influence*, Six exposés et discussions, Genève, 1960.
- Frye, R.N.: *The Heritage of Persia*, London, 1962.
- Fück J.: “Sechs Ergänzungen zu Sachaus Ausgabe von al-Bīrūnī's Chronologie orientalischer Völker”, *Documenta Islamica Inedita*, Berlin, 1952.
- Funk, W.-P.: “Zur Faksimileausgabe der koptischen Manichaica in der Chester-Beatty-Sammlung, I”, *Orientalia*, 1990, 524-41.
- Gardner, I.: *The Kephalaia of the Teacher*, The edited Coptic Manichaean Texts in translation with commentary, E.J. Brill, 1995.
- Geng, Sh., Klimkeit, H.-J. & Laut, J.P.: “Manis Wettkampf mit dem Prinzen. Ein neues manichäisch-türkisches Fragment aus Turfan”, *ZDMG*, 1987, 44-58.
- Gershevitch, I.: *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge, 1967.
- : “Approaches to Zoroaster's Gathas”, *Iran*, 33, 1995, 1-29.
- Gignoux, Ph.: *Catalogue des sceaux, camées et bulles sasanides*, II. Les sceaux et bulles inscrits, Paris, 1978.
- : “Sur l'inexistence d'un Bahman Yasht avestique”, *J. of Asian and African Studies*, Tokyo, 1986, 53-64.
- : “Apocalypses et voyages extra-terrestres dans l'Iran mazdéen”, *Apocalypses et voyages dans l'au-delà*, C. Kappler (éd.), Paris, 1987, 351-74.
- : *Les inscriptions de Kirdīr et sa vision de l'au-delà*, Roma, 1990.
- Gignoux, Ph. & Gyselen, R.: *Sceaux sasanides de diverses collections privées*, Leuven, 1982.
- Gilbert, M.: *La sagesse de l'ancien testament*, Gembloux, 1979.
- Giversen, S.: *The Manichaean Coptic Papyri in the Chester Beatty Library*, vol. I. Kephalaia, Genève, 1986 (-7).
- Glera, N.A.C.: “The mānsarspand/ māraspand und die Entwicklung der Gruppe -θr- im Pahlavi”, *IJJ*, 1998, 351-69.

- Gnoli, Gh.: *De Zoroastre à Mani*, Paris, 1985.  
 – : *Zoroaster in History*, New York, 2000.  
 Göbl, R.: *Die Tonbullen vom Tacht-e Suleiman*, Berlin, 1976.  
 Goswami, B.: *Lalitavistara*, Kolkata, 2001.  
 Gottwaldt, I.M.E. (ed.): *Hamzae Ispahanensis Annalium. Libri X, Tom. 1. Textus Arabicus*, Lipsiae, MDCCCXLIV.  
 Granet, M.: *La pensée chinoise*, (1934), Paris, 1988.  
 Gray, L.H.: *The Foundations of the Iranian Religions*, Bombay, 1929.  
 Greenfield, J. & Porten, B.: *The Bisitun Inscription of Darius the Great. Aramaic Version*, Corpus Inscr. Ir. V, London, 1982.  
 Grelot, P.: *Documents araméens d'Égypte*, Paris, 1972.  
 – : *Le Livre de Daniel*, Paris, 1992.  
 Grignasci, M.: “La Nihāyatu-l-’arab fī aḥbār-i-l-Furs wa-l-’Arab et les Siyaru Mulūki-l-’Agam du ps. Ibn-al-Muqaffa’”, *B. d’études orientales*, 26, Damas, 1974, 83-184.  
 Grillot-Susini, F.: *Elément de grammaire élamite*, Paris, 1987.  
 Grillot-Susini, F. & Herrenschildt, Cl. & Malbran-Labat, F.: “La version élamite de la trilingue de Behistun: Une nouvelle lecture”, *JA*, 1993, 19-54.  
 Griepkoven, J.: *Confucius et son temps*, Bruxelles, 1955.  
 Gyselen, R.: “Les sceaux des mages de l’Iran sassanide”, *Au carrefour des religions. Mélanges offerts à Ph. Gignoux*, Res Orientales, VII, 1995, 121-50.  
 Haloun, G. & Henning, W.B.: “The compendium of the doctrines and styles of the teaching of Mani, the Buddha of Light”, *Asia Major*, 1952, 184-212.  
 de Harlez, C.: *Livre des conseils d’Aterpāt ī mansarspendān*, Traduit du Pehlevi, Louvain, 1887 [*Le muséeon*, vi, 66-78].  
 Hartman, S.S.: “Yašts, jours et moi”, *Orientalia Suecana*, 1955, 34-42.  
 – : “Datierung der jungavestischen Apokalyptik”, in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 61-75.  
 Haug, M.: *Essays on the Sacred Language, Writings, and Religion of the Parsis*, London, 1878.  
 Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983.  
 Henning, W.B.: “Ein manichäischer kosmogonischer Hymnus”, *NGWG*, 1932, 214-28.  
 – : “Ein manichäisches Bet- und Beichtbuch”, *APAW*, 1936, N° 10, Berlin, 1937, [BBB].  
 – : “Sogdica” (1940), *Selected Papers*, II, [Acta Iranica, 15], 1977, Leiden, 1-67.

- : "Mani's Last Journey", BSOAS, 1942, 941-53.
- : "The Book of the Giants", BSOAS, 1943, 52-74.
- : "The Murder of the Magi", JRAS, 1944, 133-44.
- : "The Manichaean Fasts" JRAS, 1945, 146-64.
- : "The Sogdian Texts of Paris", BSOAS, 1946, 713-40.
- : "Two Manichaean Magical Texts ...", BSOAS, 1947, 38-66.
- : "A Sogdian Fragment of the Manichaean Cosmogony", BSOAS, 1948, 306-18.
- : *Zoroaster, Politician or Witch-doctor*, Oxford, 1951.
- : "The monuments and inscription of Tang-i Sarvak", *Asia Major*, 1952, 151-78.
- Herbert, E.: *A Confucian Notebook*, London, 1950.
- Herrenschmidt, Cl.: "La paragraphe 70 de Bisotun", *Etudes irano-aryennes offertes à G. Lazard*, 1989, 193-208.
- Hertel, J.: *The Panchatantra. A Collection of Ancient Hindu Tales*, Cambridge, 1908.
- Herzfeld, E.: *Archaeological History of Iran*, London, 1935.
- : *Zoroaster and His World*, I-II, Princeton, 1947.
- : *The Persian Empire. Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near East*, Wiesbaden, 1968.
- Hesiod: *Works & Days*, Edited with Prolegomena and Commentary by M.L. West, Oxford, 1978.
- Hésiode: *Théogonie; Les travaux et les jours; le boudier*, Texte & trad. par P. Mazan, Paris (1928), 1996.
- Hésiode: *Les travaux et les jours*, trad. par L. Dallinges, Lausanne, 1979.
- Hesiodi *Theogonia, Opera et Dies, Scvium*, edidit F. Solmsen; *Fragmenta Selecta*, ediderunt R. Merkelbach et M.L. West, Oxford U. P., 1970
- Hintze, A.: *Zamyād Yašt*, Wiesbaden, 1994.
- Hodivala, Sh.K.: "The Sixteen Sanskrit Shlokas recited before King Jadirana", *Dastur Hoshang M.V.*, Bombay, 1918, 70-94.
- : *Parsis of Ancient India*, Bombay, 1920.
- : "The Sixteen Sanskrit Shlokas given in Dastur Aspandîârjî Kâmdinji's Book", *Indo-Iranian Studies* (D.P. Sanjana M.V.), London, 1925, 131-41.
- Hoffmann, K. & Forssman, B.: *Avestische Laut- und Flexionslehre*, Innsbruck, 1996.
- Hofinger, M. (& Mund-Dopchie, M.): *Lexicon Hesiodicum cum indice inverso*, tom I, E.J. Brill, 1975.
- Holl, K.: *Epiphanius. Panarion*, Leipzig, 1922.
- ḥudud al-ʿālam*, v. Minorsky

- Hultgård, A.: "Forms and origins of Iranian Apocalypticism", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 387-411.
- : "The First Chapter of the Bundahišn. Remarks on Text and Composition", *Proceedings of the First Conference of Iranian Studies*, Part 1, Roma, 1990, 167-90.
- Humbach, H. & Jamaspasa, K.M.: *Vaeθā Nask. An Apocryphal Text on Zoroastrian Problems*, Wiesbaden, 1969.
- Imoto, E.: "Mihrak and other Iranian Word", *Orient*, Tokyo, 1982, 129-32.
- Inostranzen, C.: "The views of Arabic authors on the Sasanian alphabet", *J. of the K.R. Cama Oriental Institute*, 1932, 48-54.
- Irani, Kh. D.Sh.: *The Pahlavi Texts*, With transliteration in Avesta character and translation in Persian, Bombay, 1899.
- Jaafari-Dehaghi, M.: *Dādestān ī dēnīg*, I, Paris, 1998.
- Jackson, A.V.W.: *Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran*, New York, 1899.
- : "The so-called Injunctions of Mani, translated from the Pahlavi of Denkart 3, 200", *JRAS*, 1924, 212-227.
- : *Zoroastrian Studies. The Iranian Religion and Various Monographs*, New York, 1928.
- : *Researches in Manichaeism, with special reference to the Turfan fragments*, New York, 1932.
- Manuscript T66: Dinkart, Book III*, edited by K.M. Jamaspasa & M. Nawabi, Shiraz, 1976.
- Jamaspasa, K.M.: "The Pahlavi Text of Vicirihā ī dēn ī vēh ī mazdayasnān", *W.B. Henning M.V.*, London, 1970, 201-18.
- Jamasp-asana, J.D.M.: *Pahlavi Texts*, Bombay, I, 1897; II, 1913.
- Jong, A. de: *Traditions of the Magi. Zoroastrianism in Greek & Latin Literature*, Brill, 1997.
- Justi, F.: *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895.
- Kalenderian, V.H.: "An allusion to Manichaeism and Zoroastrianism in the Armenian Writer Eznig of Goghp", *Indo-Iranian Studies in honour of ... D.P. Sanjana*, London, 1925, 185-87.
- Kapadia, D.D.: *Glossary of Pahlavi Vendidad*, Bombay, 1953.
- Kappler, Cl. (éd.): *Apocalypse et voyage dans l'au-delà*, Paris, 1987.
- Karst, J.: *Mythologie Arméno-Caucasienne et Hétito-Asianique*, Strasbourg, 1948.
- Kellens, J.: *Les noms-racines de l'Avesta*, Wiesbaden, 1974.
- : "Un 'Ghost-God' dans la tradition zoroastrienne", *IIJ*, 1977, 89-95.
- : "Commentaire sur les premiers chapitres du Yasna", *JA*, 1996, 37-108.

- : "Zoroastre dans l'histoire ou dans le mythe? A propos du dernier livre de Gh. Gnoli", JA, 2001, 171-84.
- Kent, R.G.: *Old Persian. Grammar, Texts, Lexicon*, AMS, 1953.
- Venkatesh Bapuji Ketkar: *Indian and Foreign Chronology*, Bombay, 1923.
- Kincaid, C.A.: "The Romance of the Indian Calendar", JRAS, 255-59.
- Klimkeit, H.-J.: "Jesus' Entry Parinivāṇa: Manichaean Identity in Buddhist Central Asia", *Numen*, 33-2, 1986, 225-39.
- Kotwal, F.M. & Boyd, J.W.: *The Supplementary Texts to the šāyest nē-šāyest*, København, 1969.
- : *A Persian Offering. The Yasna: A Zoroastrian high liturgy*, Paris, 1991.
- Krappe, A.H.: "Is the Story of Aḥikar the Wise of Indian Origin?", JAOS, 1941, 280-84.
- Kreyenbroek, G.: "The Zoroastrian Priesthood after the fall of the Sasanian Empire", *Transition Periods in Iranian History*, Paris, 1987, 151-66.
- Labourt, J.: *Jérôme, Lettres*, VI, Paris, 1958.
- Lagarde, P. de: *Gesammelte Abhandlungen*, Leipzig, 1866.
- Laloutte, C.: *Sagesse sémitique: De l'Égypte ancienne à l'Islam*, Paris, 1998.
- Lambert, W.: *Babylonian Wisdom Literature*, Oxford, 1960.
- Langdon, S.: *Babylonian Menologies and the Semitic Calendar*, London, 1935.
- Leclant, J. (éd.): *Les sagesse du proche-orient ancien*, Paris, 1963.
- Lecoq, P.: "Le problème de l'écriture cunéiforme vieux-perse", *Commémoration Cyrus*, [Acta Iranica], Leiden, 1974, 25-107.
- : *Les inscriptions de la Perse achéménide*, Gallimard, 1997.
- Leslie, D.: *Confucius*, Paris 1962.
- Levi Della Vida, G.: "Appunti bardesanici", *Rivista degli studi Orientali*, 1921, 709-22.
- : *Pitagora, Bardesane e altri studi siriaci. A cura di Riccardo Contini*, Roma, 1989.
- Lewy, H.: "Le calendrier perse", *Orientalia*, 1941, 1-64.
- : "The Genesis of the Faulty Persian Chronology", JAOS, 1944, 197-214.
- Lieu, S.N.C.: "Polemics against Manichaeism as a subversive cult in Sung Chia (A.D. c. 960 -c. 1200)", *B. of the John Rylands University Library of Manchester*, 1979, 132-67.
- Lincoln, B.: "Pahlavi kīrrēnīdan: Traces of Iranian Creation Mythology", JAOS, 1997, 681-85.



- Lindtner, Ch.: "Buddhist references to Old Iranian Religion", *A Green Leaf. Papers in Honour of J.P. Asmussen*, Leiden, 1988, 433-44.
- Lommel, H.: "Awestische Einzelstudien", *Zeitschrift für Indologie und Iranistik*, Band 1/Heft 1, 1922, 16-32.
- MacKenzie, D.N.: "Mani's Šābuhragān", *BSOAS*, 1979, 500-35; 1980, 278-310.
- Macuch, M.: *Das sasanidische Rechtsbuch "Mātakdān i Hazār Dātistān"*, (Teil II), Wiesbaden, 1981.
- Madan, Dh.M.: *The Complete Text of the Pahlavi Dinkard*, I-II, Bombay, 1911.
- The Mahābhārata*. Text as constituted in its critical edition, vol. II, Poona, 1972; vol. IV, 1975.
- The Mahābhārata*, transl. and ed. by J.A.B. van Buitenen, 4-5, Chicago, 1978.
- Malandra, W.W.: *The Fravaši Yašt: Introduction, text, translation and commentary*, A Dissertation in Oriental Studies, Pennsylvania, 1971.
- Malbran-Labat, F.: *La version akkadienne de l'inscription trilingue de Darius à Behistun*, Roma, 1994.
- Maricq, A.: *Classica et Orientalia*, Paris, 1965.
- Markwart, J.: "Das Naurōz, seine Geschichte und seine Bedeutung", *Modi* M. V., Bombay, 1930, 709-65.
- Marx, K.: *Œuvres*, III. Philosophie, Paris, 1982.
- Master-Moos, M.: *Life of Ustad Saheb Behramshah Nowroji Shroff*, Bombay, 1981.
- Mas'ūdī: *Kitāb't-tanbīh wa'l-ishrāf*, M.J. de Goeje (ed.), Leyden, 1894.
- Mayrhofer, M.: "Altpersische Sprāne", *Orientalia*, 1964, 72-87.
- : *Onomastica Persepolitana. Das altiranische Namengut der Persepolis-Täfelchen*, Wien, 1973.
- : *Die avestischen Namen*, Wien, 1977a.
- : *Zum Namengut des Avesta*, Wien, 1977b.
- : *Die altiranischen Namen*, Wien, 1979.
- : *Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen*, Heidelberg, 1986-96.
- Meherjirana, E.S.: *Rahbar-e Dīn-e Zardoštī*, translated and commented by F.M. Kotwal: *A Guide to the Zoroastrian Religion*, Harvard U. P., 1982.
- Meherjirana, Sohrab Kavsi D.: *Denā Vājak i aichand i Atropāt Mārespandān, or Some of the Sayings of Adarbad Marespand*, Transliteration and translations into English and Gujarati, Bombay, 1930.
- Menant, D.: *The Parsis* (1917), 1-3, translated by M. Murzban, Bombay, 1994.

- de Menasce, J.P.: "Autour d'un texte syriaque inédit sur la religion des Mages", BSOS, IX, 1937-39, 587-601.
- : *škand-gumānīg vicār. La solution décisive des doutes*, Fribourg, 1945.
- : "Notes iraniennes", JA, 1949, 1-6.
- : *Le troisième livre du Dēnkart*, Paris, 1973.
- Mercier, R. s. Burgess
- Mingana, A.: *Sources syriaques*, I-II, Leipzig, 1907-8.
- Minorsky, V. (Transl.): *The Regions of the World. ḥudud al-ʿālam. A Persian Geography* (372 A.H. – 982 A.D.), London, 1937.
- Mirza, Hormazdyar, K.: *The Copenhagen Manuscript K27*, Bombay, 1992.
- Mitchell, C.W.: *St. Ephraim's Prose Refutations of Mani, Marcion, and Bardaisan*, Oxford, 1912.
- Modi, J.J.: *Jāmāspi, Pahlavi, Pāzend and Persian Texts*, Bombay, 1903.
- : *Education among the Ancient Iranians*, Bombay, 1905.
- : "References to China in the Ancient Books of the Parsees" (1903) *Asiatic Papers*, Bombay, 1905, 241-54.
- : "The Khutba of the Mohamedans and the Dastūrī of the Parsees" (1922) *Anthropological Papers*, III, Bombay, 1924, 191-97.
- : "Oaths among the Ancient Iranians and the Persian Saogand-Nameh" (1921) *Anthropological Papers*, III, Bombay, 1924, 72-92.
- : *The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees*, Bombay, 1922.
- : *The Persian Farziāt-Nāmeḥ and Kholāseh-i Dīn of Dastur Dārāb Pāhlan*, Bombay, 1924.
- : "Rustam Manock (1635-1721 A.C.), the broker of the English East India Company (1699 A.C.), and the Persian Qisseh (History) of Rustam Manock. A Study" (1928) *Asiatic Papers*, IV, Bombay, 1929, 101-320.
- Moʿīn, M.: "Šimury (A Fabulous Bird)", *J.M. Unvala M. V.*, Bombay, 1964, 12-24.
- Moïse de Khorène: *Histoire de l'Arménie*, trad. par A. & J.-P. Mahé, Paris, 1993.
- Molé, M.: *Culte, mythe et cosmologie dans l'Iran ancien*, Paris, 1963.
- : *La légende de Zoroastre selon les textes pehlevi*, Paris, 1967.
- Monnot, G.: *Penseurs musulmans et religions iraniennes*, Paris, 1974.
- Moreau, J.: *L'Ame du Monde de Platon aux Stoïciens*, Paris, 1939.
- Moschopuli, M.: *Commentarium in Hesiodi Opera et Dies*, Roma, 1991.
- Müller, F.: *VIII Beiträge zur Textkritik und Erklärung des Andarz i Āturpāt i Mahraspandān* [Sitzungsberichte der Kais. Akademie der Wissenschaften in Wien], 1897.
- al-Nadīm: *Kitāb al-Fihrist*, G. Flügel (ed.), 1-2, Leipzig, 1871-72.

- Nau F.: *Une biographie inédite de Bardesane l'Astrologue*, Paris, 1897.
- : *Le traité sur l'astrolabe plan de sévère Sabokt*, Paris, 1899.
- : *Histoire et Sagesse d'Aḥikar l'assyrien*, Paris, 1909.
- : "Études historiques sur la transmission de l'Avesta et sur l'époque probable de sa dernière rédaction", *RHR*, 1927, 149-99.
- : "Le traité sur les constellations, écrit, en 660, par Sévère Sébokt évêque de Qennesrin", *ROC*, 1929-30, 327-410; 1931-32, 85-100.
- : *La première partie de l'histoire de Barḥadbešabba 'Arbaia*, [Patrologia Orientalis, XXIII], Paris, 1932.
- Neugebauer, O.: *Abu Shaker's Chronography*, Wien, 1988.
- : *Chronography in Ethiopic Sources*, Wien, 1989.
- Nissen, A.: *Gott und der Nächste im antiken Judentum*, Tübingen, 1974.
- Nöldeke, Th.: "Syrische Polemik gegen die persische Religion", *Festgruß an R. von Roth*, Stuttgart, 1893, 34-8.
- : *Untersuchungen zur Achiqar-Roman* (Abhandlungen d. k. Gesellschaft d. Wissenschaften zu Göttingen Phil.-hist. Klasse.), Berlin, 1913.
- Nyberg, H.S.: "Questions de cosmogonie et de cosmologie mazdéennes", *JA*, 1929, 193-310; 1931, 1-244.
- : *Texte zum Mazdayasnischen Kalendar*, Uppsala, 1934 [Acta Iranica, 7, 1975, 397-480]
- : *Sassanid Mazdaism According to Moslem Sources*, Bombay, 1958.
- : *A Manual of Pahlavi*, I. Texts, Wiesbaden, 1964; II, 1974.
- Oerter, W.B.: "Die 'Vorzüge der manichäischen Religion'. Betrachtungen zu Kephalaia Cap. 154", *Carl-Schmidt-Kolloquium Religion an der Martin-Luther-Universität 1988*, P. Nagel (ed.), Halle, 1990, 259-71.
- Okunishi, Sh.: "The Collation of the Manuscripts of the Bundahishn: Preface and Chapter I, Part I", *Orient*, 1983, 63-85.
- Olsson, T.: "The Apocalyptic Activity. The case of Jāmāsp Nāmāg", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 21-49.
- : "The Refutation of Manichaean Doctrines in *Dēnkard* 3.200", *Manichaica Selecta. Studies presented to J. Ries*, A. von Tongerloo & S. Giversen (ed.), Lovanii, 1991, 273-83.
- Otto, R.: *Reich Gottes und Menschensohn*, München, 1934.
- Pahlan, Kaikhusru Mahiar K.D.: "Pahlavi *anahst*—Pazand *anahast*: 'untruth', 'falsehood' ", *Jackson M.V.*, Bombay, 1954, 165-70.
- Parisot, J.: *Aphraatis Sapientis Persae Demonstrationes*, Paris, 1894.
- Perikhanian, A.: *Farraxymart ī Vahrāmān: Book of a Thousand Judgements (A Sasanian Law-Book)*, Costa Mesa, 1980.

- Perry, B.E.: "The Origin of the Book of Sindbad", *Fabula* (Zeitschrift für Erzählforschung), Berlin, 1960, 1-94.
- Pham-van-Hien, D.: *La pensée confucéenne et platonicienne sur la politique*, Zurich, 1974.
- Pingree, D.: "Historical Horoscopes", *JAOS*, 82, 1962, 487-502.
- — : *The Thousands of Abū Maʿshar*, London, 1968.
- Pognon, H.: *Inscriptions mandaites des coupes de Khouabir*, deuxième partie, Paris, 1899.
- Polotsky, H.J. & Böhlig, A.: *Kephalaia*, Stuttgart, 1935-40, (Manichäische Handschriften der Staatlichen Museen Berlin)
- Porten, B. & Yardeni, A.: *Textbook of Aramaic Documents from Ancient Egypt*, 3, Jerusalem, 1993.
- Posener, G.: *L'enseignement loyaliste: Sagesse égyptienne du moyen empire*, Genève, 1976.
- Pritchard, J.B.(ed.): *Ancient Near Eastern Texts relating to the Old Testament*, second ed., Princeton U.P., 1955.
- Puech, H.-Ch.: *Sur le manichéisme et autres essais*, Flammarion, 1979.
- Puhvel, J.: "Mitra as an Indo-European Divinity", *Etudes Mithriaques*, Leiden, 1978, 335-43.
- Rad, G. von: *Théologie de l'Ancien Testament*, (tr. fr.), Genève, 1967, t. 2.
- Reitzenstein, R.: *Das iranische Erlösungsmysterium*, Bonn, 1921.
- — : "Griechische Lehren", in: Reitzenstein, R. & Schaeder, H.H., *Studien zum antiken Synkretismus aus Griechenland und Iran*, Leipzig, 1926, 1-197.
- Rosenberg, F.: *Le Livre de Zoroastre de Zartusht-i Bahrâm ben Pajdû*, St.-Petersbourg, 1904.
- Rougier, L.: *Le conflit du christianisme primitif et de la civilisation antique*, Copernic, 1977.
- Rowley, H.H.: *Darius the Mede and the Four World Empires of the Daniel*, Cardiff, 1935.
- — : *The Relevance of Apocalyptic*, London, 1943.
- Russel, D.S.: *The Method and Message of Jewish Apocalyptic*, London, 1964.
- Russel, J.R.: *Zoroastrianism in Armenia*, Harvard U.P., 1987.
- — : "Kartir and Mānī: A shamanistic model of their conflict", *Papers in Honour of E. Yarshater*, [Acta Iranica, 30], Liège, 1990, 180-93.
- — : "The Do'ā-ye Nām Stāyišn", *Corolla Iranica. Papers in Honour of D.N. MacKenzie*, Peter Lang, 1991, 127-32.
- Rygaloff, A.: *Confucius*, Paris, 1946.
- Sachau, E.: *Drei aramäische Papyruskündem aus Elephantiné*, Berlin,

1908.

— : *Aramaïsche Papyrus und Ostraka aus einer jüdischen Militärkolonie zu Elephantiné*, Leipzig, 1911.

Sanjana, P.D.B.: *Ġanjeshâyagân, Andarze Âtrepât Mârâspandân, ...*, Bombay, 1254/1885.

— : *The Dinkard*, vol. V, Bombay, 1257/1888.

Sanjana, D.P.: *The Dînâ î Maînû î Khrat, or The Religious Decisions of the Spirit of Wisdom*, Bombay, 1895.

Sasson, J.M. (ed.): *Oriental Wisdom. Six Essays on the Sapiential Traditions of Eastern Civilizations*, (JAOS) 1981.

Schaeder, H.H.: "Der Manichäismus nach neuen Funden und Forschungen", *Morgenland Heft*, 28, Leipzig, 1936, 80-109.

Scheftelowitz, I.: *Die Zeit als Schicksalsgottheit in der indischen und iranischen Religion*, Stuttgart, 1929.

Scher, A.: *Cause de la Fondation des Ecoles composée par Mar Barġhadbešabba ʿArbaya, Evêque de Halwan*, [Patrologia Orientalis, 4], Paris, 1908, 319-404.

Schmidt, H.-P.: "The Non-existence of Ahreman and the Mixture (*gumēzišn*) of Good and Evil", *K.R. Cama Oriental Institute Second Int. Cong. Proceedings*, Bombay, 1996, 79-95.

Schneider, Th.R.: *The Sharpening of Wisdom: Old Testament Proverbs in Translation*, Pretoria, 1992.

Scialpi, F.: "The Ethics of Aśoka and the Religious Inscription of the Achaemenids", *East and West*, 1984, 55-74.

Scott, D.A.: "Manichaean Responses to Zoroastrianism", (Politico-religious Controversies in Iran, past to present: 3), *Religious Studies*, 25, 1989, 435-57.

Sellwood, D.: *An Introduction to the coinage of Parthia*, London, 1980.

Shahbazi, Sh.: "The Traditional Date of Zoroaster explained", *BSOAS*, 1977, 25-35.

Shaked, Sh.: "Some legal and administrative Terms of the Sasanian Period", *Monumentum H.S. Nyberg*, [Acta Iranica, 5], Leiden, 1975, 213-25.

— : *The Wisdom of the Sasanian Sages* (Dēnkard VI), Westview Press, 1979.

— : "Administrative Functions of Priests in the Sasanian Period", *Proceeding of the First European Conference of Iranian Studies*, 1, Rome, 1990, 261-73.

— : *Dualism in Transformation. Varieties of Religion in Sasanian Iran*, London, 1994.

Sharma, P.V.: *Caraka Saṁhitā*, vol. I, Varanasi, 1981.

- Simon, J.: *Histoire de l'école d'Alexandrie*, Paris, II, 1845.
- Sims-Williams, N.: "A Parthian Sound-Change", BSOAS, 1979, 133-36.
- : "The Sogdian Fragments of Leningrad", BSOAS, 1981, 231-40.
- : "The Manichean Commandments: A survey of the sources", *Papers in Honour of M. Boyce*, 2, Leiden, 1985, 573-82.
- : *The Christian Sogdian Manuscripts C2*, Berlin, 1985.
- : *New Light on Ancient Afghanistan. The Decipherment of Bactrian*, London, 1997.
- : *Bactrian Documents from Northern Afghanistan*, Legal and Economic Documents, Oxford, 2001.
- Skjærvø, P.O.: *The Sassanian Inscription of Paikuli*, 3.1, 3.2, Wiesbaden, 1983.
- : "Thematic and linguistic parallels in the Achaemenian and Sassanian Inscriptions", *Papers in Honour of M. Boyce*, Leiden, 1985, 593-603.
- Smith, M.: "On the History of ΑΠΟΚΑΛΥΠΤΩ and ΑΠΟΚΑΛΥΨΙΣ", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 9-19.
- Spiegel, Fr.: *Die Traditionelle Literatur der Parsen*, Wien, 1860.
- Sternbach, L.: "Similar Thoughts in the Mahābhārata, the Literature of 'Greater India' and in the Christian Gospel", JAOS, 1971, 438-42.
- Stroumsa, G.G.: "Aspects de l'eschatologie manichéenne", *R. d'histoire des religions*, 1981, 163-81.
- Sundermann, W.: *Mittelpersische und parthische kosmogonische und Parabeltexte der Manichäer*, Berlin, 1973.
- : *Mitteliranische manichäische Texte kirchengeschichtlichen Inhalts*, Berlin, 1981.
- Swain, J.W.: "The Theory of the Four Monarchies: Opposition History under the Roman Empire", *Classical Philology*, Chicago, 1940, 1-21.
- Tafazzoli, A.: "Ādurbād ī Mahrspandān", *Enc. Iranica*, 477.
- Tajadod, N.: *Mani le Bouddha de Lumière. Catéchisme manichéen chinois*, Paris, 1990.
- Tandy, D.W. & Neale, W.C.: *Hesiod's Works and Days*, Univ. of California Press, 1996.
- Taqizadeh, H.: "A New Contribution to the Materials concerning the Life of Zoroaster", BSOS, VIII, 1935-37, 947-54.
- : "Some Chronological Data relating to the Sasanian Period", BSOS, IX, 1937-39, 125-39.
- : "The dates of Mani's Life", translated from the Persian, introduced and

- concluded by W.B. Henning, *Asia Major*, 1957, 106-21.
- Tarapore, J.C.: *Pahlavi Andarz-Nâmak*, Bombay, 1933.
- Tardieu, M.: *Codex de Berlin*, Paris, 1984.
- : “La diffusion du Bouddhisme dans l’empire Kouchan, l’Iran et la Chine, d’après un Kephalaion manichéen inédit”, *Studia Iranica*, 1988, 153-82.
- : “Les gnostiques dans la Vie de Plotin. Analyse du Chapitre 16” *Porphyre: La vie de Plotin*, II, Paris, 1992, 503-46.
- : *Le manichéisme*, (1981), Paris, 1997.
- Tavastia, J.C.: *šāyast-nē-šāyast. A Pahlavi Text on Religious Customs*, Hamburg, 1930.
- Tavaria, Ph. N.: *A Manual of Khshnoom. The Zoroastrian Occult Knowledge*, Bombay, 1998.
- Teixidor, J.: *Bardesane d’Edesse. la première philosophie syriaque*, Paris, 1992.
- al-Tha’ālābī: *Histoire des rois des Perses*, H. Zotenberg, Paris, 1900.
- Theodorus bar Kōnī: *Liber Scholiorum*, pars posterior, editit Addai Scher Parisiis, 1912.
- Thieme, P.: *Mitra and Aryaman*, Yale U.P., 1957.
- Unwālā, E.M.R.: *Dārāb Hormazyār Rivāyat*, I-II, Bombay, 1922.
- Unwalla, J.M.: *The Translation of an extract from Mafātīh al-‘Ulūm of Al-Khwārazmī*, (Separate print from the *J. of the K.R. Cama Oriental Institute*, 1928).
- Vandier-Nicolas, N.: “La philosophie chinoise des origines au XVII<sup>e</sup> siècle”, *Histoire de la philosophie*, Paris, 1969, 248-404.
- Varāhamihira: *Bṛhat Saṃhitā*, R. Bhat, I-II, Delhi, (1981), 1995.
- Vitalone, M.: *The Persian Revāyat Ithoter. Zoroastrian rituals in the Eighteenth Century*, Napoli, 1996.
- von Wesendonk, O.G.: “The Kālavāda and the Zervanite System”, *JRAS*, 1931, 53-109.
- West, E.W.: *Pahlavi Texts*, I (SBE 5), Oxford U.P., 1880; II (18), 1882; III (24), 1885; IV (37), 1892; V (47), 1897.
- : “The Pahlavi Inscriptions at Kaṇheri”, *Indian Antiquity*, IX, 1880, 265.
- : “Notes sur quelques petits textes pehlevi”, *Le muséeon*, 1887, 263-72.
- West, M.L.: *Early Greek Philosophy and the Orient*, Oxford, 1971.
- : “The ascription of fables to Aesop in archaic and classical Greece”, *La fable*, Genève, 1983, 105-35.
- Widengren, G.: *Mani und der Manichäismus*, Stuttgart, 1961.
- : “Leitende Ideen und Quellen der iranischen Apokalyptik”, in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near*

- east, Tübingen, 1983, 77-162.
- : "Aramaica et Syriaca II", *Orientalia Suecana*, 1984-86, 479-86.
- Widengren, G. & Hultgård, A. & Philonenko, M.: *Apocalyptique iranienne et dualisme goumrânien*, Paris, 1995.
- Wilkens, J.: "Neue Fragmente aus Manis Gigantenbuch", *ZDMG*, 2000, 133-76.
- Williams, A.V.: *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān ī Dēnīg*, I-II, Copenhagen, 1990.
- Williams, R.J.: "Theodicy in the Ancient Near East", *Canadian J. of Theology*, 1956, 2, 14-26.
- Wilson, J.: *The Pârsî Religion: As contained in the Zand-Avastâ, and propounded and defended by the Zoroastrians of India and Persia, unfolded, refuted, and contrasted with Christianity*, Bombay, 1843.
- Winston, D.: "The Iranian Component in the Bible, Apocrypha, and Qumran: a Review of the Evidence", *HR*, 1966, 183-216.
- Wu-chi, L.: *A Short History of Confucian Philosophy*, London, 1955.
- Yamauchi, K.: *The Vocabulary of Sasanian Seals*, Tokyo, 1993.
- Zaehner, R.C.: "Aparmānd", *JRAS*, 1940, 35-45.
- : *Zurvān. A Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1955a.
- : "Postscript to Zurvān", *BSOAS*, 1955b, 232-49.
- : *The Teachings of the Magi. A compendium of Zoroastrian beliefs*, London, 1956.
- : *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, London, 1961.



## فهرست

### نامها و واژگان

|              |                      |
|--------------|----------------------|
| ۴۳۸، ۲۷۱-    | آبان (یزد، روز)      |
| ۵۰، ۴۹، ۴۵   | آبان (ماه)           |
| ۱۴۴          | آدی                  |
| ۴۳۸، ۲۷۱-    | آذر (یزد، روز)       |
| ۵۰           | آذر (ماه)            |
| ...، ۱۳      | آذرباد (مهرسپندان)   |
| ۱۶           | آذرباد (شهربان مادی) |
| ۱۶           | آذرباد (یک مغ)       |
| ۳۹۱          | آذرباد امیدان        |
| ۴۴۵، ۳۶۶، ۲۴ | آذرباد زردشتان       |
| ۵۰۷          | آذربادی              |
| ۴۷۴، ۲۱      | آذربایجان            |

|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| ۴۳۸، ۴۲۹                | آذر برزینمهر          |
| ۴۳۸، ۴۲۹                | آذر خراد (خره، فروبا) |
| ۳۹۶                     | آذرچهر                |
| ۲۱۱                     | آذرخور                |
| ۳۹۵                     | آذر داد               |
| ۳۹۶                     | آذرراد                |
| ۳۹۱                     | آذرفروغ فرخزادان      |
| ۲۹۲                     | آذرگ                  |
| ۴۳۸، ۴۲۹                | آذر گشنسپ (گشپ)       |
| ۲۹۷، ۲۹۲، ۷۸، ۱۳        | آذروگ                 |
| ۵۱                      | آذهرمزد               |
| ۱۳۹، ۱۳۳                | آذهرمزد               |
| ۳۸۶ نک. راشتروغنت       | آراستار-وغنتوش        |
| ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۴، ۱۵۳      | آرزو                  |
| نک. اسپندارمد           | آرمیتی                |
| ۴۳۸، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۳ | آز                    |
| ۴۳۸، ۲۷۱-، ۴۸           | آسمان (روز)           |
| ۳۹۲، ۱۰۸                | آسورستان              |
| ۱۵۳-۱۵۵                 | آکندگ                 |
| ۸۱، ۵۰                  | مار ابا               |
| ۵۴، ۵۳                  | اب (ماه)              |
| ۲۰۹، ۱۶۰                | ابرشهر                |
| ۱۲۷                     | ابگر                  |
| ۴۶۹، ۱۳۶، ۱۱۹، ۱۱۵      | ابن حزم               |

|                                   |                                            |
|-----------------------------------|--------------------------------------------|
| ۲۱۱، ۲۱۲                          | ابن مقفع                                   |
| ۴۷۱                               | ابن نبابة المصرى                           |
| ۱۲۴-۱۲۳، ۱۴۰-۱۳۹، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۲،  | ابن نديم                                   |
|                                   | ۱۷۳، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۷                          |
| ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۵۶                | ابوحيان توحيدى                             |
| ۳۱                                | ابوعبدالله بتانى                           |
| ۴۳                                | ابومعشر بلخى                               |
| ۴۷۶                               | ابومعشر بن جهشيار                          |
|                                   | ابونصر معشر بن سروشيار آدرخرد فرخزادان ۴۷۶ |
| ۱۱۲                               | ابيويه                                     |
| ۵۰                                | ايفانى                                     |
| ۱۵۶                               | ايفانيوس                                   |
| ۱۹۸                               | اپيكور                                     |
| ۱۷۸-۱۷۶، ۱۸۷، ۱۸۸-، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹ | احيقر                                      |
| ۱۵۸                               | اخذ                                        |
| ۱۵۰                               | ادا                                        |
| ۵۵                                | ادّار (ماه)                                |
| ۳۹۷                               | ارج                                        |
| ۳۷۷                               | ارجاسپ                                     |
| ۳۹۶                               | ارجون                                      |
| ۱۵۶-۱۵۷                           | ارخونت                                     |
| ۴۳۸، ۲۷۱-                         | ارد (يزد، روز)                             |
| ۴۳۸                               | اردافروش                                   |
| ۴۵۴، ۴۸۶ نک. ويراز                | اردای ويراف                                |

|                                                              |                      |
|--------------------------------------------------------------|----------------------|
| ۵۰۷                                                          | اردای ویرافی         |
| ۴۰۷، ۴۰۴، ۹۸، ۵۷، ۲۹، ۲۸                                     | اردشیر (- بهمن)      |
| ۸۸، ۵۹، ۴۰، ۳۹، ۳۶، ۳۲، ۲۶-۲۷، ۲۱، ۱۳                        | اردشیر (پابگان)      |
| ۴۵۴، ۴۵۰، ۴۴۵، ۴۴۳، ۴۰۸، ۴۰۴، ۳۸۵-۳۸۶، ۳۷۸، ۳۷۵، ۲۰۱، ۹۴، ۸۹ |                      |
| ۵۰۷، ۴۸۶، ۴۷۸                                                |                      |
| ۵۰۷                                                          | اردشیر هورزاد        |
| ۳۱                                                           | اردوان               |
| ۵۶، ۳۹، ۳۶                                                   | اردوان بلاشان        |
| ۶۱                                                           | اردوی سوراناهید      |
| ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۲۸، ۳۹۹، ۳۳۶، ۲۷۱-                                | اردیبهشت (یزد، روز)  |
| ۳۹۰، ۱۶۵-۱۶۶                                                 | ارمان                |
| نک. هرمزد                                                    | ارمز                 |
| ۱۲۰، ۴۹، ۴۵                                                  | ارمنیان              |
| ۲۱                                                           | ارومیه               |
| ۱۲۶ (عیسا حبیب)                                              | اریامان یشوع         |
| ۱۲۱                                                          | از نیک (یز نیک)      |
| ۱۱۳                                                          | اسپنجفر              |
| ۲۷۰، ۲۷۱-۲۸۹، ۳۳۶، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۲۸،                            | اسپندارمد (یزد، روز) |
|                                                              | ۴۳۸، ۴۴۱ (اسفندارمد) |
| ۲۷۰، ۵۶، ۵۱، ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۴۵                                  | اسپندارمد (ماه)      |
| ۲۸، ۶۱، ۳۷۳-۳۷۲، ۳۸۹، ۴۱۸ (اسفندیار،                         | اسپندیار             |
|                                                              | سپندیاد)             |
| ۱۱۳                                                          | اسپنشت               |
| ۵۲                                                           | اسحاق                |

|                                                              |                  |
|--------------------------------------------------------------|------------------|
| ۱۷۱                                                          | اسدی توسی        |
| ۱۴۴، ۱۲۶-۱۲۷                                                 | اسروئن           |
| ۸۱                                                           | اسفراین          |
| ۴۳۸، ۲۷۱-                                                    | اشتاد (یزد، روز) |
| ۲۷۲                                                          | اشتود            |
| ۴۰۷، ۴۰۴، ۲۰۱، ۵۹، ۵۸، ۳۹، ۳۶، ۲۶، ۱۵                        | اشکانان          |
|                                                              | ۴۷۸، ۴۵۰         |
| ۱۹۱، ۱۸۹، ۶۳                                                 | اشور             |
| ۲۷۲                                                          | اشور بانیپل      |
| ۱۸۸                                                          | اشور حدیدین      |
| ۱۲۱-۱۲۲                                                      | اشوگر            |
| ۳۷۷                                                          | اغریث            |
| نک. فراسیاب                                                  | افراسیاب         |
| ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۰، ۱۲۷-۱۲۸                                       | افریم (افریم)    |
| ۴۰۴                                                          | اکوان            |
| ۱۴۰                                                          | اگاپیوس          |
| ۳۲                                                           | اگائیس           |
| ۱۷۲، ۹۳                                                      | اگوستین          |
| ۲۰۳-۲۰۴، ۱۸۸، ۱۲۴                                            | الفانتین         |
| ۳۶، ۲۹، ۳۴-۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۱۶                            | الکسندر (اسکندر) |
| ۴۳۵، ۴۱۲، ۴۰۸، ۳۸۸، ۳۷۷، ۲۰۰، ۸۶، ۵۷، ۵۳، ۴۶، ۴۴، ۴۰، ۳۹، ۳۷ |                  |
| ۱۸۴، ۱۰۹                                                     | الکسندر گرد      |
| ۶۹                                                           | المپ             |
| ۱۸۴-۱۸۵                                                      | المپودوروس       |

|                                    |                     |
|------------------------------------|---------------------|
| ۲۱۱                                | اماد                |
| ۴۳۸، ۴۲۸، ۳۹۹، ۳۳۶، ۲۷۱-           | امرداد (یزد، روز)   |
| ۴۸                                 | امرداد (ماه)        |
| ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۴۸-۱۴۷، ۱۵۹، ۲۴۸،  | امشاسپند (امهرسپند) |
|                                    | ۳۳۳، ۳۳۴-، ۳۴۵، ۳۷۹ |
| ۱۷۶                                | امنموپ              |
| ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۷۹، ۲۰۹                 | مار امو             |
| ۵۱                                 | اناهید              |
| ۳۱                                 | انطاکیه             |
| ۱۹                                 | انوری               |
| ۳۸۰، ۳۷۸                           | انوشجان             |
| ۴۳۸، ۲۷۱-                          | انیران (روز)        |
| ۱۰۶                                | اودیود              |
| ۱۴، ۲۸، ۶۶-۵۹، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۴  | اورثربه (اورثرباو)  |
| ۱۰۷-۱۰۹                            | اورشلیم             |
| ۲۶۸، ۳۶۶، ۴۰۷، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۰، | اورمزد (هرمزد)      |
|                                    | ۴۴۷                 |
| ۱۱۳                                | اوروازشت            |
| ۱۲۷، ۱۱۵                           | اورهای              |
| نک. کاوس                           | کی اوس              |
| ۴۲۰                                | اوشنر               |
| ۴۲۱، ۳۷۸، ۸۶، ۲۸، ۲۷               | اوشیدر              |
| ۴۲۱، ۳۷۸                           | اوشیدرماه           |
| ۱۴۶                                | اویغور              |

اهرمَن ۱۰۳، ۱۲۹-۱۱۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵-  
 ۱۵۱، ۱۶۴، ۲۴۵، ۲۸۶-، ۳۵۱، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۱، ۴۵۶،  
 ۴۵۷

اهلشونگ ۳۸۵  
 اهوم ستود ۱۰۶  
 اھونود ۲۷۲  
 اھونور ۳۸۹، ۱۶۱  
 ایاثرم ۳۴۵  
 ایران ۲۱، ۳۵، ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۸۶، ۸۹، ۳۷۴،  
 ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۸۰  
 ایرانشاه ۵۰۶  
 ایرانشهر ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۵۲، ۵۷، ۶۲، ۶۳،  
 ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۴۳، ۳۷۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۴۴  
 ایرانشهر (شهرستان بمپور) ۲۱  
 ایرج ۳۷، ۳۸، ۳۸۸، ۴۴۴  
 ایزدیار ۵۰۶  
 ايسدواستر ۱۶۵  
 ایوب ۴۸۳  
 بابل ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۶۳، ۸۹، ۱۹۰، ۳۹۶  
 بابلیان ۲۸  
 باد (یزد، روز) ۲۷۱-، ۴۳۸  
 بادِ پاک (روح القدس) ۱۰۷، ۱۱۱  
 بادِ زنده ۱۵۶، ۱۶۳  
 بت نک. بود

|                              |                      |
|------------------------------|----------------------|
| ۱۹۶                          | بخاری                |
| ۳۵۷                          | بخت آفرید            |
| ۸۱، ۲۱، ۱۳                   | بدخشان               |
| ۱۸۰                          | براهمن               |
| ۲۱۲                          | بربر                 |
| ۹۳                           | برپنکی               |
| ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۲۱                | برحد بشبا            |
| ۱۴۰-۱۴۱، ۱۲۶-۱۳۰، ۱۱۳، ۱۵    | بردیسان              |
| ۴۵۵                          | برزو                 |
| ۴۵۳، ۸۸                      | برزو (یک دستور)      |
| ۱۱۳                          | برزی سوه             |
| ۱۴۱، ۱۲۷                     | برعیریا (ابن العبری) |
| ۱۲۱                          | برهما                |
| ۱۸۳                          | برهمن                |
| ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۲، ۱۹۴، ۱۱۳، ۱۱۲ | بزرگمهر (بوزرجمهر)   |
| ۱۲۱، ۲۸                      | بشتاسپ (گشتاسپ)      |
| ۳۹۲                          | بغداد                |
| ۳۹۵                          | بغگ                  |
| ۲۱۳                          | بلاذری               |
| ۴۰۴، ۲۰۱، ۵۶                 | بلاش                 |
| ۳۲                           | بلاشفر               |
| ۷۰                           | بلعمی (جرگه)         |
| ۲۱                           | بلوچستان             |
| ۲۱                           | بمپور                |



|                                       |                    |
|---------------------------------------|--------------------|
| ۱۰۱، ۷۸                               | بناگ (بیگ)         |
| ۳۲۵، ۱۵۴، ۱۴۷، ۱۳۰، ۱۰۴، ۳۶، ۳۵       | بود                |
|                                       | بت                 |
| ۴۳۸                                   | بوشیاسپ (یک دیو)   |
| ۲۱۲                                   | بولایک             |
| ۴۳۸، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۱۱، ۲۰                 | بهرام (یزد، روز)   |
| ۴۷۴، ۱۶۸، ۵۶                          | بهرام (شاه ساسانی) |
| ۴۸۳                                   | بهرام اسپندیاران   |
| ۴۱۴                                   | بهرام پور برزو     |
| ۵۰۶                                   | بهرام پور رستم     |
| ۴۸۱                                   | بهرام شاد          |
| ۴۷۸، ۴۵۱، ۴۰۸، ۴۰۴، ۴۰۴، ۴۰           | بهرام گور          |
| ۱۴۴-۱۴۵                               | بهرام هرمزدان      |
| ۲۶۸                                   | بهرامی             |
| ۲۷۲                                   | بهشتوئیش           |
| ۱۱۳                                   | بهفریان            |
| ۱۸۳، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۶۶، ۱۵۹، ۱۴۹، ۷۳      | بهمن (یزد، روز)    |
| ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۲۸، ۳۹۸-۳۹۹، ۳۸۶، ۳۳۶، ۲۷۱ | بهمن (وهمن)        |
| ۲۶                                    | بهمن (-اردشیر)     |
| ۴۰۷، ۵۸، ۵۷، ۳۹، ۲۶                   | بهمن اسپندیاران    |
| ۴۶۲، ۳۲۰                              | بهمن پونجیه        |
| ۴۸۲                                   | بهمن (یک پارسی)    |
| ۳۹۵                                   | بهمن چهر           |
| ۲۶۹                                   | بهمنگان            |

|                  |                                                               |
|------------------|---------------------------------------------------------------|
| بیرونی           | ۳۴-۲۹، ۳۶-۳۷، ۳۹، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۱،                             |
|                  | ۱۲۷، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۱۱-۲۱۰، ۲۱۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸، ۴۶۶، ۴۶۷          |
| بیستون           | ۲۰۴                                                           |
| بیلاباد          | ۵۴                                                            |
| پادسرو           | ۳۸۸ نک. نبوخذنصر                                              |
| پارت (فهلہ)      | ۲۷۰                                                           |
| پاردان           | ۲۲                                                            |
| پارس (فارس)      | ۱۳، ۲۴، ۱۹۰، ۲۰۹                                              |
| پارسگرد          | ۲۰۰                                                           |
| پارسیان          | ۲۲، ۳۰-۲۸، ۳۳-۳۲، ۳۶-۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲،                          |
|                  | ۴۹، ۵۲، ۶۳، ۷۳، ۱۱۵-۱۱۴، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۱-۲۳۴، ۲۶۳-۴۴۴، ۴۷۷ |
| پاندورا          | ۷۰                                                            |
| پاولِ پارسیگ     | ۱۱۱                                                           |
| پتھیم            | ۳۴۵                                                           |
| پتیگ             | ۳۶                                                            |
| پدرِ بزرگی       | ۱۲۳                                                           |
| پدشخوارگر        | ۳۷                                                            |
| پرقالیان         | ۱۱۱                                                           |
| پرومتہ           | ۷۰                                                            |
| پشوتن            | ۴۲۱                                                           |
| پلاتون (افلاطون) | ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۵۸                                                 |
| پنج-ابایستگان    | ۱۱۰                                                           |
| پنج بوخت         | ۱۱۵-۱۱۰                                                       |
| پوروشپ           | ۲۹                                                            |

|                             |                     |
|-----------------------------|---------------------|
| ۱۱۱                         | پیروز (شاهِ ساسانی) |
| ۴۲۰، ۳۹۶، ۳۸۸               | پیشداد              |
| ۴۲                          | پیشدادیان           |
| ۳۸۸                         | تاز                 |
| ۵۰۷، ۳۸۸                    | تازیان              |
| ۱۵۶-۱۵۷، ۱۲۱                | تمودور (گزارنده)    |
| ۱۷۰، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۲۷، ۹۲ | تمودوروس برخونی     |
| ۳۸، ۳۶، ۳۴                  | ترازو (اختر، هزاره) |
| ۳۳                          | ترشیز               |
| ۲۱۲                         | ترک                 |
| ۴۳۸                         | ترمت                |
| ۷۱                          | ترویا               |
| ۱۸۱                         | تسنگ سو             |
| ۵۰۶                         | تشتیار              |
| ۵۴، ۵۰، ۴۴، ۳۱              | تشری پیشین          |
| ۲۷۱                         | تشریت               |
| ۱۲۰-۱۲۱، ۵۴                 | تموز                |
| ۳۵۶                         | تنوخی               |
| ۳۷۷                         | تورِ برادرش         |
| ۳۸۶                         | توران               |
| ۸۱، ۲۲، ۲۱                  | توران (زمین)        |
| ۳۴۴، ۲۱۲، ۱۴۵               | تورفان              |
| ۳۷                          | توز                 |
| ۲۱۰                         | توز                 |

|                                      |                   |
|--------------------------------------|-------------------|
| ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۷۵، ۲۰۱، ۸۸، ۵۹، ۳۹       | توسر (تنسر)       |
| ۳۸۸، ۳۸                              | توماسپ (تهماسپ)   |
| ۴۲۱، ۴۲۰، ۳۸۸، ۳۸، ۳۶                | تهمورپ            |
| ۴۳۸، ۲۷۱-، ۲۱۰                       | تیر (یزد، روز)    |
| ۵۰                                   | تیر (ماه)         |
| ۲۱۰                                  | تیرگان            |
| ۲۰۶                                  | تیرگشپ            |
| ۱۲۰                                  | تیگران            |
| ۷۱                                   | ثبای              |
| ۷۱                                   | ثريت              |
| ۱۴۵-۱۴۶، ۳۳                          | ثعالبی            |
| ۱۱۴                                  | جادی رانا         |
| ۳۶۶-۳۶۷                              | جاسا              |
| ۴۸۲، ۴۲۴، ۳۷۸، ۳۷۳، ۲۰۰، ۹۹، ۵۷      | جاماسپ            |
| ۲۵                                   | جدی (وهی)         |
| ۲۶۴-۲۶۶                              | جعفر صادق         |
| ۴۲۰، ۳۸۸، ۸۸، ۶۳، ۶۲، ۴۳، ۳۸، ۳۶، ۳۰ | جم                |
| ۴۸۲                                  | جمشید کيقبادان    |
| ۱۱۹                                  | جوینی             |
| ۲۰۶                                  | جی                |
| ۱۸۷                                  | چرک               |
| ۱۸۲-۱۸۷                              | چونگ              |
| ۱۳۴، ۱۱۱                             | چهاربخت (صهاربخت) |
| ۲۸، ۲۶                               | چهرآزاد           |

|                                   |                           |
|-----------------------------------|---------------------------|
| ۴۳                                | چیترا (ماه)               |
| ۸۱-، ۱۰۶، ۱۴۶، ۱۷۱، ۲۱۲           | چین                       |
| ۱۴۶                               | چینیان                    |
| ۸۷                                | حاجی خلیفه                |
| ۱۹۶، ۱۶۹                          | حافظ                      |
| ۲۰۶                               | حزة                       |
| ۵۱، ۴۰                            | حزیران                    |
| ۲۰۹                               | حلوان                     |
| ۲۱۳-۲۱۱، ۲۱۷-۲۱۶، ۴۶۸، ۵۷۲        | حمزه اصفهانی              |
| ۳۶۹                               | حنین بن إسحق              |
| ۸۸ نک. ماهی                       | حوت                       |
| ۲۶۴                               | حویل                      |
| ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۱                     | خدا بخش یزدی              |
| ۵۰-، ۲۷۱، ۳۳۶، ۳۹۹، ۴۲۸، ۴۳۸      | خرداد (یزد، روز)          |
| ۴۶                                | خرداد (ماه)               |
| ۱۷، ۱۸۹                           | خسرو                      |
| نک. کیخسرو                        | خسرو                      |
| ۴۸، ۵۰، ۵۳                        | خسرو ابروینز              |
| ۵۱-۴۹، ۶۶، ۳۲۳-۳۲۲، ۳۷۴، ۳۷۸، ۴۰۴ | خسرو کوادان               |
|                                   | ۴۰۸، ۴۶۴، ۴۷۸ (انوشیروان) |
| ۲۱۱-۲۱۰، ۴۵                       | خوارزم                    |
| ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۷                     | خوارزمی                   |
| ۴۹                                | خوارزمیان                 |
| ۲۷۱-                              | خور (یزد، روز)            |

|                             |                                        |
|-----------------------------|----------------------------------------|
| خور (خورشید)                | ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۵۰-۱۴۹، ۱۵۲،      |
| ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۹۹-۳۹۸، ۴۳۸ |                                        |
| خوراسان                     | ۱۳، ۱۵، ۲۲-۲۱، ۵۲                      |
| خورماه                      | ۳۹۲                                    |
| خورشیدماه                   | ۳۹۳                                    |
| خوزستان                     | ۵۴                                     |
| خوک (سال)                   | ۵۵                                     |
| دادار بن داددخت             | ۴۷۶                                    |
| دادیشوع                     | ۱۵۴                                    |
| داراب پالن (پاهلن)          | ۲۴۷-۲۴۶، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۸            |
| دارای چهارآزادان            | ۲۶، ۳۹                                 |
| دارای دارایان               | ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۵۸، ۶۳، ۸۶ |
| داریوش                      | ۲۰۵-۲۰۳                                |
| دانیل                       | ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۹۹             |
| دموکریتوس                   | ۱۹۰، ۱۹۸                               |
| دواسپه                      | ۳۹۵                                    |
| دوبلین                      | ۱۷، ۷۹                                 |
| دورنامی                     | ۳۹۶                                    |
| دول (اختر، هزاره)           | ۳۶-۳۵                                  |
| دهاک                        | ۳۶، ۳۸، ۶۳، ۳۷۷، ۳۸۸، ۴۲۹ نک. ضحاک     |
| دهبد                        | ۱۵۶                                    |
| دهستانی                     | ۳۶۷                                    |
| دی (دادار، روز)             | ۱۲۰، ۴۳۸                               |
| دی (ماه)                    | ۴۷، ۲۶۹                                |

|                                                                   |                    |
|-------------------------------------------------------------------|--------------------|
| ۲۷۱-                                                              | دی به آذر          |
| ۲۷۱-، ۵۰، ۴۶                                                      | دی به دین          |
| ۲۷۱-                                                              | دی به مهر          |
| ۲۷۱-                                                              | دین (روز)          |
| ۷۸                                                                | دیناوریه           |
| نک. زکریا رازی                                                    | رازی               |
| ۴۷۶                                                               | راستار             |
| ۳۹۵، ۶۶، ۵۹                                                       | راشتروغنت          |
| ۴۳۸، ۲۷۱-، ۴۷                                                     | رام (یزد، روز)     |
| ۳۹۷                                                               | رج                 |
| ۴۴۴                                                               | رستم               |
| ۴۸۲                                                               | رستم مانک          |
| ۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۲۹، ۳۳۴، ۲۷۱-                                     | رشن (یزد، روز)     |
| ۵۸                                                                | رشنیش              |
| ۴۱۸، ۲۱۲، ۱۰۸-۱۰۹، ۵۱، ۲۷                                         | روم                |
| ۴۱۹، ۱۰۸، ۵۲-۵۳، ۱۵                                               | رومیان             |
| ۹۱                                                                | ابی الحسن الرویانی |
| ۲۷۰                                                               | ری                 |
| ۳۸۲، ۳۲۵، ۸۲، ۲۹، ۲۷، ۲۵                                          | زادسپرم            |
| ۱۲۵، ۱۲۰، ۱۱۴، ۶۹                                                 | زئوس               |
| ۵۷-۵۸، ۳۹-۴۲، ۲۵-۳۷، ۲۴، ۲۲، ۱۳-۱۶                                | زردشت (زرتشت)      |
| ۱۵۰-۱۵۱، ۱۴۷، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۲۹، ۱۲۱، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۰۴، ۸۹، ۸۶، ۷۹، ۶۸     |                    |
| -۳۷۹، ۳۴۸، ۳۳۳، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۲، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۲۶، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۰، ۱۹۱   |                    |
| -، ۴۲۱، ۴۱۴، ۴۱۱، ۴۰۷، ۴۰۳، ۴۰۱، ۳۹۲، ۳۹۰، ۳۸۷-۳۸۸، ۳۸۶، ۳۸۲، ۳۷۷ |                    |

|                                                                  |                             |
|------------------------------------------------------------------|-----------------------------|
| ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۶       |                             |
| ۴۶۷، ۲۴۷، ۲۲۶، ۱۹۱، ۱۴                                           | زردشت آذربادان              |
| ۲۱۱                                                              | زردشت پسر آذرخور            |
| ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۱۳، ۳۶۷، ۳۵۲                                          | زردشت بهرام                 |
| ۱۹۳-۱۹۴، ۱۳۹، ۱۲۵، ۱۲۱-۱۲۳، ۴۳                                   | زروان                       |
| ۱۲۱-۱۲۲                                                          | زروگر                       |
| ۱۳۶، ۱۲۷، ۱۱۹، ۱۱۶                                               | زکریا رازی                  |
| ۴۳۸، ۲۷۱-، ۴۸-۴۹                                                 | زمیاد (روز)                 |
| ۳۸۸، ۳۷۲-۳۷۳، ۳۷-۳۸                                              | زو توماسپان (زاب)           |
| ۹۱                                                               | ابوالحسن علی بن سعید الزیدی |
| ۱۰۶                                                              | زیغر                        |
| ۴۷۸، ۳۸۸                                                         | ساسان                       |
| ۶۱-۶۳، ۵۷، ۵۲، ۴۸، ۴۵، ۲۷، ۲۲، ۱۴-۱۵                             | ساسانیان                    |
| ۲۷۱، ۲۶۷، ۲۰۵، ۲۰۲، ۱۹۳، ۱۷۹، ۱۵۲، ۱۳۰، ۱۱۱، ۱۰۳، ۹۴، ۸۹، ۸۳، ۶۶ |                             |
| ۴۷۲، ۳۷۸                                                         |                             |
| ۳۷-۳۸                                                            | سام                         |
| ۲۷۰، ۲۰۶                                                         | سپاهان                      |
| ۱۲۷                                                              | سپتیموس سوروس               |
| ۱۱۸                                                              | سپنامینو                    |
| نک. اسپندارمد                                                    | سپندارمد                    |
| ۲۷۲                                                              | سپندمینو (روز)              |
| ۴۶                                                               | سروج                        |
| ۴۳۸، ۴۲۹، ۳۳۴، ۳۲۵، ۲۷۱-، ۱۵۲، ۵۱                                | سروش (یزد، روز)             |
|                                                                  | ۴۴۷، ۴۴۱، ۴۳۹               |



|                      |                         |
|----------------------|-------------------------|
| ۴۵                   | سغد                     |
| ۴۹                   | سغدیان                  |
| ۱۲۷                  | سکستوس یولیوس افریکانوس |
| ۱۴۳، ۲۴، ۲۲          | سگان                    |
| ۸۸                   | سگزی                    |
| ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۴۳، ۲۲-۲۴ | سگستان                  |
| ۳۸۸                  | سلم                     |
| ۱۳۲                  | سمرقند                  |
| ۴۵۳، ۱۱۴             | سنجان                   |
| ۱۷۸                  | سندباد                  |
| ۱۷۸-۱۷۹              | سندبان                  |
| ۴۳۵                  | سودابه (سوداوه)         |
| ۴۲۱، ۳۷۸، ۱۶۵        | سوشیانس                 |
| ۳۱                   | سولوقس                  |
| ۲۷۲                  | سومریان                 |
| ۱۱۱                  | سویروس نصیبینی          |
| ۱۱۱، ۴۹              | سه بوخت                 |
| ۱۴۷                  | سهروردی                 |
| ۲۶۳                  | سهل بن بشر              |
| ۴۴۴، ۴۳۵، ۴۲۱، ۳۸۸   | سیاوش (سیاوخش)          |
| ۴۳۸                  | سیج (دیو)               |
| ۲۱                   | سیراف                   |
| ۲۰۰-۲۰۱، ۱۰۶، ۵۷-۵۸  | سین (پسر اهوم ستود)     |
| ۱۰۶                  | سین (کوه)               |

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ۲۶۹                                 | سین (ماه یزد)                         |
| ۳۹۸، ۳۸۱، ۱۰۳-۱۴۱، ۱۳               | سین                                   |
| ۱۸۸                                 | سینخرب                                |
| ۱۰۶                                 | سینگ (پسر نرسی)                       |
| ۴۷۶، ۴۷۴، ۴۳۵، ۳۷۵، ۲۰۷، ۹۴، ۵۷     | شاپور اردشیران                        |
| ۳۱۹                                 | شاپور بروچی (بهروچی)                  |
| ۳۷۶، ۲۰۱، ۱۰۴، ۷۷، ۵۲-۵۴، ۲۷، ۲۴-۲۵ | شاپور هرمزدان                         |
|                                     | ۳۸۰، ۴۱۹، ۴۷۲، ۴۷۵ (شاپور ذی الاکتاف) |
| ۴۶                                  | شام                                   |
| ۵۳-۵۴                               | شباط (ماه)                            |
| ۳۵۶                                 | شریح                                  |
| ۱۵۳                                 | شکلون                                 |
| ۱۰۵، ۱۵                             | شمن                                   |
| ۱۹۱                                 | شنحاریب                               |
| ۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۲-۱۸۳                    | شو                                    |
| ۵۶                                  | شوش                                   |
| ۱۹۶، ۱۹۰، ۱۸۲، ۱۷۹، ۱۲۸             | شهرستانی                              |
| ۴۸۴                                 | شهریار خدا بخش                        |
| ۴۳۸، ۴۲۸، ۳۹۹، ۳۳۶، ۲۷۱-، ۵۶، ۵۴    | شهربور (یزد، روز)                     |
|                                     | ۴۴۱                                   |
| ۵۴-۵۶                               | شهربور (ماه)                          |
| ۴۶                                  | شهمردان رازی                          |
| ۵۳                                  | شیرویه                                |
| ۱۳۸، ۱۲۱                            | شیوا                                  |

|                             |                   |
|-----------------------------|-------------------|
| ۲۱۳                         | صالح              |
| ۵۱                          | صیون (ماه)        |
| ۳۷۷، ۴۲۹، ۴۴۱ نک. دهاک      | ضحاک              |
| ۳۹۷، ۱۳۴                    | طبری              |
| ۳۳                          | طرشیت (ترشیز)     |
| ۱۹۹، ۱۹۵                    | ظهیری سمرقندی     |
| ۱۹۶                         | عبدالجبار         |
| ۲۱۲                         | عرب               |
| ۴۸۵                         | علی بن ابی طالب   |
| ۱۶۵، ۱۴۷                    | عیسا              |
| ۵۲                          | عیسو              |
| ۱۷۳                         | میرزا غالب        |
| ۳۲۲                         | غزالی             |
| ۲۰-۲۱                       | فارس (پارس)       |
| ۵۴-۵۵                       | فامنوت (ماه)      |
| ۴۶                          | فرات              |
| ۳۷-۳۸، ۳۷۷، ۳۸۸، ۴۲۹        | فراسیاب           |
| ۴۸۲                         | فرامرز (یک پارسی) |
| ۱۰۱، ۱۴۷-۱۴۶، ۱۶۴، ۲۶۸، ۴۴۴ | فردوسی            |
| ۳۴، ۶۳، ۱۰۶، ۱۶۶-۱۶۴        | فرشگرد            |
| ۱۲۱-۱۲۲                     | فرشوگر            |
| ۳۹۵، ۳۸۶، ۶۵                | فرشوخش            |
| ۳۷۳، ۳۹۵، ۴۲۴               | فرشوشتر           |
| ۴۲۰، ۴۲۱                    | فرواگ             |

|                               |                       |
|-------------------------------|-----------------------|
| ۴۲۱                           | فرواگنی               |
| ۴۰۰                           | فروبا سروش وهرامان    |
| ۴۶۲، ۲۷۱-                     | فروردین (روز)         |
| ۱۲۱، ۹۴، ۵۶، ۵۴، ۴۸-۵۰        | فروردین (ماه)         |
| ۹۳، ۵۱-۵۴                     | فرهاد (یعقوب)         |
| ۳۹۵                           | فرباسپ                |
| ۳۹۵، ۳۸۶، ۱۰۷، ۲۲             | فریان                 |
| ۴۴۴، ۴۲۰، ۳۹۵، ۳۸۸، ۶۲، ۳۷-۳۸ | فریدون                |
| ۴۸۰                           | فریدون مرزبان         |
| ۳۳                            | فریومد                |
| ۳۹۵، ۲۲                       | فریه                  |
| ۱۲۱                           | فوتیوس                |
| ۵۳                            | فیلیپ                 |
| ۲۱۲                           | قبط                   |
| ۲۱۰-۲۱۱                       | قتیبة بن مسلم الباهلی |
| ۱۱۱                           | قنسرین                |
| ۴۵۳                           | قوآم دین              |
| ۱۲۰                           | کاپادوکیه             |
| ۴۸                            | کانون پسین            |
| ۵۶                            | کانون پیشین           |
| ۳۸۸، ۱۱۲، ۱۱۱، ۳۸             | کاوس (کی اوس)         |
| ۱۷                            | کردیر (یک پارسی)      |
| ۱۴۳-۱۴۵، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۰۵، ۷۹     | کردیر (مغ)            |
| ۱۴۳-۱۴۴                       | کردیر اردوانان        |

|                       |                    |
|-----------------------|--------------------|
| ۴۴۴، ۴۲۰، ۳۸۸، ۳۷     | کرساسپ             |
| ۳۸۵، ۵۹               | کرسن               |
| ۴۸۳، ۴۵۶، ۲۰          | کرمان              |
| ۶۹                    | کرونوس             |
| ۵۱                    | کستانتینوس         |
| ۱۹۹                   | کسنوفون            |
| ۸۶، ۳۴، ۳۳            | کشمیر              |
| ۱۲۰                   | کلمنت الکسندر گردی |
| ۵۰، ۴۶-۴۷، ۴۳-۴۴      | کلی (هنگام)        |
| ۱۹۰                   | کلیمنس (اکلیمندس)  |
| ۱۵۲                   | کند (دیو)          |
| ۱۵۳-۱۵۴               | کندگ (دیو)         |
| ۱۵۲                   | کندی (پری)         |
| ۱۸۱-۱۸۳               | کنفوسیوس           |
| ۴۲۰، ۳۸۸، ۱۱۱، ۳۷-۳۸  | کواد               |
| ۳۷۴، ۸۱، ۲۴، ۲۰، ۱۳   | کوران              |
| ۱۹۴                   | کورش               |
| ۶۴                    | کوندروند           |
| ۱۵۲                   | کونی (دیو)         |
| ۸۸                    | کوهستان            |
| ۴۲۰، ۱۳۵، ۶۲-۶۳       | کیان               |
| ۴۲۱، ۳۸۸، ۱۱۱-۱۱۲، ۳۸ | کی خسرو            |
| ۴۴۹                   | کیکاوس (یک دستور)  |
| ۴۳                    | کیوان              |

|                                                                                                                                         |                         |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------|
| ۱۴۹                                                                                                                                     | گاو (یکداد)             |
| ۱۰۷                                                                                                                                     | گبرئیل                  |
| ۴۵۳، ۲۴۶                                                                                                                                | گجرات                   |
| ۳۴۴، ۳۱۵، ۱۶۴، ۱۱۸، ۱۱۳                                                                                                                 | گرودمان (گرزمان)        |
| ۳۸                                                                                                                                      | گزدِم (اختر، هزاره)     |
| ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۳-۳۵، ۳۸، ۵۷، ۶۳، ۸۶، ۹۰،<br>۹۸، ۱۱۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۲-۴۲۱، ۴۲۳،<br>۴۳۵، ۴۴۴، ۴۷، ۴۵۳، ۴۶۴، ۴۷۸ | گشتاسپ (ویشاسپ، بشتاسپ) |
| ۳۳۴، ۱۵۴، ۱۱۸                                                                                                                           | گنمینو                  |
| ۴۴۴                                                                                                                                     | گودرز                   |
| ۲۱۰، ۲۷۱-۴۳۸                                                                                                                            | گوش (بزد، روز)          |
| ۱۷، ۲۰۹-۲۰۷                                                                                                                             | گوندیش                  |
| ۲۱-۲۰                                                                                                                                   | گیلان                   |
| ۴۸                                                                                                                                      | گیورگیس (جورجیوس)       |
| ۳۴، ۳۸-۳۶، ۱۵۰-۱۴۹، ۳۴۵، ۳۸۸                                                                                                            | گیومرد                  |
| ۲۱                                                                                                                                      | لاهیجان                 |
| ۳۶۸                                                                                                                                     | لوقیانوس                |
| ۳۸، ۱۱۱، ۳۸۸                                                                                                                            | لهراسپ                  |
| ۱۵۶                                                                                                                                     | مادرِ زندگان            |
| ۱۵۲                                                                                                                                     | مازندران (دیوان)        |
| ۱۵۶                                                                                                                                     | مانبد                   |
| ۵۰۶                                                                                                                                     | مانکجی لیمجی هاتریا     |
| ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۳۶-۳۵، ۵۶-۵۴، ۷۹، ۸۸، ۹۹،<br>۱۰۵-۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۷-۱۲۳، ۱۴۱-۱۴۰، ۱۷۵-۱۴۲، ۱۸۰-۱۷۹، ۲۱۱-۲۰۷،                                     | مانی                    |

|                                      |                    |
|--------------------------------------|--------------------|
| ۳۱۱-۳۰۴، ۳۲۵، ۳۴۴، ۳۹۸، ۴۷۴          | ماه (مه)           |
| ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۷۱-   | ۴۳۸، ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۳۶ |
| ۲۰۶                                  | ماه انوش           |
| ۳۹۲                                  | ماه ونداد          |
| ۳۶-۳۴، ۳۹ نک. حوت                    | ماهی (اختر، هزاره) |
| ۴۸۰                                  | ماهیار             |
| ۸۶، ۳۴، ۳۳                           | المتوکل            |
| ۲۷۷، ۲۶۶                             | مجلسی              |
| ۴۵۶                                  | محمود              |
| ۲۷۸، ۲۶۹                             | مرتضی رازی         |
| ۱۰۹-۱۰۷، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۰، ۳۴۵، ۴۱۸     | مردان فرخ          |
| ۴۸                                   | مرزبان فریدون      |
| ۳۷۷                                  | مرگوس              |
| ۳۶                                   | مریم (مادر مانی)   |
| ۱۰۸                                  | مریم               |
| ۴۶۴، ۴۰۸                             | مزدک               |
| ۴۷۴، ۳۲۳                             | مستوفی             |
| ۲۶۸، ۷۶                              | مسعود سعد سلمان    |
| ۲۹، ۳۹، ۸۸، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۳۶، ۲۰۷، ۲۱۱، | مسعودی             |
| ۴۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۶۳، ۳۱۶، ۳۱۸،    | ۲۱۶، ۲۶۴، ۲۷۷، ۳۹۷ |
|                                      | مسکویه             |
| ۵۲، ۹۲، ۱۰۹-۱۰۸، ۱۳۳، ۳۷۷            | ۳۶۲، ۳۲۲           |
|                                      | مسیح (مسیحا)       |

|                                   |                    |
|-----------------------------------|--------------------|
| ۳۸۸، ۳۸                           | مشی                |
| ۳۸۸، ۳۸                           | مشیانہ             |
| ۲۰۴، ۱۹۰                          | مصر                |
| ۲۰۵                               | مصریان             |
| ۱۴۵                               | مقدسی              |
| ۲۶                                | مکدونیہ            |
| ۸۱، ۲۰-۲۲                         | مکران              |
| ۲۰                                | مکرستان            |
| ۴۶                                | منیج               |
| ۱۹۶                               | منشی               |
| ۳۷، ۳۸، ۶۳-۶۲، ۶۶، ۳۸۹-۳۸۸، ۳۹۶-  | منوچهر (منوشچهر)   |
|                                   | ۴۲۰، ۳۹۵           |
| ۴۲۰، ۱۴۸، ۷۸                      | منوچهر (جوان جمان) |
| ۱۲۰                               | موسا خورنی         |
| ۵۶، ۱۵۷-۱۵۶، ۱۶۶، ۲۷۱-۳۳۴، ۴۲۹،   | مهر (یزد، روز)     |
|                                   | ۴۴۱، ۴۳۸           |
| ۴۸-۵۰                             | مهر (ماه)          |
| ۱۳۰                               | مهر (کیش)          |
| ۳۹۲                               | مهرآبان            |
| ۲۰-۱۹، ۲۷۱، ۳۴۸، ۴۲۸ نک. ماراسفند | مهرسپند (یزد، روز) |
| ۱۳، ۲۰-۱۹ نک. ماراسفند            | مهرسپند (کس)       |
| نک. امشاسپند                      | مهرسپند            |
| ۲۶۹                               | مهرگان             |
| ۱۳، ۷۸، ۲۹۲، ۲۹۷                  | مهرهرمزد           |



|                  |                 |
|------------------|-----------------|
| ۵۰               | مهكان (ماه)     |
| ۳۴۵              | میديارم         |
| ۳۴۵              | میديوزرم        |
| ۳۴۵              | میدیوشم         |
| ۳۱۵              | میدیوماه        |
| ۵۳               | میلان           |
| ۱۸۸-۱۹۴          | نادن            |
| ۱۳۵، ۱۱۳، ۹۲، ۴۶ | ناصرخسرو        |
| ۹۲               | ناصریان         |
| ۱۵۳              | نبرئیل          |
| ۲۱۲              | نبط             |
| ۳۸۸ نک. پادسرو   | نبوخذ نصر       |
| ۲۱۰              | نبی             |
| ۱۴۰              | نحسرم           |
| ۳۶               | نرجمیگ          |
| ۱۰۶              | نرسی (یک مغ)    |
| ۳۷               | نریمان          |
| ۱۵۲، ۱۰۷-۱۱۰     | نریوسنگ (پارسی) |
| ۳۹۶              | نسا             |
| ۱۹۴              | نند             |
| ۴۳               | نوح             |
| ۱۴۰              | نوحاما          |
| ۱۴۴              | نوحزاده         |
| ۳۸۹، ۶۱          | نوذر            |

|                                     |                     |
|-------------------------------------|---------------------|
| ۴۸۲                                 | نوروز (یک پارسی)    |
| ۴۵۳، ۲۶۱، ۲۴۶                       | نوساری              |
| ۵۰، ۴۹                              | نوسرد               |
| ۴۶۴، ۴۶۲، ۴۲۷، ۳۶۶، ۳۶۴             | نوشیروان (دستور)    |
| ۲۶۹، ۵۳، ۴۴، ۴۰                     | نیسان (نیسن)        |
| ۳۸                                  | نیمسپ (اختر، هزاره) |
| ۱۹۱                                 | نینوای              |
| ۳۹۵                                 | نیواسپ              |
| ۳۹۵                                 | نیونر               |
| ۱۶۰                                 | واخش (خوراسان)      |
| ۱۳۵، ۱۱۳                            | وازش                |
| ۱۳۸                                 | وراهمهر             |
| ۲۷۲                                 | وهوشهر              |
| ۶۷، ۳۹، ۳۵، ۳۳                      | وهی (جدی)           |
| ۷۶                                  | وهرام (بهرام)       |
| نک. بهمن                            | وهمن                |
| ۳۹۷                                 | وهیجرو              |
| ۱۰۶                                 | ویدکی               |
| ۴۱۱، ۴۳۵، ۴۳۶ نک. اردای ویراز       | ویراز (ویراف)       |
| ۱۲۱                                 | ویشنو               |
| ۳۸۸                                 | ویگرد               |
| ۴۷۵                                 | هارون الرشید        |
| ۹۱                                  | هاشمی               |
| ۱۶، ۳۰، ۶۳، ۱۹۰-۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۵- | هخامنشیان           |

|                                                                |                  |
|----------------------------------------------------------------|------------------|
| ۴۵۶                                                            | هرات             |
| ۴۱، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۹-۱۱۵، ۱۳۳،                               | هرمزد (یزد، روز) |
| ۱۳۶، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷-۱۵۶، ۲۰۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۵، ۳۳۳- |                  |
| ۳۴۲-، ۳۹۸-۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۲۳ (اورمزد، ارمزد)              |                  |
| ۱۴۹                                                            | هرمزد (مشتري)    |
| ۱۴۵                                                            | هرمزد (-اردشير)  |
| ۱۱۳، ۱۴۸-۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶ (الانسان)                           | هرمزد بغ         |
|                                                                | القديم)          |
| ۲۶۸                                                            | هرمزد شاپوران    |
| ۱۱۵-۱۱۴، ۱۹۹                                                   | هرودوت           |
| ۷۱-۶۸، ۹۹، ۲۷۱                                                 | هزبود            |
| ۲۶، ۲۸، ۳۹                                                     | همای دخت بهمن    |
| ۳۴۵                                                            | همسپمیدیم        |
| ۴۱، ۷۳، ۱۱۱-۱۱۰، ۱۱۴، ۲۱۲، ۲۴۶، ۲۶۴،                           | هند              |
|                                                                | ۴۴۴، ۴۱۸         |
| ۲۲                                                             | هندستان          |
| ۵۰۷، ۵۱۱                                                       | هندوستان         |
| ۱۵، ۶۳، ۱۱۵، ۱۲۱                                               | هندوان           |
| ۳۸۸                                                            | هوافرید          |
| ۶۳-۶۱، ۳۸۹                                                     | هوافریدان        |
| ۳۶، ۳۸، ۴۲۰                                                    | هوشنگ            |
| ۴۸۰                                                            | هوشنگ (دستور)    |
| ۱۸۱                                                            | هیلل             |

|                                  |                 |
|----------------------------------|-----------------|
| ۳۷۷                              | هیونان          |
| ۲۱۷، ۲۰                          | یاقوت           |
| ۹۳                               | یرمیا           |
| ۱۱۱                              | یزدانداد خسروان |
| ۸۹، ۵۱، ۳۲                       | یزدگرد بهرامان  |
| ۸۹، ۴۰، ۲۵، ۲۴                   | یزدگرد شاپوران  |
| ۳۰، ۴۰، ۴۶-۴۹، ۹۰، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲ | یزدگرد شهریاران |
|                                  | ۳۹۲             |
| ۱۰۴                              | یزنیک (ازنیک)   |
| ۱۶۵-۱۶۶                          | یسوع (یشوع)     |
| ۱۸۶-۱۸۷                          | یشوع بن سره     |
| ۲۰۶-۲۰۷                          | یشوعسبران       |
| ۰۶-۲۰۷                           | یشوعیب حدیبی    |
| ۱۵۱-۱۵۰، ۴۶۵                     | یعقوبی          |
| ۳۸۹، ۱۵۸، ۱۱۲، ۶۱                | یوشت فریان      |
| ۳۲۲                              | یونان دستور     |
| ۳۱                               | یونانیان        |

## نامه ها و ایلاکارها

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| ۶۳                               | آبان یشت                     |
| ۲۸، ۳۱، ۳۳-۳۴، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۰-۹۲ | آثارالباقیه                  |
|                                  | ۱۶۹، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۷۸، ۴۶۶ |
| ۳۶۹                              | آداب الفلاسفة                |

|                                     |                           |
|-------------------------------------|---------------------------|
| آزندِ سندبانِ دانا و دانایانِ با او | ۱۷۸-۱۷۹                   |
| آزندهای سلیمان                      | ۱۷۶-۱۷۷                   |
| آفرینِ بزرگان                       | ۱۳۹، ۱۹۹                  |
| آفرینِ زردشت                        | ۳۷۲، ۴۲۱                  |
| آفرینگانها                          | ۱۴، ۱۳۸                   |
| آموزه ادای                          | ۱۶۵                       |
| ابرآموزه مغانِ پارس                 | ۱۲۱                       |
| الحكمة الخالدة                      | نک. جاویدان خرد           |
| اخترنامه                            | ۲۶۶                       |
| اختیاراتِ ساعاتِ نجومیه             | ۲۷۷                       |
| ارداویرازنامه                       | ۲۵، ۲۹، ۲۱۴، ۴۱۷-۴۱۱، ۴۷۸ |
| (ارداویرافنامه)                     |                           |
| اردوی سوریشت                        | ۶۱، ۹۷، ۴۵۸ (آبان یشت)    |
| اردیبهشت یشت                        | ۱۶۵، ۱۷۳                  |
| اسماء العقار                        | ۴۴۲                       |
| افدیها و سهیگیهای سگستان            | ۲۴، ۱۳۳، ۲۱۴              |
| الف لیلة وليلة                      | ۲۰۱                       |
| انجیل لوكس                          | ۱۷۸                       |
| انجیل متیه                          | ۱۷۸                       |
| انجیلها                             | ۱۷۶                       |
| اندرزِ اردشیرِ پابگان به پسرِ خویش  | ۱۹۴                       |
| اندرزِ اردشیر                       | ۴۰                        |
| اندرزِ اوشنرِ دانا                  | ۲۶۷                       |
| اندرزِ پوریودکیشان                  | ۲۹۱                       |

|                                                                 |                                     |
|-----------------------------------------------------------------|-------------------------------------|
| ۳۶۹                                                             | اندرزهای پیشینیان                   |
| ۳۶۶                                                             | اندرزهای خسرو کوادان                |
| ۳۲۲                                                             | اندر صفت حکیمان مشهور               |
| ۱۴۵، ۹۳، ۳۴                                                     | انگردیگ آموزه ها و برهمهای دین مانی |
| ۱۲۶                                                             | اوپنیشد                             |
| ۱۴-۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۶-۳۵، ۴۱                            | اوستا                               |
| ۴۲، ۵۹-۵۷، ۶۱، ۶۳، ۶۶-۶۷، ۷۲، ۷۷، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۷-۱۳۶، ۱۱۱   |                                     |
| ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۸۵، ۲۰۰-۲۰۳، ۲۱۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۲۸، ۳۷۱-، ۳۷۵ |                                     |
| ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۱۲، ۴۲۹، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۷۹، ۵۰۷، ۵۱۱           |                                     |
| ۳۷، ۵۹، ۸۸، ۹۶، ۱۷۴، ۳۷۶، نک. جاماسپی                           | ایادگار جاماسپ                      |
| ۱۸۱                                                             | بیلی شبت                            |
| ۱۹                                                              | بررسی دراز                          |
| ۴۸۷، ۴۶۱، ۱۷۳                                                   | برهان قاطع                          |
| ۳۵۶، ۳۱۸                                                        | البصائر والذخائر                    |
| ۲۰، ۲۶، ۳، ۳۷، ۵۸، ۷۷، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۹۰                           | بندهش                               |
| ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۱۶-۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۷-۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۷۴ |                                     |
| ۲۱۲، ۳۴۵، ۳۹۴-، ۴۲۱                                             |                                     |
| ۱۳۲، ۱۲۲-۱۲۳                                                    | بهرام یشت                           |
| ۱۷۶                                                             | بیل                                 |
| ۴۲۲-۴۲۴، ۳۲۵-، ۱۴                                               | پتت                                 |
| ۱۷۱                                                             | پذیره کیشها                         |
| ۳۹۶                                                             | پرسشنها                             |
| ۴۰۰                                                             | پنج پرسش از فروبا سروش وهرامان      |
| ۱۸۷، ۱۸۰-۱۸۱                                                    | پنجتنتر                             |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ۷۰                             | نوشته های پورانی              |
| ۸۶، ۳۳                         | تاریخ بیهق                    |
| ۴۶۸                            | تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیا |
| ۴۷۴، ۳۲۲                       | تاریخ گزیده                   |
| ۸۱                             | تاریخ نیشابور                 |
| ۴۶۵، ۱۷۰                       | تاریخ یعقوبی                  |
| ۶۸، ۶۷                         | تاورد                         |
| ۴۰                             | تجارب الامم                   |
| ۹۳، ۵۳                         | تحویطا                        |
| ۲۷۸                            | التفهیم                       |
| ۸۷                             | تقویم التواریخ                |
| ۱۴۳                            | تلمود                         |
| ۲۱۶                            | التنبیه علی حدوث التصحیف      |
| ۲۱۶، ۸۸، ۸۳، ۳۹                | التنبیه والاشراف              |
| ۱۷۸                            | توبیه                         |
| ۱۳۷                            | تیمايوس                       |
| ۳۳                             | ثمار القلوب                   |
| ۴۵۵، ۲۹                        | جاماسپ نامه                   |
| ۴۵۳-۴۵۵، ۳۱۶                   | جاماسپی                       |
| ۳۶۲، ۳۱۸، ۲۳۴ (الحکمة الخالدة) | جاویدان خرد                   |
| ۱۸۸                            | (نامهء) چرک                   |
| ۴۲۱، ۳۸۸، ۶۰-۶۲                | چهرداد                        |
| ۸۱                             | حدود العالم                   |
| ۱۷۸                            | حکمت مناندر                   |

|                                                                |                             |
|----------------------------------------------------------------|-----------------------------|
| ۵۰۶                                                            | خجسته سر نامه رازِ یزدانی   |
| ۲۰۲، ۱۴۵، ۱۱۱، ۲۲                                              | خداینامگ                    |
| ۵۱۱، ۳۴۵، ۳۴۲، ۱۴                                              | خرده اوستا                  |
| ۲۴۶                                                            | خلاصه دین                   |
| ۱۶۴                                                            | خواستوانیفت                 |
| ۲۷۸، ۲۶۹                                                       | خورمه روزان                 |
| ۱۹ نک. ویدیوداد                                                | دادِ جددیو                  |
| ۱۹                                                             | دادِ زردشتی                 |
| ۱۷۷                                                            | دادستانِ ایزدی              |
| ۴۲۰-۴۲۱، ۲۹۲، ۱۹۷، ۱۴۸، ۷۸                                     | دادستانِ دینی               |
| ۱۳۷                                                            | دادستانها                   |
| ۴۷                                                             | داستانِ مزدک و شاه نوشیروان |
| ۴۷۷-۴۷۹، ۸۷، ۳۴                                                | دبستانِ مذاهب               |
| ۳۶                                                             | درواسپ یشت                  |
| ۵۰۷، ۲۶۲                                                       | دساتیر                      |
| ۳۷۴، ۲۰                                                        | ده اندرزِ خسروِ کوادان      |
| ۱۳، ۱۹، ۲۴، ۴۱، ...                                            | دین (اوستا و زند)           |
| ۱۹                                                             | دینِ بهِ مزدیسنی            |
| ۲۲-۲۱، ۲۴، ۲۶-۲۷، ۵۸، ۶۰، ۶۳-۶۴                                | دینکرد                      |
| ۶۶، ۶۸-۷۲، ۷۱، ۷۵، ۷۸، ۸۳، ۹۰، ۹۵-۹۶، ۹۸، ۱۰۵-۱۱۰، ۱۰۹-۱۱۸،    |                             |
| ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۱-۱۵۰، ۱۵۶-۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۹، |                             |
| ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۹۲، ۳۰۴-۳۱۳، ۳۲۰،     |                             |
| ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۶۶، ۳۷۴، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۱۲                |                             |
| ۲۷۸، ۱۰۱                                                       | دیوانِ مسعود سعد سلمان      |



|                                                             |                          |
|-------------------------------------------------------------|--------------------------|
| ۱۴۰                                                         | رازان                    |
| ۱۲۴                                                         | رازِ یوحنا               |
| ۴۷۶                                                         | راسته                    |
| ۱۳۶                                                         | رسائل فلسفیه             |
| ۳۱۲، ۸۱                                                     | روایاتِ امیدِ اردیبهشتان |
| ۴۸۱                                                         | روایاتِ ایتھوتر          |
| ۳۰۱، ۲۹۲، ۱۳۳                                               | روایاتِ پهلوی            |
| ۴۴۳، ۴۴۲، ۴۱۰، ۳۶۷-۳۷۰، ۳۲۴، ۲۷۸                            | روایاتِ دارابِ هرمزدیار  |
| ۴۸۰، ۴۶۴، ۴۵۵، ۴۴۸، ۴۴۶                                     |                          |
| ۱۴۰                                                         | روحانیه الحق             |
| ۷۹                                                          | ریگ وید                  |
| ۴۷۸، ۴۴۹                                                    | زردشنامه                 |
| ۱۸۹، ۱۲۲، ۷۳                                                | زمیاد یشت                |
| ۶۷، ۶۱، ۵۹، ۴۱، ۲۹، ۲۷، ۲۴، ۱۹، ۱۳-۱۴                       | زند                      |
| ۴۲۹، ۴۱۲، ۳۸۰، ۳۷۸، ۳۷۵، ۳۷۱-۲۰۰-۲۰۱، ۱۸۵، ۱۵۱، ۱۱۳، ۷۳، ۷۲ |                          |
| ۴۷۹، ۴۴۹، ۴۴۷                                               |                          |
| ۴۱۱، ۴۰۱-۴۱۰، ۹۸، ۹۰، ۷۵، ۶۶، ۲۴                            | زندِ بهمن یسن            |
| ۴۴۹، ۴۱۷                                                    |                          |
| ۴۲-۴۳                                                       | زیگِ شهریاران            |
| ۱۴۰                                                         | سالشمارِ میخائیل سوریک   |
| ۲۶۹                                                         | ستایشِ سیروزه            |
| ۳۸۹، ۱۳۵، ۶۶                                                | ستودگر                   |
| ۳۶۱                                                         | سد در                    |
| ۴۷۱                                                         | شرح العیون               |

|                                    |                      |
|------------------------------------|----------------------|
| ۱۷۷                                | سرودِ لودلول         |
| ۵۱۱، ۱۴ (سروش باج)                 | سروش واز             |
| ۹۲                                 | سفرنامه ناصر خسرو    |
| ۱۹۵-۱۹۶                            | سندباد نامه          |
| ۹۴                                 | سنگنبشتِ پیشابور     |
| ۲۱                                 | سنگنبشتِ پایقلی      |
| ۵۶                                 | سنگنبشتِ تنگِ سروگ   |
| ۲۰۳-                               | سنگنبشتِ داریوش      |
| ۱۴۳، ۱۰۰، ۶۹                       | سنگنبشتِ شاپور       |
| ۱۶۷، ۹۲                            | سنگنبشتِ کردیر       |
| ۱۱۰                                | سنگنبشتِ کنه‌ری      |
| ۴۲۵-۴۴۲، ۲۳۵                       | سوگند نامه           |
| ۱۷۷                                | سی در امنموپ         |
| ۱۹                                 | سیروزه               |
| ۱۷۴، ۱۶۵، ۳۶                       | شاپورگان             |
| ۱۱۹                                | الشامل فی اصول الدین |
| ۱۱۴-۱۱۵                            | شانزده سروگ          |
| ۲۷۸، ۲۶۷، ۱۹۴، ۸۱، ۲۱              | شاهنامه              |
| ۳۶۸، ۳۶۰-، ۳۵۸، ۳۵۷، ۲۹۱، ۱۳۲، ۱۰۵ | شایست ناشایست        |
|                                    | ۴۰۰-۳۹۸، ۵۰۶         |
| ۴۱۸، ۳۴۵، ۱۹۸، ۱۷۲، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۰۷  | شک و گومان-گزار      |
| ۲۱۴، ۲۱۱                           | شهرستانهای ایران شهر |
| ۲۶۴                                | صفتِ سیروزه          |
| ۱۳۶                                | العلم الالهی         |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۲۹                                | علمای اسلام                        |
| ۴۸۴                               | فرامرنامه                          |
| ۳۵۶                               | الفرج بعد الشدة                    |
| ۲۷۸، ۲۴۶                          | فرضیات نامه                        |
| ۱۶، ۵۹، ۶۰، ۹۶-۹۵، ۱۰۶، ۱۳۲، ۱۳۷، | فروردين يشت                        |
| ۳۹۷، ۱۶۴، ۱۴۸                     |                                    |
| ۳۳۸، ۳۲۷                          | فرهنگِ اوئیم                       |
| ۴۸۶                               | فرهنگِ جهانگیری                    |
| ۴۶۹-۴۷۰                           | الفصل فی الملل والاهواء والنحل     |
| ۲۱۶، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۰۶، ۱۴۰، ۱۳۹       | الفهرست                            |
| ۱۹۷                               | قابوسنامه                          |
| ۸۸، ۸۶، ۸۵، ۳۴، ۳۳، ۳۱            | القانون                            |
| ۹۹                                | قصهء دانیل                         |
| ۲۷۸، ۲۷۱، ۲۱۵، ۱۹۹، ۱۰۱، ۲۱       | کارنامهء اردشیرِ پابگان            |
| ۱۶۳                               | کارنامهء شهیدانِ مسیحیِ پارس       |
| ۲۷۱، ۶۸-۷۱                        | کارها و روزها                      |
| ۲۰۹، ۱۷۴                          | کفالیای آموزاگ                     |
| ۱۶۸، ۱۴۹، ۷۹، ۱۷-۱۸، ۱۷           | کفالیای خردِ خداوندِ من مانیِ زنده |
| ۱۸۷، ۱۸۰                          | کلیک و دمنگ                        |
| ۱۹۹                               | کوروپدیا                           |
| ۳۸۹، ۱۹۷، ۱۲۹، ۱۱۲، ۷۲، ۶۷، ۱۹    | گاهان                              |
| ۱۱۲                               | گزارشِ چترنگ و نهشِ نیواردشیر      |
| ۴۰۴، ۳۹۷، ۳۳۸، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۳۳      | گزیده های زادسپرم                  |
| ۱۹۷                               | گزیرهای دینِ بهِ مزدیسنان          |

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| ۳۷۳، ۱۵۲                           | گشتاسپ یشت                      |
| ۱۶۹                                | گویشهای پیران                   |
| ۳۲۶                                | للیتویستر                       |
| ۱۹۷، ۱۸۲، ۱۸۱                      | لون یو                          |
| ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۷، ۹۱، ۴۳              | مادیان سیروزه                   |
| ۱۰۲، ۸۹، ۲۴                        | مادیان هزار دادستان             |
| ۱۱۲، ۹۰                            | مادیان یوشت فریان               |
| ۲۶۹                                | مارنامه                         |
| ۹۰                                 | ماه نیایش                       |
| ۹۰                                 | ماه یشت                         |
| ۱۴۰                                | المتحرک والجماد                 |
| ۴۷۲                                | مجلل التواریخ والقصص            |
| ۲۶۶                                | مجموعه نامه های اخترماری یونانی |
| ۳۵۱، ۲۱۸                           | مرزبان نامه                     |
| ۳۹۷، ۲۱۶، ۸۳                       | مروج الذهب                      |
| ۲۱۲                                | مزامیر داود                     |
| ۲۱۷                                | معجم البلدان                    |
| ۱۹۶                                | المغنی                          |
| ۲۱۶                                | مفاتیح العلوم                   |
| ۹۱                                 | المقتدی به فی النحو المبتدی     |
| ۱۹۰، ۱۵۲                           | الملل والنحل                    |
| ۲۴۶                                | مناجات                          |
| ۷۰، ۷۱، ۱۸۱-۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۹۷ | مهابهارت                        |
| ۱۹                                 | مهرسپند                         |

|                                              |                        |
|----------------------------------------------|------------------------|
| ۷۶                                           | مهریشت                 |
| ۳۱۲، ۲۱۲، ۱۱۰                                | مینوی خرد              |
| ۳۴۲-، ۱۴                                     | نامستایش               |
| ۱۷۷                                          | نامهء احیقر            |
| ۱۷۷                                          | نامهء ایوب             |
| ۹۳                                           | نامه به دیوگنت         |
| ۱۰۲، ۸۸                                      | نامهء تنسر (توسر)      |
| ۱۷۷                                          | نامهء جامعه            |
| ۱۲۴-۱۲۶                                      | نامهء زردشت            |
| ۱۷۲                                          | نامهء کوان             |
| ۳۲۲، ۱۸۵                                     | نصيحة الملوك           |
| ۱۴۰                                          | النور والظلمة          |
| ۱۴                                           | نیایش (خورشید، ...)    |
| ۱۹۷، ۹۱                                      | نیرنگستان              |
| ۹۰                                           | وئثا نسک               |
| ۳۰۷، ۱۰۶، ۶۴                                 | ورشتمانشر نسک          |
| ۳۱۴-۳۱۵، ۲۷۷                                 | وزیرگردِ دینی          |
| ۱۲۶                                          | وید                    |
| ۱۵، ۱۹، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۹۸، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۷۳،       | ویدیوداد (وندیداد)     |
| ۲۷۰، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۲۵ نک. دادِ جدیدیو |                        |
| ۳۰۳، ۲۱۹                                     | ویس ورامین             |
| ۱۹                                           | هاون گاه               |
| ۹۲                                           | هرمزد با هرویِسپ آگاهی |
| ۲۰۱                                          | هزار افسان             |

|                                     |         |
|-------------------------------------|---------|
| ۲۴۶                                 | هوم یشت |
| ۳۲۷، ۲۸۷، ۱۷۱، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۳۵، ۹۷، ۹۰ | یسنها   |

## کسان و نویسندگان نو

|                                   |                     |
|-----------------------------------|---------------------|
| ۲۶۰                               | آذرگشپ              |
| ۹۳                                | آلبری               |
| ۴۲۴، ۳۳۹                          | آنتیا               |
| ۴۴۲، ۳۴۹، ۲۱۶، ۱۷۰، ۱۵۴، ۹۳، ۸۵   | آندرآس              |
| ۳۶۲، ۳۴۹، ۳۴۳، ۳۳۹، ۳۲۶، ۱۱۶      | آنکتیل دوپرون       |
|                                   | ۴۴۶، ۴۴۴، ۳۶۹       |
| ۲۱۸                               | ادیسون              |
| ۱۶۷                               | اسکات               |
| ۹۳                                | اسماعیل پور         |
| ۴۲۴، ۳۳۹، ۲۹۱، ۱۷۳، ۱۳۹           | اسموسن              |
| ۴۲۴، ۳۶۹، ۳۶۲، ۳۳۹                | اشپیگل              |
| ۹۱                                | افشار               |
| ۱۶۹-۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۴۶۵، ۴۷۰  | افشار شیرازی        |
|                                   | ۴۷۱                 |
| ۱۳۷                               | اکونیشی             |
| ۳۱۰-۳۱۱، ۹۹                       | السون (السن)        |
| ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۷۱، ۲۵۹، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۰۱ | انکلسریا (انکلشریا) |
| ۱۶۹                               | اوثرتر              |
| ۱۹۷                               | اوزلی               |

|                                    |                              |
|------------------------------------|------------------------------|
| ۴۶۲-۴۶۳، ۳۶۷، ۳۲۴، ۲۱۷، ۲۱۶        | اونوالا                      |
| ۳۶۱                                | ايرج جی سھرا بجی             |
| ۲۱۶                                | اينوسترانٹسف                 |
| ۴۴۲، ۱۳۲، ۱۰۰، ۸۰                  | بارتلمه                      |
| ۵۳                                 | بارنز                        |
| ۱۳۹، ۹۲، ۸۵                        | بجان                         |
| ۳۶۸، ۳۱۹، ۲۶۱                      | بدوی                         |
| ۷۹                                 | بديع                         |
| ۱۷۶                                | برايس                        |
| ۱۹۷                                | برمون                        |
| ۹۴                                 | بزن                          |
| ۵۴-، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، | بلوا                         |
|                                    | ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹-۱۹۸، ۲۶۰       |
| ۹۲                                 | بلينسکی                      |
| ۳۹۷، ۳۹۶، ۱۷۰، ۱۵۴، ۱۳۹، ۱۳۳، ۷۹   | بنونيست                      |
| ۷۰                                 | بورکرت                       |
| ۹۳، ۵۴، ۵۳                         | بورگس                        |
| ۱۳۴                                | بورنل                        |
| ۱۶۸، ۱۳۱، ۱۰۴، ۱۰۱، ۹۹، ۹۳، ۷۵، ۶۹ | بويس                         |
|                                    | ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۰۱، ۴۴۲ |
| ۴۷۳، ۲۷۸، ۲۶۰، ۲۴۷                 | بھار (ملک الشعرا)            |
| ۱۳۷                                | بھار (مھرداد)                |
| ۶۳                                 | بھرامشاہ شروف                |
| ۱۳۶، ۹۷، ۶۳                        | بھروچا                       |

|                                     |                      |
|-------------------------------------|----------------------|
| ۲۱۷، ۲۱۶، ۹۳، ۸۸، ۳۹                | بہروز                |
| ۱۳۹                                 | بیدہ                 |
| ۱۳۷                                 | بیلی                 |
| ۱۷۷                                 | پانینو               |
| ۸۹                                  | پریخانیاں            |
| ۴۴۶، ۳۱۰، ۲۵۹                       | پشوتن بہرامجی سنجانا |
| ۱۷۴، ۱۷۱                            | پوٹش                 |
| ۱۷۳                                 | پورتن                |
| ۴۵۵، ۴۴۲، ۳۷۲، ۸۰                   | پورداود              |
| ۱۴۰، ۱۳۹                            | پونیون               |
| ۱۷۳                                 | پوھول                |
| ۵۳                                  | پیترز                |
| ۲۷۷، ۹۱، ۸۹                         | پینگری               |
| ۲۵۹                                 | تارا پور             |
| ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۲۵، ۱۰۲، ۸۷، ۷۹ | تاردیو               |
|                                     | ۱۷۷، ۱۷۳             |
| ۳۶۸، ۱۳۲                            | تاوادیا              |
| ۹۷، ۶۳                              | تاواریا              |
| ۲۱۷، ۱۴۰                            | تجدد، م۔ر۔           |
| ۹۳، ۸۸                              | تجدد، ن۔             |
| ۱۷۴، ۹۳۴، ۱۰۱، ۸۶، ۸۲، ۲۱           | تفضلی                |
| ۹۳، ۹۲، ۸۹، ۸۷، ۸۵، ۵۵، ۴۰، ۳۴، ۳۳  | تقیزادہ              |
|                                     | ۴۶۷، ۴۶۶             |
| ۱۴۱                                 | تکسیدور              |



|                                  |                |
|----------------------------------|----------------|
| ۱۰۰                              | تندی           |
| ۱۷۳                              | تیمه           |
| ۹۰                               | جاماسپ آسا     |
| ۲۹۰، ۲۷۳، ۲۵۹، ۲۱۹               | جاماسپ آسانا   |
| ۳۱۰-۳۱۱، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۵۲، ۸۷، ۳۴   | جکسون          |
| ۳۹۱، ۱۰۱، ۸۶، ۸۲، ۳۴             | چرتی           |
| ۲۱۶                              | خدیوجم         |
| ۳۰۲-۳۰۱، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳ | دابهار (دابار) |
|                                  | ۴۲۴، ۴۴۲       |
| ۳۳۹، ۱۳۲، ۱۰۶، ۹۹                | دارمستتر       |
| ۲۷۷                              | دروئن          |
| ۲۷۷                              | دروور          |
| ۱۷۶                              | دریوتون        |
| ۳۹۶، ۷۹                          | دندامایف       |
| ۳۴۳                              | دوسبھائی       |
| ۱۷۷، ۹۱، ۶۸                      | دوشن گیمن      |
| ۲۵۹                              | دهارله         |
| ۲۵۹                              | دینشاه ایرانی  |
| ۱۰۲، ۱۲۱-۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۷ | راسل           |
|                                  | ۳۴۳، ۳۴۹       |
| ۱۷۴                              | راشد محصل      |
| ۶۸                               | رایتسنشتین     |
| ۴۷۹، ۴۵۲، ۸۷                     | رضازاده ملک    |
| ۴۵۲                              | روزنبرغ        |

|                                                                  |                               |
|------------------------------------------------------------------|-------------------------------|
| ۹۳                                                               | روژیه                         |
| ۴۶۶، ۲۷۸، ۱۸۸                                                    | زاخاو                         |
| ۲۱۶، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۶۹                                               | زوندرمن                       |
| ۲۱-۲۰، ۸۰، ۸۱، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۳۱-۱۳۰،                                | زینر                          |
| ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۵، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۴، | ژینیو                         |
| ۶۷، ۷۲-۶۹، ۷۵-۷۴، ۸۰-۷۹، ۹۲، ۹۸-۹۹،                              |                               |
| ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۶، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۶،  |                               |
| ۱۹۶                                                              | ساسون                         |
| ۳۴۳                                                              | سپندیارجی فرامجی              |
| ۱۷۵، ۹۹                                                          | سترومسا                       |
| ۹۳                                                               | سرکاراتی                      |
| ۸۵                                                               | سلوود                         |
| ۲۹۰                                                              | سهراب کاوسجی دستور مهرجی رانا |
| ۸۵، ۹۴، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳-۱۷۱،                                  | سیمزویلیامز                   |
| ۱۹۷                                                              | سیمون                         |
| ۸۱، ۹۲، ۲۰۶                                                      | شابو                          |
| ۲۵۹                                                              | شاپور ایدلجی                  |
| ۲۶۲                                                              | شاهجهان                       |
| ۱۳۷، ۱۷۰                                                         | شدر                           |
| ۱۴۰-۱۳۹، ۱۷۰، ۱۷۱                                                | شر                            |
| ۸۱                                                               | شروو                          |
| ۱۳۷                                                              | شفتلوویتس                     |
| ۱۷۱، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۹                                               | شکد                           |
| ۱۰۰                                                              | شمیت                          |

|                                 |                     |
|---------------------------------|---------------------|
| ۸۱                              | شومون               |
| ۸۶                              | شهبازی              |
| ۲۵۹                             | شهریار ایرانی       |
| ۲۵۹                             | شهریار جی دادابه‌ای |
| ۴۸۳، ۲۶۲                        | شهمردان             |
| ۹۰                              | صنعتی               |
| ۲۹۰، ۲۶۰                        | عریان               |
| ۴۱۷، ۳۰۱                        | عفیفی               |
| ۱۳۲                             | فرای                |
| ۱۴۱                             | فستوژیر             |
| ۹۹                              | فلوسر               |
| ۲۱۷، ۲۱۶                        | فلوگل               |
| ۴۶۶                             | فوک                 |
| ۱۷۰                             | قرب                 |
| ۱۰۰                             | کاپادیا             |
| ۹۲                              | کارست               |
| ۴۸۶، ۴۶۶                        | کارگر               |
| ۱۸۹-۱۸۸، ۱۹۸                    | کاولی               |
| ۷۸، ۱۰۱، ۱۳۵، ۲۱۶، ۳۹۶، ۳۹۷     | کریستنسن            |
| ۱۰۲                             | کرینبروک            |
| ۱۳۰                             | کلندریان            |
| ۱۹، ۳۰، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۹۰، ۹۷، ۱۷۴ | کلنس                |
| ۲۱۵                             | کنت                 |
| ۴۴۳                             | کوتوال              |

|                  |              |
|------------------|--------------|
| ۱۳۸-۱۳۹، ۱۳۶     | کومون        |
| ۱۱۴              | کهرگت        |
| ۲۷۸، ۱۳۸، ۸۰     | کهن          |
| ۳۶۸، ۳۱۹         | کیلانی       |
| ۹۱               | کینکید       |
| ۲۱۶              | گاردنر       |
| ۱۷۷، ۹۷، ۳۰      | گرشویچ       |
| ۱۹۸، ۱۸۸         | گرلو         |
| ۱۷۰، ۷۹          | گری          |
| ۲۱۵              | گرینفیلد     |
| ۲۱۵              | گریو-سوزینی  |
| ۷۹               | گلرا         |
| ۱۶۹              | گنگ          |
| ۱۳۴              | گوبل         |
| ۶۸               | گوتس         |
| ۴۶۸              | گوتوالت      |
| ۳۲۶              | گوسوامی      |
| ۳۰۱، ۱۳۲، ۸۰، ۷۹ | گیزلن        |
| ۱۰۲، ۷۹          | گیورسن       |
| ۹۳               | لابور        |
| ۱۳۸              | لاگارد       |
| ۲۷۸              | لانگدون      |
| ۲۱۵، ۲۰۴         | لکوک         |
| ۸۹، ۴۰           | هیلدگارد لوی |

|                                   |                         |
|-----------------------------------|-------------------------|
| ۱۷۳                               | لینتنر                  |
| ۱۳۶                               | لینکلن                  |
| ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۸                | لیو                     |
| ۱۹۸                               | مارکس                   |
| ۸۱                                | مارکوارت                |
| ۱۶۸، ۱۰۰                          | ماریک                   |
| ۹۷                                | ماستر موس               |
| ۸۹                                | ماسوخ                   |
| ۶۶                                | مالندرا                 |
| ۳۴۳                               | مانکجی پشتونجی          |
| ۱۳۸                               | ماهه                    |
| ۳۹۶-۳۹۷، ۲۱۵، ۱۳۲، ۹۷، ۹۶، ۷۹     | مایر هوفر               |
| ۸۷                                | محدث                    |
| ۱۳۸                               | محقق                    |
| ۲۱۷                               | محمدی                   |
| ۹۶                                | مدن                     |
| ۳۱۶، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۵۸، ۲۱۸، ۱۳۲، ۱۰۰ | مدی                     |
|                                   | ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۴، ۴۴۳، ۴۴۲ |
| ۹۲، ۹۱، ۵۱                        | مرسیه                   |
| ۳۶۸، ۱۳۲                          | مزد اپور                |
| ۱۳۷                               | مسینا                   |
| ۱۳۲، ۸۰                           | معین                    |
| ۱۷۳، ۷۵-۷۶                        | مکنزی                   |
| ۱۳۲-۱۳۳، ۱۰۹، ۱۰۸، ۹۷، ۸۱، ۶۳، ۲۱ | مناش                    |

|                                                                 |                        |
|-----------------------------------------------------------------|------------------------|
| ۱۵۲، ۱۷۰، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۰۷، ۳۱۱-۳۱۰، ۳۴۳، ۳۴۹، ۴۰۰            |                        |
| ۳۳۹، ۲۵۹                                                        | مولر                   |
| ۱۷۰، ۱۶۹، ۹۷، ۹۶، ۸۳، ۶۴، ۶۳، ۶۰، ۵۹                            | موله                   |
|                                                                 | ۳۸۷                    |
| ۱۹۶                                                             | مونو                   |
| ۲۷۸، ۱۶۹، ۸۱                                                    | موهل                   |
| ۱۷۱                                                             | میچل                   |
| ۳۴۹، ۳۰۱                                                        | میرزا                  |
| ۳۰۱-۳۰۲                                                         | میرفخرائی              |
| ۹۳                                                              | مینگانا                |
| ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۷۸، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۴، ۹۲                                | نو                     |
|                                                                 | ۲۱۰، ۲۰۶-۲۰۷، ۲۰۲      |
| ۴۷۵، ۳۲۴                                                        | نوائی                  |
| ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۶۱، ۲۶۰                                              | نوابی                  |
| ۱۴۱                                                             | نوردن                  |
| ۹۲                                                              | نوگباوئر               |
| ۱۹۸، ۱۹۰، ۱۳۴، ۹۲، ۵۱                                           | نولدکه                 |
| ۱۳۶-۱۳۹، ۱۳۳، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۰، ۸۱                                  | نیبرگ                  |
|                                                                 | ۲۷۸، ۲۷۱، ۲۰۲، ۱۳۷-۱۳۹ |
| ۱۹۷                                                             | نیسن                   |
| ۱۰۰                                                             | نیل                    |
| ۱۳۰، ۸۷، ۸۴، ۳۴، ۳۰، ۲۸                                         | نیولی                  |
| ۹۷، ۹۶، ۸۳، ۸۲، ۷۸، ۶۰، ۵۹، ۲۵-۲۸                               | ا.و. وست               |
| ۲۷۷، ۲۵۸، ۲۱۹، ۱۷۰، ۱۵۲، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۱ |                        |

۳۹۳، ۳۹۱، ۳۸۷، ۳۱۰

|                                                                |          |
|----------------------------------------------------------------|----------|
| ۱۰۰، ۹۹، ۶۸                                                    | م.ل. وست |
| ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۴۸، ۱۹۷                                             | وسترگارد |
| ۴۸۱                                                            | ویتالون  |
| ۱۷۰، ۱۳۹، ۱۳۰، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۷۰، ۶۹                            | ویدنگر   |
| ۳۴۹، ۳۴۴، ۳۴۳، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۴                                   | ویلسون   |
| ۳۰۲، ۳۰۱، ۱۳۳                                                  | ویلیامز  |
| ۱۳۶                                                            | هارتمن   |
| ۸۶                                                             | هانسن    |
| ۴۴۲، ۳۴۹، ۳۴۳، ۲۷۷                                             | هاوگ     |
| ۱۳۳                                                            | هدایت    |
| ۱۳۶                                                            | هدیوالا  |
| ۲۰۴، ۹۷، ۷۹                                                    | هرتسفلد  |
| ۲۱۵                                                            | هرنشمیت  |
| ۱۷۱                                                            | هل       |
| ۱۴۱، ۹۴، ۹۳، ۸۸، ۸۷                                            | هلون     |
| ۹۴، ۹۳، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۵، ۵۶، ۵۵، ۴۰                             | هنینگ    |
| ۳۴۹، ۲۱۶، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۵۴، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۱، ۱۳۹ |          |
| ۴۴۲                                                            |          |
| ۲۱۶، ۲۰۵                                                       | هوفمن    |
| ۹۹                                                             | هوفینگر  |
| ۳۹۱، ۱۳۷، ۹۷، ۶۹، ۶۴                                           | هولتگورد |
| ۹۴، ۹۰                                                         | هومباخ   |
| ۱۳۹                                                            | هیتس     |

|                                      |                   |
|--------------------------------------|-------------------|
| ۳۹۶، ۸۰                              | ياما اوچى (يموچى) |
| ۲۰، ۷۹، ۸۰، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۳۴، | يوسى              |
|                                      | ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷     |
| ۱۳۶                                  | يونگ              |



